٦
(٢٨١)

سئل عبد الله بن مبارك رحمه الله تعالى ايما افضل معاوية ام عمر بن عبد العزيز رحمه الله تعالى

فقال الغبار الذي دخل انف فرس معاوية مع رسول الله صلى الله عليه وسلم خير من عمر بن عبد العزيز

كذا مرة

هكذا افاد الوالد



بسم الله الرحمن الرحیم ربّ یسّر وتمّم بالخیر

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال
وجهه الکریم والاح منها علی صفائح وجوههم لوائح نوره
القدیم فصاروا بحیث اذا رأوا ذکر الله والصلوة علی افضل
من ارتفع حجب الکون عن بصر بصائرهم وانکشف سرّ
سریان وجوده الساری فی الکل علی سرائرهم فما راوه
فی الوجود الا ایاه وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین
وعلی من تبعهم وتبع تابعهم اجمعین الی یوم الدین
اما بعد میگوید بندهٔ شکستهٔ زاویهٔ خمول و گمنامی عبدالرحمن
ابن احمد الجامی ثبّته الله تعالی علی منهج الصدق والسداد
فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عارف ابو عبدالرحمن
محمد بن الحسین السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه
در بیان سیر و احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم
که کبرای دین و عظمای اهل یقین اند و جامع اند میان علوم
ظاهر و علوم باطن کتابی جمع کرده است و آن را طبقات الصوفیه
نام نهاده و آن را پنج طبقه گردانیده و طبقه را عبارت از جمعی
داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولا

وآثار هدایت ایشان باز نموده و سفر و حضر و رحلت
مریدان و مستفیدان با ایشان بوده و در هر طبقه بیست
تن از مشایخ و ائمه و علمای این طائفه ذکر کرده و بحسب
اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و شمائل مرضیه
ایشان آنچه دلالت میکند بر طریقت و علم و حال و سیرت
ایشان در بیان آورده و حضرت شیخ المشایخ کهف الانام
ناصر السنة وقامع البدعة ابو اسمعیل عبدالله بن محمد
الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه آن را در مجالس
صحبت و مجامع تذکیر و مواعظ املا میفرموده اند
و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده
و بعضی از اذواق و مواجید خود بر آن می افزوده و یکی
از محبان و مریدان آن را جمع میکرده و در قید کتابت می آورده
والحق که آن کتابیست لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل
بر حقائق و معارف صوفیه و دقائق لطائف این طائفه
علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده
وقوع یافته و بتصحیف و تحریف نویسندگان بجائی
رسیده که در بسیاری از مواضع فهم مقصود بسهولت
دست نمیدهد و ایضا مقتصر است بر ذکر بعضی از متقدمان
و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران
از وی خالیست بارها در خاطر این مسکین گذشت که بقدر وسع و طاقت
در تحریر و تقریر آن کوشش نماید و آنچه معلوم شود بعبارتی

که معارف اهل ذوق کاراست در بیان آورد وانرا که مفهوم نشود
در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان
جیده و معارف سنجیده اضافهٔ آن کرده بر لوح بیان
نگارد و شرح احوال و مقالات و معارف و کرامات
و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که دران کتاب مذکور نشده
بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علائق و هجوم عوائق
میسر نمیشد تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه
محب درویشان و معتقد ایشان آن از همه شغل سیر
و بر فقر دلیر امیر نظام الدین علیشیر اعز الله تعالی لعز قبوله
و وفقه لسلوک طریق وصوله که بطوع و اختیار از اعلی
مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا
بر سلوک جادهٔ فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقیر مثل
آن صورتی که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته
استدعا کرده راعیهٔ قدیم صورت تجدید یافت و داعیه
سابق سمت تحقیق و تاکید پذیرفت لاجرم بصدق
همت و خلوص طویت در امضاء آن نیت و استقضاء
آن امنیت شروع افتاد مأمول از مکارم اخلاق و مراسم
اشفاق مطالعه کنندگان آنکه چون ایشان را از نسیم انفاس
طیبهٔ اولیاء الله و فیض ارواح مقدسهٔ ایشان وقت خوش
گردد متصدی و باعث این جمع و تالیف را که بجهت
اشتمال بر نفحات انفاس طیبهٔ مشایخ که از حظائر قدس

ومعتقد م

تقویت ...

رسیده

رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی
گردد بنفحات الانس من حضرات القدس از گوشهٔ خاطر
فرو نگذارند و بدعاء خیر یاد آرند والتکلان فی جمیع
الاحوال علی المهیمن المتعال تمهید فی القول فی الولایة والولی
ولایت مشتق است از ولی که قربست و آن بر دو قسمست
ولایة عامه و ولایت خاصه ولایت عامه مشترکست
میان همه مؤمنان قال الله تعالی اللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِینَ آمَنُوا
یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَی النُّورِ و ولایة خاصه
مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک وهی عبارة
عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی
فیه والباقی به و فناء عبارتست از نهایت سیر الی الله
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله
وقتی منتهی شود که بادیه وجود را بقدم صدق یکبارگی
قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد
از فناء مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان
ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی
و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابو علی جوزجانی گوید رحمه الله
کما الولی هو الفانی من حاله الباقی فی مشاهدة الحق
لم یمکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار و ولی
آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده حق و ممکن نباشد
مر او را که از خود خبر دهد و جز از خدا او نیارامد ابراهیم ادهم رحمه الله

مردي را كفت خواهي كه ولي باشي از اولياء الله تعالى كفت بلي خواهم كفت لا ترغب في شيء من الدنيا و الآخرة وافرغ نفسك لله تعالى واقبل بوجهك عليه بدنيا وعقبى رغبت مكن كه رغبت بايشان اعراض بود از حق تعالى وفارغ كن مر خود را از براي دوستي خداوند تعالى و دنيا وعقبى را در دل راه مده وروي دل بحق آر وچون اين اوصاف در تو موجود شد ولي باشي وفي الرسالة القشيرية ان الولي له معنيان احدهما فعيل بمعنى مفعول وهو من يتولى الله تعالى امره قال الله تعالى وهو يتولى الصالحين فلا يكله الى نفسه لحظة بل يتولى الحق سبحانه وتعالى رعايته والثاني فعيل مبالغة من الفاعل وهو الذي يتولى عبادة الله تعالى وطاعته فعبادته تجري عليه على التوالي من غير ان يتخللها عصيان وكلا الوصفين حتى يكون الولي وليا يجب قيامه بحقوق الله تعالى على الاستقصاء والاستيفاء و دوام حفظ الله تعالى اياه في السراء والضراء ومن شرط الولي ان يكون محفوظا كما ان من شرط النبي ان يكون معصوما فكل من كان للشرع عليه اعتراض فهو مغرور مخادع قصد ابو يزيد البسطامي قدس الله روحه بعض من وصف بالولاية فلما وافى مسجده قعد ينتظر خروجه فخرج الرجل ورمى بنزاقة تجاه القبلة فانصرف ابو يزيد ولم يسلم عليه وقال هذا رجل غير مأمون على ادب من اداب الشريعة فكيف يكون امينا على اسرار الحق شخصي نزديك شيخ ابو الخير قدس الله روحه آمد ونخست پاي چپ اندرون مسجد نهاد شيخ اورا كفتند

كه بازكرد

بجانب القبلة

كه بازكرد هركه در خانه دوست ادب آمدن نداند مارا نشايد كه با وي صحبت داريم **القول** في المعرفة والعارف والتعرف والجاهل وفي الفصل الاول من الباب الثالث من ترجمة العوارف بدانكه معرفة عبارتست از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصيل چنانچه در علم نحو مثلا بداند كه هر يك از عوامل لفظي ومعنوي چه عمل ميكنند وانچنين دانستن بر سبيل اجمال علم نحو باشد وباز شناختن هر عاملي از ان على التفصيل در وقت خواندن سواد عربيت بي توقفي و رويتي واستعمال ان در محل خود معرفت نحو باز شناختن بفكر ورويت تعرف نحو وغافل بودن از ان با وجود علم سهو وخطا پس معرفت ربوبيت عبارت بود از باز شناختن ذات وصفات الهي در صور تفاصيل احوال وحوادث ونوازل بعد از انكه بر سبيل اجمال معلوم شده باشد كه موجود حقيقي و فاعل مطلق اوست سبحانه وتعالى وتا صورت توحيد مجمل علمي مفصل عيني نكردد چنانچه صاحب علم توحيد در صور تفاصيل وقايع احوال متجدده متضاده از ضر ونفع وعطا ومنع وقبض وبسط ضار ونافع ومعطي ومانع وقابض وباسط حق را سبحانه وتعالى نبيند وشناسد بي توقفي وروبتي اورا عارف نخوانند واكر باول وهله از ان غافل بود ومعترف

حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در صور وسایط و روابط
باز شناسد او را مستعارف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود
و تأثیرات افعال را حواله بجمله بوسائط کند او را ساهی
ولاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر معنی توحید را تقریر میکند
و خود را مستغرق بحر توحید مینماید و دیگری آنرا بر سبیل
انکار یا بانکر واند و گوید این سخن نه از سر حال است بل نتیجهٔ
فکر و رویّه است در حال برنجد و بروی خشم گیرد و نداند که این
رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت
انکار باز شناختی و بر وی خشم نگرفتی و معرفت را مراتب است
اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه
گفته شد دوم آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره
بیقین داند که نتیجهٔ کدام صفت است از صفات او سیوم آنکه
مراد حق را عز و جل در تجلی هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت علم
الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از دایرهٔ
علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از جنید قدس سره
پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جهلک عند قیام
علمه گفتند زدنا ایضاحا گفت هو العارف و المعروف و چندانکه
مراتب قرب زیادة شود و آثار عظمت الهی ظاهرتر گردد
علم بجهل بیشتر حاصل شود و معرفت فکرت زیادت گردد و حیرت

بر حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف
برخیزد و این معنی که تقریر میافتد همه علم معرفة است نه معرفة
چه معرفة امری وجدانیست و تقریر از آن قاصر اما علم مقدمه
اوست پس معرفة بی علم محال باشد و علم بی معرفة وبال القول
فی معرفة الصوفی و المتصوف و الملامتی و الفقیر و الفرق بینهم
و فی الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف
بدانکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسمست
قسم اول مرتبه واصلان و کاملان و آن طبقه علیا است
قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است
قسم سیوم مقیمان وهدهٔ نقصان و آن طبقهٔ سفلی است و اصلان
سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین اند و مقیمان اشرار
و اصحاب الشمال اند و اهل وصول بعد از انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین
دو طائفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتبهٔ وصول یافتند و بعد
از آن در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مأذون
و مأمور شده اند و این طائفه کاملان مکمل اند که فضل
و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید
از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاصی و مناصی
ارزانی فرموده تا خلق را بنجات و درجات دلالت کنند

اما طائفه دوم جماعه اند که بعد از وصول بدرجهٔ کمال حواله تکمیل
و رجوع بخلق بایشان نرفت و غرقهٔ بحر جمع گشتند و در شکم
ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که هرگز از ایشان خبری
و اثری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسید و در سلک زمرهٔ
سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافتند
و بعد از وصول بکمال ولایة تکمیل دیگران بایشان مفوض گشت
واهل سلوک نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله تعالی
یُرِیدُونَ وَجْهَهُ و طالبان بهشت و مریدان آخرت مِنْكُمْ
مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ واما طالبان حق دو طائفه اند متصوفه و ملامتیه
متصوفه جماعه اند که از بعضی صفات نفس خلاص یافته اند
و بعضی از احوال و اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایات
احوال ایشان شده و لیکن هنوز با ذیل بقایای صفات نفس
متشبث مانده باشند و بدان سبب از وصول غایات و نهایات
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته واما ملامتیه جماعتی باشند
که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق و اخلاص
غایت جهد مبذول دارند و در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر
خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از صوالح اعمال مهمل
نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان
در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر

حق باعمال

قطوان اقامت کردن بجای قطان و قاطن قطان قاطنه جماعه

حق باعمال و احوال ایشان و همچنان که عاصی از ظهور معصیت
پرهیز بود ایشان از ظهور طاعات که مظنهٔ ریا باشد حذر
کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی
هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا و این طائفه هرچند
عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب وجود خلقیت
از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهدهٔ
جمال توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر و مؤذن است برویت
وجود خلق و نفس خود که مانع معنی توحید اند و نفس نیز از
جملهٔ اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار
از مطالعهٔ اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند و فرق میان ایشان
و صوفیه آنست که جذبهٔ عنایت قدیمه صوفیه را بکلی از ایشان
انتزاع کرده بودند و حجاب خلق و انانیت از نظر شهود ایشان
برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را
و خلق را در میان نبینند و از اطلاع نظر خلق مأمون
باشند و باخفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت
وقت در اظهار کنند و اگر در ستر و اخفاء آن بینند اخفا کنند
اِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال ایشانست واما طالبان
آخرت چهار طائفه اند زهاد و فقراء و خدام و عباد اما زهاد

طاعات ببینند اظهار

پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلصانند بفتح لام

طائفه باشند که بنور ایمان وایقان جمال آخرت مشاهده کنند
و دنیا را در صورة قبیح معاینه ببینند واز التفات
بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند و در جمال حقیقی
باقی رغبت نمایند وتخلف این طائفه از صوفیه آنست که از
حظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام حظ نفس است
که فیها ما تشتهیه الانفس وصوفی بمشاهده جمال ازلی
ومحبت ذات لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنان که
از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز رغبتش مصروف
بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود وراء مرتبه زهد
که حظ نفس از آن دور بود اما فقیران آن طائفه اند که مالک هیچ
چیز از اسباب واموال دنیوی نباشند و در طلب فضل
و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طائفه
بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب یا خوف
عقاب چه حلال را حساب لازم است وحرام را عقاب دوم
توقع فضل ثواب ومسابقت در دخول جنة چه فقرا به پانصد
سال پیش از اغنیاء ببهشت درآیند سیوم طلب جمعیت خاطر
وفراغ اندرون از برای اکثار طاعات وحضور دل در آن
وتخلف فقیر از ملامتیه ومتصوفه آنست که او طالب بهشت
وخواهان حظ نفس خود است وایشان طالبان حق وخواهان قرب او

مرزا محمد

وورای این مرتبه در فقر مقامیست فوق مقام ملامتیه ومتصوفه
وآن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او ورای
مرتبه فقیر است ولیکن خلاصه مقام فقیر در مقام او درج است
وسبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقرا از جمله شرائط
ولوازم است وهر مقامی که از آن ترقی کند صفاوه ونقاوه
آنرا انتزاع نماید ورنگ مقام خود شرح دهد پس فقر در مقام
صوفی وصفی دیگر زائد بود وآن سبب نسبت جمیع اعمال واحوال
ومقامات از خود وعدم تملک آن چنانکه هیچ عمل وهیچ حال
وهیچ مقام از خود نبیند وبخود مخصوص نداند بلکه خود را نبیند
وبخود مخصوص نداند پس او را نه وجود بود ونه ذات ونه صفت
محو در محو وفنا در فنا بود واین حقیقت فقر است که مشایخ ره
آن سخن گفته اند وآنچه بیشتر از این در معنی فقر یاد کرده شد
رسم فقر است وصورت آن شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره
گفته است که الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات واین
حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر وحقیقت آن وبعضی گفته اند
که الفقیر هو الذی لا یملک ولا یملک وفوقیة مقام صوفی از مقام
فقیر آنست که فقیر با رادت حظ نفس خود محجوب بود وصوفی را
هیچ ارادت مخصوص نبود در صورت فقر وغنا ارادت او در
ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق تعالی بود

فقر و ارادت

وبنابرین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادت واختیار
خود محجوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو عبد الله
خفیف رحمه الله تعالی گفته است که الصوفی من استصفاه الحق
لنفسه تودّدا والفقیر من استصفی نفسه فی فقره تقرّبا
وبعضی گفته اند که الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر
هو الفاقد للاشیاء وابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید که الفقر
بدایة التصوف وفرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود
زهد ممکن است چنانک کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت از سر
یقین وهنوز ترک دنیا کند بعزم رغبت اندران باقی بود وهمچنین
زهد بی فقر ممکن بود چنانک کسی با وجود اسباب رغبتش
از ان منصرف بود فقر را رسمیست وحقیقتی رسم او عدم املاک
وحقیقت آن خروج از احکام صفات وسلب اختصاص چیزی بخود
ورسم فقر صورت زهد است وامارت آن ومعنی زهد صرف رغبت
از دنیا وحق سبحانه وتعالی چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت
قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس غنا
که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جمله
راغبان دنیا پندارند وجمال حال ایشان از نظر نا محرمان پوشیده
ماند واین حقیقت فقر و زهد وصف خاص ولازم حال صوفی است
اما رسم فقر اختیاری بعضی از مشایخ صوفیانست ومراد ایشان

در آن اقتدا بانبیا صلوات علیهم اجمعین وتعلل از دنیا وترغیب
ودعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال واختیار ایشان
درین معنی مستند باختیار حق تعالی است بطلب حظ اخروی واما
خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا وطالبان حق اختیار کنند
چنانکه با داود علیه السلام خطاب کردند اذا رأیت لی طالبا
فکن له خادما واوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریغ
وترفه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش واعانت بر اعداد
امر معاد مصروف دارند وآنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند
ودر طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب وبعضی بدریوزه وبعضی
بفتوح ونظر ایشان در اخذ واعطا بر حق سبحانه وتعالی دانند
ودر اعطا واسطه قبول واز عزت این مقام بر طایفه حال
خادم وشیخ مشتبه شده است وخادم را از شیخ فرق ننهاده اند
وفرق آنست که خادم در مقام ابرارست وشیخ در مقام مقربان
زیرا که مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود واز آن
بدان مقید نگردد وشیخ برای حق سبحانه قائم بود نه برای حظ نفس خود
واما عباد آن طایفه اند که بهمه ... بر وظایف عبادات وفنون
نوافل مواظبت وملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی
واین وصف در صوفی موجود بود ولیکن مبرا ومنزه از شوائب

علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب
اخروی و فرق میان زهاد و عباد آنست که با وجود رغبت
بدنیا صورت عبادت ممکن بود و فرق میان عباد و فقرا آنکه
با وجود غنا شاید که شخصی عابد بود پس معلوم شد که واصلان
دو طایفه‌اند و سالکان شش طایفه و هر یک ازین طوایف
هشتگانه رو متشبه دارد یکی محق و دیگر مبطل اما متشبه
محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان
متطلع و مشتاق باشند و ببقایای تعلقات صفات از بلوغ
مقصد و مقصود معوق و ممنوع و متشبه مبطل بایشان
جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیت
عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت
از گردن برداشته خلیع العذار در مسرح اباحت میچرند و گویند
تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر
اشیاء مقصور باشد و اما حال خواص و اهل حقیقت ازان عالی
ترست که برسوم ظواهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات
حضور باطن بیش نبود و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند
اما متشبه محق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک
که سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش
حرارت طلب وجود ایشان در قلق و اضطراب و بشوق ظهور بتباشیر

صبح کشف

صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی
از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد
و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان پیوندد
چنانک ظلمات نفوس ایشان در لمعات نور آن برق منطوی
و متواری گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهج
آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد و دیگر بار چون
آن برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس
و حرارت طلب و قلق شوق معاودت نماید و سالک خواهد
که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غریق بحار
فنا شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال
هنوز در مقام او نگشته باشد و گاه گاه بدو نازل گردد
و باطن او بکلی متطلع و مشتاق این مقام شد او را لقب متشبه
محق بمجذوب واصل کرده شود و اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل
طایفه باشند که دعوی استغراق در بحر فنا و استهلاک در عین
توحید کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافه
نکنند و گویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی تحریک
آن محرک نبود و این معنی هرچند صحیحست ولیکن نه حال آن جماعه
بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی
بود و حوالت آن بارادت حق و دفع ملامت از خود و این طایفه

رازنا رقه خوانند سهل عبد الله را گفتند تو میگوید نسبت
فعل من بارادت حق سبحانه نسبت کن نسبت حرکت ابواب با محرک
آن گفت این قائل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظة
حدود و احکام عبودیت کند از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی
باشد که از تورط و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد
و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالهٔ افعال با حق سبحانه و تعالی
و اسقاط ملامت از نفس خود باخلاع از دین و ملة ظاهر کرداند
از جملهٔ زندیقان باشد **و اما متشبه محق** بملامتیه طایفه باشند که تغییر
و تخریب نظر خلق مبالاتی زیادت نماید و اکثر سعی ایشان در
تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود آداب مخالطات بود
و سرمایهٔ حال ایشان جز فراغ خاطر و طیبة القلب نباشد و ترسم
براسم زهاد و عباد از ایشان صورت نه بندد و اکثار نوافل
و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و جز
بر ادای فرائض مداومت و مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب
دنیوی بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند
و طلب مزید احوال نکنند ایشانرا قلندریه خوانند و این طایفه
از جهت عدم ریا با ملامتیه متشابهة وارند و فرق میان ایشان
آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فضائل تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر
خلق پنهان دارد و اما قلندریه از حد فرائض در نگذرد و با ظهار

واخفاء

واخفای اعمال از نظر خلق مقید نبود و اما طایفه که در این زمان
بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند
و از این اوصاف که شمرده شد خالی اند این اسم بر ایشان عاریة
است و اگر ایشانرا حشویه خوانند لایقتر **و اما متشبه مبطل** بملامتیه
طائفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و بر اظهار
فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند مراد ما از آن ملامت خلق
خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت
خلق بی نیازست و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت
را در آزار خلق منحصر دانند و طاعة را در احسان **و اما متشبه محق**
بزاهد آن طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف
نشده باشد و خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند
و ایشانرا متزهد خوانند **و اما متشبه مبطل** بد ایشان جماعتی باشند
که از برای قبول خلق ترک زینت دنیا کنند و خاطر از جمعیت
اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند
در میان خلق و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان از دنیا بکلی
اعراض کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند
ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خودشان
مشتبه شود و گمان برند که چون خاطرشان بطلب اسباب
دنیوی مشغول نیست علة آنکه اعراض کرده اند و این طایفه مرائیه

مشتبه شود و نمیدانند که ایشان
ترکوا الدنیا للدنیا یعنی ترک
زهد و دنیا از برای دنیا

واما متشبه محق بفقرا

آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود و باطنش خواهان حقیقت
فقر ولیکن هنوز میل بدنیا دارد و بتکلف بر فقر صبر میکند
و فقیر حقیقی فقر را نعمتی خاص داند از حق سبحانه و تعالی
و بران وظائف شکر همواره بتقدیم میرساند واما متشبه مبطل بفقرا آنست
که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن غیر
متطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت قبول خلق
واین طائفه راهم مرائیه خوانند واما متشبه محق بخادم آنست که همواره
بخدمت بندگان حق سبحانه و تعالی قیام مینمایند و بباطن میخواهند
که خدمت ایشان بشائبه اغراض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگردانند
و نیت را از شوائب میل و هوا و ریا تخلیص کنند ولیکن هنوز
بحقیقت زهد نرسیده باشند پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان
واختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق نشیند و وقتی بحکم
غلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بوجهی واقع گردد که در محل استحقاق
باشد بتوقع محمدت و ثناء آن خدمت بهیچ بتقدیم رسانند
و بعضی را که مستحق خدمت باشند محروم گذارند واینچنین کسی را
متخادم خوانند واما متشبه مبطل کسی بود که او را در خدمت
نیت اخروی نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی
کرده بود تا بان سبب استجلاب اوقاف و اسباب میکند
واگر ایشان را در تحصیل غرض و تیسیر مراد خود مؤثر نبینند ترک کنند

بخادم

اقوات از

پس خدمت او مقصود بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع و اشیاع
تا در محافل و مجامع بدان تقدم و مفاخرت جویند و نظر او در خدمت
همگی حظ نفس خود بود واینچنین کسی را مستخدم خوانند واما متشبه محق
بعابد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد ولیکن
بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیه نفس بهر وقت
در اعمال و اوراد طاعات او فترات و تعویقات افتد یا کسی که
هنوز لذت عبادت نیافته باشد و بتکلف بدان قیام مینماید
او را متعبد خوانند اما متشبه مبطل باو مخصوص بود از جمله مرائیه
که نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب
آخرت نباشد و تا اطلاع غیری بر طاعة خود نه بیند
بدان قیام ننماید اعاذنا الله تعالی من السمعة والریا و بالله
العصمة والتوفیق القول فی التوحید ومراتبه واربابه و هو فی الفصل
الثانی من الباب الاول من ترجمة العوارف توحید را مراتب است
اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی و سوم توحید حالی
چهارم توحید الهی اما توحید ایمانی آنست که بنده بتفرد وصف
الهیت و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای
اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد بزبان
واین توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد
بود از ظاهر علم و تمسک بان خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام

١١

فانکه در عهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عموم مؤمنان
درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص
اما توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند
و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین
بداند که موجود حقیقی و مؤثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله
و جملهٔ ذوات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را فروغی
از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت
مطلق مطلع داند چنانکه هر کجا علمی و قدرتی و ارادتی و سمعی و بصری
یابد آنرا اثری از آثار علم و قدرت ارادت و سمع و بصر الهی
داند و علی هذا القیاس جمیع الصفات والافعال و این مرتبه از اوائل
مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه است و مقدمهٔ آن
باستقامت توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه مرتبه ایست
که گروهی نظاران آنرا توحید علمی گویند و نه توحید علمی بود بلکه
توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن چنان باشد
که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری
کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او مرتسم
گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز
گوید چنانکه از حال توحید در وی هیچ اثر نباشد و توحید علمی
اگرچه فرو مرتبهٔ توحید حالی است ولیکن از توحید حالی منتزع باشد

همواره بود

همواره بود وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ
وصف شراب این توحید است و از این جهت صاحب آن بیشتر
در ذوق و سرور بود چه بنابر مزاج حال بعضی از ظلمهٔ
رسوم او مرتفع گردد چنانکه در بعضی تصاریف بمقتضای علم
خود عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان
نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای
علم خود عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان
نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای
علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد
اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد
و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در اشراق نور توحید
متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مندرج شود
بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب شعر فَلَمَّا اسْتَبَانَ
الصُّبْحُ اَدْرَجَ ضَوْؤُهُ بِاِسْفَارِهِ اَضْوَاءَ نُورِ الْكَوَاكِبِ و درین مقام
وجود موحد در مشاهدهٔ جمال محبوب وجود واحد چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید
تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن
را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف
تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد و اینجاست قول

جنید قدس الله تعالی سره که التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم ویندرج
فیه العلوم ویکون الله کما لم یزل و منشاء این توحید نور مشاهده
است والمنشاء التوحید علی نعت مراقبه و بدین توحید اکثری
از رسوم بشریت منتفی گردد و بتوحید علمی اندکی از آن رسوم
مرتفع گردد و سبب بعضی از بقایای او توحید حالی آنست که ناقص
ترتیب افعال وتهذیب اقوال از موحد ممکن بود بدین جهت
در حال حیوة حق توحید چنانک باید گزارده نشود وازینجاست
قول ابو علی دقاق قدس الله سره که التوحید غریم لا یقضی
دینه وغریب لا یؤدی حقه وخواص موحدان را در حال حیوة وقت
توحید صرف که یکبارگی آثار رسوم وجود در آن متلاشی
گردد و گاه گاه لمحه برمثال برق خاطف لامع گردد وفی الحال
منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند
و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ورای این مرتبه
از توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست واما توحید الله آنست
که حق سبحانه وتعالی در ازل آزال بنفس خود نه بتوحید دیگری
همیشه بوصف وحدانیت ونعت فردانیت موصوف بوده و مستغنی
که کان الله ولم یکن معه شیء والکون همچنان بر نعت ازلی
واحد وفرد است والآن کما کان و تا ابد الآباد همچنین وصف
خواهد بود که کل شیء هالک الا وجهه ونکوت هلاک تا معلوم شود

که وجود همه اشیاء در وجود او امروز هالک است وحواله مشاهده این
حال فردا در حق محجوبان است وتنها ارباب بصائر واصحاب مشاهدات
که از مضیق زمان ومکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان
عین نقد است واین توحید الهی است که از وصمت نقصان بری
و توحید خلائق بسبب نقصان بر علت وجود ناقص وحضرت
شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السائرین را بدین سه بیت
ختم کرده است شعر ما وحد الواحد من واحد ۰ اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته ۰ عاریة ابطلها الواحد ۰ توحیده ایاه توحیده
ونعت من ینعته لاحد ۰ قدس الله تعالی اسرارهم
وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی برهان نبوی را
باقی گردانیده است واولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته
آیات حق وحجت صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد وایشان را
والیان عالم گردانیده تا مجرد مر حدیث وی گشته اند وراه
متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران به برکات اقدام ایشان
آید واز زمین نباتات بصفاء احوال ایشان روید وبر کافران
مسلمانان نصرت بهمت ایشان یابند وایشان چهار هزار اند که مکتوم
اند مر یکدیگر را نشناسند وجمال حال خود ندانند واندر کل احوال از خود
وخلق مستور باشند واخبار بدین وارد است وسخن اولیا بدین
ناطق ومرا خود اندرین معنی بحمد الله خبر عیان گشته است واما آنکه

اهل حل و عقد اند و سرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را
اخیار خوانند و چهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند و هفت دیگر از ایشان
را ابرار خوانند و چهار دیگر که ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر اند
که ایشان را نقبا خوانند و یکی که وی را قطب و غوث خوانند و این جمله
مر یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند
و بدین نیز اخبار نبوی ناطق است و اهل حقیقت بر صحت این مجمع اند
و اما صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل سی و یکم از باب صد و نود
و هشتم از آن کتاب رجال هفتگانه را ابدال گفته است و در آنجا ذکر کرده
که حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانیده و هفت تن از بندگان
خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را یکی
از آن هفت تن نگاه میدارد و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع
شدم و بر ایشان سلام گفتم و ایشان بر من سلام گفتند و با ایشان
سخن گفتم فما رأیت فیما رأیت احسن سمتا منهم ولا اکثر شغلا
منهم بالله و فرموده است که مثل ایشان نیز ندیدم مگر یک کس در قونیه
و در رقم نبه شیخ طریقت شیخ فرید الدین عطار قدس الله تعالی سره
فرموده است قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را مشایخ
طریقت و کبراء حقیقت اویسیان نامند و ایشان را در ظاهر به پیری
احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حجر
عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد

گفتار

رضی الله عنه و این عظیم معظم بود و بس عالی تا کرا اینجا رسانند
و این دولت روی بکه آرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
... و صلی الله علیه
... رده اند الی آنکه
... او بسانند و
... ام بوده است
... رحمه الله علیه
... با ایشان می بودند
... الکبیر فخر الدین
... الانسان و ذلک
والقسم الاول وهو
... دعوی النبوة
... فهذه اربعة
... بعد خوارق العادات
... ن یدعی الالهیة و کان
... حق الدجال فالاصحابنا
انما جاز ذلک لان شکله و خلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق
علی یده لا یفضی الا الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة وهذا

رضی الله عنه واین عظیم معظم بود وبس عالی تا کرا اینجا رسانند
واین دولت روی بکدارد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
وهمچنین بعضی از اولیاء الله تعالی که متابعان آنحضرت اند صلی الله علیه
وسلم بعضی از طالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند چنانکه
او را از ظاهر پیری باشد واین جماعه نیز داخل اویسیانند وبسیاری
از مشایخ طریقت را در اول سلوک توجه باین مقام بوده است
چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی را رحمة الله علیه
که سلسلهٔ مشایخ حضرت ابو الجناب نجم الدین الکبری بایشان میپیوندد
در ابتداء آن کار این بوده که علی الدوام کفتی اویس القرنی القول فی الفرق
بین المعجزة والکرامة والاستدراج وفی التفسیر الکبیر للامام النحریر فخر الدین
الرازی رحمه الله تعالی اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک
اما ان یکون مقرونا بالدعوی او لا مع الدعوی والقسم الاول وهو
ان یکون بالدعوی اما ان یکون دعوی الالهیة او دعوی النبوة
او دعوی الولایة او دعوی السحر وطاعة الشیاطین فهذه اربعة
اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة وجوزاصحابنا ظهور خوارق العادات
علی یدیه من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعی الالهیة وکان
یظهر علی یدیه خوارق العادات وکما نقل ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا
انما جاز ذلک لان شکله وخلقته یدل علی کذبه فظهور الخوارق
علی یده لا یفضی الا الی التلبیس والقسم الثانی ادعاء النبوة وهذا

اهل حل وعقد اند و سرهنکان درکاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را
اخیار خوانند وچهل دیکر ...
را ابرار خوانند وچهار دیکر ...
که ایشان را نقبا خوانند ویکی ...
مر یکدیکر را بشناسند واذن ...
وبدین نیز اخبار نبوی ناطق ...
واما صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله ...
ومنهم ازان کتاب ...
که حق سبحانه وتعالی زمین راه ...
خود برکزیده وایشان را ا ...
ازان هفت تن نکاه میدارد ...
شدم وبر ایشان سلام کفتم ...
بحق کفتم فما رایت فیما ...
منهم بالله وفرموده است که ...
ودر فق ... شیخ طریقت ...
فرموده است که ... اولیا ...
طریقت وکبراء حقیقت او ایشان ...
احتیاج نبود زیرا که ایشان از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ...
عنایت خود پرورش میدهند بی واسطه غیری چنانکه اویس را داد

القسم على قسمين لانه اما ان يكون ذلك المدعي صادقا او كاذبا فان كان
صادقا وجب ظهور الخوارق على يده وهذا متفق عليه بين كل
من اقر بصحة النبوة واما من كان كاذبا لم يجز ظهور الخوارق على يده
وبتقدير ان يظهر وجب حصول المعارضة واما القسم الثالث وهو
ادعاء الولاية فالقائلون بكرامات الاولياء اختلفوا في انه
هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انها يحصل على وفق دعواه ام لا
والقسم الرابع وهو ادعاء السحر وطاعة الشياطين فعند اصحابنا
يجوز ظهور خوارق العادات على يده وعند المعتزلة لا يجوز واما
الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شيء
من الدعوى فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مرضيا عند الله
تعالى واما ان يكون خبيثا مذنبا عند الله تعالى واما ان يكون
خبيثا مذنبا والاول من القول بكرامات الاولياء فقد اتفق اصحابنا
على جوازه وانكره المعتزلة الا ابا الحسين البصري وصاحبه محمود
الخوارزمي والقسم الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على
بعض من كان مردودا عن طاعة الله فهذا هو المسمى بالاستدراج

القول في اثبات الكرامة للاولياء

وفي كتاب دلائل النبوة للامام المستغفري
رحمه الله تعالى كرامات الاولياء حق بكتاب الله تعالى والآثار الصحيحة
المروية واجماع اهل السنة والجماعة على ذلك فاما الكتاب فقوله تعالى
كلما دخل عليها زكريا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسير
في ذلك كان يرى عندها فاكهة الصيف في الشتاء وفاكهة الشتاء
في الصيف ومريم رضي الله عنها لم تكن نبية بالاجماع فهذه الآية
حجة على منكر الكرامات للاولياء وفي كتاب المحجوب خداوند جل وعلا
در نص كتاب ما را خبر داد از كرامت آصف كه چون سليمان عليه السلام
بايست كه تخت بلقيس را پيش از آمدن وي حاضر كند خداى تعالى
خواست تا شرف آصف را بخلق نمايد كه كرامت اولياء جايز بود
سليمان عليه السلام گفت از شما كيست كه تخت بلقيس را پيش از آمدن
وي اينجا حاضر كند قال عفريت من الجن انا آتيك به قبل ان تقوم
من مقامك عفريتي از جن گفت من بياورم تخت وي را پيش از آنكه
تو برخيزي از جايگاه خود سليمان عليه السلام گفت زودتر خواهم
آصف گفت انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك من پيش از آنكه
تو چشم برهم زني آن تخت را اينجا حاضر كنم بدين گفتار سليمان عليه السلام
بر وي متغير نشد و انكار نكرد و وي را آن مستحيل نيامد و آن
بهيچ حال معجزه نبوده زيرا كه آصف پيغمبر نبود پس لا محاله بايد كه
كرامت باشد و نيز احوال كهف و سخن گفتن سگ با ايشان
و خواب ايشان و تقلب ايشان اندر كهف بر يمين و يسار كه ونقلبهم
ذات اليمين وذات الشمال وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد
اين جمله ناقض عادات است و معلوم است كه معجزه نيست پس بايد كه كرامت
باشد و اما اثبات كرامت اولياء بسنت آنست كه در حديث صحيح وارد است

که روزی صحابه رضی الله عنهم اجمعین گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم
ماضیه چیزی بگوی گفت پیشتران شما سه کس بجایی میرفتند چون شب آنگاه
شد قصد غاری کردند و در آنجا شدند چون پاره‌ای از شب بگذشت
سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار شد ایشان متحیر شدند
گفتند نرهاند ما را از اینجا هیچ چیز مگر کردارهای خود را آنچه بی ریاست
بخداوند سبحانه و تعالی شفیع آریم یکی گفت مرا مادری و پدری
بود و از مال دنیوی چیزی نداشتم که با ایشان دهم بجز بزکی که شیر
او را با ایشان دادمی و من هر روز پشته‌ای هیزم بیاوردمی
و بهای آن اندر وجه طعام خود صرف کردمی شبی بیگاه‌تر آمدم
تا من آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر آغشتم ایشان
خفته بودند آن قدح در دست من بماند من بر پای ایستاده
و چیزی ناخورده انتظار بیداری ایشان میبردم تا صبح
برآمد و ایشان بیدار شده طعام بخوردند آنگاه بنشستم
بار خدایا اگر من درین راست گویم مرا فرج ده پس پیغمبر صلی
الله علیه وسلم گفت آن سنگ جنبیدنی کرد و شکافی پدید آمد و دیگری
گفت مرا دختری عمکی بود با جمال و دلم پیوسته مشغول وی
بودی و هرچند وی را بخواندمی اجابت نکردی تا وقتی بحیل
صد و اند دینار زر بدو فرستادم تا یک شب خلوتی کرد چون نزدیک
من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خدای تعالی دست از وی

بداشتم بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر فرمود
صلی الله علیه وسلم که آن سنگ جنبیدنی دیگر کرد و آن شکاف
زیادت شد اما نه چندانکه از آن بیرون توانند شد آنگه سیومی
گفت مرا گروهی مزدوران بودند چون کاری که میکردند تمام شد
همه مزد خود بستدند و یکی از میان ناپدید شد من آن
مزد وی بگوسفندی دادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل
سال بگذشت آن مرد پدید نیامد و من نتایج آن گوسفند
نگاه میداشتم روزی آمد و گفت که من وقتی کار تو کرده‌ام
یاد داری واکنون مرا بآن مزد حاجت است او را گفتم برو و آن
جمله گوسفندان حق تو است آن مرد گفت بر من افسوس میداری
گفتم افسوس نمیدارم و راست میگویم و آن همه فراوی دادم
و ببرد بارخدایا اگر من درین راست گویم ما را فرج فرست پیغمبر
فرمود صلی الله علیه وسلم که آن سنگ بیکبار از آن در غار فراتر شد
تا هر سه تن بیرون آمدند و این فعلی ناقض عادت بود و دیگر
حدیث جریج راهب است و راوی این حدیث ابوهریره است
رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که در بنی اسرائیل
راهبی بود جریج نام و مردی مجتهد بود مادری داشت مستوره
روزی بدیدار پسر آمد وی در نماز بود در صومعه نگشاد باز
گشت روز دوم و روز سیوم همچنان کرد مادر از تنگدلی گفت.

که یارب پسرم را رسوا کن بحق منش بکیر ودران زمان زنی بود بد
سیرت گفت من جریج را از راه میبرم بصومعهٔ وی بشد جریج با و
التفات نکرد و با شبانی در راه صحبت کرد و حامله شد و چون
بشهر آمد گفت این از جریج است چون بار بنهاد مردم قصد بصومعهٔ
جریج کردند و ویرا بیش سلطان اوردند جریج گفت ای غلام پدر تو
کیست گفت مادرم برتو دروغ میگوید پدر من شبانی است

ثم قال الامام المستغفری رحمه الله والحجة علیهم من طریق الآثار کثیرة
منها قول ابی بکر الصدیق رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
لابنه عبد الله یا بنی ان وقع بین العرب یوما اختلاف فأت الغار الذی
کنت فیه انا ورسول الله صلی الله علیه وسلم وکن فیه فانه یاتیک رزقک
بکرة وعشیا وفی قوله رضی الله عنه فانه یاتیک رزقک بکرة وعشیا
اثبات لکرامة الاولیاء وروی الامام المستغفری رحمه الله باسناده عن
جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال امر ابو بکر رضی الله عنه وقال اذا
انا مت فجیئوا بی علی الباب یعنی باب البیت الذی فیه قبر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاقرعوه فان فتح لکم فادفنونی قال جابر رضی الله عنه
فانطلقنا وقرعنا الباب وقلنا ان هذا ابو بکر قد اشتهی ان یدفن
عند النبی صلی الله علیه وسلم ففتح الباب ولا ندری من فتح لنا وقال لنا
ادخلوا ادفنوه کرامة ولا نری شخصا ولا نری شیئا وروی الامام المستغفری
رحمه الله باسناده عن مالک بن انس عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنهم ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه

خطب الناس بالمدینة فقال یا ساریة بن زنیم الجبل الجبل من استرعی
الذئب فقد ظلم قال فانکر الناس من ذکر ساریة وساریة بالعراق
فقال الناس لعلی رضی الله عنه انا سمعنا عمر رضی الله عنه یذکر ساریة
وساریة بالعراق علی المنبر فقال ویحکم دعوا عمر فقلما دخل
فی شیء الا خرج منه فلم یلبث ان جاء رسول ان ساریة لقی العدو
فهزمهم ثم جاء بالغنیمة الی سفح الجبل فاراد العدو ان یخلوا
بینهم وبین الغنیمة وسفح الجبل فاتاهم نداء من السماء یا ساریة
ابن زنیم الجبل الجبل من استرعی الذئب فقد ظلم قال وکانوا یرون
ان صوت العمر رضی الله عنه هو الذی سمعوه وروی الامام
المستغفری رحمه الله ایضا باسناده انه لما فتحت مصر اتی اهلها
الی عمرو بن العاص رضی الله عنه فقالوا ایها الامیر ان لنیلنا
هذا سنة لا یجری الا بها قال لهم وما ذلک قالوا اذا کانت
اثنتا عشرة لیلة تخلو من هذا الشهر عمدنا الی جاریة بکر بین
ابویها فارضینا ابویها فجعلنا علیها من الحلی والثیاب افضل
ما یکون ثم القیناها فی هذا النیل فقال عمرو ان هذا الامر
لا یکون ابدا فی الاسلام وان الاسلام یهدم ما کان قبله
فاقاموا ثلثة اشهر لا یجری الا قلیلا ولا کثیرا حتی هموا
بالجلاء فلما رای ذلک عمرو کتب الی عمر بن الخطاب رضی الله عنه بذلک فکتب عمر رضی
الله عنه انک قد اصبت الذی فعلت وان الاسلام قد یهدم ما کان

قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت
اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب
الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير
المؤمنين الى نيل مصر اما بعد فانك ان كنت تجري من قبلك فلا تجر
وان كان الله الواحد القهار هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار
ان يجريك فالقى البطاقة في النيل وقد تهيأ اهل المصر الجلاء
والخروج منها لانها لا تقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا
وقد اجرى الله تعالى ستة عشر ذراعا في الليلة الواحدة
وقطع الله تعالى تلك السنة السوء عن اهل مصر الى اليوم وروى الامام
المستغفري رحمه الله تعالى ايضا باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما
قال راى عثمان ليلة قتل فيها رسول الله صلى الله عليه وسلم
وهو يقول يا عثمان انك تفطر عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه
وروى الامام المستغفري رحمه الله ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه
سأل رجلا عن حديث في الرحبة فكذب به قال انك كذبتني قال ما كذبتك
قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا ان يعمي بصرك قال فادع الله فدعا
عليه امير المؤمنين علي رضي الله عنه فعمي بصره فلم يخرج من الرحبة
الا وهو اعمى و همچنين از ساير صحابه و تابعين و تبع تابعين و مشايخ
طريقة طبقة بعد طبقة چندان كرامات و خوارق عادات ظاهر
شده است كه در حيز تحرير و تقرير نگنجد قال الامام الاشعري رحمه الله تعالى في رسالته

والكثرة

و للكثرة ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات والاخبار والحكايات
صار العلم بكونها وظهورها على الاولياء علما قويا انتفى عنه الشكوك
ومن توسط هذه الطائفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم
لم يبق له شبهة في ذلك مقصود ازين همه مبالغتها و تطويل
در اثبات كرامات اوليا آنست كه تا هر سليم القلبي كه مشاهده احوال
اين طائفه و مطالعه اقوال ايشان نكرده است و بسخنان سست
و حكايات نادرست اصحاب جهالة و ارباب ضلالت كه درين زمان
ظاهر شده اند و نفي كرامات اوليا بلكه انكار معجزات انبيا
عليهم السلام ميكنند فريفته نشود و بر خود راه نبايد نهد
و چنانكه باعث اين طايفه بر نفي كرامات آنست كه خود را در اعلى
مراتب ولايت مينمايند و ازين امور و احوال ايشان خبري و اثري
نمي توانند ميكنند تا پيش عوام فضيحت نشوند و از فضيحت خواص
نمي انديشند با آنكه اگر صد هزار خارق عادات بر ايشان ظاهر شود
چون نه ظاهر ايشان موافق احكام شريعت است و نه باطن ايشان
مطابق آداب طريقت آن از قبيل مكر و استدراج خواهد بود
نه از معني ولايت و كرامت و در كتاب اعلام الهدى و عقيدة
ارباب التقى تصنيف شيخ الاسلام قطب الانام شهاب الدين
ابي عبد الله عمر بن محمد السهروردي قدس الله تعالى روحه نحقق
ان للاولياء من امته يعني امة محمد صلى الله عليه وسلم كرامات

واجابات هكذا كان في زمن كل رسول عليهم السلام كان لاتباع
ظهرت لهم كرامات ومخرقات للعادات وكرامات الاولياء
من تتمة معجزات الانبياء ومن ظهر له وعلى يده من المخرقات
وهو على غير الالتزام باحكام الشريعة نعتقد انه زنديق وان
الذي ظهر له مكر او استدراج القول في انواع الكرامات وخوارق العادات
انواع خوارق عادات بسيار است چون ايجاد معدوم واعدام موجود
واظهار امر مستور وستر امر ظاهر واستجابة دعاء وقطع مسافت
بعيده در اندك مدت واطلاع بر امور غائبه از حس واخبار
از آن وحاضر شدن در زمان واحد در امكنه مختلفه واحياء
موتى واماته احياء وسماع كلام حيوانات ونباتات وجمادات
از تسبيح وغير آن واحضار طعام وشراب در وقت حاجت
بي سببي ظاهر وغير ذلك من فنون الاعمال الناقضة للعادة
كالمشي على الماء والسياحة في الهواء وكالاكل من الكون
وكتسخيرات الحيوانات الوحشية وكالقوة الظاهرة
على ابدانهم كالذي اقتلع شجرة برجله من اصلها وهو يدور
في السماع وضرب اليد على الحائط فينشق وبعضهم يشير
باصبعه الى شخص ليقع فيقع او يضرب عنقه احد بالاشارة
فيطير راس المشار اليه وبالجمله چون حق سبحانه وتعالى
يكي از دوستان خود را مظهر قدرت كامله خود كرداند

در هيولاي عالم هر نوع تصرفي كه خواهد تواند كرد وبالحقيقة
آن تاثير وتصرف حضرت حق سبحانه وتعالى راست كه در وي
ظاهر مي شود ووي در ميان ني قال بعض الكبراء العارفين
والاصل الذي يجمع ذلك هذا كله انه من خرق عادة في
نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفسه فان
الله تعالى يخرق له عادة مثلها في مقابلتها يسمى كرامة
عند العامة واما الخاصة فالكرامة عندهم العناية الالهية
التي وهبتهم التوفيق والقوة حتى خرقوا عوائد انفسهم
فذلك الكرامة عندنا واما هذه التي تسمى في العموم
كرامة فالرجال انفوا من طلبها لمشاركة المستدرج المكور
فيها ولكونها معاوضة فيخافوا ان يكون حظ عملهم
لان الحظوظ محلها الدار الاخرة فاذا عجل منها بشيء فزعوا ان
يكون حظ عملنا وقد ورد في ذلك اخبار واني يصح الخوف
مع الكرامة فانها ليس بكرامة عندنا وانما هي خرق عادة فان
اقترن معها البشرى بانها زيادة لا تنقص حظا ولا سيقت جزاء
فحينئذ يسمى كرامة فالبشرى على الحقيقة هي الكرامة
قال ايضا اجل الكرامات واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات
والجلوات ومنها مراعات الانفاس مع الله تعالى ومنها
حفظ الادب معه في تلقي الواردات في الاوقات ومنها

و منها الرضاء عن الله تعالى في جميع الحالات و منها البشرى
لهم من الله تعالى بالسعادة الابدية في الدار الآخرة **الفصل في انه**
متى سميت الصوفية صوفية قال الامام القشيري رحمه الله تعالى
اعلموا رحمكم الله تعالى ان المسلمين بعد رسول الله صلى الله عليه و سلم
لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوى صحبة الرسول صلى
الله عليه و سلم اذ لا افضلية فوقها فقيل لهم الصحابة و لما ادركهم
اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة التابعين و راوا ذلك اشرف
سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس
و تباينت المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية
بامر الدين الزهاد و العباد ثم ظهرت البدعة و حصل التداعي
بين الفرق فكل فريق ادعوا ان فيهم زهادا فانفرد خواص
اهل السنة و الجماعة المراعون انفاسهم مع الله الحافظون
قلوبهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف ثم اشتهر هذا الاسم
لهولاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة پس آنچه مذکور خواهد شد
درین کتاب اسامی بسیاری از مشایخ طائفه صوفیه خواهد بود
و تاریخ ولادت و وفات ایشان و ذکر سیر و احوال و معارف
و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالعه کنند کان را از مطالعه
و ملاحظه ان یقینی نسبت باین جماعه حاصل شود و هذیانات
جاعتی که نفی کرامات و مقامات این طائفه میکنند از ایشان

سرایت نکند و از غائله غوائب این جماعه محفوظ مانند اعاذنا الله تعالى
و جمیع المسلمین من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و ورای
این فوائد دیگر هست که بعضی از ان بتفصیل مذکور میگردد
قال سید الطایفه جنید ابو القاسم جنید رحمه الله تعالى حکایات المشایخ
جند من جنود الله یعنی للقلوب ازوی پرسیدند که این حکایات
چه منفعت کند مرید را جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالى
پیغمبر را میگوید که و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به
فؤادک یعنی قصهاء پیغمبران و اخبار ایشان ای محمد بر تو میخوانم
و از احوال ایشان ترا آگاه میکنم تا دل ترا بان ثبات باشد
و قوت بافزاید چون بار و رنج بتو رسد و بر تو زور آورد
از اخبار و احوال ایشان شنوی و بران اندیشی دانی که چون مثل
این بارها و رنجها بایشان رسیده و دران صبر کرده اند و احتمال
و توکل و ثقت پیش آورده اند دل ترا بان ثباتی و عزمی
و صبری افزاید همچنین شنیدن سخنان و حکایات پیران
و احوال ایشان دل را تربیت دهد و قوت و عزم افزاید و دران
از حق سبحانه و تعالى ثبات یابد و در بلا و امتحان از وی روی
و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان یابد و سیرت ایشان گیرد
و ایضا سخنان مشایخ دوستان حق سبحانه و تعالى دوستی ایشان
آرد و دوستی ایشان ترا بایشان نسبت افکند چنانکه گفته اند

المودة احد القرابتین وگفته لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد
ابعد من العداوة ولله در القائل شعر القوم اخوان صدق بینهم نسب
من المودة لم یعدل به سبب مصطفی صلی الله علیه وسلم پرسید از مردی که
قومی را دوست میدارد اما بکردار ایشان نمیرسد گفت المرء مع من احب
یعنی مرد با آنکس باشد که وی را دوست میدارد ودرخبرست از مصطفی صلی الله
علیه وسلم که روز قیامت بنده نصیب مانده باشد از مفلسی کردار خود
حق سبحانه وتعالی گوید بنده من فلان دانشمند را در فلان محله
میشناختی وفلان عارف را میشناختی گوید میشناختم گوید برو که ترا
بوی بخشیدم پس وقتی که بشناختی نسبت می پیوندد وسبب نجات میگردد
بهر دوستان وی وگرفتن سیرت ایشان وپیروی با ایشان اولیتر
ابو العباس عطا گوید رحمه الله تعالی که اگر نتوانی که دست در دوستی او زنی
دست در دوستی دوستان او زن که دوستی دوستان او دوستی
اوست مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت یا ابن مسعود اتدری ای عری الاسلام
اوثق قال قلت الله ورسوله اعلم قال صلی الله علیه وسلم الولایة فی الله
والحب فیه والبغض فیه فضیل عیاض گوید رحمه الله تعالی که فردا بنده را گوید که
یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک
الی فانما طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا او والیت لی
ولیا وکمترین فائده در شنیدن حکایات این طائفه آنست که بداند
که افعال واقوال واحوال وی نه چون ایشانست مبنی آنکه ازخود برگیرد

وتقصیر خود در جنب کردار ایشان ببیند واز عجب وریا واستحسان
بپرهیزد شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبد الله الانصاری الهروی
قدس سره وهرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود
مراد ایشان خواهد بود وصیت کرده است که از هر پیری
سخنی یاد گیرید واگر نتوانید نام ایشان یاد دارید که از آن بهره
یابید ونیز فرموده است که پیشین نشان درین کار آنست
که سخنان مشایخ شنوی خوش آید وبدل ایشان را گرامی وانکار
نیاری وهرگاه که از دوستان خود یکی را تهمت نماید وترا قبول نیفتد
وحقیر آید بدتر باشد از هر گناه که آن بتر باشد که بکنی زیرا که
این دلیل محرومی وحجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان واگر
در نظر غلط افتد وی نه آن باشد که تو ابوی قبول افتاد ترا از آن
نه آرد که قصد تو با آن راست بوده باشد والله المستعان وعلیه التکلان
ابو هاشم الصوفی قدس الله تعالی سره بکنیت مشهورست شیخ بوده بشام
ودر اصل کوفی است وبا سفیان ثوری معاصر بوده ومات سفیان
الثوری رحمه الله تعالی بالبصرة سنة احدی وستین ومائة وسفیان
ثوری رحمه الله علیه گوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق
الریا وهم وی گفته من ندانستم که صوفی چه بوده تا ابو هاشم صوفی را
ندیدم وپیش از وی بزرگان بوده اند در زهد وتقوی وورع
ومعاملة نیکو در طریق توکل وطریق محبت لیکن اول کسی که وی را صوفی

خواندند وی بود و پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین
اول خانقاهی که برای صوفیان بنا کردند آنست که برملهٔ شام کردند
و سبب آن بود که روزی امیری ترسا بشکار رفته بود در راه دو تن
را دید ازین طائفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر
کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند
و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر
خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم
گفت ترا چه بود گفت هیچ چیز گفت از کجا بود گفت ندانم آن امیر گفت
پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود درویش گفت این ما را طریقت است
امیر گفت شما را جائی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت من برای شما
جائی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آیید پس آن خانقاه برمله بساخت
شیخ الاسلام قدس سره شعر خیر دارٍ حلّ فیها خیر ارباب الدیار وقدیما
وفق الله خیر الخیار و ایضا له قدس سره شعر هی المعالم والاطلال والدمن
دار علیها من الاحباب آثار و ابو هاشم گفته لقلع الجبال بالابر ایسر
من اخراج الکبر من القلوب یعنی بسوزن کوه کندن آسان تر است
از بیرون کردن کبر و منی از دلها ابو هاشم شریک قاضی را دید که از خانهٔ
یحیی خالد بیرون می آمد بگریست و گفت اعوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی
گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهله منصور عمار دمشقی رحمه الله
گوید ابو هاشم صوفی بیمار بود بیماری مرگ وی را گفتم خود را چون می یابی

گفت بلا بزرگ است اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام قدس سره
گفت اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی ذوالنون مصری قدس سره از طبقهٔ اولی
است و نام وی ثوبان بن ابراهیم است و کنیت وی ابو الفیض است
و ذوالنون لقب وی است و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست و وی
از اخمیم مصر بوده آنجا که قبر شافعی است رضی الله عنه و پدر وی نوبی بوده
از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید مصر و حبشه و وی را برادران
بوده یکی از ایشان ذوالکفل است روی عنه حکایات فی المعاملات عزیزها
و قیل اسمه میمون و ذوالکفل لقب له و ذوالنون شاگرد مالک انس
بوده رحمه الله عنه و مذهب وی داشته و موطا از وی سماع داشته
و فقه خوانده بود و پیر وی اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت
ذوالنون آنست که وی را اینها را نیز بکرامات و نخستین نیز بمقامات
مقام و حال و وقت در دست وی عجزه بوده در وامانده و امام وقت
و یگانهٔ روزگار و سر این طائفه است و همه را نسبت و اضافه با وست
و پیش از وی مشایخ بودند ولیکن وی پیشین کسی بود که اشارت
بعبارت آورد و ازین طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد درین طبقه
دیگر این علم را ترتیب بر منبر برد و آشکارا کرد جنید گفت ما این علم را
در سردابها و خانها میگفتیم پنهان چون شبلی آمد آن را بر منبر
برد و بر خلق آشکارا کرد ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم
آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص و عام پذیرفتند و در سفر دوم

علمی آوردم که خاص بپذیرفتند و نه عام و در سفر سیوم علمی آوردم که نه
خاص بپذیرفتند و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام
گفت قدس سره که اول علم توبه بود که آنرا خاص و عام قبول کنند و دوم
علم توکل و معاملت و محبت بود که خاص قبول کنند و نه عام و سیوم
علم حقیقت بود که نه بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند و ویرا مهجور
کردند و بروی بانکار برخاستند تا آنگاه که از دنیا برفت در سنه خمس
واربعین ومائتین و چون جنازه وی میبردند گروهی مرغان بر جنازه
وی پر در هم بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود بپوشیدند
و هیچکس پیش از آن از آن مرغان یکی ندیده بود مگر پس از وی بر سر جنازه
مزنی شاگرد شافعی رحمه الله تعالی پس از آن ذوالنون را قبولی پدید آمد
دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه خط آدمیان نمی‌مانست
که ذوالنون حبیب الله من الشوق قتیل الله و هرگاه که این نوشته را تراشیدندی
باز آن نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت قدس سره که آن سفر
پسین او نه بپای که با وی نه بقدم روند که بهم روند ذوالنون گفت ما اعز
الله تعالی عبدا بعز اعز له من ان یدله علی ذل نفسه و هم وی گفت
اخفی الحجاب واشده رؤیة النفس و تدبیرها و هم وی گفته
که التفکر فی ذات الله تعالی جهل والاشارة الیه شرک وحقیقة
المعرفة حیرة شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت عام
و آن حیرت الحاد و ضلالت و حیرت دیگر در عیانست و آن

حیرت یافتیست و هم وی گفته اول گسستن و پیوستن و آخر
نه گسستن و نه پیوستن شیخ الاسلام قدس سره [illegible] یکی وصل
اثنین بما فی الاصل واحد من قسم الواحد [illegible] بالواحد جاحد
ذوالنون را گفتند که مرید کیست و مراد چیست گفت المرید یطلب
والمراد یهرب شیخ الاسلام گفت که مرید میطلبد و با او صد هزار
نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز و گفت پیش کسی که موی
سفید در پای من مالید احمد چشتی بود وقتی بر بازار بیلگران فرا من
رسید با ابو سعید معلم که بنزدیک تربت شیخ ابو اسحاق شهریار
در کوراست بیا رسر ایشان با یکدیگر در مناظره بودند که مرید به یا
مراد چون فرا من رسیدند گفتند اینجا کرا اند من گفتم لا مرید
ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم وهو الکل بالکل
ابو سعید مرقعی داشته از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند
بکرد و برفت و چشتی در پای من افتاد و موی سفید در پای
من میمالید ذوالنون گفته که وقتی با جماعتی بکشتی نشستم
تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با من در کشتی بود و مرا
آرزوی التماس صحبت وی می‌بود اما هیبت وی مرا نمیگذاشت
بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار بود و هیچ از عبادت
خالی نه تا روزی صره زر و جواهر از آن مردی غایب شد و خداوند
صره مر آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که

با وی ازین گونه سخن مگوئید تا من از وی بخواهم برسم بنزدیک وی
آمدم و با وی بتلطف بگفتم که این مردمان مرا صورتی چنین دست داده
و بتی بگمان شده اند و مرا ایشان را از درشتی وجفا باز داشتم اکنون
چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی بگفت ماهیان دریا
بروی آب آمدند و هر یک جوهری در دهان گرفته یکی جوهر بستد
و بدین مرد داد و قدم بر روی آب نهاد و برفت پس آنکه صره
برده بود صره را بیفکند و بیافتند و اهل کشتی ندامت بسیار بخوردند
ذوالنون قدس سره سیاح بود میگوید وقتی میرفتم جوانی دیدم
شوریده بود در وی گفتم از کجائی ای غریب گفت غریب بود کسی که
با او موانست دارد بانگ از من برآمد و بیفتادم بیهوش چون بهوش
آمدم گفت چه شد گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت قدس سره
که خسته او پیدا بود کسی که او را دیده بود جان در تن او شیدا بود هر جا که
آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن غریبان است و مائده معذبان
و همراه یگانگان است وقتی که کسی یابی که بضاعت تو بدست او بود
و درد تو با داروی او موافق بود دامن او را استوار دار ذوالنون
مصری قدس سره بمغرب شد پیش عزیزی قدس سره که از متقدمان
مشایخ است بحجت مسئله عزیزی گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم
اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست این همه خالق داند
و اگر آمده که او را جوئی آنجا که اول گام برگرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام

قدس سره گفت او با جوینده خود همراه است دست جوینده خود گرفته در طلب
خود می تازاند اسرافیل مغربی از قدماست شیخ الاسلام گفت که وی از
پیران ذوالنون مصری است از مغرب بوده و بمصر رسیده بود
و ویرا سخنان بسیار در زهد و توکل و معاملات نیکو شیخ الاسلام
گفت که شیخ [illegible] بمصر شد ششصد فرسنگ بیک سوال با اسرافیل
چون فرصت یافت پرسید از وی هل تعذب الاشرار قبل الزلة گفت
مرا جواب داد لما آن روا بود ثواب بیش از عمل هم روا بود عذاب
پیش از زلت این بگفت و زعقه بزد و در شورید پس از آن ده
روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت آن سه روز درنگ پس جواب آن
سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت
برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت است وقتها بکرده
پیش از کرد خلق و خلق زیر حکم وخواست وی اسیر تا هر یکی را رقم چیست
عاقبه آن کند که خود خواهد و ویراست حکم و در آن عاقلست کسی را
چون و چرا نباید و نسزد که وی کار بر علم و حکمت میکند و کرد تا بسزای
هر کس چیست و غایت وی بکیست ابو الاسود مکی رحمه الله بزیارت عزیزی رفت
سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود عزیزی جست
و گفت و علیک السلام چه نی و در حال از خود غائب شد همان حال بود
تا سه ماه بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت
بیرون شده است دیدار وی غنیمت گرفت و بازگشت ابو الاسود راعی

رحمه الله تعالی نیز از مشایخ بوده وقتی در بادیه اهل خود را گفت بدرویش
باش که من رفتم خواهر وی مطهره او از شیر پر کرد و بوی داد و وی
برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که طهارت کند از مطهره
شیر بیرون آمد از راه باز گشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم مرا
آب واجب تر از شیر است مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و برفت هرگاه
طهارت کردی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر

ابو یعقوب هاشمی رحمه الله از طبقه اولست وی گفته هرگز فراموش نشود
که روز عید با ذو النون می آمدم مردمان از عیدگاه باز گشته بودند
شادی کنان ذو النون گفت این مردمان شادی میکنند
که امانت خود بگذارده اند خود ندانند که از ایشان پذیرفته اند
یا نه بعد طاعة رمضان بیا تا بیک سو شویم و بر ایشان بگرییم **شیخ الاسلام**
گفت این حکایت همان حکایت جوهر و جوهریست آنکه قیمت ندانستی
بسفتی و آنکه قیمت دانستی از سفتن او هراسان بودی و عید باز گرد
و جای خود نزود اهل آن غافل بودند آنانکه نه اهل آن بودند بیدار
بودند آن عید در ایشان آویخت **شیخ الاسلام** گفت که سیاع موصلی گفت
که داود را علیه السلام گفت خداوندا مرا گفتی که دست و روی بشوی عدت
را اکنون بصحبت مشغول نیم دل مرا چه بشوید صحبت را گفت الهموم
و الاحزان تیمار و اندوه **شیخ الاسلام** گفت که درین طریق ازین چاره نیست

ولید بن عبد الله السقا السقا رحمه الله کنیت وی ابو اسحاق است از اصحاب ذو النون
بوده قدس سره وی گوید که ذو النون گفت در بادیه زنگی دیدم سیاه
هرگه الله گفتی سپید گشتی ذو النون گوید قدس سره هر که الله
را یاد کند در حقیقت صفت وی بجا گردد ابو عبد الله رازی
گوید پیش ولید سقا در رفتم و میخواستم که در فقر از وی سوالی کنم
سر برآورد و گفت اسم فقر آن را مسلم است که هرگز بجز حق در خاطر
وی نیامده است و بقیامت از عهده این سخن بیرون میتواند آمد
توفی ولید السقا سنه عشرین و ثلثمایه و قیل سنه ست و عشرین و ثلثمایه

فضیل عیاض قدس الله تعالی سره از طبقه اولست کنیت وی ابو علی است
باصل از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بوده از ناحیه مرو و گفته اند
یعنی اصل وی که پدرش از کوفه بوده است
که وی بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است و الله اعلم
وفات وی در محرم سنه سبع و ثمانین و مایه بوده فضیل عیاض گوید
قدس سره که من حق سبحانه و تعالی را بر دوستی پرستم که نشکیبم که نپرستم
لمحمود الوراق **شعر** تعصی الاله و انت تظهر حبه هذا و ربی فی الفعال
بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته ان المحب لمن یحب مطیع **شیخ الاسلام**
گفت قدس سره هر که او را به بیم میپرستد خود را میپرستد و بطمع نجات
خود میجنبد نه بجهت محبت و اطاعة فرمان و هر که او را بامید میپرستد
او نیز خود را میپرستد و بتوقع تنعم و راحت خود میجنبد نه برای
محبت و طاعت من او را نه به بیم و امید می پرستم چون مزدوران و نه
بر دعوی محبت من او که از پرستش که سزای او باشد و استحقاق آن

دارد عاجزم نه بلکه او را بر فرمان او پرستم که گفت پرستش میپرستم و پیروی سنت رسول او صلی الله و بتقصیر خود معترفم از محمد بن سعید الزنجی پرسیدند که شغل کیست گفت آنکه حق را سبحانه و تعالی بر بیم و امید پرستند گفتند تو چون میپرستی گفت بمهر و دوستی و بیم آن بر خدمت و طاعة میدارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض را پسری بود علی نام از پدر مه بود در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد حرام نزدیک زمزم خوانندهٔ بر خواند که وَیَوْمَ الْقِیٰمَةِ تَرَی الْمُجْرِمِینَ الآیة بشنید نعره بزد و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوستان نشان و از عارفان جان شعر من مات عشقا فلیمت هکذا لا خیر فی عشق بلا موت

یوسف اسباط قدس الله تعالی روحه از متقدمانست از ائمه شرعست
بفتح همزه و سکون سین و با موحده و طاء مهمله
و سید در زهد و ورع خوف و فزع بر وی غلبه کرد علم بدو وی دفن شود مات سنه ست و تسعین و مائة شیخ الاسلام قدس سره گفت کاو گفته که دوستان او را سه چیز بداده اند حلاوت و مهابت و محبت

معروف کرخی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است از قدماء مشایخ استاد سری سقطی و غیر او و کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدر وی فیروز و بعضی گفته اند فیروزان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی پدر وی مولی بوده است دربان امام علی بن موسی الرضا رضی الله تعالی عنهما و گویند که بر دست وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود ازدحام کردند دنده پای آمد و در آن هلاک شد و مات داود الطائی سنه

خمس وستین ومائة و معروف در سنه مائتین از دنیا برفت وی گفته که صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که با ادب بود منتظر بود نه متقاضی شخصی معروف کرخی را گفت مرا وصیتی کن گفت اِحْذَرْ اَنْ لا یَراکَ اللهُ اِلّا فی زِیِّ مِسْکینٍ شیخ الاسلام قدس سره گفت که معروف کرخی روزی فرا خواهرزادهٔ خود الحوه گفت که چون ترا با وی حاجت افتد بمن سوگند بر او ده صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اَللّهُمَّ اِنّی اَسْألُکَ بِحَقِّ السّائِلینَ عَلَیْکَ وَبِحَقِّ الرّاغِبینَ اِلَیْکَ وَبِحَقِّ مِسْکَنَتی اِلَیْکَ بحقّ انّی کامنٌ من برّک وسُئل معروف عن المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله و قبر معروف در بغداد است و بدعا کردن و زیارت و تبرک بآنجا روند و مجربست که هر که دعا کند مستجاب شود

ابو سلیمان دارانی قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن بن احمد بن عطیة العنسی است و بعضی گفته اند عبد الرحمن بن عطیه از قدماء مشایخ شام بوده و دارا دهی است از دیهاء دمشق و قبر وی در همان ده است و وی استاد احمد بن الحواری ریحانة الشام و در سنه خمس عشر و مائتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که حقیقت معرفت چیست گفت آنکه ترا بجز یکی نبوده در دو جهان و هم وی گفته است که در کتابی خوانده ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کذب من ادعی محبتی اذا جنه اللیل نام عنی و هم وی گفته است که وقتی که بعراق بودم عابد بودم و بشام عارف و بعضی از این طائفه گفته اند

که بشام اوان عارف بود که بعراق عابد بود اکر آنجا عابد تر بودی اینجا عارف تر بودی وهم ابو سلیمان گفته ربّما یَنکُتُ الحقیقةُ فی قلبی اربعین یوماً فلا اذن لها ان یدخل قلبی الّا بشاهدینِ الکتابُ والسّنةُ وهم وی گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه و تعالی مشغول کند بر تو شوم است وهر چیزی که روی ترا از حق باز کند و روی تو با اسباب کند ترا دشمن است وهر نفسی که از تو بر آید از غفلت نه در یاد حق سبحانه و تعالی بر تو دریغ است وهم وی گفته اذا بکی القلبُ مِنَ الفقدِ ضحکَ الرّوحُ مِنَ الوجدِ احمد بن ابی الحواری گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز گذاردم از آن لذّت یافتم پرسید که سبب لذّت تو چه بود گفتم آنکه مرا هیچ کس ندید گفت انّک لضعیفٌ حیثُ خطرَ فی قلبکَ ذکرُ الخلقِ وهم وی گفته لِکلِّ شیءٍ صَدَاءٌ وَصَدَاءُ نورِ القلبِ الشّبعُ وهم وی گفته مَن اظهرَ الانقطاعَ الی اللهِ تعالی فقد وجبَ علیهِ خلعُ ما دونهِ مِن رقبتهِ وهم وی گفته ابلغُ الاشیاءِ فیما بینَ اللهِ تعالی وبینَ العبدِ المحاسبةُ

داود بن احمد دارانی قدّس سرّه وی برادر ابو سلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بود و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی در معاملت مثل سخنان برادر وی بود احمد بن ابی الحواری گوید از داود پرسیدم که چه گویی در دلی که او از خوش دروی اثر میکند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود او را معالجه باید کردن

ابو سلیمان داود بن نصر الطائی قدّس الله تعالی سرّه از طبقهٔ اولی از کبراء مشایخ و سادات اهل تصوّف بود و در زمانهٔ خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه رحمة الله علیه بود و از اقران فضیل عیاض و ابراهیم ادهم وغیر ایشان بود در طریقت مرید حبیب راعی بود و در جمله علوم حظی وافر داشت و به درجهٔ اعلی بود و در فقه فقیه الفقهاء بود عزلت اختیار کرد و از ریاست اعراض نمود و طریق زهد و ورع و تقوی بر دست گرفت و ویرا فضائل بسیار است و مناقب مذکور وی گفت مریدی را که ان اردتَ السّلامةَ سلّم علی الدّنیا وان اردتَ الکرامةَ کبّرْ علی الآخرةِ یعنی ای پسر اگر سلامتی خواهی دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی آخرت را تکبیر کوی و از معروف کرخی قدّس سرّه روایه کنند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در چشم وی مقدار و خطر کمتر بود از داود طائی که همهٔ دنیا را و اهل آنرا نزدیک وی هیچ مقدار نبود و در فقرا بچشم کمال نگریستی اگرچه با آفت بودندی

ابراهیم ادهم قدّس الله تعالی روحه از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو اسحاق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی از ابناء ملوک است و در جوانی توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه از برای این کار آفریده اند ترا و بدین کار فرموده اند ترا و ویرا آگاهی پدید آمد

دست در طریقت نیکو زد و بمکه رفت و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب میکرد و در طلب حلال تا طعمه بایی میکرد و وی را احادیث است و از اهل کرامات و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی او اثنین و ستین و مائة و یقال فی سنة ست و ستین و مائة و هذا اکثر. شخصی با ابراهیم ادهم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجه شده باشی که بجوانمردی فراوان کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم و دوستی عیب تو بر من پیدا نشد و من از دوستی ندیدم که نیک میکنی یا بد

شعر: ویقبح من سواک الفعل عندی … وتفعله فیحسن منک ذاکا

عثمان عماره گفت که نزدیک جری بودم و با ابراهیم ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن میگفتم جوانی دور تر نشسته بود با ارادت و نیاز تمام گفت ای جوانمردان من مردی عالم گرد این کار میکردم بشب نخسپم و بروز هیچ نخوردم و عمر خویش را بخش کرده ام یکسال حج کنم و یکسال غزا چونست که مرا بعد از هیچ نصیب نیست و در دل خویش هیچ چیز نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگوئید گفت هیچکس از ما جواب وی باز نداد و در سخن خویشتن برفتند آخر یکی از یاران گفت که مرا دل بر نیاز وی بسوخت گفت ای جوانمرد اینان که گرد این کار میکردند آنرا خواهان و طالب اند تا فراوانی طاعت و خدمت میکوشند در حق نگریستن و تیز بینی میکی شد شیخ الاسلام گفت این نه آنست

کخدمت

کخدمت وطاعت نباید کرد یعنی با آن چیزی دیگر می باید صوفی بی خدمت نبود اما تصوف نه خدمت است صوفیان بخدمت بیکار اند بلکه از همه خلق زیادت ارند اما آنچه کنند بر و نشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مآثر ایشان چیزی دیگرست در باطن نه در ظاهر ظاهر بتلبیس گذرانند و بباطن در جهان دیگر باشند ابوالقاسم نصرآبادی گفته قدس سره جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یکی گشتن که دل تو با او نگرد یعنی بمحبت و معرفت و صحبت ترا به از کردار آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص قدس سرهم یاران با یکدیگر بوده اند و با یکدیگر بیعت کرده بودند که هیچکس چیزی نخوریم مگر که دانیم که از حلالست چون درماندند از یافتن حلالی که در وی شبهه نباشد بخوردن آمدند گفتند چندان خوریم که از آن چاره نبود باری شبهه اندک تر بود

ابراهیم بن سعد العلوی الحسنی قدس سره کنیت وی ابو اسحاق بود شریف است حسنی و از قدماء مشایخ است از اهل بغداد از آنجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت قدس سره که هزار و دویست و اند شیخ شناسم ازین طایفه دو علوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگر حمزه علوی صاحب کرامات ابراهیم سعد استاد ابوالحارث اولاسی است ابوالحارث اولاسی در ابتداء ارادت بخانه خود خانگینه خورده بود نیم دانگ پیش ابراهیم سعد رفت و وی در راه بود پای بر آب نهاد و ابوالحارث

را گفت دست بیار دست بوی داد پای وی در آب فرو شد ابراهیم
گفت پای تو در زمین نگینه او تخته است با این سخن وی را مطالبه و عتاب
کرد برآن کار پس گفت تو نجوییده این کاری برو و از خلق عزلت
گیر و فراغت دل جوی و کرد کردار کرد **ابو الحارث الاولاسی** رحمه الله تعالی
نام وی فیض بن الخضر است شاگرد ابراهیم سعد علویست وی گفته
که ابتداء دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غیر ایام موسم
از اولاس بعزیمت سکه بیرون آمدم و در راه به تن باز خوردم گفتم
که من هم با شما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یک تن
و آن ابراهیم سعد علوی بود شریف بود حسنی گفت تو کجا میروی گفتم
بشام گفت من بکوه لکام میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابت
وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم علوی از کوه لکام
می آمدیم لشکری دراز گوش زنی را گرفته بود آن زن بما استغاثه
کرد ابراهیم با آن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری
و آن زن هر دو بیفتادند بعد از آن زن برخاست و لشکری بمرد من
گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم که تو مستجاب الدعوة هستی میترسم که از من
بی ادبی ظاهر شود و بر من دعا کنی گفت این نیست گفتم مرا وصیت
کرد و گفت تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کنی و هم وی گفته
که روزی در اولاس نشسته بودم دلم بجهت بیرون رفتن حرکت
آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان درختان نماز میگذارد مرا

هیبت او

هیبت او فرو گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود نماز را کوتاه
کرد و سلام داد و بکنار بحر آمد و لب بجنبانید ماهیان بسیار صف
کشیده روی بوی نهادند بخاطر من گذشت که صیادان کجا اند همه
متفرق شدند پس گفت ای ابو الحارث تو مرد این کار نه برو باید که
در بن رگها از خلق پنهان باشی و بقلیلی از دنیا بسازی تا اجل تو
برسد و غایب شد و دیگر ندیدم و هم ابو الحارث گفته که آوازه
ذو النون قدس سره شنیدم و بجهت مسئله چند عزیمت زیارت
وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند که وی دی روز از دنیا برفت بسر
قبر وی رفتم و بر وی نماز گزاردم و بنشستم مرا خواب در ربود وی را
بخواب دیدم و آنچه مشکل داشتم از وی سؤال کردم همه را جواب گفت
ابراهیم ستنبه هروی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو اسحاق است
صحب ابراهیم بن ادهم و کان من اقران ابی یزید وی در اصل از کرمان بوده
و در هراة اقامت کرده بود از آن وی را هروی گویند و قبر وی در قزوین
است زیارتگاه و متبرک به وی گفته است که بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم
اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد کسب
میکردم و بر فقرا نفقه مینمودم بعد از آن مرا گفت که کسب را بگذار
و توکل خود را بر خدای سبحانه و تعالی درست کن تا ترا صدق و یقین
حاصل آید آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که بادیه درآی
بقدم تجرید بادیه درآمدم و مرا صدق و توکل و اعتماد بر خدای تعالی

میسر شد گفته اند که ویرا جاهی عظیم بود در هراة چند حج بکرد بر توکل
و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم اقطع رزقی من اموال اهل الهراة
و زهد ایشان گوید که بعد از آن روزها گرسنه میماندم و چون بازار
میگذشتم مردم باهم میگفتند که این کسی است که هر شب چندین چندین
درم نفقه میکند وقتی بحج رفت بر قدم تجرید و چند روز در بادیه
هیچ نخورد و هیچ نیاشامید گفت نفس با من حدیث کرد که ترا نزدیک
خدای تعالی قدری و منزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست
با من در سخن در آمد و گفت یا ابراهیم ترائی الله فی سرک بوی اگر بستم
و گفتم قد کان ذلک یعنی بود آنچه میگوئی پس گفت میدانی که چند گاه است
که من اینجاام و هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته تا آنکه بر جای مانده و بر
زمین افتاده ام گفتم خدای تعالی دانا ترست گفت هشتاد روز است
و من شرم میدارم از خدای تعالی که خاطری که ترا واقع شده است
مرا واقع شود و اگر بر خدای تعالی سوگند دهم که این درخت را زر
گرداند هر آینه زر گرداند ببرکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل شد
روزی بایزید با اصحاب خود نشسته بود گفت برخیزید که باستقبال
دوستی از دوستان خدای تعالی میروم چون بدروازه رسیدیم
ابراهیم ستنبه را دیدیم که می آمد بایزید قدس الله تعالی سره او را گفت
در خاطر من آمد که باستقبال تو آییم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی
در حق خویش ابراهیم گفت اگر در همه خلق مرا شفاعة دهد

کل بخشیده باشد شیخ در جواب او متحیر شد که سخت زیبا گفت وی گفته
که روزی بمجلس بایزید حاضر شدم مردمان میگفتند که فلان کس علم از فلان
کس گرفته است بایزید گفت مسکینان علم خود را از مردگان گرفتند
و ما علم از زنده گرفتیم که هرگز نمیرد و هم وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف
کل الشرف فلیختر سبعا علی سبع الفقر علی الغنی والجوع علی الشبع و
الدون علی المرتفع والذل علی العز والتواضع علی الکبر والحزن
علی الفرح والموت علی الحیوة ابراهیم رباطی رحمة الله وی مرید ابراهیم
ستنبه است و طریقه توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط
زنگی است در هراة وقتی با ابراهیم ستنبه در سفر بود و چون دیر راه میرفتند
ابراهیم ستنبه با رباطی میگفت که با تو هیچ معلوم هست و با خود هیچ زاد می
برگرفته رباطی گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت رباطی با تو هیچ معلومی
هست گفت نه پاره دیگر برفت بس بنشست گفت راست بگوی که پای گران
شد نمی توانم رفت رباطی گفت با من چند شراک نعلین است که چون
بگسلد و آن کنم گفت اکنون بگسسته است گفتم نه گفت بس بینداز
که معلوم است از آن نمیتوانم رفت رباطی انرا بینداخت و خرم شد
و میخواست که زود زود وا گسلد تا ویرا سرزنش کند قضا را یکی ازین
بکت دست فرا کرد که بیرون کند دیگری را دید افتاده همه
راه همچنین بود آخر ویرا گفت که من عامل الله علی الصدق ابراهیم
اطروش قدس الله سره شیخ الاسلام گفته که وی از متاخران است

وی گفته است که رکوهٔ صوفی کف اوست و بالش او دست اوست
و خزینهٔ وی اوست یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام گفت که هرگز برین
نیفزاید که کاری فرا دست خود بدهد که بآن درماند و گفت صوفی
در بلا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی بشوریدم
گفتم سوزنی باید چون فرا دست آمد گفتم چیزی باید که در آنجا
نهم کیفی بدست آوردم گفتم کیفی بی دست نتوانم گرفت رکوه بدست
آوردم گفتم حمایلی نتوانم کرد رفیقی بدست آوردم اسباب فراهم
پیوست تا باینجا رسید این همه از آن سوزن شد **ابراهیم الخواص**
قدس سره **شعر** لقد وضح الطریق الیک حقا * فما احد بغیرک یستدل
فان ورد الشتاء فانت کهف * وان ورد الصیف فانت ظل
ابراهیم الصیاد البغدادی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است با معروف
کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر
فقر را و مترس از آن مذهب وی تجرید و انقطاع اختیار کرده بود
جنید گوید که روزی پیش سری سقطی قدس الله تعالی سرهما
آمده و پاره حصیر را ازار خود ساخته چون سری آنرا دید
یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبهٔ از بازار بخرید گفت
ای ابو اسحاق این را بپوش که با من ده درم بود بان برای تو
این جبه را خریدم ابراهیم گفت با فقرا می نشینی و ده درم ذخیره
میکنی آنرا نپوشید **ابراهیم آجری صغیر** رحمه الله تعالی کنیت او نیز

ابو اسحاق است ابو محمد جریری و ابو احمد مغازلی گویند که یهودی
پیش ابراهیم آجری آمد بتقاضای چیزی که پیش وی داشت بعد
از آنکه با هم سخن بگفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که بآن شرف
اسلام و فضل آنرا بر دین خود بدانم تا ایمان آرم گفت راست
میگویی گفت آری ابراهیم گفت ردای خود را بمن ده ردای
ویرا بستد و در میان ردای خود بپیچید و در آتش در انداخت
و در عقب آن در آمد و آنرا برگرفت و ردای خود را
از آن بگشاد و ردای یهودی در میان سوخته و ردای وی
بیرون سلامت یهودی ایمان آورد **ابراهیم آجری کبیر**
رحمه الله تعالی جنید گفت قدس سره که از عبد الله بن رجاج شنیدم
که ابراهیم آجری مرا گفت لان تردّ الی الله عز وجل همک ساعة
خیر لک مما طلعت علیه الشمس **محمد بن خالد الآجری** رحمه الله تعالی
از مشایخ بزرگ است جعفر خلدی از وی بسیار حکایه میکند
از وی آورده که گفته است وقتی که بعمل آجر مشغول بودم در میان
خشتها آتش زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم که خشتی خشت
دیگر را گفت سلام بر تو باد که امشب باتش در می آئیم مزدوران را
منع کردم از آنکه خشتها را باتش در آرند و همه را در آنحال
بگذاشتم و بعد از آن دیگر خشت نپختم **ابراهیم بن شماس السمرقندی**
قدس سره مدتها ببغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی

لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاست و بیرون رفت بانگی بر آن
لشکر زد جمله در هم افتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و بامداد هزیمت
کردند وی گفته هر کس میگوید که ادب چیست من میگویم که ادب
آنست که خود را بشناسی وفات او بسمرقند بود فتح بن علی الموصلی
قدس الله تعالی روحه از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است
بشر حافی از نظیران او ست ورد عشرین ومائتین از دنیا برفت پیش
از بشر حافی بهفت سال روز عید اضحی در کویها میگشت قربانها
دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم
مرا این دارم و بس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد بنگرستند برفته بود
و خطی سبز بر گلوی وی روزی بخانه بشر حافی آمد گفت اگر خوردنی
داری بیار طعامی آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم انداخت و ببرد
رفتن کی از ابدید گفت میگویند فتح موصلی امام متوکلانست اگر طعام
برداشت و ببرد بشر گفت او شما را می آموزد که چون توکل درست
شود هیچ زیان ندارد شیخ الاسلام گفت که چون تجرید درست شود
ملک سلیمان معلوم نبود و چون تجرید درست نشده باشد استین
افزونی از درست معلوم بود فتح بن شخرف المروزی قدس الله تعالی
سره کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبا رفتی
بر رسم لشکریان عبد الله بن احمد حنبل گوید که از خراسان چون
فتح نیامد سیزده سال در بغداد بود از بغداد قوت نخوردی

ازانطاکیه وی را سویق می آوردند و میخورد در حالت نزع با خود چیزی
میگفت گوش با وی داشتند میگفت الهی اشتد شوقی الیک فعجل قدومی
علیک چون وی را می شستند بر ساق وی دیدند نبشته بود که
سبز گوی خواسته از پوست که الفتح لله شیخ الاسلام گفت که ابراهیم حربی
گفت که من حاضر بودم دیدیم آن نبشته را که مینگریستی و سه بار
بروی نماز کردند قریب سی هزار مردمان مات للنصف من شعبان
سنة ثلث و سبعین ومائتین بشر بن الحارث الحافی قدس سره از طبقه
اولی است کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وی از بعضی دیهای
مرو است مقیم بغداد گشته و آنجا برفته از دنیا روز چهارشنبه
ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرین ومائتین پیش
از احمد حنبل بسالها و وی را بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه
که فتنه مخلوق گفتن قرآن افتاد وی در خانه بنشسته و احمد
پای پیش نهاد وی را گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سعی نکوئی
نصرت دین را و تقویت اهل سنة را گفت هیهات احمد حنبل
در مقام پیغامبران ایستاده است که چون وی تواند کرد مرا طاقت
آن نیست و وی گفته است ما اعظم مصیبة من فاته الله عز و جل
بشر الطبرانی قدس الله تعالی سره از متقدمان مشایخ طبریه بود
و سخت بزرگ بوده و صاحب کرامات بود وی را خبر آوردند
که مشایخ گفته اند که تا بشر در طبریه است ما را از روم ایمنی است چون این

خون بشنید غلامان داشت که قیمت هر یک هزار دینار بود همه را آزاد
کرد پسر گفت مارا درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردم که حق تعالی
از من چنین چیزی در دل بوستان افکند قاسم حریمی رحمه الله تعالی
کان فی حاله مُسَدَّدًا ومن اسباب الدنیا مجرّدا بشر حافی بزیارت
وی میرفت روزی بیمار شد بشر حافی بعیادت وی آمد دید
که خشتی زیر سر نهاده و یک پاره بوریای کهنه در زیر پهلو انداخته
چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سالست که همسایه ماست
هرگز از ما حاجتی نخواست است شقیق بن ابراهیم البلخی قدس الله تعالی سره
از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است و وی در اوائل صاحب رای
بود و صاحب حدیث گشت و سخنی پاکیزه شاگرد امام زفر است و از قدماء
مشایخ بلخ است استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشت
و از نظیران ویست و بروی زیادت کرده در زهد و فتوت بر طریق
توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما در معاش چگونه
میکنید گفت ما چون می یابیم شکر میکنیم و چون نمی یابیم صبر میکنیم
شقیق گفت سگان خراسان همچنین میکنند ابراهیم گفت پس
شما چون میکنید گفت ما چون می یابیم ایثار میکنیم و چون نمی یابیم
شکر کنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سروی داد و گفت استاد تویی
و در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس این آورده انچه
اینجا نسبت با ابراهیم ادهم کرده آنجا بشقیق کرده و اینجا نسبت

شقیق گفته که با ابو یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رحمه الله حاضر
میشدم مدتی میان ما مفارقت افتاد چون ببغداد آمدم ابو یوسف
را دیدم در مجلس قضا مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته بمن
نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده
گفتم آنچه تو طلب کرده یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم
ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف گریان شده
وی گفته که من از گناه ناکرده بیشتر از آن میترسم که از گناه
کرده یعنی دانم که چه کرده ام اما ندانم که چه خواهم کرد وی
گفته که توکل آنست که دل تو آرام گیرد بانچه حق تعالی وعده فرموده است
وهم وی گفته اِصْحَبِ النّاسَ کما تَصْحَبُ النّارَ خُذْ مَنْفَعَتَها واحْذَرْ
اَنْ تُحْرِقَکَ و در بعضی تواریخ بلخ مذکورست که شقیق را در سنه
اربع وسبعین ومائة در ولایت ختلان شهید کردند و قبر وی
آنجاست زاهد البلخی قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ خراسانست
ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم
چون فریضه نماز شام گذارد بعد از آن دو رکعت سبک گذارد و زیر
لب سخنی گفت از جانب دست راست کاسه ثرید و کوزه آب پدید آمد
خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را با یکی از مشایخ که صاحب آیات
و کرامات بود بگفتم گفت ای فرزند وی برادر من داود است
و وصف حال وی چندان بگفت که هر که در آن مجلس بود بگریست

پس گفت که وی از دیهی از دیهاء بلخ است که آن ده بر سائر بقاع افتخار
دارد که داود از ویست پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت
گفتم اسم اعظم گفت کدام اسم است گفتم آن در دل من ازان بزرگترست
که بزبان بگذرانم **حارث بن المحاسبی** قدس الله تعالی روحه از طبقه اولی است
کنیت او ابوعبدالله است از علماء مشایخ است و قدماء ایشان جامع
علوم ظاهر و علوم اصول و معاملات و اشارات و ویرا تصانیف
بوده استاد بغدادیانست باصل از بصره است اما در بغداد برفته
از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین پس از احمد حنبل بدو سال
حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره
بالمجاهدة واتباع السنة و هم وی گفته من لم یهذب نفسه
بالریاضات لا یفتح له السبیل الی سنن المقامات ابوعبدالله خفیف
گوید اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم
حارث المحاسبی والجنید و رویم وابن العطا وعمرو بن عثمان المکی قدس
الله تعالی اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقائق و هم حارث
المحاسبی با جنید و رویم و ابن العطاء گفت صفة العبودیة ان لا تری
لنفسک ملکا وتعلم انک لا تملک لنفسک ضرا ولا نفعا گویند حارث
محاسبی قدس سره چهل سال بروز و شب پشت بدیوار باز ننهاد
و جز بدو زانو ننشست ازو پرسیدند که چرا خود را بتعب میداری
گفت شرم میدارم که در حضرت مشاهده بنده وار ننشینم

ابوتراب نخشبی قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی
عسکر بن الحصین است و گفته اند که عسکر بن محمد بن الحصین از اجله مشایخ
خراسانست بعلم و فتوت و زهد و توکل و با حاتم عطاء بصری
و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد ابوعبدالله جلا و ابی
عبید بسری است ابوتراب با سیصد رکوه در بادیه شد و دو تن
با وی بماندند ابوعبدالله جلا و ابوعبید بسری و دیگر همه باز گشتند
وی گفت که عارف آنست که هیچ چیز او را تیره نکند و همه چیز
باو روشن شود و هم وی گفته که نیست از عبادات چیزی
با منفعت تر از اصلاح خاطر دلها و هم وی گفته من شغل مشغولا
بالله عن الله ادرکه المقت فی الوقت و هم وی گفته اذا تواترت
علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سلک غیر طریق الصالحین
وکان هو ایضا یقول بینی وبین الله عهد ان لا امد یدی الی الحرام
الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه و تعالی
بنده را همراه شود زبان او در اولیاء حق بطعن ورد و انکار دراز
شود و ابوتراب در بادیه در گمان بود تا سموم ویرا بسوخت
یکسال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مائتین در آن سال
که ذوالنون برفت از دنیا برفت **ابوتراب الرملی** رحمه الله تعالی وی بود که
با اصحاب خود از مکه بیرون آمد ایشانرا گفت شما براه جده بروید
که من براه تبوک میروم گفتند که ما سخت است گفت چاره نیست لیکن

چون بر مكه رسيدند در خانهٔ فقيهي فرود آمدند براي ايشان در خانهٔ فلان دوست ما فرود آييد چون بر مكه رسيدند در خانهٔ وي فرود
آمدند براي ايشان چهار قطعه گوشت بريان كرده آوردند
ناگاه موش گيري از هوا فرود آمد و يك قطعه را بربود ايشان گفتند آن
روزي ما نبود و باقي را بخوردند چون ببغداد دو روز ابو تراب آمد
از وي پرسيدند كه در راه هيچ چيزي يافتي گفت في لكمر فلان روز گوشت
گيري يك پارچه گوشت بريان كوم بينداخت گفتند پس ما با هم طعام
خورده‌ايم كه آن را از پيش ما ربوده بود ابو تراب گفت صدق چنين باشد
ابو حاتم عطار قدس روحه از اقران ابو تراب بوده و استاد ابو سعيد
خراز و جنيد رحمهما الله تعالى گفته اند كان ابو حاتم ظاهره ظاهر التجار
و باطنه باطن الابرار و گفته اند اول كسي كه از علوم ايشان سخن گفت
وي بود چون صوفي را ديدي با مرقع و فوطه گفتي يا ساداتي
قد نشرتم اعلامكم وضربتم طبولكم فيا ليت شعري في اللقاء اي
رجال تكونون شخصي بسراي ابو حاتم عطار شد در بزد گفت
كيست گفت درويشي است كه ميگويد الله ابو حاتم در باز كرد و بيرون
افتاد و روي بر خاك نهاد و بوسه بر پاي او داد و گفت كسي مانده
كه ميگويد الله وقتي بغداد را آراسته بودند و فسق بسيار ميرفت
شبلي را بخواب گفتند اگر نه آن بودي كه تو ميگويي الله ما همه بغداد را بسوختيمي
شبلي آن باز گفت گفتند ما نيز ميگوييم الله گفت شما ميگوييد الله تعالى بنفس

ومن ميگويم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم شعر حقيقة الحق
شيء ليس يعرفه الا المجرد فيه حق تجريد شيخ الاسلام گفت كه همه
خلق ميگويند كه يكي و از هزاران در عمل او بيزند و اين قوم ميگويند كه يكي
و از ايشان خود ميگريزند شعر الا كل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم
لا محالة زائل و ابو حاتم عطار گفته السياحة بالقلوب سري بن المغلس السقطي
قدس الله تعالى روحه از طبقه اولى است كنيت او ابو الحسين است استاد
جنيد و ساكن بغداد بوده است از اقران حارث محاسبي و بشر حافي است
و شاگرد معروف كرخي و آنانكه از طبقه ثانيه اند اكثر نسبت بوي
درست كنند بامداد سه شنبه سيوم رمضان سنه ثلث و خمسين و مائتين
برفت از دنيا جنيد گفت قدس سره ما رأيت اعبد من السري اتت عليه
سبعون سنة ما رئي مضطجعا الا في علة الموت و هم جنيد گفته كه روزي
بخانهٔ سري در آمدم خانهٔ خود را ميرفت نشسته و اين بيت ميخواند و ميگريست
شعر لا في النهار ولا في الليل لي فرج فلا ابالي اطال الليل ام قصرا سري رحمه الله
وقتي كه محتضر بود جنيد را گفت اياك وصحبة الاشرار ولا تنقطع عن الله تعالى
بصحبة الاخيار شيخ الاسلام گفت كه جنيد گفته كه وقتي پيش سري سقطي بودم
نشسته قعقع بردم سراي وي بودند نشسته سري مرا گفت كيست بود
هيچ بيگانه نيست گفتم نه درويشي است كه همين كار ميجويد گفت ويرا بخوان
خواندم سري با وي در سخن آمد و دير بماند و سخن چنان باريك شد
كه من هيچ در نيافتم تنگدل گشتم آخر سري گفت شاگردي كه كرده‌ گفت

بهراة مرا استادیست که فرائض نماز مرا بوی می باید آموخت اما علم توحید او
مرا تلقین میکند سری گفت تا این علم در خواستن بجای بود همه جای
بود چون آنجا باز برسد هیچ جای نماند سری گفت معرفت از بالا فرو آید
چون مرغ پرواز کنان تا دلی بیند که درو شرم بود و حیا آنجا فرود آید
و هم وی گفته بدایة المعرفة تجرید النفس التفرید للحق و هم وی
گفته من تزین للناس بما لیس فیه سقط من عین الله عز وجل و هم
وی گفته که در طرسوس بیمار شدم جمعی از گران جانان قرایان بعیادت
من آمدند و چندان بنشستند که من از آن بیافتم و ملول شدم بعد از آن
از من استدعاء دعاء کردند دست برداشتم و گفتم اللهم علمنا کیف
نعود المرضی جنید گفته که روزی بر سری سقطی در آمدم و مرا کاری
فرمود زود آنرا بساختم و بپیش وی رفتم کاغذ پارهٔ بمن داد در وی
نبشته شعر سمعت حادیا یحدو فی البادیة ویقول ابکی وما یدریک ما یبکینی
ابکی حذارا ان تفارقینی وتقطعی حبلی وتهجرینی علی بن عبد الحمید الغضایری
رحمه الله تعالی از متقدمان مشایخ است له الاحوال البدیعة والاعمال
الرفیعة وکان یعد من الابدال وی گوید که در خانهٔ سری بکوفتم
شنیدم که میگفت اللهم من شغلنی عنک فاشغله بک حق از برکت
دعاء وی حق سبحانه و تعالی مرا چهل حج پیاده از حلب روزی کرد
ابو جعفر السماک رحمه الله تعالی وی بغدادیست از مشایخ سری سقطی
منزوی و منقطع و متعبد بوده است جنید گوید قدس سره

که از سری شنیدم که گفت روزی ابو جعفر سماک بر من در آمد دید که گروهی
من جمعی نشسته اند با ایشان و نه نشست پس بمن نگریست و گفت یا سری
صرت مناخ البطالین و باز گشت و نه نشست و اجتماع آن جماعه را گرد
من نه پسندید احمد بن خضرویه البلخی قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است
کنیت او ابو حامد است از بزرگان مشایخ خراسان است از بلخ بوده
و با ابو تراب نخشبی و حاتم اصم صحبت داشته بود و ابراهیم ادهم را
دیده بود وی گوید که ابراهیم ادهم گفت التوبة هی الرجوع الی الله تعالی
بصفاء السر از نظیران ابو یزید و ابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص
را زیارت کرد در نیشابور و با یزید را در بسطام ابو حفص را گفتند
که ازین طائفه که را بزرگتر دیدی گفت از احمد خضرویه بزرگتر ندیدم
بهمت و صدق احوال شخصی از احمد طلب وصیت کرد گفت امت نفسک
حتی تحییها و هم وی گفته که الطریق واضح والحق لائح والداعی قد
اسمع فما التحیر بعد هذا الا من العمی توفی رحمه الله تعالی فی سنة
اربعین ومائتین و قبره ببلخ مشهور یزار و یتبرک به یحیی بن معاذ الرازی
روح الله تعالی روحه از طبقه اولی است کنیت وی ابو زکریا است
ولقب وی واعظ یوسف بن الحسین الرازی گفت صد و بیست شهر
رسیدم بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچکس ندیدیم قادرتر بسخن
از یحیی معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین شیخ الاسلام گفت وقتی بود که مرا در طاعت افکند و از آنجا

بد بیرون آرد یعنی در غرور افکند و معجب شود بخود و وقتی بود که
در شغلی افکند یا در معصیتی و ویرا از آنجا نیکی بیرون آرد در آن
غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظارهٔ خود بوی ارزانی دارد
و خداوندست هرچه کند و خواهد تواند و ویرا رسد و ایمن بودن
بر هر دو غرور و مکرست که حکم او در آن ندانی و عاقبت خود را در آن
نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله می کند از قومی که دلیروار
در معصیت وی میروند و میگویند سیغفر لنا یعنی این خود ما را بیامرزند
هیچ چیز در گناه بتر از حقیر داشتن آن نیست در حقارت آن منگر در آن
نگر که با که میروی یحیی معاذ را گفتند که میبینی اینها که میگویند که ما بجایی
رسیده ایم که ما را نماز نباید کرد گفت بگو رسیده اند اما بدوزخ رسیده آید
و وی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب و هم وی گفته که زاهدان
غرباء دنیا اند و عارفان غرباء آخرت و هم وی گفته که حق تعالی
قومی را دوست دارد که دل ایشان در خود بسته کسی که کسی را دوست دارد
دل او را در خود بسته و ستر دارد و هم گفت هر که از دوست جز
دوست دید وی دوست ندید و هم وی گفته که اهل معرفت وحش الله
اند در زمین با انس موانست نکنند و هم وی گفته که حقیقت
محبت آنست که به بر نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی
بن معاذ الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور و مات
بها سنة ثمان وخمسین ومائتین ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است
جد او گبری بود مسلمان شد از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی
معاذ است و شقیق بلخی را دیده بود روح الله تعالی ارواحهم
و وفات او در سنه احدی وستین ومائتین بوده و در سنه اربع
وثلثین نیز گفته اند و اول درست ترست و استاد وی کردی بوده
وصیت کرده که قبر من فروتر از استاد من نهید حرمت استاد را
و وی از اصحاب رای بوده و لیکن ویرا ولایتی گشاد که مذهب در آن
بدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان دروغ ساخته اند
یکی آنست که وی گفته برشدم و خیمه برابر عرش زدم شیخ الاسلام
گفت که این سخن در شریعت کفرست و در حقیقت نقص حقیقت نیست
یکی بنگرد دید او ورزیدن خویش حقیقت جست بر رستن از خویش حقیقت
یا بودن خود درست کن برابر گفتن خود کفرست توحید بدو یکتایی
درست میکنی و او برسیدن می باید نه فرا رسیدن حصری گفت اگر عرش
ببینم کافر باشم جنید متمکن بوده و ابو یزید مغلوب بوده امر و نهی را بزرگ
داشته و کار او از اصل گرفته لاجرم همهٔ فرقها ویرا پذیرفته اند
او را گفتند وطن تو کجاست گفت زیر عرش یعنی غایة همتی و منتهی
نظر من و آرام جان من و سرانجام کار من آنست که الله تعالی گفت
موسی را که تو غریبی و من وطن تو میگویند که چون بایزید نماز
میکردی قعقعهٔ (آواز) از استخوان سینه وی بیرون می آمدی و می شنیدندی

از هیبت حق سبحانه و تعظیم شریعت بایزید قدس سره بود مرا گفت
الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة یعنی هرگز یاد نکردم
ترا مگر از سر غفلت و هرگز ترا نپرستیدم مگر از فترة این بگفت و برفت
ابو موسی شاگرد وی گوید که بایزید گفت الله تعالی را بخواب دیدم
گفتم راه بتو چونست گفت از خود گذشتی رسیدی شیخ الاسلام
گفت راه بشناخت الله تعالی آسانست و راه یافت او عزیز است بایزید
را قدس الله تعالی سره پس از مرگ بخواب دیدند گفتند حال تو چونست
گفت مرا گفتند که ای پیر چه آوردی گفتم چون درویشی بدرگاه
ملک شود او را نگویند که چه آوردی گویند که چه خواهی گویند که
در نیشابور عجوزه بود عراقیه نام از زهاد سوال کردی از دنیا
برفت بخوابش دیدند گفتند حال تو چیست گفت گفتند که چه آوردی
گفتم آه همه عمر مرا باین در حواله میکردند که خدای دهاد و اکنون
میگویند که چه آوردی گفت راست میگویند او باز شوید **خلف بن علی**
رحمه الله تعالی وی از بصره بود و با یحیی معاذ صحبت داشته بود
وی گفت که وقتی در مجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری
از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای سبحانه و تعالی
شنید وحدانیت بر دلش کشف شد وصف انسانیت محو شد
ابو علی سندی قدس الله تعالی روحه در شرح شطحیات شیخ روزبهان
بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید گوید که من

از ابو علی علم فنا در توحید می آموختم و ابو علی از من الحمد لله و قل هو الله
ابو حفص حداد قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است نام وی عمرو بن سلمه
است از دههای نیشابور است یگانه جهان بود و شیخ ملامت و پیر
ابو عثمان حیری است و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ
الاسلام گفت که وی نمونه جهان بود در وقت خود حق تعالی او را
فرا نمود که مرا چنین می باید بود **قال** المؤمل الجصاص الشیرازی رحمه الله تعالی
اعطی الجنید الحکمة و اعطی شاه الکرمانی الجود و اعطی ابو حفص الاخلاق
و اعطی ابو یزید البسطامی الامکان و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و بایزید
است و شاگرد عبد الله باوردی مهدی است و با وی صحبت داشته
مات ابو حفص فی سنة اربع و ستین و مائتین و قیل فی سنة
سبع و ستین والاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات
سنه خمس و ستین و مائتین وی گفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن
ادب باطنست **مصطفی** گفت صلی الله علیه و سلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه
وقتی بحج میرفت ببغداد رسید جنید قدس سره استقبال کرد ابو حفص
پیر بود مریدان بر سر وی بپای ایستاده بودند و ادب نیکو میورزیدند
جنید گفت اصحاب خود را ادب ملوک آموخته گفت نگاه داشتن ادب
ظاهر دوستان حق را عنوان ادب باطن است حق را و انشد شیخ الاسلام
لغیره و قل من ضمنت شیئا طویته الا وفی وجهه من ذلک عنوان
و هم وی گفته هر که در هر وقتی افعال و اقوال و احوال خود را بمیزان

کتاب و سنّت نسنجد و خواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله مردان نیشمرم
و هم وی گفته که الفتوّة اداء الانصاف و ترک مطالبة الانصاف
ابو محمد حداد رحمه الله تعالی یکی از مریدان ابو حفص بوده از کویان نیشابور
پیش ابو حفص آمد وی را گفت که آهنگری میکن و بدرویشان میده
و از آن مخور و برای خود سوال میکن و میخور یک چند چنان میکرد
مردم زبان بوی دراز کردند که حرص نگرید کار میکند و سوال هم
میکند چون آخر بجای آوردند که حال وی چونست وی را قبولی پدید
آمد دست احسان بروی بگشادند ابو حفص قدس سره گفت
چون حال تو بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو حرام گردد
از آن کاری که میکنی میخور و میده و گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد
وی را گفت اگر قصد این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی
بر تو نهند نه از ابتدا که ترا عارف خوانند آنگاه اگر خواهی بکن
و اگر خواهی مکن ظالم بن محمد رحمه الله تعالی از بزرگان مشایخ بود
نام او عبد الله بود لیکن خود را ظالم نام کرده بود گفتی هرگز از من
بندگی حق جلّ جلاله نیامده پس من ظالم باشم و وی از اصحاب ابو جعفر
حداد بود وی گفته هر که خواهد که راه بروی گشاده شود این سه کار
را ملازمه باید کرد آرام گرفتن با ذکر حق و از خلق گریختن و کم خوردن
ابو مزاحم شیرازی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده از مشایخ فارس و با جنید
و شبلی مناقره کرده بود چون سخن گفتی در معرفت مشایخ ازو بترسیدی

صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله خفیف وی را
در کتاب اسامی مشایخ فارس ذکر کرده و در سنه خمس و اربعین
و ثلثمائه از دنیا برفته وی بزیارت ابو حفص می آمد ابو حفص
و اصحاب وی را چند درم فتوح رسیده بود گفتند یا بن خلاها پاکیزه
ابو حفص گفت این را ما کرده ایم هم ما را باید کرد و آنچه فتوحست درویشان را
بکار باید برد با آن مشغول بودند که شخصی در رسید و ابو حفص را گفت
که خود را بشوی و جامه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس در رسید
گفت اگر این آن ابو مزاحم است که من میشناسم نشاید که مرا جز این
بیند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد
و جامه از سر بیرون افکند و در کار ایستاد ابو الحسین شیخ
صوفی گوید که من ذلّ فی نفسه رفع الله قدره و من عزّ فی نفسه
اذله الله فی اعین عباده ابو بکر وراق گوید این کار کسی است
که برای خدای تعالی مزبلها را بجان رفته است عبد الله مهدی باوردی رحمه الله تعالی
وی یکی از بزرگان این طائفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص
به باورد نزدیک وی شد و وی را شاگردی میکرد و این عبد الله
در ابتداء آهنگر بود و سبب دست از کار بازداشتن وی آن بود
که روزی آهنگری میکرد آهن در آتش نهاده بود نابینائی بر در
دکان او بگذشت و این آیه میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن
عبد الله بشنید آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد

بخود دست باهن تافته برد و برداشت شاگرد او آن بدید بفریاد
و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شدی بنگریست آهن در دست
خود بدید گفت چون سر من فاش شد بر ستم برخاست و برفت
و دکان را بگذاشت **حمدون قصار** قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی
است کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل ملامت بود در نشابور
طریق ملامت را وی نشر کرده و اول مسئله که از وی و اصحاب وی
بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند
اگر روا بودی که پس از احمد رسول صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودی
از ایشان بودی حمدون قصار قدس سره عالم بود و فقیه و مذهب
ثوری داشت و طریقت او استاد عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان
وی طریقت وی نگرفت چون ابن منازل و صحبت داشته بود با سلم بن
الحسین الباروسی و ابو تراب النخشبی و علی نصرابادی که رفیق ابو حفص
بود و در سنهٔ احدی و سبعین و مائتین برفت از دنیا در نشابور
و قبر وی در حیره است وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون
فضل ننهم اما لحقد را بر دل فرعون فضل ننهم و هم وی گفته که
من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات الصلحاء
و هم وی گفته مَنْ رَأَیْتَ فِیهِ خَصْلَةً مِنَ الخَیْرِ فَلَا تُفَارِقْهُ
فَإِنَّهُ یُصِیبُکَ مِنْ بَرَکَاتِهِ وقتی حمدون جائی مهمان بود
میزبان بیرون رفته بود وی را پارهٔ کاغذ در بایست شد از آنجا

میزبان

میزبان پاره کاغذ بیرون انداختند حمدون آن را رد کرد و گفت روا نبود
این را بکار بردن که وی غایبست و من ندانم که وی زنده است یا نی
شیخ الاسلام گفت که همه سیرت و کار ایشان برین قیاس بود اکنون
جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند
که ملامتیت و ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی شریعت کاری کند
تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه و تعالی
از خلق باک ندارد **ابو الحسین الباروسی** قدس الله تعالی سره نام وی سلم بن الحسین
باروسی است و کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ
صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی از قدماء مشایخ نشابور است
از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بوده وی گفته لا یظهر
علی احد شیء من نور الایمان الا باتباع السنة و مجانبة البدعة
و کل موضع تری فیه اجتهادا ظاهرا بلا نور فاعلم ان تحته بدعة
خفیة ابو عبد الله کرام وی را گفت چه گوئی در حق اصحاب من
گفت اگر رغبتی که باطن ایشانست بر ظاهر ایشان بودی و زهدی
که در ظاهر ایشانست در باطن ایشان بودی مردان بودندی
نماز بسیار می بینم و روزه فراوان اما از نور ایمان هیچ چیز نیست
بر ایشان و گفت که از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر **منصور بن عمار**
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو السری است از اهل
مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره

بوده وی از حکماء مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاملات
پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا بنواختند
و بر آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت برو و آنجا از من میگفتی
اینجا با ایشان از من میگوی وقتی برنائی بر دست وی توبه کرده بود و توبه
شکست و از راه برگشت گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراهان اندک
دیدی ملول شدی و وحشت یافتی و برگشتی احمد بن عاصم الانطاکی
رحمه الله تعالی از طبقهٔ اولی است کنیت او ابو علی است و گفته اند
ابو عبد الله و این درست تر است از اقران بشر حافی و سری سقطی
و حارث محاسبی است و گفته اند فضیل عیاض را دیده بود از
استادان احمد ابی الحواری است وی گفته امام هر عملی علم است و امام
هر علمی عنایت و هم وی گفته که الله تعالی میگوید که انما اموالکم
و اولادکم فتنة و نحن نستزید من الفتنة یعنی ما آن فتنه
را زیاده میخواهیم و هم وی گفته وافقنا الصالحین فی
اعمال الجوارح و خالفناهم فی الهمم و هم وی گفته که الصبر
من اول الرضا و برا از اخلاص پرسیدند گفت وقتی که عمل صالح بکنی
و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از برای آن ترا بزرگ دارند و ثواب
آنرا از غیر حق سبحانه و تعالی نطلبی آن اخلاص است و هم وی
گفته اعمل علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره
محمد بن منصور الطوسی رحمه الله تعالی وی ببغداد بوده صوفی است

و محدث استاد عثمان بن سعید الدارمی است استاد ابو العباس مسروق
و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید خراز و جنید است ابو سعید
خراز گفته که در ابتداء ارادت بسیاحت شغف تمام داشتم روزی
محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را لازم گیر
تا بر تو در خیر و برکت گشاده گردد و هم وی گفته که محمد
بن منصور الطوسی گفت که در طواف بودم شخصی طواف میکرد و می
زارید و میگفت هذا و ندا آن کم شده من بمن باز ده گفتم آن
کم شده تو چیست گفت زندگانی داشتم با او بس خوش وقتی که
در بادیه تشنه مانده بودم بیگانه گفتم تابستانست و بادیه
اکنون آب از کجا آرم هلاک شوم در ساعت میغ بر آمد و بارانی
عظیم در ایستاد چنانکه گفتم هم اکنون غرق شوم و هلاک شوم
چون با خود آمدم آن نیکو می زندگانی منغص شده بود شیخ الاسلام
گفت که او را عقوبت کردند که مرا چرا نشناختی که در قدرت من تابستان
و زمستان یکی بود و هم ابو سعید خراز گفت که از محمد بن منصور
پرسیدند از حقیقت فقر گفت السکون عند کل عدم و البذل عند
کل وجود و هم وی گفته یحتاج المسافر فی سفره الی اربعة
اشیاء علم یسوسه و ذکر یونسه و ورع یحجزه و یقین یحمله شیخ
الاسلام گفت که مدعی عمر از این چهار چیز بسر نشود که تو همیشه در سفری
و روی فرا منزلی داری هر که از این چهار چیز خالی است ضائع است

علمی که رایض وی بود که وی را راست ونرم کنده وذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نکیرد وورعی که باز دارنده وی بود تا هیچ ناشایسته نکرد ویقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند ودایم باشد در زندکانی باشد بی کراهیت وهم محمد بن منصور وقتی سخن میکفت با جمعی وهمانا که سخن بذکر ملامت وملامتی انجامیده بود دیکری کفت سخن ملامتی نه سخن ماست ما کدایم وی جواب داد که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة در ساعت باران را ایستاد بی هیچ میغ **علی بن بکار** رحمة الله تعالی وی هم ازین طایفه بوده است ودر مکه مجاور بوده کفته من رضی من الدنیا بالدنیا فهو ملعون ومن رضی من العلم بالعلم فهو مفتون ومن رضی من الزهد بالثناء فهو محجوب ومن رضی من الحق بشیء دون الحق کائنا ما کان فهو طاغ شیخ الاسلام کفت تو دانی که دنیا کدامست ما شغلک عن مولاک فهو دنیاک یعنی هرچه بدل تو رسد که دل ترا ازو باز پوشد دنیای تست وهرچیزی که ترا ازو مشغول کند فتنه تست وانکه از علم بعلم راضیست مفتون است علم سیرت راست واکاهی کاد کرد راعلی که ترا سیرت ندهد واکاهی که بان کار کرده نبود فتنه تست وفی مناجات الهی ما را براکاهی فرو مکذار که اکاهی هم شغل است ودر دانش مبند که دانش همه دردست وتابنده با خود است چوب خشک واهن سردست وهرکه از زهد بثنا ونیکنامی راضی است

محجوب است ونیم درم در کنف صوفی کنز است **حاتم بن عنوان الاصم** قدس سره الله تعالی روحه از طبقه اولی است کنیت وی ابو عبد الرحمن از قدماء مشایخ خراسانست از اهل بلخ وبا شقیق بلخی صحبت داشته است واستاد احمد خضرویه است مات بواشجرد من نواحی بلخ سنه سبع وثلثین ومائتین وکفته اند که وی اصم نبود ضعیفه با وی سخن میکفت در اثناء سخن بادی ازوی جدا شد ودفع خجالت وی را کفت که آواز بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که کوش وی کرانست وانرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد وآن لقب بروی بماند وی کفته است هرکه درین طریق در می آید می بایدش که چهار موت برخود کیرد موت ابیض وان کرسنکی است وموت اسود وان صبر کردنست برایذای مردم وموت احمر وان مخالفت نفس است وموت اخضر وان پاره ها بر هم دوختن است پوشیدن را وهم وی کفته است هر بامداد شیطان میکوید چه خواهی خورد میکویم مرک ومیکوید چه خواهی پوشید میکویم کفن ومیکوید کجا خواهی بود میکویم در کور شخصی ازوی پرسید که چه آرزو داری کفت عافیت روزی تا شب آن شخص کفت ایام همه عافیت روزی تا شب آن شخص کفت این عافیت نیست که در همه روزها داری کفت عافیت روز من آنست که در وی عاصی نشوم خدای را سبحانه شخصی ازوی طلب موعظت کرد کفت اذا

آردت ان تعصی مولاک فاعصه فی موضع لا یراک بزرگی بوی چیزی
فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن ذل خود
دیدم و عز وی و در نا گرفتن آن عز خود دیدم و ذل وی
عز وی بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را بر ذل وی از وی
پرسیدند که آنجا بیخوری گفت و لله خزائن السموات والارض
ولکن المنافقین لا یفقهون ۵ احمد بن ابی الحواری الدمشقی
قدس الله تعالی سره از طبقه اولی است کنیت وی ابوالحسن
است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابو سلیمان دارانی
وابو عبد الله نباجی و غیر ایشان از مشایخ و وی برادر دیگر
بود محمد بن ابی الحواری که در زهد و ورع با وی برابری
میکرد و پسر وی عبد الله بن احمد بن ابی الحواری که از زهاد
بود و پدر وی ابو الحواری که نام وی میمون بود از متورعان
و عارفان بود خاندان ایشان خاندان زهد و ورع بود
مات رحمه الله تعالی سنه ثلثین و مائتین و کان الجنید
یقول احمد ابن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا
مزبله و مجمع سگان است و کمتر از سگ آنکس است که از وی
دور نشود زیرا که سگ حاجت خود را از آن میگیرد
و میرود و دوست دارنده وی از وی هیچ حال جدا نمی شود
گویند که وی را با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز

مخالفت

مخالفت فرمان او نکند روزی ابو سلیمان در مجلس سخن
میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمائی
ابو سلیمان جواب نداد و سه بار مکرر کرد ابو سلیمان از وی تنگ
آمد گفت برو و در آنجا نشین ابو سلیمان ساعتی مشغول
شد بعد از آن یاد آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بجوئید
که در تنور خواهد شد چون باز جستند وی را در تنور یافتند
که یک موی از وی نسوخته بود و هم وی گفته که محمد
بن السماک بیمار بود قاروره وی را گرفتیم که بطبیبی بریم
نصرانی در راه مردی خوب روی خوش بوی پاکیزه جامه
پیش آمد و گفت کجا میروید گفتیم بفلان طبیب تا قاروره ابن
سماک بوی نمائیم گفت سبحان الله در معالجه دوست خدای تعالی
بدشمن خدای تعالی استعانت میجوئید این قاروره را بر زمین
زنید و ابن سماک را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع نهد
و بگوید که بالحق انزلناه و بالحق نزل پس غایب شد
چنانکه وی را ندیدیم پس بسوی ابن السماک باز گشتیم و قصه
با وی بگفتیم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچنان مرد
گفته بود بگفت در حال نیک شد و گفت انه مرد خضر بود علیه السلام
الانطاکی رحمه الله تعالی از طبقه اولی است کنیت وی ابو محمد
است وهو من زهاد الصوفیة والآکلین من الحلال

و الاورعین هو فی جمیع الاحوال اصل وی از کوفه بود اما مقیم
انطاکیه شده بود و طریقت وی در تصوف طریقت سفیان
ثوری بود زیرا که با اصحاب سفیان صحبت داشته بود
فتح بن شخرف گوید که اول بار که عبدالله بن خبیق را دیدم
گفت ای خراسانی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان
و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با آنچه خدای تعالی نپسندد ننگرد
و زبان خود را نگاه دار که چیزی نگوید که خدای تعالی از دل
تو خلاف آن داند و دل خود را نگاه دار که در وی غل
و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را نگاه دار که
بهیچ ناشایستی مایل نشود وقتی که این چهار خصلتها در تو
نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدی وی گفته
که چنین که بعضی بما رسیده است که حبری از احبار بنی
اسرائیل میگفت یا رب کم اعصیک و لا تعاقبنی فاوحی
الله تعالی الی نبی من انبیاء بنی اسرائیل که قل له کم اعاقبک
و انت لا تدری الم اسلبک حلاوة مناجاتی

سهل بن عبدالله التستری

قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد
است امام ربانی که اقتدا شاید در احوال قوی بوده اما [illegible]
ضعیف است شاگرد ذو النون مصری است و صحبت داشته
با خال خود محمد بن سوار قدس الله تعالی سره از اقران جنید

و بیش از جنید برفته از دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین
و کان عمره ثمانین سنة سهل گوید سه ساله بودم که شب زنده
میداشتم و در نماز گزاردن خال خود محمد سوار مینگریستم
مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول
میداری روزی مرا گفت که هیچ یاد نمیکنی آفریدگار خود را
گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب خود سه بار
در دل خود نه آنکه زبان بجنبد که الله معی الله ناظری
الله شاهدی چند شب آنرا گفتم و ویرا آگاه کردم بعد
از آن گفت هر شب هفت بار بگوی چند شب آنرا بگفتم
و ویرا آگاه گردانیدم بعد از آن گفت که هر شب یازده بار
بگوی چند شب آنرا گفتم و در دل خود از آن حلاوتی یافتم
چون سال بر آن بگذشت گفت یاد دار آنچه ترا آموختم
و بر آن مداومت نمای تا بقبر در آئی که آن ترا سود
خواهد داشت در دنیا و آخرت بعد از چندگاه دیگر
مرا گفت مَنْ کانَ اللهُ معَهُ و هُوَ ناظِرُهُ و شاهِدُهُ کیفَ
یَعصیهِ ایاکَ و المعصیةَ از سهل پرسیدند که نشان بدبختی
چیست گفت آنست که ترا علم دهد و توفیق عمل ندهد و عمل دهد
و اخلاص ندهد که عمل کنی نه کاری کنی نه دیدار و صحبت

رهد با نیکان و ترا قبول ندهد از عتبه غلام پرسیدند که نشان
نیکبختی و نشان بدبختی چیست گفت نشان نیکبختی آنست که ترا فرا طاعت
کند و ترا حاضر کند و نشان بدبختی آنست که فرا خدمت کند و حاضر نکند
و هم عتبه غلام گفته که بدبختی بدوست نرسیدن است
بشناخت نه بدوزخ رسیدن و نیکبختی بدوست پیوستن است
بشناخت نه ببهشت رسیدن شیخ الاسلام گفت هیچ نشان نیست
بدبختی را روشن‌تر از روز تیری هر که نه در زیادتست
در نقصانست سهل گفته اول هذا الامر علم لا بد و آخره علم
لا ینفد و هم وی گفته ما دمت تخاف الفقر فانت منافق و هم وی
گفته درویشی که از دل وی شیرینی چیزی از دست مردمان ستدن
نیفتد از وی هرگز فلاح نیاید و هم وی گفته فی تفسیر قوله
تعالی وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا یعنی لسانا ینطق
عنک ولا ینطق عن غیرک و هم وی گفته در تفسیر این آیة
إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل آنست که انصاف وی
اندر لقمه بدهی و احسان آنکه او را بلقمه از خود اولیتر داری
و هم وی گفته که هر که بامداد کند و همت وی باشد
که چه خورد دست از وی بشوی و هم وی گفته که شیطان
از خفته گرسنه بگریزد و هم وی گفته طوبی کسی را که دوستان
ویرا میجوید اگر دوستان ویرا یافت نور یافت و اگر وی طلب
مرد شفیع یافت از و پرسیدند که از مسلمانان که بکافری نزدیکتر

گفت مستحسن بی صبر وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای
وی نیک میشدند شیخ الاسلام گفت دانی که چرا چنین بود زیرا که
او خلق را شفیع بود و آن برای خود با خصومت بود ابو نصر
ترشیزی مرا گفت که آن بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان
ولایت بود من گفتم که سهل ولایت از آن علة یافته بود از آن
دعا نکرد تا آن وی بشود و گویند که در میان مریدان وی
جوانی بود امرد از شیخ سهل درخواست محاسن کرد گفت دست
فرو کش تا چند میخواهی چون دست فرو گرفت محاسنی نیکو
برسته بود آمده عباس بن حمزة النیشابوری قدس الله تعالی روحه کنیت
او ابو الفضل است مردی بزرگ است از متقدمان و با ذو النون
و بایزید قدس الله تعالی سرهما و غیرهما صحبت داشته در ماه
ربیع الاول سنه ثمان و ثمانین و مأتین برفته از دنیا پیش الجنید
جد ابو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که وی گفت که ذو النون
گفته لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا و هم وی گفته که
ذو النون گفته کیف لا ابتهج بک سرورا و قد کنت اخطر ببالک
حین رزقتنی الاسلام و در روایة دیگر حین خلقتنی من اهل
التوحید پس چون شاد نباشم بتو که بر علم تو میگشتم آن وقت
که مرا از اهل توحید کردی عباس بن یوسف الشکلی رحمه الله تعالی کنیت او نیز
ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته هر که بحضور صحبت

مشغولست از ایمان وی نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هرکه امروز
ازو مشغولست یعنی بخود و خلق فردا ازو مشغول باشد یعنی محجوب
باشد از دولت مشاهده او وقومی اند که مشغول اند باو و دور
از همهٔ خلق وقومی اند که مشغول اند ازو بغیر او شعر اشتغلت قلبی
عن الدنیا ولذتها فانت والقلب شیء غیر مفترق وما تتابعت
الاجفان عن سنة الا وجدتک بین الجفن والحدق صاحب بن طاهر
الازدی کنیت او نیز ابو الفضل است یگانهٔ مشایخ شام بود در وقت
خود و زبان نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی
است شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده ام که ویرا دیده بود
شیخ ابو القاسم بوسلمهٔ باوردی و خانهٔ عباس بر ملهٔ شام بود
شیخ ابو سعید مالینی حافظ گفت که بر بالین شیخ عباس بودم
و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو چونست گفت متردد م ندانم که
چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی
داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزوی وی مقصر
باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند
شیخ ابو سعید گوید که بیرون آمدم و وی در وقت برفت
ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا
شیخ الاسلام گفت مالک دینار محتضر بود گفت الهی دانی که نه
نه برای جوی کندن میخواهم و آن وقتی بود که در بصره جویها میکندندی

پس گفت اگر بگذاری برای تو زیم و اگر ببری بتو آیم و در وقت برفت
إِنَّ صَلَوتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ شیخ الاسلام
گفت که این قوم یعنی دوستان وی برای او زیند و با او زیند
و برای او میرند و با او خیزند همهٔ خلق برای آن زیند تا خورند
و برای خود زیند و دوستان او برای او خورند تا زیند و با او
زیند شیخ الاسلام گفت قدس سره از طبقهٔ ثالثه است ابراهیم بن شیبان القرمیسینی گفته اند
که اصل وی شیبانی بوده و با مشایخ عراق صحبت داشته و از
اقران جنید بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته و سفر کرده
و با ابو سعید خراز رفیق بوده و وی از جوانمردان مشایخ است
و در سنه تسعین و مائتین برفته از دنیا بیش از جنید و بوی
و پس از خراز و ابو حمزهٔ بغدادی وقتی در مسجدی پای تابهٔ
کسی در پیش وی انداخت بقیمت فراوان آنرا فرو پوشید و بر پای
بپوشید و یرا گفتند این چه بود که کردی بااین چندین پای تابه
بتوانستی خرید جواب داد که لا اخون فی المذهب گفت که من در مذهب
خیانت نکنم و صاحب کشف المحجوب گفته که من دیدم درویشی را
از متأخران که سلطان ویرا سیصد مثقال زر فرستاد که این را
بگرمابه صرف کن وی بگرمابه شد و آنجمله را بگرمابه بان داد و برفت
شیخ الاسلام گفت که التصوف والتصرف لا یکونان معا یعنی تصوف
و تصرف بهم نبود دنیا دریغ داشتن و آنرا قیمت نهادن مردن را

از تصوف بیرون برد چون موی از خمیر صوفیان دنیا را قیمت
ننهند و اندوه بران نخورند اگر همه دنیا لقمه سازی و در دهان
درویشی نهی اسراف نباشد اسراف آن باشد که نه برای حق سبحانه
صرف کنی حق تعالی از دست تو چندان ترک دنیا نخواهد که از
دل تو ترک دوستی دنیا خواست که الدنیا مدرة الکل منها
عبرة یعنی دنیا کلوخی است و نصیب تو از آن کلوخ کردی شبلی
میگوید کسی که در دنیا زاهد شد بار نمود حضرت حق را که آن
بدین قیمت داشت اگر دنیا را پیش حضرت حق سبحانه و تعالی هیچ قیمتی
بودی بدشمنان خود ندادی ابو حمزه در وجد و صحت حال مثل
نداشت گویند که چون آواز بادی بشنیدی وجدش رسیدی
وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گوسپندی شنید وجد رسید
گفت عز الله جل جلاله حارث گفت این چه حالت اگر بیان کنی فبها
و نعمت و اگر نه ترا بکشم گفت ای بیچاره برو و خاکستر و نخاله
باهم بیامیز و میخور چندین سال باید تا ترا این مسئله روشن
شود ابو حمزه بغدادی قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه است
نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی بن
ابان بوده از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی
صحبت داشته و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی صحبت داشته
و در سفر رفیق ابو تراب نخشبی بوده الخ ابوبکر کتانی و خیر

نساج وغیر ایشان از وی حدیث روایت کنند در سنه تسع
و ثمانین و مائتین برفته از دنیا بشر از جنید و ابو حمزه
خراسانی و پس از ابو سعید خراز وی گفته لولا الغفلة لمات
الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که از یاد تو
برانند بیشم از علم خود بگریزم بر زهره خود بترسم در غفلت
او بیزم و گفت وقتی بود که کسی مرا در هزل و غفلت یکساعت
مشغول دارد از بازی که بر من بود تا آنکه بر آسایم طمع دارم
که از چه حرمها از آن می باید شیخ ابو عبد الله خفیف وا گفتند چرا
عبد الرحیم اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت تا از آن
بار وجود که بر وست دام نرهد شیخ الاسلام گفت لذت خوشی
در طلب است و در یافت خوشی نیست در یافت صدمت آست
که ترا فرو میشکند شیخ الاسلام گفت وجدانکم فوق السرور
وفقدانکم فوق الحزن ابو حمزه گوید که الله تعالی میگوید که واعرض
عن الجاهلین و نفس جاهلتر از جاهلانست پس سزاوارترست
بآنکه از وی اعراض کنی وقتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی
چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد و چون
بخویشتن آمد خود را در میان بادیه دید در روز دیگر شیخ الاسلام
گفت این زیادتست از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله
چیزی می اندیشید از خود غایب گشته و چون با خود آمد سر ره

و زکن شده بود وی را گفتند از چه جای او را که چندین روز
گذشت کسی نبود که ترا بگوید گفت پیش از آنکه غایب گشتم از ماه
سیزده روز مانده بود چون با خویش آمدم ماه نو دیدم
دانستم که چند گذشته است ابو حمزه گفت است حب الفقراء
شدید ولا یصبر علیه الا صدیق وقتی بطرطوس رفت
و وی را آنجا قبولی عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی آوردند
ناگاه از وی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند
بروی بحلول و زندقه گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند
و چهارپایان وی را غارت نمودند و فریاد میکردند که این
چهارپایان زندیق است چون از طرسوس بیرون رفت
این بیت را بخواند شعر لک فی قلبی المکان المصون کل عتب علی فیک
یهون حمزة بن عبد الله العلوی الحسنی قدس الله سره کنیت او ابو القاسم است
سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم تقع جنبه علی الارض
سنین فی الحضر وکان لا یحمل معه فی اسفاره رکوه ولا یفتقر فی الاکل
حمزه علوی شاگرد ابو الخیر تیناتی است وی شکم گرسنه در بادیه
بسر بردی گفتی که شکم سیر از معلوم است وی گفته که صوفی در بادیه
آن نگاه می باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در حضر است
یکی از علویان فرا شیخ الاسلام گفت که پدر من مدت پنج سال
هر روز بیش ابو یزید که پیری بود از صوفیان مرو می فرستاد

از وی

از وی یک فایده دارم که روزی گفت تا ازین علوی گری خویش یعنی
از تجبّر و ترفّع نسب بنگنی بیرون نیائی ازین کار یعنی تصوف بوئی
نیابی شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت آنکه با وی تکویب و با او
نباز د صوفی اوست و اگر نه از نسب چیزی نیاید پس گفت که هزار
و دویست امام میشناسم ازین طایفه یکی و نیم علوی شناسم یکی
ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگری حمزه علوی ابو سعید خراز
قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است و نام وی احمد بن عیسی است
و لقب وی خراز و گفته اند که وی روزی خرز موزه میکرد
و باز میگشاد گفتند این چیست گفت نفس خود را مشغول میکنم پیش
از آنکه مرا مشغول کند وی بغدادی الاصل است و در صحبت صوفیان
بمصر شده و در مکه مجاور بوده از ائمه قوم و اجله مشایخ
است یگانه و بی نظیر شاگرد محمد بن منصور طوسی است
و با ذو النون مصری و ابو عبید بسری و سری سقطی و بشر حافی
قدس الله تعالی اسرارهم و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند
که وی پیشین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفته شیخ الاسلام
گفت که وی خویشتن را بشاگردی جنید فرا مینمود اما
از یاران و اقران ویست لیکن مه از ویست بیش از وی
برفت از دنیا در سنه ست و ثمانین و مائتین و قیل
فی التی قبلها و قیل فی التی بعدها کذا فی التاریخ الامام

عبد الله الیافعی رحمه الله تعالی جنید گفت لو طلبنا الله تعالی بحقیقة
ما علیه ابو سعید الخراز لهلکنا و سئل عن راوی هذه الحکایة عن الجنید ای شیء
کان حاله قال اقام کذا و کذا سنة یحرز ما فاته الحق بین خرزتین
خراز را در اوایل حال ارادت محافظت سر وقت خود میکردم روزی
به بیابانی درآمدم و می رفتم از قفای من آوازی چیزی برآمد که خود را
از التفات بان و چشم خود را از نظر بان نگاه داشتم بسوی من می آمد
تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بدوشهای من بالا آمدند
و من با ایشان نظر نکردم نه بر وقت بر آمدن و نه در وقت فرود
آمدن شیخ الاسلام گفته آنکه میگویند که بایزید سید العارفین است
سید عارفین حق است سبحانه و تعالی و اگر از مایان میگویی احمد عربی
صلی الله علیه و سلم و اگر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید همه
خلق وبال اند بر خراز چون در چیزی از حقایق سخن گوید شیخ الاسلام
گفت از مشایخ هیچکس مه از وی نشناسم در علم توحید مه بروی
و بالند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان و هم
وی گفته که دنیا از خراز پر بود و نیز بر وی آمد و هم وی گفته
که نزدیک است که خراز پیغمبر بودی از بزرگی خویش امام این کار او ست
و هم وی گفته که در ابو سعید خراز زیرکی لنگی در می بایست که کسی
با او نتوانست رفت و در واسطی زیرکی تیزی در می بایست که وی
علی بود و هم وی گفته که خراز گوید قدس سره که اول این کار رقبت

که روی فراه

که روی فرا مرد کند و آخر یافت و هم شیخ الاسلام گفته توحید
و یافت آنست که او جای بگیرد و دیگران را کسیل کند کسی گفت که اهل
غیب با من گفتند که شناخت و یافت نه آموختنی است و نه نوشتنی
و هم وی گفته که دو روزگاری وی را بجستم خود را می یافتم
اکنون خود را بجویم او را می یابم چون بیابی بر هیچ و چون بر هیچ
بیابی کدام بیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشی و چون تو
نباشی او پیدا شود کدام بیش بود او داند بایزید گوید قدس سره
که با وی پیوستم تا از خود نگسستم و از خود نگسستم تا با وی نپیوستم کدام بیش
بود او داند شیخ ابو علی سیاه گوید که ما وراء النهریان میگویند تا نو هیچ
نیابی و عراقیان میگویند تا نیابی نه هیچ هر دو یکیست خواه سبو بر سنگ
و خواه سنگ بر سبو ولیکن من با عراقیانم که سبق از و نیکوتر است
ابو سعید خراز گوید من ظن انه ببذل المجهود یصل فمتعن و من ظن
انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام گفت که وی را طلب
نیابند اما طالب باید و تا نیابد شرط طلب نکند و هم خراز گوید
ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و هم وی گوید تدارک
کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقیست و هم وی گوید هرگز هیچ
نعمة از وی شاد نبوده ام و هم وی گوید روزی در مسجد حرام
نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد و را پرسید که صدق و علامت وی
چیست گفتم وفاداری گفت صدقت و برفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات

بود حاجیان دعا میکردند و می زاریدند گفت مرا آرزو آمد که من هم
دعا کنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ چیز نمانده که با من نکرده باز قصد
کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که بس از وجود حق دعا میکنی یعنی
پس از یافت ما چیزی از ما میخواهی ابو بکر کتانی با ابو سعید خراز
نامه نوشت که تا تو اینجا برفتی در میان صوفیان نفار و عداوت
پدید آمد و الفت برخاست وی بجواب نوشت که از رشک
حق بر ایشان تا با یکدیگر موافقت نگیرند ابو الحسن قزوینی گوید
روزی که در میان صوفیان نفار نبود آن روز را بخیر ندارند
شیخ الاسلام گفت قدس سره نفار نه جنگ کردن را گویند
نفار آنست که با یکدیگر گویند کن و مکن یعنی با آنچه موافق طریقت
ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق نباشد نهی کنند تا از
عهده حق صحبت بیرون آمده باشند و من الاشعار المنسوبة
الی الخراز قدس سره شعر الوَجدُ یُطرِبُ مَن فی الوَجدِ راحتُه
والوجدُ عندَ وجودِ الحقِّ مفقودُ قد کان یُطرِبُنی وجدی فاذهلنی
عن رؤیة الوجدِ مَن بالوجدِ مقصودُ شیخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله
در کتابی که در بیان مبادی ارادت مشایخ و احوال ایشان
جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید
خراز گفته که مرا در جلالت شان جمال صورتی بود شخصی دعوی
محبت من میکرد و ابرام مینمود و من از وی میگریختم روزی

شکرد

تنگ دل شدم ببادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم
دیدم که آن شخص از عقب من می آمد چون بمن نزدیک شد گفت
گمان بردی که باین از من برستی با خود گفتم اللهم اکفنی شره
نزدیک بمن چاهی بود خود را در آن چاه افکندم خدای تعالی
مرا در میانه چاه نگاه داشت آن شخص بر کناره چاه بنشست
و میگریست گفتم خداوندا قادری بر آنکه مرا ازین چاه بیرون
آری و از شر این شخص نگاه داری دیدم که بادی در من پیچید
و از چاه بالا انداخت آن شخص پیش من آمد و مرا عذر خواهی
کرد و دست و پای من ببوسید و گفت مرا قبول کن که در خدمت
تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا بر وی حسد می آمد
از بس صدق و اخلاص که از وی میدیدم و همیشه مصاحب
من می بود تا از دنیا برفت رحمه الله تعالی
وی از کبار مشایخ همدانست وی گفته که ابتداء کار من آن بود
که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم
و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و بضیافت تو آمده ام
چون این بگفتم در دل من افتاد که مرا میگوید ترا که خوانده است
گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی گنجایی احتمال دارد ناگاه کسی
از پس پشت من آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابیست
بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا که خوانده است

گفتم نشنیده‌ام گفت وی نه در این راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری
ولیکن من طفیلی‌ام گفت نیکو طفیلی تو ملکت کشاده است گفت
میتوانی که این شتر را عضوا کجی گفتم آری از شتر فرود آمد
و بمن داد و گفت برو بخانهٔ خدای تعالی ابو شعیب المقنع رحمة الله تعالی
نام وی صالح است ساکن مصر بوده و در روزگار ابو سعید
خراز بوده هفتاد حج گزارده بود پیاده و در هر حجی از صخرهٔ
بیت المقدس احرام بستی و ببادیهٔ تبوک در آمدی بر توکل
گویند در آخرین حج سگی را دید در بادیه که از تشنگی زبانش
از دهان بیرون آمده بود بانگ زد که کیست که هفتاد حج بیک
شربت آب بخرد شخصی یک شربت آب بوی داده آنرا بان
سگ داد و گفت این بهتر است مرا از حجهاء من زیرا که رسول
علیه الصلوة والسلام فرموده است فی کل ذات کبد حرّی اجر
ابو عقال بن علوان المغربی رحمه الله تعالی از مشایخ معروفست
و با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه برفته از دنیا
و قبر وی در آنجاست ابو عثمان مغربی گفته که بعضی از اصحاب
ابو عقال را گفتند که وی در مکه چهار سال هیچ نخورد و هیچ
نیاشامید تا بمرد و بعضی بیشتر ازین گفته‌اند وی گفته
که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد همه بمردند
جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتیم از زندگانی

نومید شدیم در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم وانرا بگیرم
و بر آنجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم بر زمین بخزیدم
و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در برگرفتم این چند
بیت در خاطر من گذشت و گفته شد دیدم که جان بتن
من باز گشت و آن ابیات اینست شعر عقدت علیک تمکنات
خاطری عقد الرجاء فالزمنک حق قضا ان الزمان عدا علی فرادنی
علما بانک صاحبی تصدیقا ما نالنی یوما بجه مسارة الا عمدت
به الیک طریقا حسبی بانک عالم بمصالحی از کنت مامونا علی
شفیقا بازگشتم و پشت برحرم باز نهادم ناگاه غلام سیاه آمد
و بره بریان و نان بسیار و کاسهٔ بزرگ طعام همراه او و گفت
ابو عقال تویی گفتم آری آنرا پیش من نهاد یارانرا اشارت
کردم خوان خوران بیامدند و من در میان ایشان هیچو یکی از
ایشان بودم جعفر بن محمد بن نصیر رحمه الله تعالی کنیت او ابو محمد است
بغدادیست از بزرگان مشایخ بوده جنید قدس سره
بوی میرفت جعفر خلدی گوید که چند روز برآمد که حماد
قریشی را ندیدم بدرسرای وی شدم وی نبود بنشستم
تا بیامد در حجره شدیم وی چیزی خوردنی نداشته بود
مقنعه از سر اهل خود باز کرده و فروخته و بخیری داده آورده
و بیشتر اصحاب نهاده شخصی در آمد و سی دینار زر آورد و پیرا

میداد و وی می پنداخر سوکند خورد و نپذیرفت اهل وی
از خانه آواز داد که امروز مقنعهٔ من فروخته است و چیزی
خرید بنکرید که چه میکند جعفر خلدی کوید پیش جنید رفتم
وان قصّه را بازکفتم جنید او را بخواند کفت علم آن با من
بکوی کفت ببازار شدم وان مقنعه را بدلال دادم کرو برامد
وانرا بفروخت آواز شنیدم که کفتند این را برای ما کردی
جواب آن بتو آید ان هی دینار جواب ان بود از ان نیز
نپذیرفتم جنید او را کفت اصبت یعنی صواب کردی که نکرفتی
شیخ الاسلام کفت که نکوید که بیا و اشرغره بکردید ابو الحسن نوری
قدّس سرّه از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمّد
وکویند محمد بن محمّد و احمد درست تر است معروفست
بابن البغوی پدر وی از بغشور است که شهری بوده میان
هراه و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده با سری سقطی
و محمّد علی قصّاب و احمد ابی الحواری صحبت داشته و ذو النون
مصری را دیده بود و از اقران جنید بوده جنید بعلم مه
بود امّا تیز وقت تر از جنید بوده و نوری بزند یکی وی
شعوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل چیزی پرسیدند
خواست که جواب کوید نوری بانک بروی زد که تو وقت
محنت صوفیان بیک سو باز شدی و دست در دانشمندی

دوی

نوری سخن این طائفه بکوی و وی پیش از جنید برفت از دنیا
سنه خمس و تسعین و مأتین و فی تاریخ الیافعی انه توفی سنه
ست و ثمانین و مأتین چون نوری برفت جنید کفت ذهب نصف
هذا العلم بموت النوری نوری قدس سره همیشه تسبیح و انه
درست وی را کفتند تستجیب الاذکار کفت لا بل تستجلب الغفلة کفتند پس
این تسبیح میخواهی که الله تعالی در یاد تو بود کفت نی بلکه این تسبیح
غفلت بجو یم و تهمتم وی کفت لا یغرنک صفاء العبودیة فان فیه
نسیان الربوبیة وی را کفتند که الله تعالی را بچه شناختی کفت بالله
کفتند پس عقل چیست کفت عاجز است را نه نماید مکر بعاجز و تهمتم وی کفته
که هرکاه الله عز و جل خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو
نرساند اذا استتر الحق عن احدکم بعد ۱۵ ستد الاول و لا خبر شیخ الاسلام
کفت جوانی خراسانی با براهیم قصار آمد و کفت میخواهم نوری را ببینم
کفت او چند سال نزدیک ما بوده هیچ از وحشت بیرون نیامد یکسال
کرد شهر میکشت باکس نمی آمیخت دو سال در ویرانه خانه بکرد هیچ بیرون
نیامد مکر بنماز و سالی زبان باز کرفت و باکس سخن نکفت آن جوان کفت
البته میخواهم که وی را ببینم وی را بنوری دلالت کرد چون در آمد نوری
کفت با که صحبت داشته کفت با شیخ ابو حمزه خراسانی کفت آن مرد که قرب
نشان میدهد و اشارت میکند کفت آری کفت چون باوی رسی وی را سلام
بکوی و کو که بجای که ما ایم قرب بعد است این الاعرابی کوید قرب نکویند

تا مسافت نبود و تا مسافت بود و کار بجای بود پس قرب بعد بود و هم نوری گفته که ساعتی از عارف بر مولی گرامی تر از تعبّد متعبّدان هزار هزار سال و هم وی گفته نظرتُ یوماً الی النور فلم ازل انظر الیه حتی صرتُ ذلک النور

بلغ

سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله تعالی سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابوالقاسم است و لقب وی قواریری و زجاج و خرّاز است قواریری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی وفی تاریخ الیافعی انّ الخرّاز بالخاء المعجمة والراء المشدّدة المکرّرة وانما قیل له الخرّاز لانه کان یعمل الخزّ گویند اصل وی از نهاوند است و مولد و منشأ وی بغداد مذهب ابی ثور داشته و مهین شاگرد شافعی است و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشته و با سری سقطی و حارث محاسبی و محمّد قصّاب صحبت داشته بود و شاگرد ایشان بود وی از ائمه و سادات این قوم است و همه نسبت بوی درست کنند چون خراز و رویم و نوری و شبلی و غیرهم ابو العبّاس عطا گوید امامنا فی هذا العلم و مرجعنا المقتدی به الجنید خلیفهٔ بغداد رویم را گفت ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشته ام یعنی هر کس که با وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نیاید فکیف که بیشتر شیخ ابو جعفر حدّاد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی گفته اند درین طبقه سه تن بوده اند که ایشان را چهارم نبود جنید به بغداد و ابو عبدالله جلا بشام

وابوعثمان

و ابوعثمان حیری به نیشابور و در سنه سبع و تسعین و مائتین برفته از دنیا کذا فی کتاب الطبقات والرسالة القشیریة وفی تاریخ الیافعی انّه مات سنة ثمان وتسعین ومائتین والله تعالی اعلم روزی جنید قدس سره را ایام صغر با کودکان بازی میکرد سری سقطی گفت ما تقول فی الشکر یا غلام گفت الشکر ان لا تستعین بنعمه علی معاصیه سری سقطی گفت بسیار میترسم که بهرهٔ تو همین از زبان تو باشد جنید گفت همیشه از آن سخن ترسان می بودم تا آنکه روزی بروی در آمدم و آنچه محتاج الیه وی بود همراه بردم گفت بشارت باد ترا که از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواسته بودم که این را بر دست مفلحی یا موفقی بمن رساند جنید گفت قدس سره که سری مرا گفت که مجلس نه و من نفس خود را متهم میداشتم و استحقاق آن نمی دانستم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم در یکی از شبهای جمعه بخواب دیدم که گفت تکلّم علی الناس بیدار شدم و پیش از صبح بدر خانهٔ سری رفتم و در بکوفتم گفت مرا راست نداشتی تا ترا نگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسا بر لباس ترسایان بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر بر آوردم

وگفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی میگوید رحمه الله
که مردم می پندارند که جنید را درین یک کرامت است و من میگویم درین
دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر آن جوان و دیگر اطلاع وی بر آنکه
در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کجا میگوئی
گفت اگر از کجا بودی برسیدی و وی گفته تصوف آنست که ساعتی نشینی
بی تیمار شیخ الاسلام گفت که بی تیمار چه بود یافتنی جستن و دیدن
بی نگریستن که بیننده در دیدار علتست و هم وی گفته استغراق
الوجد فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد و هم وی گفته اشرف
المجالس واعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته
اصرف همک الی الله تعالی عز وجل وایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد
الله تعالی الی غیر الله تعالی فتسقط عن عین الله تعالی و هم وی گفته
که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت قدس سره طاعة
داری به از حرمت داری و هم جنید گوید مردمان پندارند که من
شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد بن علی قصابم از وی پرسیدم
که تصوف چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم فی زمان کریم
من رجل کریم بین قوم کرام شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن ظریف
و نیکو است که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر میکند آنرا
کریمی در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان والله تعالی اعلم که آن
خلق چیست شیخ الاسلام گفت قدس سره اذا اصا فی عبدا ارتضاه بمجالسته

وعدّه من خالصیه القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم
علی مکان کریم بین قوم کرام الکلمة الکریمة سخنی تازه بستیغ که
از حق تعالی فرا ستانیده و بسمع گوش آسوده بر دل تشنه بگذرانیده
از سماع از سخنان بیهوده
و بجان فرا از طلب نگران رسانیده سخنی از دوستی و از دوستان
تشنه را شراب و خسته را درمان شنیدن آسان و از آن باز رستن
نتوان شعر دخولک من باب الهوی ان اردته یسیر ولکن الخروج عسیر
من لسان کریم از زبانی و چه زبان از حق ترجمان و بر نامه محبت
عنوان نه گوینده دانست و نه زبان سخن همه بگوش شنوند و آن
بجان و فی وقت کریم در چه زمان در زمانی که جز از حق یادگار
در آن وگذشت عمر خجلت از نیکوئی آن و عمر جاودانیان
از آن روی آن کریمان علی مکان کریم جائی که نه دل پراکنده و نه
زبان خواهنده و نه مستمع بان نگرنده بین قوم کرام نزدیک
محقق گویان و مستمع شنوان و ناظران بر سان شیخ الاسلام گفت قدس
سره که وقتی که جنید با ذو النون فرا مجنونی رسید وی را گفت
مرا گوئی که این جنون تو از چیست جواب داد که حبست فی الدنیا
محنت بفراقه جنید را پرسیدند که بلا چیست گفت البلاء هو الغفلة
عن المبتلی و شبلی را پرسیدند که عافیت چیست گفت العافیة
قرار القلب مع الله تعالی لحظة سخنی جنید را گفت که پیران خراسان
را بران یافتم که حجاب سه است یکی حجاب خلقت و دوم دنیا و سوم

نفس جواب داد که این حجاب دل عامست و خاص محجوب بچیزی دیگر است
رؤیة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رؤیة النعمة شیخ الاسلام
گفت قدس سره آنکه کردار خود بیند و العیاذ بالله تعالی محجوب است
وانکه پاداش خود جوید بر آن وانکه از منعم بنعمة نگرد هم محجوبست
واسطی گفته مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل
پاداش طاعات فراچشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله
تعالی را فراموش کردن است و هم واسطی گفته ایاکم ولذات
الطاعات وانها سموم قاتلة فارس عیسی بغدادی گفته است که حلاوة
الطاعات والشرک سواء شیخ الاسلام گفت که تا از خود نبیندی
خوشت نیاید و لذت نیابی و بیند از خود شرکست طاعات بگذار
چنانچه فرمانست بشرط علم و سنت و آنگاه از خود مبیند و کوی
سپار و پند خود بروی دیو زن شعر اذا محاسنی اللاتی ادل بها
هی الذنوب فقل لی کیف اعتذر سئل الجنید قدس سره
یکون العطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطائه یکون
ابو جعفر بن الکرنبی رحمه الله تعالی از اقران جنید است و گفته اند از استادان
وی و از اجلهٔ مشایخ بغداد بوده جعفر خلدی گوید که جنید
در روز وفات ابن الکرنبی بالای سر وی نشسته بود سر خود
باسمان برداشت ابو جعفر گفت بعدست و روی سر خود بسوی
زمین فرو افکند ابو جعفر گفت بعدست و روی معناه از الحق

اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة کهمش بن الحسین الهمدانی
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو محمد است از همدان بوده و با بسیاری
از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته که شبی در همدان در خانهٔ
خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون
در بگشادم جنید بود سلام کرد و گفت زیارت تو آمدم معلوم شد
که سستی خاطر تو باز گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش
نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت غایب
بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته عمرو بن عثمان المکی
الصوفی قدس الله تعالی از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبدالله است
استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و با خراز
از صحبت داشته و از اقران ایشانست و ابو عبدالله نباجی را دیده
بود و کان یقول ما صحبت احدا کان انفع لی صحبته و رؤیته
من ابی عبدالله النباجی و عالم بوده بعلوم حقایق اصل وی
از یمن است سخن او باریک شد و برا بکلام منسوب کردند
و مهجور ساختند و از مکه بیرون کردند بجده رفت و برا
قاضی کردند و فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی انه
توفی بمکة و قیل ببغداد سنة ست و تسعین و مائتین و قیل
سبع و تسعین و مائتین و قیل احدی و تسعین و یقال
انه توفی بمکة والاول اصح وی گفته المروة التغافل عن زلل

الاخوان قال ابو حفص المروة ان تبذل لاخوانک جاهک وما لک فی الدنیا وتخصهم بالدعاء فی العقبی وهم عمر بن عثمان گفته لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سر الله تعالی عند المؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حقست نزدیک مؤمنان وهرچه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سر حق نباشد از آنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود وگویند که عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آمد بیمار شد و مدتی بر آمد روزی عمرو برخواست و با جمعی فقرا بعیادت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند شعر

مالی مرضت فلم یعدنی عائد ۝ منکم ویمرض عبدکم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست وبنشست وشدت بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان قوال این بیت دیگر بخواند شعر

واشد من مرضی علی صدودکم ۝ وصدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی زایل شد وصحیح النفس برخاست و پدر از اندیشه که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم نمود و یکی از بزرگان طریقت شد روزی علی سهل وی را گفت ما قانون الذکر فی الجملة گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه یافت یگانه داشتن او پس شناخت اوصاف او شیخ الاسلام گفت قدس سره که آدمی افراد مولی نیابد الا که افرد

موی که باید نه آن چیست این که میخورید و می خسبید چیزی دیگرست

شاه شجاع کرمانی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است از اولاد ملوک بوده و از رفیقان ابو حفص است و با ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته استاد ابو عثمان حیریست و وی با قبا رفتی و با بو فرغانی و نوری و سیروانی و حیری با طیلسان رفتندی و دقاق با گلیم درزی گردان و شاه پس از ابو حفص برفته از دنیا مات بعده سنة سبعین ومائتین وقیل قبل ثلثمائة و وی را کتابیست در رد بر یحیی بن معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یحیی بن معاذ کرده و وی آنرا جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده چنانچه هست شیخ الاسلام گفت قدس سره که آن فضل درویشی تو را آن تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه وسلم درویشی بر توانگری برگزید و حضرت حق وی را آن اختیار کرد و بپسندید و شاه شجاع بزرگ بوده روزی ابو حفص نشسته بود در نشابور شاه شجاع بر سر او بایستاد با قبا و از وی چیزی پرسید ابو حفص از تکریت او را دید با قبا گفت بخدا که تو شاهی گفت من شاهم در آن سوال بجا آورد که شاهت دانست که آن سوال جز وی نتواند کرد گفت باقبا شاه گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا شیخ الاسلام گفت قدس سره شاه چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی در خواب شد حق سبحانه و تعالی را بخواب دید

وابن بیت بگفت شعر رئیتک فی المنام سرور عینی فاحببت التنعس والمناما یعنی اندان بی سته می خفتم تا او را خفته با فتدی یا رطب

خواب للجفون سر وانی لاستغشی و ما بی غشیة لعل خیالا منک یلقی خیالا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی برپای

خاست و دو من نان خواست کسی نمیداد شاه گفت کیست که بنجاه

چ من بخرد دو من نان و باین درویش دهد فقیهی آنجا نشسته

بود آنرا بشنید گفت ایها الشیخ استخفاف باشریعت کردی گفت هرگز

خود را قیمت ننهادم کرا خود را چه قیمت نهم و هم وی گفته

من غض بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات

وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع السنة لم یخطاه

له فراسته ابوعثمان حیری قدس الله سره از طبقه ثانیه است

و نام وی سعید بن اسمعیل الحیری النیشابوری است اصل

وی از ری است شاگرد شاه شجاع است و با ابوحفص

حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته بود امام و یگانه

وقت بود استاد نشابوریانست و با شاه شجاع از مرو

بنشابور آمده ابوحفص وی را گفت اینجا بباید که شاه آنجا

اشتغال و عیال دارد و تو کسی نداری شاه بازگشت و وی

پیش ابوحفص باستاد ابوحفص برای وی مجلس نهاد

و در ماه ربیع الاول سنه ثمان وتسعین ومأتین برفته از دنیا

و قبر وی در نیشابور است وی را گفتند جوانمردان که اند گفت ایشان که

خود را نه بینند و هم وی گفته که الشوق من ثمار المحبة و وی را

امام و مقتدای ربانی گفتند و گفته اند که ربانی آن بود که شاگردان را

بکمینه علم بپرورانند تا متوی شوند علم مهین را و وی جنان بود که

در سخن ضعیفست اما در معاملات نیکوست و هم وی گفته که التهاون

بالامر من قلة المعرفة بالامر زکریا بن دلویه رحمه الله تعالی کنیت وی

ابویحیی است از اهل نیشابور بوده است از شاگردان احمد حرب از جمله

زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک با احتیاط بوده است و از کسب

خود خوردی ابوعثمان حیری رحمه الله تعالی گفته است هرگه چون ابویحیی

زاهدی مرا و را اندیشه مرگ نبود و اندیشه بعد از مرگ هم نبود و وفات

وی در سنه اربع وتسعین ومأتین بوده بنشابور زکریا بن یحیی الهروی

قدس الله تعالی سره از کبار مشایخ بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمه

الله علیه گفته است که زکریا از جمله ابدالست ابوسعید زاهد گفته که زکریا

را دیدم و با او صحبت داشتم از جمله صدیقان بوده و وفات وی

بود در رجب سنه خمس وخمسین ومأتین زکریا ابو الحبر الهمدانی رحمه الله تعالی

از همدان بود و در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوة

بود که هیثم الهمدانی رحمه الله گفته است که وقتی در مسجد آدینه شدم

زکریا را دیدم در محراب نشسته و دعاء استسقا میکند هنوز دعا

بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نتوانستم رفت

ابوعثمان المغربی قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ پنجم است نام وی
سعید بن سلام المغربی است شاگرد ابوالحسین صائغ دینوری است
از ناحیه قیروان مغرب بوده سالها در مکه مجاور بوده
و آنجا وحید الوقت و یگانهٔ مشایخ بوده آنجا ویرا قضیه افتاد
به نیشابور آمد و به نیشابور برفت در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائة
و قبر وی در نیشابور است پهلوی ابوعثمان حیری و ابوعثمان
نصیبی هر سه پهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابوعلی کاتب و حبیب
مغربی و ابوعمرو زجاج و ابویعقوب نهرجوری را دیده بود
صاحب کرامات ظاهره بود و فراست تیز وی گفته که ابتداء
درآمدن من درین کار آن بود که مرا اشتری و سگی داشتم و دیگی از
جزائر پیوسته شکار میکردم و کاسهٔ داشتم چوبین که در آن شیر
میکردم روزی خواستم که از آن کاسه شیر خورم آن سگ بانگ بسیار
کرد و بر من حمله کرد چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم
قصد کردم که شیر خورم باز بر من حمله کرد چون بار سیوم خواستم که
بخورم سر در آن کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت
آماس کرد و بمرد همانا که دیده بود که ماری سر در آن شیر کرده بود
خود را فدای من کرد چون آنرا دیدم توبه کردم و درین کار درآمدم
شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابوالحسین کوشانی مرا گفت که
ابوعثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک [illegible]

ابوالحسین گفت که چون وی برفت من حاضر بودم در نشابور
کس کس را میندید از بسیاری کرد شیخ الاسلام گفت که
وی سی سال در مکه بود و در حرم بول نکرده بود حرمت
حرم را و ابوعثمان گفت لا یجیء هذا الامر الا برائحة الدم
و هم وی گفته الاعتکاف حفظ الجوارح تحت الاوامر و هم
وی گفته هر که صحبت توانگران بر صحبت درویشان
برگزیند الله تعالی ویرا بمرگ دل مبتلا کند و هم وی گفته
که العاصی خیر من المدعی لان العاصی ابدا یطلب طریق توبته
والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه ابوطالب الاخمیمی رحمه الله
از جملهٔ مشایخ بوده و از وی کرامات بسیار ظاهر شده ابوعثمان
مغربی گوید ابوطالب را دیدم با مرغان سخن میگفت و هم
ابوعثمان گوید که با ابوطالب در سفر بودم در راه از سباع
خوف عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر
میباید گذشت ابوطالب شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم
از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم از خوف سباع
خوابم نیامد گفت هر که را خوف حق بود از هیچ چیز نترسد
چون تو از سباع می ترسی بعد ازین با من صحبت نداری و برفت
وی گفته است در مناجات الهی اگر نه فرمان تو بودی
کرا زهره بودی که نام تو بر زبان راندی طلحة بن محمد الصباغ النیلی

رحمه الله تعالی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است مات سنه
اثنتین وثلثمایة ابو عثمان مغربی وی را گفت خواهی که ترا بندی
زهم و نمی پذیرفتند گفتم خواهم گفت تهمت بر کردار خود به نا قیمت
گیرد و تهمت از خلق برگیری تا جنگ برخیزد شیخ الاسلام گفته
که صحبت با الله تعالی سه جزء است دیدن فضل او و عیب خود
و عذر خلق و انی را چاره نیست عذر خلق ببین که همه اسیر وی
که او میخواهد ایشان زیر قدر و حکم او مضطرند و عیب خود بین
تا منت یاد آید شیخ الاسلام گفت که ابو عثمان نصیبی گفت که شبلی
گفت که دست بسر ابو یعقوب میدانی فرود آوردم و در آن وقت
که بمصر میرفتم گفتم جبرک الله تعالی هیچ موی نبود بر تن او که نگفت
آمین ابو العباس بن مسروق قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است
و نام وی احمد بن محمد بن مسروق است از اهل طوس است و ببغداد ساکن
شد و هم آنجا برفته از دنیا در سنه تسع وتسعین ومائتین
و گفته اند که در صفر در سنه ثمان وتسعین ومائتین والله تعالی
اعلم جنید قدس سره از وی حکایت کند که او استادان ابو علی رودباری
است شاگرد حارث محاسبی و سری سقطی و محمد بن منصور
و محمد بن الحسین البرجلانی است و با ایشان صحبت داشته است
و از قدماء مشایخ قوم است و اجله ایشان شیخ الاسلام گفت که
ابو العباس مسروق بغدادی گوید که شب شنبه نشسته بودمی

و بید برمن میگریستی از ضعفی که مرا از نماز آدینه آمد بود دمی از پس که پیران
دیده بودمی و سخنان شنیده بودمی سئل عن التصوف فقال خلو
الاسرار مما منه بد و تعلقها بما لیس منه بد و هم وی گفته من ترک
سر علائق شغف فی راحة شیخ ابو العباس معروف بغدادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که نفس خویشتن را مشغول کن پیش از آنکه ترا در شغل
افکند شعر لقد جلب الفراغ علیک شغلا واسباب البلاء
من الفراغ ابو عبد الله المغربی رحمه الله تعالی روحه از طبقه ثانیه
است و نام وی محمد بن اسمعیل است گویند که استاد ابراهیم
خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکندیست و شاگرد
ابو الحسن رزین هرویست و عمر ابو عبد الله صد و بیست و دو ساله
و عمر استاد وی ابو الحسن صد و بیست ساله و ابو الحسن شاگرد
عبد الواحد زید بصریست و عبد الواحد زید شاگرد ابو الحسن بصریست
رحمهم الله تعالی و قبر ابو عبد الله بمصر و بر کوه طور سیناست پهلوی
استاد وی ابو الحسن علی بن رزین در زیر درخت خرنوب گویند
در سنه تسع وسبعین ومائتین برفته شیخ الاسلام گفت که وی هرگز
تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بودی وی را روشنی بودی
وی گفت یا بن خداشی که ابو عبد الله مغربی را بیافرید که اگر الله تعالی
مؤنت شهوات را از من باز ستاند مرا دوستر آن باشد که الکون
مرا گوید که در بهشت شو این مثل آنست که علی بن ابی طالب کرم الله وجهه

گفت که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یا در مسجد من در مسجد
شوم که بهشت نصیب منست بنزدیک او و مسجد نصیب او بنزدیک من
وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه سینا سخن میگفت سخن بجائی
رسید که گفت بنده با وجدان نزدیکی جوید که فرقی ماند فرد المحبوب
الجبل کوه بجنبید و پاره پاره شد و بهامون می آمد و وی گفته افضل
الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات و هم وی گفته ما فطنت
الا هذه الطائفة واحترقت بما فطنت ولابی عبد الله المغربی قدس الله
سره شعر یا من یعد الی صال ذنبا * کیف اعتذاری من الذنوب * ان کان
ذنبی لدیک حبی * فانّنی منه لا اتوب * و هم وی گفته ما رایت انصف
من الدنیا ان خدمتها خدمتک وان ترکتها ترکتک هرگز از دنیا
منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت کند و چون
از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه
آن بر دلت نیاورد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او
ایمن گردد و از آفت او رسته شود ابو عبد الله النباجی قدس الله تعالی سره
نام وی سعید بن یزید است وی از قدماء مشایخ است از اقران
ذو النون مصری است و استاذ احمد ابو الحواری ابو عبد الله نباجی
گفت الادب حلیة الاحرار و هم وی گفته لکل شیء خادم و خادم
الدین الادب شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله نباجی گوید که چشم بر راه
که هیچ نشان روشن تر از و نیست و هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام

گفت

گفت الشیخ من ترا کجا یابم گفت چون قصد درست کنی مرا بیابی و کتانی
گوید که چون قصد درست کردی وی را بیافتی و حلاج گوید آن یک
گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام تو نئی چون از خود در گذشتی
باو رسیدی ابو عبد الله الانطاکی روح الله تعالی روحه نام او احمد بن عاصم
الانطاکی است از اعیان قوم بوده و از سادات ایشان و عالم بعلوم شریعت
و عمر دراز یافت و با قدماء صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دیده
و از اقران بشر و سری سقطی بود و مرید حارث محاسبی بود و صحبت
فضیل رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفته که از هیچکس در هیچ
چیزم حسد نیاید مگر از معرفت عارفانه نه معرفت تصدیقی ابو علی
دقاق گوید معرفت رسمیة کقطرة و سمیة لا علیلا تشفی ولا غلیلا
تسقی یعنی معرفة رسمی چون باران نیست تا بستانی نه بیمار را شفا دهد
و نه تشنه را سیراب گرداند و هم انطاکی گفته انفع الفقر ما کنت به
متجملا و به راضیا نافع ترین فقر آنست که تو بدان متجمل باشی و بآن
راضی یعنی جمال الخلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب
اثبات مسبّب و رجوع باو و رضا باحکام او زیرا که فقر فقد سبب بود
و غنا وجود سبب نفی سبب با حق بود و با سبب با خود پس سبب محل
حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال روحانی در کشف و رضاست
و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفضیل
فقر بر غنا والله تعالی اعلم ممشاد الدینوری قدس الله تعالی سره از طبقه

ثالثه است از بزرگان مشایخ عراقست وجوانمردان ایشان
ویگانه در علم باکرامات ظاهر واحوال نیکو با یحیی جلا و مسروق
از مشایخ صحبت داشته واز اقران جنید و رُوَیم ونوری وغیر ایشان
بوده گفته اند در سنه تسع وتسعین ومأتین برفته از دنیا
وی گفته که الله تعالی عارف را آینه دادست در سر که هرگاه
در ان نگرد الله را بیند شیخ الاسلام گفت که ویرا در دل مؤمن
جائی است که جز وی نرسد چون بتفرقه درماند بان باز گردد
بیاساید چُصری گوید که دوش خواب دیدم که مرا گاه گاه چنین
تفرقه می بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود
اگر نه ان بودی که دانستم که او جائی دارد در دل دوستان خود
که جز وی آنرا نگیرد و جز وی آنجا نگذرد پاره پاره شدمی شعر
ما ابالی بعیون وظنون القیها لی فی سری مرآت اری وجهک
فیها وهم ممشاد گفته که جهل سالست که بهشت و با هرچه دروست
برمن عرض میکنند گوشهٔ چشم بعاریت بان نداده ام شیخ الاسلام
گفت که در صحبت وحضور او نگریستن بغیر او شرکت باو والله تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم میگوید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ
قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ وهم ممشاد گفته هرگز پیر نشده ام و سؤال
نبرده ام بارادهٔ صوفی باو شده ام تا او خود چه گوید وهم وی
گفته طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت که

راه حق

راه حق دورست مگر او دست گیرد وصحبت وصبر کردن وروزگار
گذرانیدن با خداوند سخت است مگر او مونس بود وهم ممشاد
گفته هرکه بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینهٔ عقوبت
وی آنست که هرگز ویرا ندهند که او داشته ذوالنون گفته قدس
سره گفته هرکه بر نعرهٔ زراقی که بزرق زند انکار کند هرگز از صدق
نیابد یعنی باصل آن انکار کند تا از زرق وی چه زرق وی برو
تو راست نگر و راست بین ماهرهٔ یا بی شیخ الاسلام گفت که ابو عامر
گوید شاگرد ممشاد که روزی پیش ممشاد نشسته بودم جوانمردی
اندر خانه درآمد و بچیزی بلفظ اجازت خواست شیخ گفت تو لیکمنو نیازا
بخانه بری و باز آری میانهٔ شیخ بهانه بجست اجازت نکرد بود بیرون
شد اصحاب گفتند شیخ هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او از ین
جوانمردان بود دنیا بدست وی درآمد آن از دست وی بشد
اکنون می آید وچیزی نغمات میکند میخواهد که سرمایه خود را باز
یابد ما مرا از دل بیرون نکند این باز نیابد قال الشیخ ابو عبدالله
انطاکی رحمه الله تعالی سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد
الدینوری فی النوم کانه قائم رافع یدیه الی السماء وهو یقول
یارب القلوب یارب القلوب والسماء تدنو من راسه حتی وقعت
علی راسه فانشقت وحمل ممشاد روزی ممشاد از در سرای
خود بیرون شد سگی بانگ کرد ممشاد گفت لا اله الا الله سگ بجای بمرد

وقال اتما ادب المريد في التزام حرمات المشايخ وخدمة
الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الشرع
على نفسه ابو الحسن علي المسوحي قدس الله تعالى روحه کنیت او ابو علی
است گویند که از استادان جنید و ابو حمزه است اما از اقران
ایشانست کان من کبار اصحاب سری السقطی جنید گوید که حسن
مسوحی را چیزی گفتم در انس گفت ویحک لو مات من
تحت السماء ما استوحشت اگر خلق بیکبار بمیرند مرا
ملامت نیاید و وحشت نگیرد شیخ الاسلام گفت
محمد نفیسه که محمد عبد الله گازر وی را جائی تنها نشانده
بود و هفته فراموش کرده بود و وی را عذر میخواست
که من ترا فراموش کردم گفت رنجه مشو الله تعالی وحشت
تنهائی از دوستان خود برداشته لسمنون المحب شعر
علیک یا نفس بالتخلی فالعیش بالانس والتسلی احمد بن ابراهیم المسوحی
قدس الله سره کنیت او نیز ابو علی است و هو من اجلة
مشایخ بغداد است و با سری سقطی صحبت داشته و از وی
روایت کند و از حسن مسوحی نیز گفته اند که وی حج میکرد
با یک پیرهن و ردائی و نعلینی انگه رکوه یا کوزه بردارد
جز آنکه سیبی شامی در کوزه نهادی و بوی میکردی
و از میان بغداد تا مکه بان بگذرانیدی وی گفته من فتح

له شی

له شیءٌ من غیر مسألةٍ فردّه فهو مطالبٌ الیه اخرجه اسلیٰ ان
یأخذ مسئلة بمسألةٍ رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره از طبقه ثانیه
است و کنیت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است و ابو الحسین
و ابو شیبان نیز گفته اند رویم مقری است که قرات از نافع روایت کند
از بغداد است از اجله مشایخ آن وقت فقیه بوده است و عالم بر مذهب داود
اصفهانی شیخ الاسلام گفت که رویم خود را شاگرد جنید میخواند اما یاران
وی و مه از وی و من رویم را دوست تر دارم که صد از جنید
و ابو عبد الله خفیف گوید که هرگز ندیدم کسی ندیده که در توحید سخن
میگفت چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا
ولا یملک وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین خود را در آخر
عمر میان دنیاداران پنهان کرد اما بان شغل محجوب نگشت جنید گفته
ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگ است لیکن
خود را بتوانگری و مهتری فرا نمودی وکیل قاضی بود وی را جاه و اشرف بود
و احتشام تمام ابو عمرو زجاج یکچند خدمت جنید میکرد وی را گفته بود
زنهار نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم رفتن خاست با خود
گفت از بغداد بروم رویم را ندیده باشم چون کسی برسد چه عذر آرم
پنهان از جنید بوی شد وی را دید در چهار بالش و احتشام چون
خلوت شد دخترکی از آن وی بنزدیک وی آمد رویم ابو عمرو را گفت
که اصحاب تو میگویند چرا این شغل نگذاری و در میان ما آیی

چگونه آییم چرا شغل این گروه کان نسازند تا بیاییم ایشان را خبر کنیم از آنچه
از وی یافتیم و ایشان را علم توحید گوییم شیخ الاسلام گفت که جنید را
میگفت و یاران او را چون ابو عمرو بشر جنید آمد کسی ویرا آگاه
کرده بود که وی بنزدیک رویم رفت گفت همین بگوی که چون
دیدی ویرا گفت سخت بزرگوار گفت الحمد لله از بیم ترا میگفتم
بهی مرو نباید که بران سیرت و تلبیس ویرا ببینی و فراخیم
تو نیایی ما را خود بیابان بهی الحمد لله که نیکو دیده مردی بزرگ
است و در نفحات مذکور است که رویم گفت من قعد مع الصوفیة
وخالفهم في شيء مما يتحققون به نزع الله تعالى نور الايمان
من قلبه وقتی کسی رویم را چیزی گفته بود از ان احتشام و لباس
گفت بدان مادرم که پای تا به در سر بندم و ببازار برآیم و باک
ندارم ابو عبد الله خفیف بوی شد چون باز میگشتند رویم دست
بر کتف وی نهاد و گفت ای پسر هي بذل الروح فلا تشتغل بترهات
الصوفية گفت این کار جان فدا کردنست زنهار بترهات صوفیان
مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت بذل روح نه آن بود که بغزا شوی
تا ترا بکشند آنست که با الله تعالی بهر حال خود منازعت در نگیری جان
و تن و دل در سر کار او کنی و معنون بر خود باقی نکنی که هیچ رنج
که از وی بتو رسد شکایت در نگیری کسی بنزدیک وی در آمد
و ویرا گفت کیف حالک وی گفت کیف حال من کان دینه هواه وهمته

دنیاه

دنیاه لیس بصالح تقي ولا بعارف نقي چگونه باشد حال کسی که دین
او هوای او بود و همت او دنیای او نه نیکوکاری از خلق
رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و این اشارت بعیب
نفس است و بهانا که در جواب بتحقیق حال سائل اشارت کرده
است و نیز روا بود که در ان او را با او گذاشته باشند تا ان
وصف وجود خود عبارت کرده است و انصاف صفت خود بداد
و سئل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من سوى الله حتى
من نفسك وسئل عن المحبة فقال الموافقة في جميع الاحوال
وانشد شعر ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعي الموت
اهلا ومرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوى واليقين هو المشاهدة
شیخ الاسلام پس از خراز رویم را مهتر نهاد و پس جنید و نوری را
رویم گفت بیست سال گذرانیدم که هیچ خوردنی در خاطر من
نگذشت مگر بعد از انکه حاضر شده باشد وهم وی گفته اخلاص
آنست که رویت از عملت مرتفع شود یعنی عمل را از خود نه بینی
و ندانی وهم وی گفته که فتوت آنست که تو گذر ان خود معذور
داری در هر زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله
نکنی که از ایشان عذر باید خواست وهم وی گفته اذا وهب
الله لك مقالا وفعالا فاخذ منك المقال وترك عليك الفعال فلا تبال
فانها نعمة واذا اخذ منك الفعال وترك عليك المقال فنح فانها

معصیة وان اخذ منك المقال والفعال فاعلم انها نقمة وهم وی گفته
فقر را حرمتی است وان ستر واخفاء وغیرت بر اوست هر که آنرا
کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و وی را در فقر کرامتی
نی وهم وی گفته من حکم الحکیم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام
وتضیق علی نفسه فیها فان التوسعة علیهم اتباع العلم والتضییق
علی نفسك من حکم الورع وهم وی گفته ادب المسافر ان لا
یجاوز همته قدمه وحیث ما وقع قلبه یکون منزله یوسف بن الحسین الرازی
قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو یعقوب است
شیخ ری وجبال بوده در وقت خویش امام بود مر این طائفه را امامی
نیکو و تلبیسی طریق ملامت داشته مردمان را بر خویش بشوراندی
وقبول ایشان نخواستی و رد کردن و خود را از چشمها بیفکندی
شاگرد ذو النون مصریست و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ
رازی و غیر ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده
در سفرها وی را مکاتبات است با جنید سخن نیکو در سنه
ثلث یا اربع و ثلثمایة برفته از دنیا و در وقت مردن گفت الهی
خلق را با تو خواندم بجهد و هر چه توانستم با خود بکردم از بد مرا
بیکی بخش از ایشان پس برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال تو
چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن را بار دیگر باز گوی باز گفتم
گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت رایی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم

میان خود

میان خود وا و واسطه در نیاورد که میان او و ایشان وسیله و واسطه
هم اوست شیخ الاسلام گفت وصیت کرد یاران خود را که یکدیگر را
بنان دارید که شما را می باید هم از شما آید میان ایشان ترجمه
وسیلت هم ایشان اند یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذو النون
رفتم بمصر چون وی را دیدم موی بر اندام من برخاست بمن
نگریست و گفت از کجا گفتم از ری گفت بروی زمین تنگ شده بود
که بمصر آمده گفتم آمده ام تا خدمت ترا دریابم گفت دور باش
از آنکه دروغ گوئی بخیانت گفت یا بنی صحح حالك مع الله
لا یشغلك عنه شاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق منك فانهم
لن یغنوا عنك من الله شیئا واذا صححت حالك مع الله ارشدك
الطریق الیه واقتد بسنة النبی صلی الله علیه وسلم وظاهر العلم
وایاك ان تدعی فیما لیس لك فما اهلك عامة المریدین الا الدعاوی
روزی از ذو النون طلب وصیت کرد گفت ایاك وهذه الاولاد
المضلة فان النفس تالفها وانظر ما فیه مخالفة نفسك من صیام
او فطر فالزمها فان فی متابعة النفس طاعة کانت او معصیة
فتنة فما الفت النفس شیئا الا وفیه بلاء وخطر نیز ذو النون
مصری وصیت کرده است وی را فقال لا تسکن الی مدح الناس
ولا تجزع من ذمهم ورد هم فانهم قطاع الطریق واسکن
الی ما تحققه من احوالك سرا وعلنا وهم یوسف بن الحسین گفته

الخبر کله فی بیتٍ و مفاتحه الکبر وهم یوسف بن الحسین کوید که از
ذوالنون جدا شدم وی را کفتم مرا وصیتی کن کفت تن خود را از بیم
خلق دریغ مدار و تا توانی دل خلق در حجز برای الله تعالی خالی مدار
و فرمان الله را کرامی دار تا او ترا کرامی دارد عبد الله بن طاهر قدس الله سره
شیخ الاسلام کفت که وی خال یوسف بن الحسین از متقدمان شیخ
بوده و از اقران ذوالنون و مه از ذوالنون یوسف بن الحسین
میکوید که از مصر می آمدم از پیش ذوالنون و روی بری نهادم
چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله حاضر آنجا بود میخواست
که بخزون نزدیک وی شدم کفت از کجا می آئی کفتم از مصر
بری میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی کفت نه پذیری کفتم شاید
که پذیرم کفت نه پذیری کفتم باشد که بپذیرم کفت دانم که نپذیری
کفتم بود که پذیرم کفت چون شب در آئی کتب خویش و هرچه
از ذوالنون نوشته در دجله انداز کفتم بیندیشم آن شب مرا
از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد دیکر روز وی را کفتم
بیندیشیدم مرا از دل بر نمی آید کفت کفتم ترا که نه پذیری کفتم چیزی
دیکر بکوی کفت هم نه پذیری کفتم پذیرم کفت چون بری شوی مکی
که من ذوالنون را دیدم و از آن بازاری مساز یوسف بن حسین کفت
بیندیشم همه شب می اندیشیدم این بر من صعبتر آمد از کفت پیشینه
دیکر روز وی را کفتم که این بر من صعبتر می آید کفت کفتم که نه پذیری آخر کفت

ترا بخون کویم

ترا سخنی کویم که ترا از آن چاره نیست کفتم بکوی کفت چون بخانه باز شوی
خلق را با خود مخوان که با ی میخوانم و چنان کن که همیشه الله تعالی یاد
تو بود شیخ الاسلام کفت که الله تعالی با موسی علیه السلام کفت که ای
موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هرجا که شوی
کن دل تو بر من بود ابو عبد الله تباجی یوسف بن حسین را کفت جهان
از صادقان و راستان خالی شده است اکر تو این صدق را لازم
کیر در جمیع احوال خود و جائی که در زمرهٔ مردان این راه در نیائی
و مراتب ایشان نیابی ما را نام که دل همه خلائق نشوی و از خاص
بند کان الله تعالی نکردی مکر بعد از مهاجره و مفارقت خلائق
یوسف بن الحسین کوید که مرا سخنها هیچکس آن نفع نرسانید که
سخن ابو عبد الله تباجی زیرا که مرا دلالت کرد باسقاط جاه و منزلت
قبول کردم ثابت بن الجبار رحمه الله تعالی از قدماء مشایخ است و با جنید
و رویم صحبت داشته است و طریقت از ایشان کرفته و پیوسته
حکایه از ایشان کفتی ابو بابک الزکی رحمه الله تعالی از مشاهیر علماء
و قرا و فقرا بوده وی کفته وقتی در مسجدی نشسته بودم
و کودکی را تعلیم قرآن میکردم یوسف بن الحسین آنجا بکذشت و مرا
کفت شرم نداری که مخنثی را تعلیم قرآن میکنی من با خود کفتم
سبحان الله کودکی خورد بهشتی را چنین میکوید بس بر نیامد که آن
کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت کرفتم ممشاد حمزه

المحب الکذاب قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است امام اهل المحبة
کنیت او ابو الحسن است و گفته اند ابو القاسم و خود را کذاب لقب
کرده بود تا کذاب گفتندی باز نگریستی یگانه بود در علوم محبت
هم عصر ابن کرنبی و با سری سقطی و محمد بن علی القصاب و ابو احمد القلانسی
صحبت داشته بود و از اقران جنید و نوری است پیش از جنید برفت
از دنیا و بعضی گفته اند که پس از وی و وی گفته که محبت بنده را
صافی نشود تا دستی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته اول وصال
العبد للحق هجرانه لنفسه و اول هجران العبد للحق مواصلته لنفسه روزی
سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی را بر ران خود می زد و این
ابیات میخواند و ران وی بدریده بود و خون میرفت و وی را آگاهی
نی شعر کان لی قلب اعیش به ضاع منی فی تقلبه رب فاردده علی فقد
ضاق صدری فی تطلبه واغث ما دام بی رمق یا غیاث المستغیثین به
گویند که روزی سمنون این دو بیت برخواند شعر ترید منی اختبار سری
وقد علمت المراد منی ولیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی
در حال باحتباس بول اش امتحان کردند جزع نمیکرد و صبر مینمود آن
شب چند کس از اصحاب وی در خواب دیدند که سمنون [illegible]
که مقصود ازان تادب باداب عبودیت است و اظهار عجز تستر
حال کرد مکتبها میگشت و با کودکان میگفت که ادعوا لعمکم الکذاب
نخعی وی را دید سر در کشید و بعد از ساعتی سر برآورد و تغیر کرد

وازین

و این بیت بخواند شعر ترکت الفؤاد علیلا یعاد وشردت نومی
فمالی رقاد ابو احمد قلانسی گفته که ورد سمنون در هر شبانروزی
پانصد رکعت بود و هم وی گفته که مردی در بغداد چهل هزار
درم بر فقرا نفقه کرد سمنون گفت یا ابا احمد ما را استطاعت
این نفقه نیست برخیز تا بکوشه باز رویم و بهر درمی یک رکعت
نماز بگذاریم پس بمداین رفتیم و چهل هزار رکعت نماز کردیم
غلام الخلیل شخصی بود مرائی خود را پیش خلیفه بصوفیگری معروف
ساخته بود و همواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش
بخلیفه رسانیدی تا ایشان مهجور شوند و اعتبار وی
بیفزاید روزی زنی را چشم بر سمنون افتاد و خود را بر وی
عرضه کرد سمنون التفات ننمود زن نزد یک جنید رفت
و گفت سمنون را بگوی تا مرا بزنی کند جنید را ازان بیش
غلام الخلیل شد تهمتی چنانکه زنان نهند بر سمنون نهاد
غلام الخلیل سعایت بر دست گرفت و خلیفه را بر وی متغیر
گردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را آوردند تا خواست
که بقتل وی فرمان دهد زبانش بگرفت کشتن او را تاخیر
کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال
حیوة اوست دیگر روز او را بخواند و عذر خواست و انشد
ابو فراس لسمنون المحب شعر وکان فؤادی خالیا قبل حبکم

ناخوش آمد وی را از زجر کردن آن زن ع

وكان يذكر الحق بلسانه ويمزح فلما دعا قلبه هو الاجابة قلت
أراه عن غنائك يبرح رميت ببين منك ان كنت كاذبا وان كنت
في الدنيا بغيرك افرح وان كان شيء في البلاد بأسرها اذا غبت
عن عيني بعيني يملح فان شئت واصلني وان شئت لا تصل فلست
أرى قلبي لغيرك يصلح **زهرون المغربي** قدس الله روحه از اهل طرابلس
است از اقران مظفر کرمانشاهی در صحبت یکدیگر بمکه رفتند
زهرون در پیش و مظفر در پی او و پیره زن مظفر در پس
ایشان و همه در رمله برفتند از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله
مغربی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم اینجوانمردان جز زهرون
شیخ الاسلام گفت که وقتی بتماشا بیرون شده بود با جمعی
از درویشان این دو بیت برخواندند **شعر** وسنا برق نفی عن
الکری لم یزل یلمع بی من ذی طوی منزل سلمی التی نازلة طیبة
الساحة معمور الفنا وی بخروشید و بانگی چند بزد و لختی
شور کرد و بازگشت گفت من تماشای خود بکردم **عمرو بن ابی ثابة**
رحمه الله تعالی کنیت او ابو الاصبع است شیخ الاسلام گفت که در
کتاب احمد بن ابی الحواری دیده ام که وی شیخ بود بمکه و شام
از دنیا برفته وی را بخواب دیدند و از حال وی پرسیدند گفت
حاسبنا فدققوا ثم منّوا فاعتقوا شمار با من درگرفتند خرد خرد
پس منت نهادند و بیکبار بگذاشتند **میمون المغربی** قدس الله روحه

وهو من اهل المغرب وکان من السیاحین وهو من قدماء
المشایخ وکان یرافق ابا موسی الدبیلی فی الاسفار وکان
صاحب آیات وکرامات وی سیاه بود وچون در سماع
درآمدی سفید شدی ویرا گفتند که حال تو در سماع
میگردد گفت اگر شما ازان آگاه باشید که من آگاهم
حال شما هم بگردد وحکایته کان معه جراب کلما
اراد شیئا ادخل یده فیه واخرجه منه **سعدون مجنون**
رحمه الله تعالی عطاء بن سلیمان گوید وقتی در بصره
قحط افتاده بود مردمان باستسقا بیرون شده
بودند ومن با ایشان بودم در میان گورستان آوازی
شنیدم باز نگریستم سعدون مجنون را دیدم در چهار
طاقی از ان گورستان نشسته دست بر زانوی خود میزد
و با خود چیزی میگفت بپیش وی رفتم و سلام کردم گفت
وعلیک السلام عطاء من کشف عنک الغطاء پس گفت این چه
انبوهی است نفخ فی الصور ام بعثر من فی القبور
گفتم نه باستسقا آمده اند که تنگی افتاده گفت تو با ایشان
آمده گفتم آری گفت بقلب سماوی ام بقلب خاوی بس
گفت خواهی که من آب بخواهم گفت چرا نخواهم گفت خداوندا
بان راز دوشینه من بر تو که باران فرستی باران را پسان

وگفت ای عطا تا نترسند مرو که تا نترسند نباید. عطاء بن سلمان قدس الله تعالی سره از زهاد بصره بزرگ وقت خود بوده روزی بیمار بود در آفتاب خفته ویرا گفتند چرا بسایه نیائی گفت میخواهم که بسایه آیم اما میترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود گام برگرفتی.

علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصفهان بوده است شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده و میان ایشان مکاتبت و رسالت بوده و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته وکان له ریاضة عظیمة ربما کان امتنع عن الاکل والشرب عشرین یوما یبیت فیها قائما هائما بعد ان کان نشوه نشو ابناء النعمة والمترفین. وی گفت ما احتلمت قط الا بعدلی وشاهدین. وقتی عمرو بن عثمان مکی را بمکه سی هزار درم وام برآمد باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل وام ویرا معلوم کرد که چنداست نقد کرده بمکه فرستاد و ویرا آگاه نکرد پسر او را بنواخت و گسیل کرد وی میرفت دل از وام پراندیشه چون بمکه رسید وام را بازداده یافت برآسود. شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل چرا چنین کرد از بیم عذر خواستن و باز شکر گذاردن که از آن هر دو رنج آید. علی سهل گوید روا نیست پیش ما که این طائفه را درویش خوانند

کە ایشان

که ایشان توانگرترین خلق‌اند. شیخ الاسلام گفت حق سبحانه و تعالی که طعام آنکه بدنیاداران داد فرجام بدرویشان داد طعام پاکیزه بایشان داد و لذت طعام بدرویشان داد. وهم علی گفت اعاذنا الله وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار. وهم وی گفته که التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه. و از وی پرسیدند از حقیقت توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقائق وانشد بعضهم شعر

فقلت لاصحابی هی الشمس ضوءها قریب ولکن فی تناولها بعد

شیخ الاسلام گفت که علی سهل را گفتند روز بلی را یاد داری گفت چون ندارم گوئی که دی روز بوده. و بعضی این سخن را با بو جعفر محمد بن فاذه که وی نیز از شاگردان محمد بن یوسف البناست نسبت کرده‌اند چنانکه در کتاب سیر السلف مسطورست و میتواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد و میتواند که یکی از نا قلان را سهوی افتاده باشد. شیخ الاسلام گفت درین نقص است صوفی را دی و فردا چه بود آن روز را هنوز شب نیامده صوفی در آن روز است. وکان علی بن سهل یقول لیس موتی کموت احدکم انما هو دعاء واجابة ادعی فاجیب. فکان کما قال کان یوما قاعدا فی جماعة فقال لبیک فوقع میتا.

محمد بن یوسف بن معدان البناء قدس الله تعالی

سره کنیت او ابو عبد الله است گفته اند که وی از سیصد شیخ
کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت و انقطاع بر وی
غالب شد و بعزیمت مکه بیرون رفت و بادیه را بقدم
تجرید قطع کرد و گفته اند که وی در روز بعمل نهانی
مشغول بودی و از آنچه حاصل کردی محقری بنفقه خود
صرف کردی و باقی را بر فقراء تصدق نمودی و با وجود
کسب و عمل هر روز یک ختم قرآن کردی و چون نماز خفتن
بگزاردی بسوی کوه رفتی و تا صبح آنجا بودی و بسیار گفتی
خداوندا یا مرا آشنائی بمعرفت خود روزی کن یا کوه را
فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنائی و شناسائی
تو زندگانی نمیخواهم و وی گفته چون بمکه در آمدم
دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند نزدیک ایشان
بنشستم قاری خواندم بسم الله الرحمن الرحیم
بر دل من چیزی واقع شد فریادی کردم پیران قاری را
گفتند خاموش کن پس مرا گفتند ای جوان ترا چه بود
که فریاد کردی هنوز قاری یک آیه ناخوانده من گفتم
باسمه قامت السموات والارضون و باسمه قامت
الاشیاء و کفی ببسم الله سماعا همه پیران برخاستند
و مرا در میان خود نشاندند و گرامی داشتند و هم وی گفته

کردم که بسیار دعا میکردم که یا رب دلم را بنور آشنائی ده یا جان مرا
بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده
میگوید اگر این میخواهی یک ماه روزه دار و با کس سخن مگوی پس بزمزم
در آی و حاجت بخواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و دعا کردم
هاتفی از چاه زمزم گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا
ایهما احب الیک العلم مع الغنی والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر پس از چاه
زمزم آواز آمد که قد اعطیت و گویند که جنید قدس سره بفضل و کمال
وی قائل بوده و در رسالتی که بشیخ علی سهل اصفهانی فرستاده نوشته
بوده است که سل شیخک یا عبد الله ما الغالب علیک پس علی بن سهل
از وی سوال کرد گفت بنویس بوی که والله غالب علی امره

محمد بن فاذه

رحمه الله علیه کنیت او ابو جعفر است از شاگردان محمد یوسف بنا است
کان مجتهدا قویا فی العبادة سخیا فی البذل والعطیة هر روز سه
ختم قرآن ورد داشته و وی را از پدر میراث بسیار رسیده
سالها بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی ندانست
دوستی داشته و وی را فرموده بود که ما یحتاج وی را میخرید و بمنزل
وی میبرد و وی را گفته بود که هیچکس را از آن آگاه نکند چون
چند سال برین گذشت محمد بن یوسف دوست وی را الحاح تمام
کرد که بگوی که چه کس است که این کفایت مؤنت عیال من میکند
گفت محمد بن فاذه گفت جزاه الله عنی بافضل الجزاء عزیزی در میان
زمستان بر محمد بن فاذه در آمد و او را دید که با یک پیرهن نشسته
گفت یا ابا جعفر سرما نمی یابی گفت دست خود بیار و بگوی لا اله الا الله

دست خود بر پیرهن او در آوردم و گفتم لا اله الا الله دیدم که انگر می
عرق میکرد سهل بن علی المروزی رحمه الله تعالی وی بود که در سرای عبد الله مبارک
شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بر بام کردهٔ چرا از بام فرو
نخوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بگو سید و پیر ما زاهد
که هم اکنون میروداند دنیا انگه او بر بام من دیده چرا انشد که بذیره
وی فرستاده اند از بهشت که بر بام من هیچ کنیزک نبود و وی دروغ
نگوید چون از سرای بیرون رفت خلق جان بداد سهل بن علی مروزی
را پرسیدند که از نواخت های الله تعالی که بنده را بران بنوازد کدام است
گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود نعمتان مغبون فیهما
کثیر من الناس الصحة والفراغ و هم سهل بن علی گوید که الفراغ بلاء من البلایا
شیخ الاسلام گفت که کسی که نفقه برو غالب نباشد و برا شغل از
فراغت باشد لا از فراغت و برا بلائی نخیزد وانکه متقی بود و صاحب
ورع و خداوند دل و برا فراغت ملکی بود بی بهاء فراغت دل خانهٔ
صحبت حق است سبحانه و تعالی و درویشی دکان این کار است ابن جریج
گوید هر که او را طریق عزم نیست او را ابریز یادست و وی نیست
علی بن حمزة الاصفهانی الحلاج رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی حلاج
چون حسین منصور شاگرد محمد بن یوسف بنا بوده باصفهان
علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک محمد بن یوسف
بنا می بودم باصفهان و با وی می نشستم و او در علم حلال
خوردن فراوان گفتی از حکایات او می نوشتم وقتی از نزدیک
وی بحج شدم چون باز گشتم ببصره رسیدم خبر وفات محمد بن

یوسف

یوسف ببصره رسید بمن رسیدم که صفت نتوانی کرد گفتم اصفهان مرا
بر نتابد ببصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و ایشان
از وی حکایات میکردند و از سخنان وی چیزی میگفتند وقتی
که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی در خواستی که برای من بنوشتی
که من امی بودم روزی بر کنارهٔ آب طهارت میکردم هر چه نوشته
بودم از آستین من در آب افتاد و تباه شد رنجی بمن رسید
عجب صعب که بروزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری
را بخواب دیدم مرا گفت ای سارک رنجه شدی که دفترهاء تو در آب
افتاد گفتم آری ای استاد گفت حق دوستی آن سخنان و حق الله
از خود طلب نکنی و حق دوستان او گفتم ای استاذ مرا طاقت این
نیست در برین سخن بودم که مصطفی صلی الله علیه وسلم را دیدم که می آمد
با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون آنرا بدیدم از شادی
پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم دویدم در روی من بخندید گفت چرا
نگوئی این صدیق را یعنی سهل تستری را که دوستی این طایفه
و این سخنان عین حقیقت آن می باشد که مصطفی صلی الله
علیه وسلم آمده بود که با سهل از آن سخن گوید سهل گفت
استغفرالله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه وسلم بخندید
از شادی آن بیدار شدم شیخ الاسلام گفت که دوستی
این کار این کار است نزدیکست که انکار برین کار این کار بود

که از حقیقت هیچ چیز محجوب نبود غلام الخلیل در آخر عمر
محروم شد یکی از بزرگان این طائفه شنید گفت یکی از
نارسیدگان متصوفه و همت درو بسته است
و نیک نکرده که او منازع این طائفه بوده که اعمال
اعمال ایشان بوی انجامی میگرفت خدایش شفا دهاد این
سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و هرچه داشت
پیش مشایخ فرستاد قبول نکردند بنگر که انکار این طائفه
آخر آن مرد را بدو به رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود
چون بود علی بن سعد الشقا قدس الله تعالی سره از حیرهٔ نشابور است
و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند که وی پنجاه و پنج حج
گزارده بود همه از نشابور احرام بسته بود و در زیر هر میلی
دو رکعت نماز گزارده وی را گفتند این نماز چیست گفت لیشهدوا
منافع لهم این منافع منست انتج من باو وقصهٔ اندیشه
کردن وی در قرب الله تعالی و غایب گشتن وی از خود
سیزده روز در بیابان با احوال ابوحمزه بغدادی گذشت
شیخ الاسلام گفت که از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن
حیرتست و نبیند بشنیدن جنایت علی بن موفق البغدادی قدس الله سره
از حیره نشابور بوده و با ابوحفص صحبت داشته بود گویند
از قدماء مشایخ عراق بوده و سفر بسیار کرده ذوالنون مصری را

دیده بود

دیده بود شیخ الاسلام گفت که وی را هفتاد و چهار حج ارزند و فتوح کرده
بود و با خود میگفت بتاسف که می شوم و می آیم نه دل و نه وقت من
خود در چه ام آن شب حق تعالی را بخواب دید که وی را گفت ای پسر
موفق تو بخانهٔ خویش خوانی کسی را که بخواهی اگر من ترا نخواستمی نگذاشتمی
و نیاوردی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم دوزخ میپرستم
در گرم دوزخ جای بده و فرو میاور و اگر بهوی بهشت میپرستم یک دیدار
نمای و پس از آن هرچه خواهی بکن ابواحمد القلانسی قدس الله تعالی سره
وی از قدماء مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادیست
گویند که اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بوده و توفی
التاریخ ابواحمد القلانسی سنه تسعین و مائتین و مات بمکه
بعد انصراف الحاج بقلیل ابو احمد القلانسی گفته که روزی در میان قومی
بودم گفتم که ازار من در میان سخن از من ببریدند که تو گفتی ازار من
شیخ الاسلام گفت نیارست در میان صوفیان که گوید ازار من
یا نعلین من از ادب ایشانست که خود را در میان یاران چیزی ملک
نبینند مگر بضرورت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی گوید
که نعلین من یا ازار من می باید که در وی ننگری یعنی که ایشان را ملک
نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت گفت خداوندا
اگر مرا بنزدیک تو هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی
ضرورتی واقع شد وی را در محفه بیرون آوردند که بجای دیگر برند

در راه برد. ابو الغریب الاصفهانی قدس سره از محققان بوده صاحب آیات
وکرامات در عشق بعین جمع رسیده بود او را حلولی خواندندی شیخ
ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی شیخ گفت وقتی
در شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را بیش خود خواند
وگفت از بهر خدا مرا بشما یک حاجتست روا خواهید کرد گفتند آری
بگوی گفت چون مرا اینجا مرگ آید مرا در گورستان گبران دفن کنید یاران
متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا بنزدیک
تو هیچ قدری هست مرا بطرطوس مرگ ده اکنون اینجا میمیرم دانستم
که مرا بنزدیک وی هیچ قدری نیست عن قریب در وی آثار صحت
پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا برفت یکی از این طائفه
گوید که بر ابو الغریب در آمدم در طرسوس و هنوز ران وی آماس
کرده بود و از سرون وی تا زانو شکافته بود و ریم و خون بسیار
میرفت و حالتی عجب داشته یکی از وی پرسید که چه میبینی گفت چنین
که می بینی اما هنوز نگفته ام که بس. شیخ ابو عبدالله الرودباری قدس الله سره
وی از کرام قوم و بزرگان این طائفه است وی گفته که در بعضی
سیاحات خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی
عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع در آمدند و نذرها کردند
مرا گفتند تو نیز نذری کن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح
بسیار کردند گفتم با خدای تعالی نذر کردم که اگر از اینجه در انم خلاص یابم

هرگز گوشت

هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که میکنی هرگز کسی گوشت
فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان
من گذرانید ناگاه کشتی بشکست و من با جماعتی بر کناره افتادیم
وچند روز گذشت که هیچ نخورده بودیم در میان آنکه نشسته بودیم ناگاه
فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و از گوشت وی بخوردند
و بمن عرض کردند گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم
الحاح کردند که مقام اضطرارست و نقض عهد رخصتست من
فرمان نبردم و از عهد خود برنگشتم چون چیزی بخوردند در خواب
شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن فیل بچه آمد بوی
میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید از آن بوی کرد و بعد از آن آمد
و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می یافت
وی را در زیر دست و پای میمالید و میکشت تا همه را بکشت
پس بسوی من آمد و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت
پشت بجانب من کرد و بخرطوم خود بمن اشارت کرد که سوار شو من
در نیافتم پای خود را بالا داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار
شدم پس اشارت کرد که راست بنشین راست بنشستم در رفتن ایستاد
بشتابی تمام تا اول روز مرا در شب بموضعی که زراعت و سلها معمور اشارت
کرد که فرود آی فرود آمدم بازگشت بشتاب تر از بیشتر چون بامداد کردم
جمعی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال من پرسید

قصه را باز گفتم مرا گفتند سلّانی از اینجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه راه است که ترا بیک شب آورده

ابو عبدالله الجلاء قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن یحیی الجلاست و گفته اند که محمد بن یحیی و احمد برادرست بغدادی الاصل است اما برمله و دمشق بوده از اجلهٔ مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذوالنون مصریست و از آن پدر خود یحیی الجلا و با ابو عبید بسری بوده در صحبت و سفر استاد دقّی بوده عالم بوده و صاحب ورع وقتی ابوالخیر تیناتی ابو عبدالله جلا را دید که در هوا میرفت بر سر ابوالخیر او آواز داد که بشناختم جواب داد که شناختی شیخ الاسلام گفت ابوالخیر شناخت شخصی را میگفت و ابو عبدالله شناخت مقام شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی با جلالت خود گفت که مردی و نیم دیده ام آن مرد تمام ابو امیّة الماجوری و آن نیم مرد ابو عبدالله الجلاء واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و او را نیم مرد گفت ابو امیّه ماجوری از دست هیچ مخلوق چیزی نخورد کان یأکل مما لیس للمخلوق فیه صنع و ابن جلا از ملک عراقی میخورد که او را علی بن عبدالله القطان گفتندی ابو بکر واسطی نه پسندیدی نه از خواری خلق بنزدیک او بلکه از عزیزی توحید که در علم او ابو عبدالله جلا را پرسیدند از محبت گفت

مالی والتعجب

مالی وللمحبة وانا ارید ان اتعلم التوبة و پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند با رکوها دو تن با او بماندند ابو عبدالله جلا و ابو عبید بسری

ابو عبدالله خاقان الصوفی رحمه الله تعالی وی از کبار صوفیه بغداد است شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب رازی نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکانی داشت من بر دکان نشسته بودم ناگاه شخصی بگذشت مرا الهام شد که وی از فقراء بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب وی کشش کرد برخاستم و بروی سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم از من بستد و روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسید آنجا دیدم که سه تن از فقراء نشسته اند آن دینار را به یکی از ایشان داد و خود بنماز ایستاد آنکس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که ما چه چیز از موافقت شما باز داشته گفتند نی ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد ما تا این زمان از خدای تعالی درخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد گرداند

وازاد کردانید ابن قصاب کوید که من نمی خواست پیش وی بنشستم وکفتم راست میکوئی ای استاد و وی شیخ خاقان صوفی بوده توفی سنه تسع وسبعین ومأتین

ابو عبد الله البسری قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن حامد است از قدماء مشایخ است و با ابو تراب نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلاء رحمه الله تعالی لقیت ستمائة شیخا ما رایت منهم مثل اربعة ذو النون المصری وابو تراب النخشبی وابو عبد الله البسری وابو العباس بن عطا قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابو عبید بسری کفته که وی بکاری مشغول بوده و تا وقت حج سه روز مانده بود دو کس از این طائفه آمدند که یا ابا عبید بحج میروی کفت نه پس روی بمن کرد وکفت شیخ تو بان خود را خواست قادرست از ایشان بر انچه میکویند یعنی طی ارض میکویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را کفتی که در خانه را بروی بر آورندی و سوراخی بکذاشتی که هر شبی نانی از انجا بینداختی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی ان سی نان در راه در خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه هیچ آشامید و نه خواب کرده و سی شبان روزی بر یک طهارت نماز کذارده کویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسب کره سوار در اثناء راه آن اسب کره بیفتاد و بمرد کفت خداوندا این اسب کره را عاریت بمن ده تا که بهمری بسری

برسم اسب کره از زمین برخاست زنده چون از غزا فارغ شد و بسری رسید پسر خود را کفت زین اسب کره را بردار که وی عاریتیست چون زین از وی کرفت بیفتاد و بمرد کفت تعالی و تعالی و وی کفته که النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد رضی بالطرد والبلاء قربة فمن شاء البلاء فقد احب ترک الغربة والتقرب الی الله تعالی و کویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جائی نشسته بود سواری بکذشت و در عقب وی غلامی غاشیه بردوش میدوید چشم آن سوار چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید کفت اللهم اعتقنی واحجنی منه پس وی روی با ابو عبید کرد وکفت ای شیخ مرا دعا کوی کفت ابو عبید کفت اللهم اعتقه من النار ومن الرق فی الحال آن سوار غاشیه را بینداخت التفات با آن غلام کرد وکفت ترا آزاد کردم خالصة لوجه الله غلام غاشیه را پیش وی انداخت وکفت ای خواجه تو مرا آزاد نکردی که این جامعه آزاد کردند و اشارت با ابو عبید و اصحاب وی کرده و با ایشان می بود تا از دنیا برفت روزی پسر وی بوی آمد که سبوئی چند روغن داشتم که سرمایه من بود بیرون آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد کفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدر تست والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی

ابو عبد الله الصطخری رحمه الله تعالی از طبقه

از طبقهٔ ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست و جوانمردان ایشان
با ابوحفص صحبت داشته و بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته
علامة الاولیاء ثلثة تواضع عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف
عن قوة و هم وی گفته هر واعظی که از مجلس وی توانگر نه درویش
برخیزد و درویش نه توانگر وی نه واعظست و هم وی گفته
سودمندترین چیزی مرید را صحبت صالحانست و اقتدا بایشان
در اخلاق و افعال و زیارت کردن قبرهاء دوستان خدای
و قیام بخدمت یاران و فقیران و ویرا پرسیدند که چرا برسم
صوفیان مرقع نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس صوفیان
و جوانمردان بپوشم و زیر بارهاء فتوة در نیایم پس گفتند ویرا
که فتوة چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان
میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همهٔ خلائق چه نیکوکار
و چه بدکردار و کمال فتوة آنست که ترا خلق از حق مشغول نگردانند
شخصی ویرا گفت یکدینار زر سرخ دارم میخواهم که بتو دهم
مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر
یکی ازین طائفه میگوید که با ابوعبدالله سجزی از طرابلس همراه شدم
چند شبانروز رفتیم که هیچ نخورده بودیم پاره کدوئی تر دیدم بر راه
افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست دانستم که از آن
کراهت داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهم

رسیدیم گفتم شاید طعامی بخرد برگذشت و نخرید بعد از آن گفت
شاید که گوئی پیاده میرویم گرسنه و چیزی نخرید اینک بر سر راه
دهیست نزدیک آنجا مردیست صاحب عیال چون بآن ده درآئیم
بخدمت ما مشغول خواهد گرفت آن پنج دینار را بوی ده تا بر ما
و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آنرا بوی دادم
نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو
همراهی میکنم گفت من با تو همراهی نمیکنم خیانت میکنی در پارهٔ
کدوی تر و با من مصاحبت میکنی بآن رضا نیاید که با او مصاحب
باشم ابوعبدالله الحصری قدس سره از اهل بصره است از مشایخ قدیم
شاگرد فتح موصلی است یقول سمعت الفتح الموصلی یقول صاحبت
ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی
ایاهم فقالوا ایاک و معاشرة الاحداث جعفر المبرقع رحمه الله تعالی
از علماء مشایخ این قوم است ذکره ابوعبدالله الحصری انه سمعه
یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق هذا الاسم
فلم اجده علی بن بندار بن الحسین الصوفی الصیرفی از طبقهٔ خامسه است کنیتش
ابوالحسن است از بزرگان متاخرین مشایخ نشابورست و عبید
بود از پیران مشایخ مرزوق از صحبت ایشان در نشابور با ابوعثمان
حیری و محفوظ صحبت داشته بود و در سمرقند با محمد فضل بلخی
و در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری با ابی یوسف

ابن الحسین و در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری
و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر
با ابو بکر مصری و ابو بکر دقاق و ابو علی رودباری و مشایخ جبال
دیده بود و حدیث بسیار یاد داشته و ثقه بود در حدیث
در سنه تسع و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وقتی علی بندار
با شیخ ابو عبد الله خفیف بتنگی بلی رسیدند شیخ ابو عبد الله خفیف
وی را گفت پیش رو ای ابو الحسن گفت بچه سبب پیش روم ابو عبد الله
خفیف گفت که تو جنید را دیده و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت
مهینه نسبت این طائفه دیدار پیرانست و صحبت ایشان علی بندار
گفته دارٌ اُسُّتُ علی البلوی بلا بلوی محالٌ و هم وی گفته
یطلب الحق بالهوینا و انما وجود الحق بطرح الدارین و هم وی گفته
که دور باش از مخالفت خلق هر که خدای تعالی به بندگی وی راضی است
به برادری وی راضی باش و هم وی گفته که دور باش از شغلی
در غیر محرمات
بخلق که امروز در مشغولی بخلق سودی نمانده است و هم وی گفته
که بدمشق رفتم و بعد از سه روز بر ابو عبد الله جلا در آمدم
گفت کی آمدی گفتم سه روزست گفت درین سه روز کجا بودی
که بمن نیامدی گفتم با بزجوصا بوده ام حدیث نوشتن گفت شغلک
الفضل عن الفرض گفت فضیلت یعنی فضائل و نوافل ترا از فریضه
مشغول داشت شیخ الاسلام گفت دیدار پیران از فرائض این قوم است

کاز دیدار

کاز دیدار پیران آن یابند که بهیچ چیز نیابند مرضت فلم تعدنی
الحدیث و هم شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که با دوستان
خود کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را
نشناخت و انشد لنفسه صیّرتنی مرآة من یقبلک من یرنی یریک
و تریهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون نحن جوانمردان با جوانمردان
است جوانمردی باید تا جوانمرد بیند هر که جوانمرد را دید نه او را
دید که حق را دید از آنکه او نه او ست قصه بریدیه حق کاه که ره
رهی را اندست رهی بر باید و خویشتن را بهانه رهی بدیده قوم
نماید تا دیدهاء بد بدن او بیاساید آنکه حقیقت برو در هی باز آید
و گرو رهی هرگز با رهی نیاید هم شاید از آنکه فتنه رهی هم از رهی
می زاید بهر چه از بهانه میکاهد از حقیقت می افزاید چون بهانه بتمامی
برخاست حقیقت فرود آید آدمی باین کار کیست که این کار نه باب
آدمی ست یکی را دید بر بهانه آمد و یکی را بر حقیقت کار حقیقت
داد و بهانه را چه قیمت علی بندار صیرفی را شیخ محمد نام نجیب
بن نجیب عزیز بود و عارف بن عارف نادر شیخ الاسلام گفت
که بخط محمد بن علی بن بندار دیدم در کتابی که واسطی گفته هر چه
این طائفه دارند ازین کار علم و سخن آن همه ازین دو آیه از
قرآن بیابند یکی انزل من السماء ماءً و دیگر و البلد الطیب
شیخ الاسلام گفت که باین آیه بشناختم وی را احمد بن العطاء قدس الله سره

از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی ابو عبدالله است بلخی الاصل متعصبان
وی را از بلخ بیرون کردند بگناه بسبب مذهب وی روی با شهر
کرد و بر ایشان نفرین کرده شیخ الاسلام گفته پس از آن و از بلخ هیچ
صوفی نخاست بسمرقند رفت وی را آنجا قاضی ساختند از آنجا عزیمت
حج کرد بنشابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و گفت الله اکبر
والذکر الله اکبر و رضوان من الله اکبر و از کرسی فرو آمد و اخر بسمرقند
باز گشت و آنجا برفته از دنیا سنه تسع عشر و ثلثمایة ابو عثمان
حیری بوی نوشت که علامهٔ شقاوت چیست گفت سه چیز ست
انکه علم دهند و توفیق عمل ندهند و توفیق عمل دهند و از ان اخلاص
دران محروم گردانند و دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند
و وظیفهٔ اکرام و احترام بجای نیاورند و ابو عثمان گفته است
محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مردانست شیخ الاسلام گفت
که ابو بکر واسطی گوید و خود هیچکس چون وی نگوید وی سخن خود گوید
و از دیگران اندک حکایه کند یکی از ان اینست که گفت محمد بن الفضل گفت
ان چیز که بود وی همه نیکوئیها نیکی شود و بد نبود وی همه زشتیها
زشت شود آن استقامتست شیخ الاسلام گفت سخن نیکو گفت فاستقم
کما امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم گفت مرا وصیت کن گفت
قل امنت بالله ثم استقم یعنی بگو که یکی و بر ان بپای و محمد بن الفضل
گوید عجب میدانم از کسی که بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد

بخانهٔ

بخانهٔ وی و آنجا آثار انبیا ببیند چرا وادی نفس و هوا را قطع نمیکند
تا بدل برسد و آثار پروردگار خود ببیند و هم وی گوید که چون
مرید را بینی که طلب زیادتی دنیا میکند آن نشان ادبار و نکونساری
اوست و هم وی گفته اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة فی
اوامره و اتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرگترین اهل معرفة مجتهدترین ایشان
باشد در ادای شریعت و راغبترین ایشان در حفظ سنت و هرکه بحق
نزدیکتر بود بامتثال امرش حریص تر بود و هرکه دورتر از متابعت
رسول صلی الله علیه و سلم معرض تر و وی را از زهد پرسیدند گفت
بچشم نقصان در دنیا نگریستن و باعراض از وی عزیز و گرامی رستن
محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس الله سره از طبقهٔ ثانیه است کنیت وی
ابو عبدالله است از کبار مشایخ است و با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه
و ابن جلا صحبت داشته و حدیث بسیار داشت و وی را تصانیف
بسیار است و کرامات ظاهر اند در هر کتاب چون ختم الولایة و کتاب النهج
و نوادر الاصول و جز این کتابهای دیگر کرده است و در علوم ظاهر هم
وی را کتب است و تفسیرا بتدا کرده بود اما عمر وی باتمام آن وفا نکرد
و وی صحبت با خضر است علیه السلام ابو بکر وراق که مرید وی بود
روایت کند که هر یکشنبه خضر علیه السلام نزدیک وی آمدی و واقعها را
از یکدیگر بپرسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی سخت
معظم است نزدیک من چنانکه جمله گی دلم شکار اوست و شیخ محقق که

محمد در ترمذ است که در عالم همتا ندارد وی گفته است ما صنفت
حرفاً من تدبیر ولا ینسب الی شیء منه ولکن کان اذا اشتدّ
علیّ وقتی اتسلّی به وهم وی گفته است من جهل باوصاف
العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجهل یعنی هر که خود را نشناسد
او را چون شناسد وهم وی گفته حقیقت دوستی الله تعالی
دوام انس است بیاد او وسئل عن صفة الذات والفعل
فقال کل ما یحتمل الزیاده والنقصان فهو من صفات الفعل
وکل ما لا یقع علیه الزیاده والنقصان فهو من صفات الذات
وسئل عن الایثار فقال الایثار حظ غیرک علی حظ نفسک وقال
فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وامره
وقال فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق
والدین محمد البخاری المعروف بنقشبند قدس سره در وقتی که از مبادی
احوال و سلوک خود حکایت میکرده اند واثر توجهات خود را بارواح
طیبه مشایخ کبار در بیان می آورده میگفته اند که هرگاه توجه
بروحانیه قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم ترمذی نموده
شدی اثر آن توجه ظهور صفت محض بیصفتی بودی و هرچند آن
توجه بیشتر افتادی اثر آن توجه ظهور هیچ اثری نکردی
وصفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلفند
بعضی بی صفتند و بی نشان و بعضی بصفتند و بعضی بصفات

نشانند گفته اند مثلاً گویند اهل معرفة یا اهل معامله اند یا اهل
محبت یا اهل توحیدند وکمال حال و نهایت درجات اولیا را بی
صفتی و بی نشانی گفته اند و بی نشانی اشارت بکشف ولقاست
که مقامی بس بلند و درجهٔ بس شریفست و عبارت و اشارت از کنه
آن مرتبه قاصرست علی بن بکار قدس الله تعالی روحه کنیت وی
ابوالحسن است از متقدمان مشایخ است و با ابراهیم ادهم صحبت
داشته سکن المصیصة مرابطاً میگویند که چون شب درآمدی
کنیزک جامه خواب وی بینداختی او را بدست خود بسودی
وگفتی والله که تو بسیار خوشی والله که امشب بر تو نخواهم خسپید
پس نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن بگزاردی یکی از ین طائفه
گوید که بپیش علی بکار در آمدم وی برای اسپ خود جو پاک میکرد
گفتم ای ابوالحسن ترا کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات
بودم شکست بر مسلمانان افتاد بگریختند و من هم با ایشان
بگریختم اسپ من سستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون اسپ با من
گفت انا لله وانا الیه راجعون آن وقتست که مرا بفلان کنیزک میگذاری
که تعهد حال من کند ضامن شدم که من بعد خود بان قیام نمایم
و با کسی دیگر نگذارم واز وی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون
رفتند تا هیزم جمع کنند واز یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
هرچند انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی برفت دید که

مربع نشسته و سبحه سر بر کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی
مگس میراند صاحب وی گفت چند نشینی گفت این سبحه سر در کنار
من نهاد و در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و بتو برسم
ابو عبدالله عبادانی رحمه الله تعالی از شاگردان خاص سهل عبدالله تستری است
وی گفته که در روزگاری از شبلی سخنان بمن میرسید و مرا آرزو بودی
که وی را به بینم پدری پیر و ضعیف داشتم با او در مانده بودم
نمیتوانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم
چون بنزدیک وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش
وی بیرون می آمدند مرا بشناختند گفتند بچه آمده گفتم آمده ام
که شبلی را به بینم بوی راه هست گفتند هست اما زینهار که دعوی
بر وی نبری گفتم نبرم چون بنزدیک وی در آمدم و آن روز
آدینه بود روز صدمت و شوری گفتم سلام علیکم گفت و علیک
السلام ایش انت ابارک الله تع و عارت وی آن بود که چنین گفتی
گفتم من آن نقطه ام که در زیر باست وی گفت مقام خود معلوم کن که
خود کجائی گفتم اگر بگویم هم نپذیرد و از وی بگریختم و پاره دور شدم
که وی را سیر به بینم و بروم ناگاه درویشی در آمد و گفت سلام علیک
شبلی گفت و علیک السلام و ایش انت ابارک الله تعالی ان درویش گفت
محال گفت در چه گفت در حال او را آن خوش آمد بخندید من بس
فائده از وی گرفتم و رفتم ابو عبدالله الحضرمی رحمه الله تعالی مرتعش گوید که ابو علی

حضرمی را از تصوف سوال کردم و بیست سال بود که سخن نگفته بود
مرا از قرآن جواب گفت گفت رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَيْهِ
گفتم صفت ایشان چونست گفت لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْئِدَتُهُمْ
هَوَاءٌ گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ
عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ گفتم زیاده کن گفت إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ابو عبدالله السالمی
قدس الله تعالی سره نام وی احمد بن سالم البصری است ببصره
بود شاگرد سهل تستری است سی سال یا شصت سال با وی
می بود و طریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله
سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز میدید و ویرا
معمور کرد بدین سبب شیخ عبدالله خفیف گوید که این قدم
دهر بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله انصاف نداده است
ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبدالله سالمی را پرسیدند
که بچه چیز شناسند اولیاء الله را در میان خلق گفت بلطافت
زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخاء نفس و قلة اعتراض
و پذیرفتن عذر هر که عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت
بر همه خلق نیکوکاران ایشان و بدکاران ایشان و هم وی گفته که دیدار
منت کلید دوستی است ابو طالب محمد بن علی بن عطیة الحارثی المکی رحمه الله تعالی
وی صاحب قوت القلوب که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصنف

فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة نشأ بمکة اشرف بقعة علی وجه
الارض ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفی بها فی جمادی الاخری
سنة ست وثمانین وثلثمائة ونسبت وی در تصوف بشیخ عارف
ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله احمد بن سالم البصری است وانتساب
وی در تصوف ~~بشیخ عارف ابو الحسن محمد~~ به پدر خود
ابو عبد الله احمد بن سالم وانتساب پدر وی بسهل بن عبد الله
التستری قدس الله تعالی اسرارهم ابو علی خادم بیر صوفی رحمه الله تعالی
از کبار مشایخ است جای باره نام جاییست بثغر روم وی بود که
عهد کرده بود که چیزی که مراد دل از آن برمد ونفور شود نخورم
وقتی در مسجد شونیزیه بود طعام آوردند دل وی از آن
برمید نمیخورد یاران وی را گفتند هر ساعت خلاف کنی
بخور بخورد آن شب در مسجد بماند وویرا احتلام افتاد در خواب
با وی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که تو بلا رسید
وی گفته که از شیخ ابو بکر زقاق مصری پرسیدم که صحبت با کدام
گفت با آنکس که هر چه الله تعالی از تو داند با او بگویی از تو نرمد
واز تو نبرد شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب دیدن
درست آید که آدمی مجراء عیب است چون بهتر ونیکوتری صحبت
پیوندی چون عیب پدید آید صحبت ببری آن نه صحبت صحبت
پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی باشد که آن دیگر است

که چشم

که چشم از آن پوشیدن مداهنت وخیانتی بود در دین مگر
بغضی ورزی آن عیب که نه در دیانت و بدعت باشد چرا بود
آدمی نه معصوم است از روی عیب وجرم آنکه که کفور وجهول وظلوم
شامغی گوید رحمه الله که نه دوست بود هر که ترا با او مدارا باید
کرد شیخ الاسلام گفت هر گه چون از تو عیب وخطا آید از وی
عذر باید خواست واگر با تو نیکی کند شکر باید گفت آن نه دوستی
وصحبت باشد شیخ یحیی معاذ را پرسیدند که صحبت با که دارم
گفت با آنکه چون بیمار شوی بپرسیدن تو آید وچون از تو جرمی بیند
خود را از تو عذر خواهد واز شرایط صحبت که حق صحبت بدهی
وحق خود طلب نکنی وعیب خود ببینی وعیب دیگران را عذر خواهی
وخلق را زیر قدر وجبر مضطر ومقهور بینی تا خصومت برخیزد
وتاوان را بر خود لازم گیری وعذر نیاری وقتی امیر کافور بشیخ
عبد الله خادم باره بسیاری زر فرستاد وی نپذیرفت وباز فرستاد
یعنی لشکریست کافور گفت ای پیر لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي
الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى فاین الکافور شیخ الاسلام
گفت که این سخن کافور مه از کرد او بود اما آن هم از برکات
پیر بود شیخ ابو علی کاتب را گفتند که فلانکس از لشکری چیزی
نمیستاند وفلانکس میستاند گفت آنکه نمیستاند از علم نمیستاند وآنکه
میستاند از عین میستاند شیخ الاسلام گفت که بعضی از مشایخ چنین

میکردند وآن ایشان از عین دوستی می‌آمد چون با علم بودند
نکردند وآن نادر باشد وآن اخوات وارد که همه چیزها نیک
و بد و شادی و غم و نعمت و بلا از یکجا میبینند و جزوی
نمیبینند اما چون کسی که ویرا آن عین و دیدار نباشد مثل
ایشان بکند والله تعالی پرده وی بدرد و دین و شریعت در سر
آن کند اعاذنا الله وجمیع المسلمین عن ذلک ابو بکر الوراق الترمذی
قدس الله تعالی سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی
است باصل از ترمذ بوده وقبر وی آنجاست اما ببلخ بودی خال
ابوعیسی ترمذی بیست صاحب مسند احمد خضرویه را دیده بود و با وی
صحبت داشته و ویرا تصانیف بسیار بوده و توریت و انجیل و دیگر
وکتب آسمانی خوانده بود و ویرا دیوان شعر است وی گفته اگر طمع را
بپرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند که پیشه
تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایة تو چیست
گوید حرمان وکان ابو بکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات
ویقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع الارادة الی ان یصح لک
الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک اوائل البرکة
شیخ الاسلام گفت هر که اکنون بسفر شود بترک نماز و ترک مذهب
گفته بود و از عصمت حق بیرون رفته باشد ان الله مع الذین
اتقوا والذین هم محسنون وهم ابو بکر وراق گفته که مردمان

سه کروه اند

سه کروه اند یکی امرا دوم علماء سیوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش
و اکتساب رعیت تباه شود و چون علماء تباه شوند طاعت
و روش شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند خوی و اخلاق
تباه شود و فساد امراء بظلم باشد و فساد علماء بطمع و فساد
فقرا بریا ابو القاسم الرازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن
محمد است نیشابوری نشستی وصحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الجواری
و ابوعلی رودباری قدس الله تعالی سرهم داشته است مال بسیار
داشته جمله برین طائفه خرج کرد چنانکه درویش شد و از دنیا بیرون
رفت مشایخ ری گفته اند چهار چیز در ابو القاسم جمع بود که کس را نبود
جاه و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان
حاضر بود و جعفر خلدی نیز آنجا حاضر بود چون سفره
بنهادند ابو القاسم دست نمی‌برد گفتند موافقت باید
کرد گفت صایمم جعفر خلدی گفت اگر ثواب روزه تو بیش
دوستر از شادی دل برادر داشت روزه بگشای حالی دست بطعام
برد و وفات وی در سنه ثمان و سبعین و ثلث مائة بود.
ابو القاسم الحکیم السمرقندی رحمه الله نام وی اسحاق بن محمد بن اسمعیل
است وقد قالوا فی وصفه لم یکن نظره من العرش الی الثری
الا الی الله سبحانه وتعالی وکان معاملته مع الخلق طلباً لحظهم
دون حظه از کبار مشایخ است صحبت داشته با ابو بکر وراق

وی را سخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال
توفی رحمه الله تعالی فی المحرم یوم عاشورا سنة اثنتین واربعین
وثلثمائة و دفن بمقبره جاکردیزه وی گفته اگر پس از مصطفی صلی
الله علیه وسلم پیغمبری روا بودی در ایام ما ابوبکر وراق بودی
از علم وی و حکمت وی و شفقت وی بر خلائق و عدل و انصاف
گویند روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابوطاهر
که از بزرگان آن وقت بود بدر سرای آمده بگریست حوض آب
دید و سروها باز کردید و بر دکانی نشست شیخ ابوالقاسم
غلام را گفت تبری بیار و آن سروها را بیفکن آنگاه گفت
برو و ابوطاهر را بخوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا
از حق سبحانه و تعالی حجاب شد از میان برداشتم لیکن با حق
صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته
بود میان خلق حکم همی کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد
وی را چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخته و نماز
کرد چون فارغ شد شیخ ابوالقاسم مر ورا گفت ای برادر این
خود کودکان کنند مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای
تواند داشت **بکر سغدی** رحمه الله تعالی از سغد سمرقند است
وی نیز از مریدان ابوبکر وراق بوده از بلخ و سخنان وی یاد
داشتی و پیوسته از آن سخن گفتی **صالح بن مکتوم** رحمه الله تعالی از این طائفه

شاگرد ابوبکر وراق است وی گفته که ابوبکر وراق مردی کریم
بود خدا مرا بهر دو کار نمیکردی که بتعظیم کردی **ابوذر بوزجانی** رحمه الله تعالی
از مشایخ خراسان بود صاحب کرامات عبدالله خفیف گفته است
ما جمعی بوده ایم که با ابوذر صحبت میداشتیم هر وقت که جمع
را چیزی بایستی ابوذر برخاستی و در نماز ایستادی در حال
آن چیز پدید آمدی **هاشم سغدی** رحمه الله تعالی وی نیز از سغد
سمرقند است و شاگرد ابوبکر وراق و تا روز وفات وی
با وی می بود وی گفته که ابوبکر وراق گفت که سخن افزونی
دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت که پیشتر از وی گفته اند که خواب
فراوان و خوردن فراوان و گفت فراوان دل را سخت کند و ابوبکر
وراق گفته که آن گفت فراوان در خیر و شر است یکی از این
طائفه گفته است که با ابوبکر وراق در راه میرفتم در ریگزاری
وی حرف خا دیدم نوشته و برد یکی سوی میم بپرسیدم
از وی که آن چیست گفت از آن نوشته ام تا هرگاه که خا بینم اخلاص
یاد آید و هرگاه میم بینم مروت یاد آید شیخ الاسلام گفت
اخلاص آن بود که در معامله با او کسی دیگر نبینی و با خلق مروت
برای آن بود تا ناکوار نباشی و هم ابوبکر وراق گفته که تصفیه
عبودیت اثبات مجوسیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته
که عارف نبود آنکه علم معرفت گوید بیشتر ابناء دنیا شیخ الاسلام گفت

که ابو بکر وراق گفته که محمد مسلم حصیرباف و همسایه بود با یوسف
خیاط ترمذی میزبان بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت زود باشید
که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل وی بورد معلق بود
یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی بعیش تو آرد
و میزبان بر آن نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی
سالست که هرگز بر آن نیت از خانه بیرون نیامده ام که بخانه باز روم
ابو بکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف برابر صد ساله عبادت
محمد مسلم وهم ابو بکر وراق گفته ربما اصلی رکعتین وانصرف
منهما وانا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء محمد بن الحسین الجوهری
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون
مصری است مردی بزرگ است شیخ ابو بکر واسطی با جلالت خود از وی
حکایت کند ابو بکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری
گفت که مردی ذو النون مصری را گفت مرا دعا کن گفت ای جوانمرد
اگر ترا کاری در سابق تقدیر حق بیش شده باشد بسیار دعاهاء
ناکرده مستجابست و اگر نشده باشد غرق شده را در آب از بانگ
چه سود جز غرق شدن و زیادتی آب در گلو رفتن شیخ الاسلام
گفت شخصی به پیری گفت مرا دعایی کن گفت آنچه ترا در سابق علم
حق رفته است برابر معارضه یکی از پیران گو یاد کرد ان بود که
وی گفته که مرا بخوانید وا ازمن بخواهید که ادعونی استجب لکم

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای یدعونی هرگز دعا
نمیکردمی ولیکن گفت و فرمود که بخواه میخواهم شیخ الاسلام گفت
دعا صوفیان را نه مذهبست که ایشان حکم سابق را می نگرند که همه
بعد نیما ببوده ابا حفص نعاوران تا با بیی از شب میگفت کاری که
بوده است نابوده چون کنم چون کنم همه خلق بر آنند که
چه خواهد بود حکم در آنست که چه بود شیخ الاسلام گفت که این نه آنست
که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من شبانروزی ورد خود
بخوانم و آن دو بیت فصل دعاست لیکن هیچ چیز نمیخواهم ان
ذکر زبان بود فرمان برداری را و همت غیر آن ابو بکر الکتانی
قدس الله تعالی روحه از قهستان عراق بوده بد نیور مردی بزرگ است
از قدماء اصحاب جنید و اقران وی او را ریاضت بسیار و سفرهاء
معروفست جنید گوید اگر نه ابو بکر کتانی بودی من در عراق نبودمی
جنید را با وی مکاتبات است و رسائل نیکو پیش از جنید برفته از دنیا
از جنید هزار مسئله پرسیده بود همه را جواب نوشته بود و بوی فرستاده
چون وی را وقت وفات نزدیک آمد همه را بشست خبر وفات وی بجنید
رسید گفت کاشک آن مسئلها را که از من پرسیده بود بشستی گفتند بشست
جنید شادمان گشت شیخ الاسلام گفت جنید نه از آن میترسید که آن
بدست عام افتد یا بدست سلطان از آن میترسید که بدست صوفیان
افتد و از آن دکانی بر سازند یعنی سخن گفتن و قول جستن شیخ الاسلام گفت

که جنید گفت اگر هزار صوفی یک عالم بودی و از آن بس بودی که می شنود
و میدانند از سخن قوم را فصیح بود نه زبان. شیخ الاسلام گفت که رویم
گفته که چون حال الذهن را پرستانید و مقال بگذارید وی را اهلاک کردانند
شیخ ابو الخیر عسقلانی گفته که چون ابو بکر کسائی در خواب شدی از سینه
وی آواز قرآن خواندن شنیدندی. ابو علی الجوزجانی رحمه الله تعالی
از طبقهٔ ثانیه است و نام وی حسن بن علی است از بزرگان مشایخ خراسانست
و در وقت خود بی نظیر بود وی را تصانیف است در معاملات
و رویت آفات وربما یتکلم فی شیء من علوم المعارف والحکم
صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل بلخی و قریب السن
است با ایشان وی گفته که الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون
وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون
وعن المکاشفة ینطقون. هم وی گفته بدبختی آنکس است
که حق سبحانه گناه وی را بر روی بپوشاند و وی اظهار کند
محمد و احمد ابنی ابی الورد رحمهما الله تعالی از طبقهٔ ثانیه اند از بزرگان مشایخ
عراق از اقران جنید صحبت داشته اند با سری سقطی و ابو الفتح حمال
و حارث محاسبی و بشر حافی و طریقهٔ ایشان در ورع نزدیکست
بطریقهٔ بشر حافی کنیت وی محمد ابو الحسن است شاگرد بشر حافی است
وی گوید وقتی نماز شام تمام کردم پای فرو کردم هاتفی آواز داد و گفت اهکذا
تجالس الملوک. هم وی گوید از اداب فقیر در فقر آنست که ملامت و سرزنش

نکند گرفتاران بمحبت دنیا را و بر ایشان رحمة و شفقت کند دعاء
خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهد ایشانرا از آنچه در آنند. هم
وی گفته هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله و تضییع
فریضه و عمل کردن بجوارح بی موافقة دل. وسئل عن الولی فقال
من یوالی اولیاء الله ویعادی اعداءه. احمد بن ابی الورد گوید چون
الله تعالی در ولی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون جاه
وی بیفزاید وی در تواضع و فروتنی بیفزاید و چون در مال بیفزاید
وی در سخاوت بیفزاید و چون در عمر بیفزاید وی در اجتهاد عبادت
بیفزاید. طاهر مقدسی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است از بزرگان
مشایخ شام و قدماء ایشان ذو النون مصری را دیده بود و با یحیی
جلا صحبت داشته عالم بوده ذو فنون و گویند شبلی وی را حبر الشام
خواند. طاهر مقدسی گوید که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی
ذات الحق جهل والکلام فی حقیقة المعرفة حیرة والاشارة من
المشیر شرک. شیخ الاسلام گفت که سخن در ذات حق جهلست که هیچ
کس را در ذات الله تعالی سخن نیست و روا نبود که گوید مگر آنکه
الله تعالی خود را و پیغمبر وی گفت وی را و کیفیت آن را دانستنی نیست
و جز تصدیق و تسلیم وی را آن روانیست و سخن در حقیقت معرفة
حیرتست که او جوید را شناسد بحق الحقیقة و دیگر همه عاجزند و متحیرند
و او عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت می انگارند. مصطفی گوید

صلی الله علیه وسلم در ثنا و دعا آنکه الله تعالی لا ابلغ مدحتک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک وحق سبحانه وتعالی گوید ولا
یحیطون به علما از وی همین دانی که اوست خدا و یگانه بی همتا
و اشارت از شرکت یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت
کننده باید و او بدو کاینی در نیاید هست بحقیقت او ست و یکی
بهمه بهانه و وی در بود و هستی یگانه شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل
طاهر مقدسی میگوید اگر مردمان نور عارف ببینند در آن بسوزند
و اگر عارف نور وجود ببیند در آن بسوزد و هم وی گفته
هذا المعرفة التجرد من النفس وتدبیرها فیما یجل و یصغر

ابو یعقوب السوسی

قدس الله تعالی سره نام وی یوسف بن حمدان است استاد ابو عالم بوده
صاحب تصانیف در بصره می بود و در ابله که شهریست در چهار فرسنگی
بصره و از بصره قدیم تر وقیل انها من جنان الدنیا از دنیا برفت
وی گفته هر که علم توحید گوید بتکلف شرکت شیخ الاسلام
گفت هر که علم تصوف گوید بتکلف او در شرکت و هر که سخن گوید
و در هر وقت نتواند گفت ز رفت سخن برند که نه باید گفت و آن
وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی بترسی و سخن جنایت
تحقیق آنرا مباح کند کلام این طائفه نه چون کلام دیگرانست
چون زنند کانی نباشد میبرد تا بزندقه و اباحت انجامی افتد
باید که چون متعرف باشی از جمع و توحید نگویی اما چون خود نباشی

تفرقه را

تفرقه را باقی چگا و خود را گم کرد یلا یصلح هذا العلم الا لمن یعتبر عن وجده
و ینطق عن فعله

ابو یعقوب نهرجوری

رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است
نام وی اسحاق بن محمد از علماء مشایخ است با جنید و عمرو بن عثمان
مکی صحبت داشته شاگرد ابو یعقوب سوسی است سالها در مکه
مجاور بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثلثین و ثلثمائه شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که میگفت که من وی را دیده ام اما مرا
یقین نشد ابو یعقوب نهرجوری گوید که تا این کار نرسی ترک
علم و عمل و خلق نگویی یعنی بدل و همت از علم و خبر بر کنده
نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی او را نه از
برای ثواب باشی و در خلا و ملا با او باشی نه با عمل و ثواب
ابراهیم بن فاتک گوید که ابو یعقوب نهرجوری گوید که
الدنیا بحر والآخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر
وانشد النهرجوری شعر العلم منک وطاء العز عنک حتی انفتت
فلم تعدل ولم تلم اقام علمک لی ناحیة عندک لی مقام شاهد عدل
مرتهم و هم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن
الطریق بعید

ابو یعقوب المزابلی

رحمه الله تعالی جنید گوید که جمعی از
اصحاب بر خانه ابو یعقوب مزابلی بگو فتیم گفت شما را با خدای تعالی
مشغولی نبود که از مشغولی آمدن بمن مشغول گردانید من گفتم که چون
آمدن ما بتو از جمله مشغولی بحقست با آن از حق سبحانه وتعالی بریده

و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشدهم تحیرا فیه

نمی‌شنیدم. ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری؟ گفت
نی. گفت واغوثاه بالله مریدی که قرآن یاد ندارد چون ترنجی است
که بوی ندارد. پس بچه چیز تنعّم میکند و بچه چیز ترنّم مینماید
و بچه چیز با پروردگار خود راز میگوید. احمد بن وهب رحمه الله تعالی
کنیت وی ابوجعفر است. از بصره بود و با ابوحاتم عطار صحبت داشته
و استاد و پیر ابی یعقوب زیات بود. مدتی در مسجد
شونیزیه بر توکل نشسته. وی گفته هر که بطلب قوت
برخاست نام فقر از وی برخاست. وفات او در سنه
سبعین و مائتین بود. ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی بغدادیست
از اقران جنید است. ویرا پرسیدند که تصوف چیست؟ گفت
حالٌ یضمحل فیها معالم الانسانیة. ابو یعقوب اقطع رحمه الله تعالی
کاتب الجنید و داماد وی بمکه بود. ابو عبدالله خفیف گوید
که ابوالحسن مزین گفته که بمکه رسیدم. شیخ ابو یعقوب اقطع
در حالت رفتن بود. بروی در آمدم. مرا گفتند اگر توانی تلقین
کنی شهادت بروی عرض کن. مرا فریب دادند که من کودک
بودم. بر بالین وی بنشستم. بمن نگریست. گفتم ایها الشیخ
تشهد ان لا اله الا الله. وی گفت ایای تعنی؟ بعزة من لا یذوق
الموت ما بقی بینی و بینه الا حجاب العزة. گفت مرا میخواهی
باین شهادة گفتن؟ بعزت آنکه هرگز مرگ نچشد که نمانده میان

و میان او مگر پرده عزت. شیخ الاسلام گفت که پرده عزت او بجای آن
که او اوست و تو تو. ابوالحسن مزین بروز بگاری میگفتی که گدایی
چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان او عرض کند.
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که مرد در الوهیت آمده بود و از
وراء پرده عزت شهادت بروی عرض میکردند. شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو عبدالله طاقی محتضر بود. یکی شهادة بروی عرضه
کرد. گفت خاموش. قومی بی‌ادبان و بی‌حرمتان آمده‌اند و شهادت
بر دوستی از دوستان او عرضه میکنند. فلان خود بگوی که
من آن خود بگفته‌ام. توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین. این گفت
و جان بداد. وقتی جماعتی بر پیری از مشایخ شهادة عرضه
کردند. وی از آن غیرت بر جست و بر یکیک شهادة عرضه میکرد
تا همه بگفتند. سر باز نهاد و جان بداد. یکی پیران وفات ویرا
بخواب دید. گفت ایمان بسر بردی؟ گفت بردم. گفت بچه؟ گفت بمرگ. شهادة
نگفتی؟ گفت آن خود در من رسته بود. ابو یعقوب بن زیزی رحمه الله
شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که با ابن زیزی در سماعی حاضر شدم
و قوال این بیت میخواند. بیت: لو اسندت میتا الی نحرها عاش ولم
ینقل الی القبر. وقتی ابن زیزی خوش شد. دستها از پس پشت
بر زمین نهاد و سینه خود را به بالا کرد و چشم خود را بآسمان
فرو گرفت و میگفت بلی والله که غیر من کسی نمیشنود. ناگاه چون آن

رکابی کردن وی بکشان که پنداشتی از آنجا قصد کرده اند و مهمان
می بود تا بیهوش بیفتاد و ویرا بگرفتند و خونها را بشستند
و خرقه بران موضع بستند و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گوید
که میان ابراهیم خواص و ابن زیزی نقاری واقع شد ابن زیزی
ویرا گفت چند دعوی کنی وصولت بر ما که متوکل ببادیه در می آیی
آنچه با خود داری از مرقع و رکوه همه اسباب کو پیداست اگر
دعوی توکل میکنی چنانکه من گویم ترا ببادیه در آی ابراهیم
خواص در غضب شد و بیرون رفت و ابن زیزی در عقب وی
برفت و ازار و ردائی نیکو گرفت و کوزه از آبگینه چون بوی
رسید گفت مرقع خود بکش و اینها را بپوش مرقع را بکشید
و اینها را پوشید رکوه را از وی بستد و کوزه آبگینه را
بوی داد و گفت برو چون ابراهیم حج کرد و باز گشت ابن زیزی
مرقع و رکوه ویرا برداشت و استقبال وی کرد و گفت اکنون
هرچه خواهی بپوش و خواص را از بس که ریاضت و فاقه کشیده
بود مویهاء ریخته بود ابن زیزی را گفت قتلتنی العبد کالله تعالی
و هم وی گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفته که میان من و ابن
زیزی در اخلاص سخنی میگذشت و اصحاب بران بودند که شب
در خانه من باشند هر وقت که من سخن گفتم گفت باش تا شب
بباید و من هیچ نمیدانستم که وی چه میگوید چون برخاستم ابن زیزی

گفت

گفت انتظار من ببرید که من بیگاه خواهم آمد ما طعام خوردیم
و نصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد و بطهارت
خانه در رفت گفتیم مگر طهارت میکند پس بیرون آمد چون پاسی
از شب بگذشت و مردم آرام گرفتند ما بخاطر خوش و وقت صافی
نشسته بودیم که ابن زیزی برخاست و دف پنهان کرده را بیرون
آورد و آغاز دف زدن و سرود گفتن کرد همه همسایگان
جمع شدند و نظاره میکردند با همسایگان گفت شاید که
چون ابو طالب با شما تنها باشد چنینها بکند ما این از وی
آموخته ایم و او شیخ ماست در دین کارها بسر وقت میزد
و سرود میگفت و بازی میکرد و با همسایگان سخن میگفت
ابو طالب گفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم که دیگر هرگز
ذکر اخلاص نکنم ابو یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی از وی پرسیدند که توکل
چیست گفت ترک اختیار و از سهل تستری پرسیدند گفت ترک تدبیر
و از بشر حافی پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند
گفت تبری از حول و قوت خود و از حلاج پرسیدند گفت دیدن مسبب
و از فتح موصلی پرسیدند گفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند
گفت دل بیار در عجز غرق و از شبلی پرسیدند گفت در دل
فراموش کردن همه کس ابو یعقوب مزابلی رحمه الله تعالی از مشایخ
نفیس است شبلی از بغداد بمصر میشد بجلالی خواستن که آن

وقت که عمل داشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود که زر وی
بر ابو یعقوب میراث افتاد بدیرهٔ شبلی آمد که وی هنوز بنوی
در دین کار آمده بود و اول ارادت وی بود مردی فربه بود شبلی
دست بسر وی فرود آورد گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت
آمین مردمان گفتند این چیست که وی را گفت چنانکه کودکان را
گویند و پسر از آن ابو یعقوب را بود آنچه بود شبلی گوید که چون
دست بسر وی فرود آوردم و گفتم جبرک الله هیچ موی نبود
بر تن وی که نگفت آمین ابو یعقوب خراط عسقلانی رحمه الله تعالی وی گفته
که بر ابو الحسن نوری در آمدم و بر خود محبره داشتم
مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی
چند بر بدیهه املا کرد که بنویس بنوشتم حاصل معنی
ابیات آنکه هرچه شما درین اوراق اثبات میکنید و می
نویسید ما آنرا محو کرده ایم لاجرم شما بسبب آن اثبات
از ادراک و فهم آنچه مقصود است محجوب گشتید و بر ما
بسبب این محو ابواب ادراک و فهم مقصود بی نهایت
و انقطاع گشاده شد و باعث ما برین موعظت
و تذکیر نیکخواهی شماست چند بینم شما را که ورق
می نویسید و سیاه میکنید و خود را از آنچه مقصود است
محجوب میدارید ابو یعقوب کورتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام

گفت که من وی را دیده ام پیری روشن بود صاحب وقت
و کرامات پیوسته چوبی داشتی در دست و دو ستره
یعنی روپاک بر میان آن بسته او را گفتند این باری
چیست گفت این هم قنیت شیخ ابو عمر مالکی مرا گفت که
روزی میگذشتم جماعتی مجادلان نشسته بودند بر ایشان
خواند تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی و بر گذشت ابو خیر نساج
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو الحسن است و نام وی
محمد بن اسمعیل اصل وی از سامره است و ببغداد نشستی
و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی
سؤالات کرده و گفته اند که مرید سری بوده و از اقران
جنید است از طبقه ثانیه و استاد نوری و ابن عطا
و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس
وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاد حفظ حرمت جنید را
و جنید گفته است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست
سال بزیست و در سنه اثنتین و عشرین و ثلثمایه از دنیا
برفت شیخ الاسلام گفت که وی نه کرباس بافتی که وی سخن
بافتی جعفر خلدی گفته است که خیر نساج را پرسیدم که پیشه
تو بافندگی بوده گفت نی گفتم پس چرا ترا نساج گویند
گفت با خداوند سبحانه و تعالی عهد کرده بودم که هرگز رطب

بخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب گرفتم چون
یک رطب خوردم ناگاه دیدم که شخصی بر من نگریست و گفت
ای خیر ای گریزپای وی را غلامی بوده است خیر نام ازوی
گریخته بود شبه وی بر من افتاد پس مردمان گرد آمدند
و گفتند والله این غلام تست خیر گفت من حیران ماندم
و دانستم که بچه گرفتار شدم و جنایت خود را بشناختم پس مرا با نجا
که دیگران غلامان وی بافندگی میکردند برد و گفت ای بنده
بدکردار از خواجه خود میگریزی درآی و همان کار که پیش ازین
میکردی میکن من پای خود را در کارگاه بجولاهگی آویختم و کار بر
می بافتم چنانکه گوییا سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی
بماندم و بافندگی میکردم شبی برخاستم و وضو ساختم و در سجده
افتادم و گفتم خداوندا دیگر باز نکردم بانچه کردم چون بامداد
شد شبه آن غلام از من برفت و من صورت اصلی خود باز
گشتم و خلاص شدم و این نام بر من بماند پس سبب نام بافندگی
بر من آن جنایة بود که خداوند تعالی مرا بران عقوبة کرد و گویند
که وی دوست داشتی که وی را خیر خواندی و گفتی روا نباشد
که مسلمانی مرا نامی نهاده باشد و من آنرا بگردانم وی را پس از مرگ
بخواب دیدند و گفتند که خدای عز و جل با تو چه کرد گفت لا تسألنی
عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابوالحسن مالکی رحمه الله تعالی

گوید

گوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام
در آمد وی را غشی افتاد و از هوش بشد چون چشم بگشاد
بسوی در خانه اشارت کرد و گفت قف عافاک الله یعنی بایست
ساعتی مرا زمان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور
خداوندم و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمی شود
و من خود در قبضه توام اما نماز مرا فرمانست بوقت باز بسته
ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز
شام بگذارد و بخفت و چشم بر هم نهاد و جان بداد رحمه الله تعالی
رحمة واسعة **محفوظ بن محمود** رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است
وقیل من الثالثة از قدمای مشایخ نشابورست و بزرگان ایشان
از اصحاب ابوحفص و بعد از ابوحفص با عثمان حیری صحبت
داشته تا از دنیا برفت در سنه ثلث و اربع و ثلثمایه و پهلوی
ابوحفص در قبرست وی گفته التوکل ان یاکل العبد بلا طمع
ولا شره و هم وی گفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم
نفسه فی الموافقات فضلا عن المخالفات **محفوظ بن محمد** رحمه الله تعالی
وی بغدادیست یکی از سالکان طریقت تصوف وی گفته
من لم یبصر عیوب نفسه لم سلم من رؤیة مساوی الناس و هم وی
گفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا **ابراهیم الخواص**
قدس الله سره از طبقه ثانیه است وقیل من الثالثة کنیت وی

ابو اسحاق است یگانه بود در طریق تجرید و توکل و کان احد المشایخ فی
وقته استاد جعفر خلدی و سیروانی مهین و غیر ایشانست گویند
بغدادیست و پدر وی از آمل بوده از اقران جنید و نوری بوده
و پیش از ایشان از دنیا برفته در سنه احدی و تسعین و مائتین
اگر درست شود و یوسف بن الحسین وی را شسته و دفن کرده در مسجد
برفته بعلت شکم هر باری که فارغ گشتی غسل کردی و گویند آن روز
که از دنیا برفته هفتاد بار اجابت کرده بود و هر بار غسل آورده
و سرمائی عظیم بود پسین بار در آب برفت و قبر وی در زیر
حصار طبرک است شیخ الاسلام گفته است که هرگز قبری ندیدم
بان هیبت و شکوه که گوئی شیرست خفته که ناگاه فرا آن رسی
وی صحبت دار خضر بوده علی نبینا و علیه السلام شیخ ابوبکر کتانی
گوید وقتی خواص از سفر آمد گفتم در بادیه چه شگفت دیدی
گفت خضر علیه السلام بمن رسید و گفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی
کنم گفتم نی گفت چرا گفتم او رشکین است ترسم که دل من با وی پیوندد
شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من
میگفت اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هری در شبی بمکه شوی
از آن توبه کن ابراهیم خواص گفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیت
ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب آنچه در قسمت ازلی
برای تو کفایت کرده شده است و آن رزقست و ضایع مگردان آنچه از تو کفایت

ان طلب

ان طلب کرده اند و آن اتقیا و احکام خداوندیست از اوامر و نواهی
ابو الحسن علوی گوید که در مسجد ذو النون شدم خواص را دیدم در صحن
مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحاق بیا تا در پوشش
رویم که مرا بر وی شفقت آمد گفت مرا با مجوسیت مجوسیتی یعنی تجرید
با سبب آمدن و از افراط با علاقت آمدن مجوسیت بود شیخ الاسلام
گفت تا نشان دوگانگی بجاست مجوسیت بجاست ابو الحسن گوید پس
خواص دست مرا برگرفت و بر تن خود نهاد در عرق غرق بود نزدیک
بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگریست و بخندید و این دو بیت
برخواند شعر لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد بغیرک یستدل فان ورد
الشتاء فانت کهف وان ورد المصیف فانت ظل ممشاد دینوری گوید
که نیم خواب بودم در مسجد فرا من نمودند که خواهی که دوستی از دوستان
ما را ببینی برخیز و بر سر تل توبه شو بتل شدم برف آمده بود
آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد وی مقدار سپری
سبز تهی از برف و با آن همه برف که بر سر وی آمده بود در عرق غرق
گفتم این منزلت چه یافتی گفت بخدمت فقرا وقتی کسی وی را دیده
در بیابان جهوره زده و بفراغت نشسته گفت یا ابا اسحاق اینجا نشسته
گفت بر وای بطال اگر توکل زنی بدانند که من اینجا در چه حالم شمشیر بر سر
آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته بود بر سر سجاده خفتی شستی دیدم بر روی
سجاده وی نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیه مار در خاک تونگی بخفت

وگفت این نشستگاه به بیش از پنج پیر نیامده است آنکس که گوید که هرگز کسی
بعد از وی ندیدیم که چنان کرد و بدانچه که آن پنج پیر بجیدیم از زمین فضل
رازی را در ری صد هزار درم میراث رسید آنرا بپاشید چون با خویشتن
آمد و از حال با علم افتاد و ی... ده درم مانده بود گفت این را در تعلم
بکار بردم آخر گفت این چه بود که کردم از وجد با علم افتادم و نزدیک
ابراهیم خواص رفت از وی پرسید که صد هزار درم میراث یافتم
ده درم ماند در علم بکار بردم خواص گفت این ترا از آن افتاد که در اول
از آن شربتی آب خورده بودی چرا دست باز بردی تا ترا آخر باز
بگرفتند بعد از آن بوسه بر دست وی زد وگفت فدای آن دستم که چون
تنزل کرد از وجد با علم افتاد یعنی با جهل بیفتاد شخصی با شبلی پرسید که از
دویست درم چند درم زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش
گفت آن تو کدامست و آن من کدام گفت ترا از دویست درم پنج درم بباید داد
و مرا از دویست درم دویست و پنج درم گفت این دویست خود دانم
آن پنج چیست گفت آن دویست درم که داری بدهی و پنج دیگر وام کنی
گفت این مذهب کیست گفت مذهب ابو بکر صدیق رضی الله عنه ابراهیم بن عیسی
قدس الله تعالی سره از اصفهان بود و صحبت با معروف کرخی داشته ابراهیم
خواص قدس سره گفته است در بغداد بودم بر کنار دجله وضو می ساختم
کسی را دیدم از آنجانب دجله بر روی آب می آمد روی بر زمین
نهادم وگفتم بعزت و جلال حق که روی بر ندارم تا این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را

دیدم

دیدم بیامد و مرا بجنبانید وگفت هرگاه خواهی که کسی را از اولیاء حق
بشناسی این بگوی هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
وفات او در سنه سبع واربعین ومائتین بود باصفهان ابراهیم بن ثابت
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از مشایخ بغداد بود و با جنید
قدس سره صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است که ویرا
دیدم گفتم مرا دعائی بکن گفت اختیار رفقائی که ترا اختیار داده اند در ازل
باز معارضهٔ وقت و تهمتم ویرا گفتم که مرا وصیتی کن گفت کاری مکن
که از آن پشیمان شوی وفات وی در سنه تسع وستین وثلثمائة
بوده ابو محمد حریری قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است ونام وی
احمد بن محمد بن الحسین وگفته اند حسین بن محمد وگفته اند عبد الله بن یحیی
از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید بجای جنید ویرا نشاندند
از بزرگی وی از علمای مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل
عبد الله تستری و در سال هبیر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرده سنه اثنی
عشر وقیل سنه اربع عشر وثلثمائة در وی شیخی گوید من آن سال آن مردان
بودم اندر دست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بنزدیک قافلهٔ
شفقت اسلام را تا مگر خسته را آب دهم یا نظاره کنم حال ایشان
چیست میان خستگان همی گشتم ابو محمد جریری را قدس سره دیدم میان
خستگان افتاده و سال وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کن
تا خدای تعالی این بلا کشف کند مرا گفت گفتمش مرا جواب داد که آن کنم

که من خواهم درویش گفت دیگر باره این سخن را بر وی گردانیدم مرا گفت
ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا
پیش از نزول بلا باید چون بلا آمد رضا باید دادن فقلت الک
حاجة فقال عطشان فجئته بماء فاخذه واراد ان یشرب فنظر الی
فقال هؤلاء عطاش وانا اشرب ما کان هذا ابدا هذا شره فرده علی ومات
فی ساعته رحمه الله تعالی وی گفته التصوف عنوة لا صلح فیه تصوف بصلح
نیابند ان جنگ بستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت که تصوف بطلب
و صلح نیابند که آن حضرتست آن تیریست چون برق از نور اعظم که از بالا
در آید تا که اندازند آنکه طالب آنست از وی گریزانست و آنکه اهل آنست اگرچه
گریزانست از وی شتابانست و هم شیخ الاسلام گفت آن جنگ آنست که میگوئی
و آن در تو می‌آویزد نه آنست که دست با من ستیزی و در دست نمی‌آید آنکس که
این سخن گفته از جای شوق گفته و بعیان بگرفته نه از علم میگوید از علم چنین
سخن نیاید درویشی ابو محمد جریری را گفته بر بساط انس بودم دری
از مبسط بر من گشادند از مقام خود بلغزیدم و از آن محجوب شدم
راه بگم کردهٔ خویش چون یابم مرا بر راهی که بآن برسانند دلالت کن
ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه باین در گرفتارند و باین داغ
مبتلا لیکن بر تو بیتی چند بخوانم که بعضی از این طایفه گفته اند **شعر**

قف بالدیار فهذه آثارهم ؛ تبکی الاحبة حسرة وتشوقا ؛ کم قد وقفت
بها اسائل مخبرا ؛ عن اهلها او صادقا او مشفقا ؛ فاجابنی داعی الهوی فی رسمها

فارقت

فارقت من تهوی فعز الملتقی **عامر بن سعید** رحمه الله تعالی از بغداد بود و با
ابو محمد جریری صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود
وی را پس از وفات بخواب دیدند گفتند که حق تعالی با تو چه کرد گفت
بر من رحمت کرد و بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها گفت نی
اگر بدان معاملتها باز نگریستندی همانجا بماندمی **حمدان السمرقندی**
رحمه الله تعالی از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و از وی
طریقت گرفته در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق
نگرد و عالم از دلیل بحق و صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد **عیلان الموسوس**
رحمه الله تعالی وی را عیلان المجنون نیز گفتندی از متقدمان مشایخ عراق
بود در خرابها بودی و با کس نیامیختی و از کس چیزی قبول نکردی
و کس ندیدی که او چه خوردی محمد بن السمین گفته عیلان را دیدم
در ویرانهاء کوفه از وی پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد
گفت آنگاه که بدانچه وی را فرموده اند مشغول باشد و از آنچه نهی کرده اند
غافل و بحساب نفس خود عاقل **ابو العباس عطا** قدس الله سره از طبقهٔ
ثالثه است و نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطا الادمی است بغدادیست
از علماء مشایخ است و از ظریفان وی را سخنان نیکو و زبان فصیح است
در معنی قرآن صاحب تصنیف قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر و بزبان
اشارت شاگرد ابراهیم مارستانی است و از یاران جنید بود سعید خراز
وی را بزرگ میداشت حرازی گوید التصوف خلق ولیس ابابة وما رایت من اهله

قال الجنید وابن العطا بسبب حلاج کشته شد ست در ذو القعده سنه
تسع وثلثمایة وقیل سنه احدی عشر وثلثمایة در ایام خلافة القاهر
بالله آن وزیر که حلاج را کشت ابو العباس را گفت در حلاج چه گوئی
گفت ترا خود چندان داری که ازان باز پردازی سیم مردمان باز ده وزیر
گفت تعریض میکنی فرمود تا دندانهاء وی یکان یکان میکندند و بسر
وی فرو میبردند تا کشته شد سئل ابن عطا ما افضل الطاعات
قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی
یمیتنی ثم یحیین یمیتنی عنی ثم یحیینی به وهم وی گفته در تفسیر
قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا
علی انفراد القلب بالله تعالی وهم وی گفته الادب الوقوف مع
المستحسنات فقیل له وما معنی ذلک فقال ان تعامل الله بالادب
سرا وعلانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا وان کنت اعجمیا
شعر اذا نطقت جاء بکل ملیحة ・ وان سکتت جاءت بکل ملیح شیخ الاسلام
گفت که ادب آنست که با الله تعالی معامله در گیری از سر آب و خاک
واز رعونت نفس برخیزی نگوئی که من و کردم نگوئی که او و توفیق
وعنایت او ابو صالح المزنی رحمه الله علیه از بزرگان روزگار خود بود
و با ابن عطا صحبت داشته بود صاحب خلوة بود و با کس نیامیختی
سهل بن عبد الله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم
وقتی در حرم ویرا دیدم واز وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابو صالح

فردا

فردا بمیرد صحبت با که داری گفتم ندانم گفت اکنون همان انکار و اندوه
من ناپیدا شد ابو العباس الدینوری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی گفته که ابو الحسن عبادانی گفته که من با درویشی ببصره آمدم
شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد درباز
زد او زر یکی مرا داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی
آورد بخوردیم و وی براه آورد هم یکسان ده یا رسیدیم آن دیگر
پاره زر بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند در وند در کشتی
میرفتیم سید یدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز
شدی نماز میگذاردی و باز سر فرو بردی بیش وی رفتم و گفتم
ما یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون باشد بگویم
گفتم بگوی گفت فردا نماز پیشین من از دنیا بروم شما از ملاح درخواهید
تا شما را بکناره برد و اگر ازین جامه چیزی بوی باید داد بدهید
چون با کناره شوید درختانی بینید در زیر درختی که بزرگتر است
همه ساز و برگ من نهاده ببینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید
و این مرقع من ضایع نکنید برگیرید چون بمحله رسید برنائی آید
ظریف ولطیف این مرقع از شما باز خواهد بوی دهید دیگر روز
نماز پیشین بکرده و سر در مرقع برد چون بیش وی شدیم برفته
بود ملاح کشتی را با کناره برد درختانی دیدیم و در آنجا درختی
بزرگ آنجا شدیم که وی دیده کنده و همه اسباب نهاده کار وی

بساختیم و دفن کردیم و مرقع برگرفتیم و روی بجله نهادیم بربانگی بزرگ ما الصمد
بران نشان که او را داده بود مارا گفت که آن ودیعت بیارید گفتیم چنین
کنیم گفتیم از بهر خدای با تو سخن گوییم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو
که و این چه قصه است گفت او درویشی بود میراثی داشت وارث
طلب کرد مرا با او نمودند اکنون شما میراث بمن سپارید و برویید
آنرا بوی سپردیم گفت شما اینجا باشید تا من باز آیم از چشم ما غایب
شد و آن مرقع در پوشید و جامه خود پاک بیرون کرد و گفت این آن
شماست و برفت ما در مسجد حله شدیم دو روز آنجا بودیم چیزی
فتوح نشد از جمله آن جامه چیزی بیار بخود دادیم که طعامی آرند بخوریم
ساعتی بودم دیدم که وی می آید و خلق عظیم در وی او یخته در آمدند
و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم اخر چه بوده است بانگ میکردند گفتند
امروز سه روز است که پسر امیر حله پیدا نیست و جامه وی با شما می یابیم
مرا بردند تا بپیش رئیس گفت پسر من کو که جامه وی با شماست راست
بگویید قصه از اول تا آخر باز گفتیم وی بگریست و روی باسمان کرد
و گفت الحمد لله که از صلب من چون او یی بود که ترا شایست شیخ الاسلام
گفت همه خلق زنده از مرده میراث برند مگر این طائفه که مرده از زنده
میراث برد و گفت هیچکس با پیری از خدا و ندان ولایت وی چیزی
میراث برد **ابو العباس نهاوندی** قدس الله تعالی روحه از طبقه خامسه است
نام وی احمد است بن محمد صحبت داشته با یوسف بن الحسین و علی الحصری

صحبت ندارد با صدق که نه چون او برود از احوال ولایت او

او مرده صاحب غفلت و زنده صاحب صحبت و ...

وابن عطا

وابن عطا و رویم را دیده بود و نیکو طریقت بود با استقامت بنیاور
آمده و آنجا مدتی اقامت کرد و مردم را موعظت میگفت بزبان معرفة
بجز بترین بیانی بعد از آن از نیشابور بترمذ آمد خواجه محمد حامد شاکر
ابو بکر وراق بدیدن وی آمد و بوسه بر رکاب وی داد شاکرد او را
خوش نیامد وی را گفتند که چرا آن کردی گفت من شنیده ام که خدای
مرا نیکو میستاند و از ترمذ بسمرقند آمد و آنجا برفت از دنیا پس
از اربعین و ثلثمائة ابو العباس را گفتند که خدای را بچه شناختی گفت
بانکه نشناختم یعنی بعجز معترفم و هم وی گفته ادنی الذکران ینسی
ما دونه و نهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق
بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال فناء الفناء **ابو العباس احمد بن یحیی
الشیرازی** رحمه الله تعالی استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است شیخ ابو عبد الله گفته
که من جوانان متحقق در وجد ندیدم و سکر تمام داشته چون بصیر از یحیی
با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود
شیخ ابو عبد الله گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم و با ما کودکی بود از اصحاب
وی که خواب را بخانه خود می بایست و زمستان بود و آتشی عظیم افروخته
بودند و احمد یحیی بر پای بود و وقت وی خوش شده بود در سماع بعض
الاصحاب گفتند کیست که فلان کودک را بخانه وی رساند هیچکس جواب
نداد احمد بن یحیی دو اخگر بزرگ بر کف خود بگرفت و آستین بان فرو گذاشت
و کودک را گفت برخیز و وی را بدر خانه وی رساند و ما روشنایی آن اخگر را

از بالای جامهٔ وی سپید دیدیم آن کودک در خانهٔ خود درآمد وی آن گو مکرد را
از دست بینداخت انگشت شده بود بعد از آن بمسجد درآمد و نماز میکرد
تا با نکنماز گفتند ابوالعباس بادرکی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده شبلی را
دیده بود وی به نیشابور بوده و شیخ ابوبکر طمستانی نیز به نیشابور بوده
و شبلی را دیده هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده و ذرهٔ از توحید
نداشته شیخ الاسلام گفت چنانست که ایشان گفته اند شبلی در توحید
مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه ابوالعباس بردعی رحمه الله تعالی نام وی
احمد بن محمد بن هارون البردعی الصوفی است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری
و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت هر که دیدار وی ترا منفعت
نکند سخن وی ترا منفعت نکند و هم وی گفته که ابوطاهر ابهری گفت
لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته ابوالعباس السیاری
قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن
المهدی است دخترزادهٔ احمد بن سیار است از اهل مرو است و شیخ ایشانست
شاگرد ابوبکر واسطی و عالم بوده بحقائق احوال و فقیه بوده و حدیث
بسیار داشته وی را از پدر میراث بسیار بماند جمله بداد و دو تار
موی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی به برکات آن موی
وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر واسطی افتاد و بدرجهٔ رسید که امام
صنفی از متصوفه شد که ایشان را سیاریه خوانند و چون از دنیا برفت
وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی نهادند و قبر وی در مرو است

ومردمان

ومردمان بحاجت خواستن آنجا شوند و کفایت مهمات طلبند و مجرب
بود در سنه اثنتین واربعین وثلثمائة برفته از دنیا وی گفته
که التوحید ان لا یخطر بقلبک ما دونه توحید آن بود که در دل حق را بزرگ
تر خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تفکر نه و هم وی گفته
که واسطی را در مرگ گفتند که ما را وصیتی کن گفت احفظوا مراد الله تعالی
فیکم عبدالواحد بن علی السیاری رحمه الله تعالی وی خواهرزادهٔ ابوالعباس است شاگرد
وی سرای خود را در مرو بر صوفیان وقف کرد سبب آن بود که روزی
کرد صوفیان را رقص میکردند یکی در رقص بهوا بر شد و ناپدید گشت
و هرگز پیدا نیامد در سنه خمس و سبعین وثلثمائة برفته از دنیا
وی گفته که شنیدم از خال خود ابوالعباس که میگفت اگر روا بودی که در نماز
بجای قرآن بیتی از شعر خواندندی این بیت بودی شعر اتمنی علی الزمان محالا
ان تری مقلتای طلعة حر ابوالعباس سروری رحمه الله تعالی نام وی احمد است
یگانه بوده با مشایخ وقت چون سیروانی وغیر او وی گفته که بمینا بودم
روز عید اضحی جمعی انبوه نشسته بودند و شیخ سیروانی حاضر بود قوال
چیزی بخواند سیروانی برخاست گریان و برفت قوم گفتند آنچه بود
که گریه چه افتاد مگر بر سماع منکر شد شیخ ابوالحسن سرکی حاضر بود
گفت با خدای تعالی عهد کردیم که اگر وی بر سماع منکر شده باشد من هرگز
بسماع ننشینم شیخ ابوالعباس سهروردی گفت من با تو موافقم دیگر
روز این هر دو تن برخاستند با جمعی دیگر از مشایخ و بسلام سیروانی

شد نخواستند که ازان چیزی کویند وی کفت روزکاری من بریک
میخفتم ودست بربالین میکردم ونشان سنک برپهلوی من بود بسماع
می نشستم اکنون بر فرش می نشینم و شماجان سوخته مراکی حلال بود
که با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
ویرا از طبقهٔ سادسه داشته است نام وی احمد بن محمد بن الفضل
است شاکرد جعفر خلدی است پیر شیخ عمو و شیخ ابو العباس ویرا
عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام کفت که عباس
فقیر هروی مرا کفت که ابو العباس نهاوندی کفت که هرکه ازین علم
سخن کوید که الله تعالی نه حجت او بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام
کفت که سخن کفتن از حق سه است سخن کفتن از ذات او و سمع
دران اسناد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن کفتن از دین
او و کتاب و سنة و اجماع و آثار صحابه دران اسناد و سخن کفتن
از صحبت او و هرکه ازین سخن کوید که الله تعالی نه موجود وی بود
که سمع او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند الله تعالی خصم
او بود شیخ الاسلام کفت که نهاوندی کفت آنانکه خداوندان تمتند
اکر دست چپ ایشان ایشانرا از وی مشغول دارد بدست راست
ببرند و هم شیخ الاسلام کفت که شخصی بود نفط فروش نهاوندی
و فقرا از وی در دنیا می سودند باخر ویرا مهجور کردند و از وی
چیزی نمی ستدند نهاوندی را ازان پرسیدند کفت وی خرسند شد

بانکه

بانکه ببرکت درویشان مال وی می افزاید مال وی بر فقرا حرام شد
نهاوندی کفته که در ابتداء که مرا درد این کار کرفت دوازده سال
سر بکریبان فرو بردم تا یک کشهٔ دل من پیش من نمودند و هم وی
کفته که همه عالم را آرزوی آنست که حق تعالی یکساعت ایشانرا بود
و سی سال آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا بمن دهد تا ببینم
که خود چه چیزم و کجایم در سخنان شیخ ابو سعید ابو الخیر مذکورست
که اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز نکذارند رسول الله صلی
الله علیه و سلم کفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا اقل من
ذلک مرا یکچشم زدن بخود باز مکذار و کم ازان بیرون زان ندیدم
بر و که سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود میرفت و میکفت
کفته اند که مارا طرفة العینی بما باز مکذار سخن خود دعا میکنم و زاری
که یارب مرا خود طرفة العینی بمن باز کذار تا خود بدانم که کجا ایستاده ام
و هم نهاوندی کفته که با خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک ترسایی
شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشد بخانقاه
شیخ ابو العباس قصاب درآمد شیخ کفت بیکانه در کوی آشنایان
چکار دارد ترسا بازکشت و کفت یکی معلوم شد از آنجا عزم خانقاه
شیخ ابو العباس نهاوندی کرد چون بآنجا درآمد شیخ هیچ نکفت چهار ماه
با ایشان وضو میساخت و نماز میکرد بعد از چهار ماه پای افزار
در پای کرد که برود شیخ فرمود که جوانمردی نبود که چون حق نان و نمک

افتاد بیگانه بیاشتی وبیگانه بروی ترسا مسلمان شد وانجا مقام کرد
وبعد از شیخ بجای شیخ بنشست ابوفرج زنجانی قدس الله تعالی سره وی مرید
شیخ ابوالعباس نهاوندیست روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع
وخمسین واربعمائه از دنیا برفته و قبر وی در زنجانست میگویند
که ویرا گربه بوده است که هرگاه جمع مهمانان بخانقاه شیخ توجه
کردندی آن گربه بعدد هریکی از ایشان بانگ کردی خادم خانقاه بهر بانگی
یک کاسه آب در دیگ کردی بحقیق یکروز عدد مهمانان بر عدد بانگهای وی
یکی زیاده بود تعجب کردند گربه بمیان الجماعه درآمد ویکیکرا بوی
کرد و بریکی از ایشان بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود گویند
که روزی خادم مطبخ مقدار شیر در دیگ کرده بود که برای اصحاب شیر
برنج پزد ماری سیاه اندرون دیگ دید دیگ افتاد آن گربه از آن دیگ گرد
دیگ میگشت و بانگ میکرد واضطراب مینمود خادم چون از آن
معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم هیچ
نوع متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت وبمرد چون شیر برنج
بریختند ماری سیاه از آن ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را
فدای درویشان کرد ویرا دفن کنید و زیارتگاه سازید میگویند
که حالا قبر وی ظاهرست و مردم زیارت آن میکنند ابوالعباس نسائی رحمه الله
نام وی احمد بن محمد بن زکریا است اصل از نسا بوده وبمصر نشستی
شیخ عباس فقیر هروی ویرا بمصر دیده بود وشیخ عمو بمکه

عباس مرا گفت که همواره بر در سرای وی پاسبانان وستوران بودی که بزیارت
وی آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که نگاه دار بر ولمن گذشت که یک
کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم مرا خود
آنجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ میخواند در شدم گفت
هروانی هنوز در گور نشده زود بود که در صدر نشینی و بر در سرای
تو ستوران باز دارند و ترا کسی باید که آن نگاه دارد شیخ الاسلام
گفت آن چنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در سرای عباس ستوران
بودی که سلاطین بیامدندی بوی ابوالعباس سریج رحمه الله تعالی نام وی
احمد بن عمران بن سریج است در سنه خمس وثلثمائه برفت از دنیا
ویرا شافعی کهین میخواندند از بزرگی وی وفقیه عراق بود در بغداد
بوده وجنید را دیده وصحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول
وفروع بجلامی که حاضران را شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن
از کجاست از برکت مجالست ابوالقاسم جنید است قدس الله تعالی سره
عبدالعزیز بحرانی یکبار بمجلس ابوالعباس سریج شد وازوی از این طریقه
سوالی کرد جوابی نیکو شنید نعره بزد وازهوش بشد چون بهوش آمد
ابوالعباس گفت من روزگاری با پیر شما جنید بودم وصحبت داشتم
اکنون این فقها مرا مشغول کرده اند اگر حاجت شما خواهید روز تعیین
کنم که خاصه شما را سخن گویم از این باب شیخ ابوعبدالله خفیف گفته
که پیش از آنکه ابن سریج بشیراز آید اصحاب علم صوفیه را همه جاهل

اعتقاد نکرده اند چون وی پیشتر از آمد و شان مرتبه و مقام ایشان
بگرد و بزبان ایشان سخن گفته و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در
مجالس علما گفت که والله ما آدمی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان
و ادب نیاموختیم مگر از ایشان از زمان علما و صوفیه را بشناختند
و ایشانرا بزرگ داشتند ابوالعباس محمد بن محمد قدس الله تعالی سره از قدمای
مشایخ هراتست در ورع کامل بوده و مستجاب الدعوة و سخاوتی
عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراه او
آورده و صحبت با ابراهیم ستنبه رحمه الله داشته وی گفته هر کرا
صحبت اولیاء و مشایخ مهذب نکرد اند بهیچ پند مهذب نشود
و وفات او در سنه احدی و اربعین و مائتین بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی
قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است کنیت او ابوالمغیث است
از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بود
روزی بدکان حلاجی بود که دوست وی بود کمر دوست ویرا بکاری
فرستاد گفت من روزگار وی ببردم بانگشت اشارت کرد پنبه
از یکسو شد و پنبه دانه از یکسو ویرا حلاج نام کردند بدان واسط
و در عراق بوده و با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن
عثمان مکیست مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر ویرا رد
کرده اند مگر چند تن ابوالعباس عطا و شبلی و شیخ ابوعبدالله خفیف
و شیخ ابوالقاسم نصرآبادی و ابوالعباس سریج بکشتن وی رضا نداد

و فتوی

و فتوی نه نوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید و در کشف المحجوب
که جمله متاخران قدس الله تعالی ارواحهم او را قبول کرده اند و هجر بعضی
از متقدمان مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم نه بسبب طعن اندر دین وی بود
مهجور معامله مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان طریقت شیخ
ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی سره فرموده که حسین منصور حلاج
در علو حال بوده است که در عهد وی در مشرق و در مغرب کس
چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من ویرا نپذیرم موافقت
مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید
و ویرا موقوف گذارید و آنرا که او را پذیرد دوستتر دارم از آنکه رد کند
ابوعبدالله خفیف ویرا گفته است امام ربانی و شیخ الاسلام گفت که وی
امام نیست اما با هر کسی نگفت و بر ضعفا بیان کمال کرد و رعایت شرع
نکرد آنچه افتاد ویرا بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانروزی
هزار رکعت نماز میکرد و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت
گذارده بود شیخ الاسلام گفت که ویرا بسبب مسئله الهام بکشتند
و در آن جور بود بروی که گفتند این که وی میگوید پیغمبریست و نه چنان
بود شبلی زیر دار وی باز ایستاد و گفت او لم ننهک عن العالمین
آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری میکرد
و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او میگفت
لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل ویرا در افکند و وقتی در سرای جنید

بود گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بل کلمه حق ای خشبة تفسدها یعنی
کدام چوب وادرست که بتو چوب کنند وانچه وی را افتاد بدعاء استاد وی
بود عمرو بن عثمان مکی که جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان
وی آن پنهان برگرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک بود در
نیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد
و گفت الهی کسی بر او برگمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند
و بر دار کند و آن همه واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک اسکاف رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است صد و هفت
سال عمر وی بود و با شریف حمزه عقیلی بود در بلخ وی و پدر من
و پیر فارسی و ابوالحسن طبری و ابوالقاسم حنانه همه یاران بودند
شریف حمزه عقیلی بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه مه میداشتند
پدر من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ
عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده
از ماه ذی القعده سنه تسع و ثلثمائة وی را بباب الطاق برند
ببغداد و دست و پای وی ببرند و چشم وی برکنند و نگونسار
بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گفت
چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی بکردند
شیخ الاسلام گفت ندانم که او میدانست که آن وی خواهد بود و یا
شاگردی بود هیکل نام او را هم با وی بکشتند وی را شاگر الجنید

نام کردند

نام کردند و ابوالعباس بن عطا را هم بسبب وی بکشتند ابراهیم بن فاتک
و قیل احمد بن فاتک کنیت وی ابوالفاتک است بغدادیست و با جنید
و نوری صحبت داشته و کان للجنید یکرمه و وی نیز شاگرد حلاج بود
و منسوب بوی و تو گوید که آن شب که وی را بر دار کردند الله تعالی
را بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود که با حسین کردی بنده خود
گفت سر خود را بروی آشکارا کردم با خلق باز گفت وی را عطائی
دادم و غنا گشت خلق را با خود خواند شیخ الاسلام گفت که آن گشتن
حلاج را نقصانست نه کرامت اگر وی تمام بودی وی را آن نیفتادی
سخن با اهل باید گفت تا سر او آشکارا نشود و چون با نااهل گفتی
بر وی حجاب کرده باشی و ترا از آن گزند و عقوبت رسد و نیز شیخ
الاسلام گفت که وی در آنچه میگفت ناتمام بود اگر وی در آن
تمام بودی آن سخن مقام و نفس و زندگانی وی بودی و برو
کسی منکر نگشتی چیزی در وی با بیت وقت گفتن نبود و محروم بود
من سخن میگویم به از آنکه وی میگفت و عامه می شنوند اما
انکار نمی آرند و آن سخن پوشیده میماند زیرا که هر که اهل آن بود
خود در یابد شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که بعجله بسیار در زندان
شدم سرائی نیکو دیدم فرشی نیکو و مجلسی نیکو و دیبائی بسته
و منشفه بر آن افکنده و غلامی نیکو رو بپای ایستاده غلام را گفتم
شیخ کجاست گفت در سقایه گفتم چند گاهست که در حبس شیخ میکنی

گفت هژده ماه گفتم درین زندان چه میکند گفت تا هژده من بند
آهنی هر روز هزار رکعت نماز نافله میکند
آنکه گفت این در هاله خانه که می بینی در هر یک زندانیاست دزدی با خونی
بیش ایشان میرود و ایشان را نصیحت میکند و شپش و موی ایشان
میچیند گفتم چه میخورند گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آورم
ساعتی در همه نگاه میکند و آنگاه سر انگشت بران میزند و زمزمه
میکند و از آن هیچ نمیخورد آنگاه از پیش بر میگیرم درین سخن بودیم که از زندان
بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سپید پوشیده و فوطه
رملی بر سر بسته بطوق صدقه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از
پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز خبر مشایخ از من پرسید تا بشیخ
ابو العباس عطا رسیدم گفت اگر ویرا ببینی بگوی که نهار از رقعها
نگاه داری دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بحرفت بعضی از لشکریان
پارس درین سخن بودیم که امیر زندان در آمد و زمین بوسید و بنشست
گفت ترا چیست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان
را کرده و ده هزار دینار ستده و یکی از عمامه بجای وی نشانده
درین ساعة مرا میبرند که بکشند گفت برو والسلام چون وی برفت شیخ
در میان سرای بر افوسته و دستها باسمان بر داشت و سر در پیش
افکند و بانگشت سبابه اشارت میکرد تا بگریست چندانکه از آب
چشمش زمین تر شد مدهوش گشت روی بر زمین نهاد ناگاه امیر

زندان

زندان در آمد وی باز نشست گفت چه بود ترا و حال چون شد گفت چون مرا
پیش خلیفه بردند گفت مرا آزاد کرد و گفت باین ساعت بر سر آن بودم
که ترا هلاک کنم درین ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ
خواست که وی خویش پاک کند از وی تا آن ریسمانها که مشغفه بران بودی
بنگر بوده است فراز کرد و مشغفه برداشت ندانم که دستش فراز
با مشغفه پیش نبی آمد آنگاه بیرون آمدم و پیش ابن عطا رفتم
و پیغام بگذاردم گفت اگر ویرا ببینی بگوی اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد
مرید رکوه دار به بیت المقدس در آمد و در آن وقت قندیلها را نشانده
بودند رهبانان گفت این قندیلها آواکی بر افروزند گفتند بحرگاه گفت
تا سحر دیر بود بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری از انگشتش
بیرون آمد و چهارصد قندیل بان نور بر افروخت و آن نور بانگشتش
باز ماند رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفیان که مرضیم
از امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه آنکه رهبانان گفتند که ما
دوست میداریم نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند حکم تراست گفت
یاران من گرسنه اند وی نفقه سیزده هزار درم پیش شیخ آوردند
هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد آنگه بیرون رفت مخفی
طوطی داشت بر در حلاج گفت خواهی که ویرا زنده کنم گفت خواهم اشارت
کرد بانگشت وی برخاست زنده و ویرا پرسید که توحید چیست
گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام گفت دانی که توحید صوفیان
چیست نفی الحدث واقامة الادب [illegible] رحمه الله کنیت وی ابو القاسم

از خلفاء حسین منصور حلاج است وکان فارس البغدادی رحمه الله
من متکلمی مشایخ القوم والمدققین فی العبارات وله کلام حسن
فی الاحوال والاشارات بخراسان آمد وازآنجا بسمرقند رفت
واقامت کرد تا از دنیا برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور
ماتریدی بوده است وتوفی الشیخ ابو منصور سنه خمس وثلثین
وثلثمائة وفارس رحمه الله تعالی معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی
نیز بوده است وقد مر تاریخ وفاة شیخ ابو منصور وشیخ ابو القاسم
در صحبت یکدیگر بوده اند وطریق مصاحبت بموده اند تا آن
زمان که مرگ ایشان از هم جدا ساخته وسنگ تفرقه درمیان
انداخت وفارس بغدادی مقبول همه بوده است تصحیح حال وی
کرده اند و سخنان وی در مصنفات خود آورده شیخ عارف
ابو بکر بن اسحاق الکلاباذی البخاری رحمه الله تعالی در کتب خود
سخنان وی بی واسطه از وی بسیار روایت کرده وشیخ ابو عبد الرحمن
سلمی وامام قشیری رحمهما الله تعالی بیک واسطه یا بیشتر وغیر
ایشان نیز فارس گوید که حلاج را پرسیدم که مرید کیست
گفت هو الرامی باول قصده الی الله تعالی فلا یعرج حتی یصل
مرید آنست که از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد
و تا بوی نرسد بهیچ چیز نیامیزد و بهیچ کس نپردازد وهم
وی گفته خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیء شیخ الاسلام گفت
که بر حلاج بسیار سخنها دروغ گویند وکلمات نامفهوم ونادرست

مدین.

بنهند وکتابها مجهول وحیل بوی منسوب دارند وآنچه درست شود
از وی پیدا بود وشعر وی فصیح بود وانشدنا الحلاج رحمه الله تعالی
شعر
انت بین الشغاف والقلب تجری ؛ مثل جری الدموع فی الاجفان ؛
وتحل الضمیر جوف فؤادی ؛ کحلول الارواح فی الابدان ؛ لیس من ساکن تحرک الا ؛
انت حرکته خفی المکان ؛ یا هلالا لا بدا لاربع عشر ؛ لثمان واربع واثنتان ؛
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از ابو علی ابیاکو شنیدم که گفت از احمد
بن حسین منصور شنیدم به خجند که پیش شب بنصوح گفتم که مرا وصیتی
کن گفت نفس خود را در شغلی افکن بیش از آنکه ترا در شغلی افکند گفتم
ای پیر چیزی بفزای گفت وقتی که همه عالم در خدمت گوشند تو
در چیزی کوش که ذره از آن به همه از علم الثقلین بود شیخ الاسلام گفت
که ثقلین جن وانس بود پرسیدند که آن چیست گفت از معرفت ابو منصور کاوه کلاه
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو منصور کاو کلاه بن خراسان شیخ
اهل ملامت بود وقتی فارغ بوده که یاران وی بسفر شده بودند وی
در حائطی شد از آن کسی و چاه فراکندن گرفت و با آب رسانید چون تمام
شد بر آمد و بهوی آن دیگر میکند و از آن چاه در چاه پیشینه میکرد
چون آن تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی وی را گفت که دیوانه ای ورد
تا این چرا میکنی گفت نفس خود را در شغلی می افکنم بیش از آنکه مرا در شغل افکند
ومشایخ از وی باین سخن کرده اند ابو عبد الله دینوری بصد سال
بماند خرقه خود را بر بدن و دوختن گرفت تا بکلاهی با نیاورد

ابو عمرو دمشقی قدس الله سره از طبقهٔ ثالثه است یگانه مشایخ شام
بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبدالله جلا و اصحاب
ذو النون در سنه عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته چنانک
فریضه است بر پیغمبران اظهار آیات و معجزات همچنان فریضه است
بر اولیاء پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند وهم وی
گفته که التصوف رویة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص
بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص وهم وی گفته علامة قساوة
القلب ان یکل الله العبد الی تدبیره فیالفه ولا یبالی حسن الکلاءة
الطفل والرعایة والنبی صلی الله علیه وسلم یقول الکلاء لی کلاءة الطفل
الولید وهم وی گفته اذا صفت الارواح بالقرب اثرت علی
الهیاکل الفوائد الموافقات محمد بن حامد الترمذی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است
کنیت وی ابو بکر است از جوانمردان مشایخ خراسانست احمد خضرویه
را دیده بود و غیر او را نیز و پسر وی ابو النصر محمد بن محمد بن حامد
یکی از فتیان خراسان بود محمد حامد گفته است سرمایهٔ تو
دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بظنون و گمان
که در خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را بآنچه نباید و نشاید
پس کی سود توانی کرد اگر سرمایهٔ بزیان آوری شیخ الاسلام
گفت که صوفی در دلست و وقت و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل
و زندگانی بیرون چه بماند وهم وی گفته چون وقتی از اوقات

تو سالم

تو سالم کرده از آفت غفلت عیوب باش بر آن وقت از آنکه چیزی
که مخالف آن باشد پیش گیری که آن علامة نا راستی باطنست
وهم وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدیده
عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ
ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها بمکه مجاوری
کرده با ورع بود حق گوینده بی باک و غالب قوة ناک و با شیخ ابو
عمران کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب
ابو یزید و برا بزرگ میداشته اند مات قبل العشرین و ثلثمائة
وی گفته که الجوع طعام الزاهدین والذکر طعام العارفین وهم
وی گفته صیانة الاسرار عن الالتفات الی الاغیار من علامات
الاقبال علی الله تعالی وهم وی گفته که العبودیة الظاهرة
والحریة الباطنة من اخلاق الکرام یوسف بن الحسین
گفته است که من سأل علی الله ندیم و علی الله هم سأل خوانده
ذوقی یکی بید عبد الله خراز در مکه بود میگفت طریق ما فتوت
و قرائی چون از مجلس برخاست پیری از ایشان که با وی بودند
گفت میخواهید که چیزی از فتوة شیخ خود با شما گویم گفتیم
آری گفت با جمعی کسی از مریدان خود که عزیمت مکه داشتند
از ری بیرون آمدند چون بمنزلی رسیدیم که تا بمکه هژده
میل مانده بود گفت یا اصحاب استودعکم الله گفتند ای استاد

کجا میروی و میان تو و مکه اندکی مانده است گفت من از ری
تا به اینجا به نیت متابعت شما آمده ام تا باینجا خاطر من برا هم
شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از آنجا نیت حج میکنم
و بشما میرسم ان شاء الله تعالی و از آن وقت تا موسم حج پنج ماه مانده
بوده بنان بن محمد الحمال قدس الله تعالی سره از طبقهٔ ثالثه است
واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و آنجا برفته از دنیا
در رمضان سنهٔ ست عشر و ثلثمائه از کبار مشایخ مصر است
و کان من القائلین بالحق والامرین بالمعروف و له المقامات
المشهورة والکرامات المذکورة و با جنید و ازان مشایخ که دران وقت
بوده اند صحبت داشته و از استادان ابو الحسن نوریست شیخ الاسلام
گفت که وی بحال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بود
ویرا در خانهٔ پیش شیران انداختند شیر ویرا بوی میکرد و میبویید
چون بیرون آوردند ویرا گفتند آن وقت که ترا شیر بوی میکرد و میبویید
در دل تو چه بود گفت فکر میکردم در خلافی که علماء در آب دهان
سباع کرده اند ویرا پرسیدند که مشکل ترین احوال صوفیان گفت
الثقة بالمضمون والقیام بالاوامر ومراعات السر والتخلی من الکونین
بالتشبث بالحق وی گفته در مکه بودم نشسته و نزدیک من جوانی
بود شخصی کیسهٔ که در آنجا درم چند بود بیش وی نهاد گفت مرا بدین
حاجت نیست آن شخص گفت بر مسکینان و فقیران قسمت کن چون

شبانگاه

شبانگاه ویرا دیدم که در وادی برای خود از آن درمها چیزی نگاه
میداشت گفت نه آنرا نگفتم که تا امروز زمان خواهم زیست وی
گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت خود بسازم و کار بجائی
ضرورت رسید دیدم که در راه قطعهٔ زر افتاده است خواستم که بردارم
باز گفتم که لقطه است بگذاشتم باز یاد کردم حدیثی را که روایت کرده اند
از رسول صلی الله علیه وسلم اذا کان الدنیا دما عبیطا لکان قوت
المسلمین منها حلالا پس آنرا برداشتم و در دهان خود نهادم
و میرفتم دیدم که جماعتی کودکان حلقه زده اند و یکی از ایشان
بر زمین بلند برآمد و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم
تا بشنوم که چه میگوید یکی از ایشان پرسید که متی یجد العبد حلاوة
الصدق گفت اذا رمی القطعة من الصدف آنرا از دهان بیرون
کردم و انداختم و نشستم وی گفته که در مکه مجاور بودم و خواص
آنجا بود با وی آشنائی نداشتم اما هرگاه که ویرا میدیدم هیبتی
و شکوهی بمن در می آمد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی
نرسید در مکه مردی بود مزین نام فقرا را دوست میداشت
و طریقهٔ وی آن بود که چون فقیری بهر حجامت بوی آمدی
گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی بدکان وی رفتم
و گفتم میخواهم که حجامت کنم کسی را فرستاد تا گوشت خرد و طعام
پزد در میان حجامت کردن نفس من حدیث کرد که چون از حجامت

فارغ می شوی طعام بخته می شود دانستم که آن خاطر نه نیکوست گفتم
ای نفس با جماعت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم بعد از نماز
برخاستم که بروم مزین گفت سبحان الله تو خود طریقهٔ مرا میدانی
عذری گفتم و بمسجد حرام شدم آن روز چیزی نیافتم و دیگر روز نماز
دیگر نیز چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم بروی در افتادم
بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند پنداشتند که دیوانه
شده ام ابراهیم خواص آنجا بود مردمان را از من دور کرد و پیش من
بنشست و با من موافقت و حدیث آغاز نهاد و گفت چیزی میخوری
گفتم شب نزدیکست گفت نیکو میکنید ای مبتدیان قدم استوار
دارید تا بدین فلاح یابید پس برخاست و برفت چون نماز
خفتن گزاردیم آمد و با خود کاسهٔ عدس آورد و رغیف آورد
و گفت بخور بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم آری برفت و مثل
آن دیگر بیاورد بخوردم گفت دیگر می خوری گفتم نی همین بس که
پس در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نگذاردم و طواف
کردم بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم گفت یا بان
گفتم لبیک یا رسول الله گفت من اکل بشره اعمی الله عین قلبه
بیدار شدم با خود عزیمت کردم که دیگر هرگز سیر نخورم احمد بن مسروق
گوید که بنان حمال گفت که وقتی بعض اصحاب را دعوت کردم این
بیت بخواند شعر من دعانا فابینا فله الفضل علینا فاذا نحن اجبنا

رجع الفضل

رجع الفضل الینا اسحاق بن ابراهیم بن الحمال رحمه الله تعالی از بزرگان
مشایخ بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام وی بکوه
لکام بودی یکی ازین طائفه گوید که در کوه لکام راه گم کردم ناگاه پیری
رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید گفت الله اکبر همانا راه
گم کرده گفتم بلی گفت سی سالست تا هیچ آدمی ندیدم عصائی
بمن داد گفت این عصا ترا راه نماید و مرا گفت برو و سیصد
برو تا خود را بانطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو سازم
عصا گم شد با اهل انطاکیه این حکایت باز گفتم گفتند اسحاق
حمال بوده است که کسی او را بیند تا شنفو ردم بنان بن عبد الله
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الحسن است وی از بزرگان
مشایخ مصر است وی گفته است هر صوفی که دلش بغم
روزی بسته بود وی را کسب باید فرمود شیبان بن علی
رحمه الله تعالی وی از متقدمان مشایخ مصرست مستجاب
الدعوه بود و بسیار کس از مشایخ مرید وی بوده اند وی را
علم طریقت و ویرا سخنان نیکوست گویند یکی از مریدان
بپیش وی آمد و دستوری خواست که بحج رود بحج گفت
اول دل خود را مجرد کن از سهو و غفلت و نفس خود را از هوا
و زبان خود را از لغو اینک بحج رسیدی حاصل آمد خواه دنیا
خواه مدار ابو الحسن محمد المزین رحمه الله تعالی از طبقهٔ ثالثه است

نام وی محمد بن علی است از اهل بغداد است و با جنید و سهل عبد الله
صحبت داشته است و با آنانکه از طبقه ایشانند و بمکه مجاور
بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه ثمان او سبع وعشرین
وثلثمائه و ثبت که ابو یعقوب اقطع حکایت کند شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو الحسن مزین دو بودند یکی کبیر و یکی
صغیر مزین کبیر از اهل بغداد است و در بغداد مدفون است
شاگرد وی گفته که وی گفته الکلام من غیر ضرورة
مقت من الله تعالی بالعبد شیخ الاسلام گفت سخن کردن که نه
از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین صغیر نیز از اهل بغداد است
لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین پیران خال یکدیگر
بوده اند مزین صغیر گفت که را پیمان با الله تعالی بیش از عدد نجوم
آسمانند و من از وی یکی از ام و نهی یا هم شیخ الاسلام گفت
وی در موجود غرق بود لیکن از عطش سخن میرفت که عطشان
بود و این طریق چون بیتیقی است که هر چند آب بیش خورد بیش باید
و سیری نیاید زو آنجا عزیز است که دید هر که ترا بیش بیند
بیش جوید و هم صغیر گفته که من کسی مستینا شم که جائی که الغرید
انگشت وی جراحت شد نفس وی روغن زیت خواست دید
که در پیش هیچ چشمه روغن زیت روانست با آن التفات نکرد
و هم وی گفته که در مکه بودم مرا عزیمت سفر خواست چون بموضع

رسیدم

رسیدم که از این بیرون کویند دیدیم که جوانی بمجان داده است
گفتم بگو لا اله الا الله چشم بگشاد گفت شعر أنا إن مت فالهوى حشو قلبي
وبداء الهوى يموت الكرام و بر جان بداد کار وی ساختم و برو
نماز کردم و دفن نمودم داعیه سفر از خاطر من برفت باز گشتم
و بمکه آمدم میگویند که بعد از آن خود را سرزنش میکرد و میگفت
حجامی مکه است و اولیاء خدای را شهادت تلقین میکند واسوأتاه
شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین بشیری رسید گفت ثم
اماته فاقبره شیر بر جای بمرد چون بر سر کوه رسید گفت
ثم اذا شاء انشره شیر بر پای خواست زنده ابو الحسن الصائغ
الدینوری رحمه الله از طبقه ثانیه است و نام وی علی بن محمد بن
سهل از کبار مشایخ دیگر است و بمصر بوده و آنجا برفت
از دنیا در سنه ثلثین وثلثمائه و شیخ ابو سعید مالینی
گوید که وی شب پنجشنبه برفته نیمه رجب سنه احدی
وثلثین وثلثمائه وی استاد ابو الحسن قرافی و دقی
و ابو عثمان مغربی است و ابو عثمان مغربی گوید که هیچکس
ندیدم از مشایخ روشن تر و نوردار تر از ابو یعقوب
نهرجوری و با هیبت تر از ابو الحسن صائغ دینوری
وی شاگرد ابو جعفر صیدلانی است وی گفته دو بار
از دنیا بیرون باید شد یکبار که بیرون آئی خلق بقبول

خلق روی بتو نهند باید که بدنیا بشوی نه با شغل و حرص چندان
که قبول خلق را ببرد و بباطن از آن منقطع باشی تا گناه ترک
دنیا بزرگتر نباشد از گناه طلب آن زیرا که فتنهٔ قبول خلق
زیادت از فتنهٔ اقبال بر دنیا و هم وی گفته من
فساد الطبع التمنی والامل و هم وی گفته حبک نفسک
هی التی تهلکها از وی پرسیدند که مرید کیست وصفت وی
چیست این آیه برخواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت
وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه

ابو الحسین الصبیحی

قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ ثالثه است و بعضی گفته اند
نام وی حسین بن عبدالله بن بکر است و کنیت وی ابوعبدالله
و بعضی گفته اند نام وی احمد بن محمد است و کنیت وی
ابوعبید است و در بستر انست که اول گفته شد از اهل بصره
بود و گویند که در سرای وی خانه بوده که در زمین
کنده سی سال از آنجا بیرون نیامد بمجاهده و عبادة
مشغول بوده و گفته اند که طعام نمیخوردی اهل بصره وی را
از بصره بیرون کردند بسوس رفت و همانجا وفات
کرد و قبر وی آنجاست رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی دو زادینه بر در مسجد بصره ایستاده بود شاگرد خود را
گفت این خلق را که می بینی همه آگین بهشت اند این کار که ما را

افتاد

افتاد در مسجد بصره آن وقت چنان بود از شبیهی که خلق بجود
نفیتی نتند کرد روی بر پشت یکدیگر مینهادند وی گفته که الغریب
هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه و هم وی گفته که الغریب هو الذی
لا جنس له و هم وی گفته که الغریب من صحب الاجناس

ابو العباس سیوطی

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی از بن طائفه بوده است
شیخ ابوعلی رودباری گوید که هارون گفت که بر صاحب سهل عبدالله
که با ابوالحسن سیوطی بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی و راهی
وحل ندانستی ابوالحسن بانگ گرگ کردی تا جائی که سگی بود آواز دادی
وی بان آواز دانستی که آنجا مردم است یاران چیزی آوردی شیخ
ابوعلی رودباری گوید که هیچ کس در عطف و مهربانی یاران
چون ابوالحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام گفت باید که خدمت
یاران بر خود واجب دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی
نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق سبحانه و تعالی
نه بر آنکس که خدمت وی میکنی وقتی درویشی پیش شیخ سیروانی
گفت این کار را برای من بکن نه بحکم وام که بفضل شیخ سیروانی
بانگ بر وی زد و گفت نه چه گفت نه فقیرست آنکه خدمت یاران بر خود
واجب داند

ابو الحسن بن شعره

رحمه الله تعالی نام وی عمرو بن
عثمان بن الحکم بن شعره است از مشایخ صوفیان است ابوسعید
مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از کرد

وی آواز قرآن خواندن می‌شنودند هر که بزیارت وی شدی بشنیدی
ابوحامد البرجی الاسود المعروف بالبرجی رحمه الله تعالی وی از استادان ابوعلی
رودباری است شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابن شعره در جامع
مصر شد ابوحامد را نیکی دید که نماز میکرد گفت یا باحامد از پس
جای بزرگ فرود آمدی گفت بشفاعت عاصیان فرود آمدم شیخ الاسلام
گفت که ابوعبدالله رودباری گفت که از حسین بن محمد الرازی شنیدم
گفت که ابوعبید گفت مرا سرما و گرما و گرسنگی در یافت در خواب شدم
هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام
الله تعالی از نماز و روزه فاضلتر است ابوالحسین مزین گفته که ابوحامد
اسود سی سال در مسجد حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون نیامد مگر
برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده باشد یا آشامیده باشد
ابوحامد را هرگاه وجدی رسیدی سفید شدی و چون آن وجد
برفتی بسیاهی باز گشتی ابراهیم بن داود القصار الرقی رحمه الله تعالی از طبقهٔ
ثانیه است کنیت وی ابواسحاق از اجلهٔ مشایخ شام است از اقران
جنید و ابوعبدالله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافت و بطبقهٔ سیوم
کشید و شیخ سلمی ویرا در طبقهٔ ثالثه ذکر کرده است در سنه ست
وعشرین وثلثمائه برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده
و ذوالنون مصری را دیده و فقر را ملازم بوده بر تجرید و زندگانی
نیکو داشت و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت که وی سالی یک سفر کرده بود

تا دل خلق را بر صوفیان بقبول آرد و راست کند از آن بلاها که
کشیده اند و انکار کرده بودند وی همه را بصلاح آورد بنگر که چه
جوانمردی داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود را فدا کرده
تا تدارک و اصلاح فساد کسانی را که باین قوم باز خواهند کند
جزاه الله عن الاسلام والطریقة خیراً ابراهیم قصار گوید
قیمة کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة
له وان کانت همته رضا الله تعالی فلا یمکن استدراک غایة همته
ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی کوبی که مردی ابراهیم قصار
را پرسید که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق
کتمانه فانشأ یقول متمثلا شعر ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم
بکتمان دمع دمعها الدهر یندفق حملتم جبال الحب فوقی وانّنی
لاعجز عن حمل القمیص واضعف وانشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا
الشیخ ابوعبدالله الطاقی لبعضهم رحمه الله تعالی شعر یبدی وقاجد
ان اکتم حبه فتبین فی علامة الکتمان خفقان قلبی وارتعاش
مفاصلی وغبار لونی وانعقاد لسانی فتحرکت بی شواهد اربع
وشهود کل قضیة اثنان وانشدنا ایضا لبعضهم شعر
حملتمونی علی ضعفی بفرقتکم ما لیس یحمله سهل ولا جبل ابراهیم
قصار گفته بنده است تا از دنیا دو چیز صحبت فقیری
و صحبت دوستی از دوستان او و شنیدم وی گفته من تعزز

بشیء غیر الله فقد ذلّ فی عزّه وهم وی گفته که چون وقت
مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند
که ذو النون مصری را بزندان میبرند که قرآن را مخلوق میگوید
و من آوازه ذو النون شنیده بودم و خلق بنظاره میرفتند
و آن وقت من کودک بودم من هم برفتم چون ویرا دیدم در چشم
من حقیر آمد زیرا که وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم با این
همه آوازه و نام ذو النون امیث فی الجلال ذو النون روی با من
کرد و از میان همه خلق و گفت ای پسر چون الله تعالی از بنده
اعراض کند زبان وی بطعن در اولیاء الله دراز شود من بی
هوش بیفتادم آب بر روی من زدند تا بهوش باز آمدم برخاستم
صوفی شیخ الاسلام قدس سره گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه
ویرا بخود پوشیده بود همه خلق حجاب اویند و او حجابت پیش
دوستان خود فردا که این قوم را بینند هم بشناسند چنانکه اینجا
می بینند و نشناسند وَتَرَاهُمْ یَنْظُرُونَ اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ
محمود سبکتکین بر سر قبر بایزید شد درویشی دید را آنجا گفت
ای استاد شیخ تان چه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا دید ویرا آتش نسوزد
محمود گفت از هیچ نیست ابو جهل مصطفی را صلی الله علیه وسلم دیده
بود ویرا بسوزند آن درویش گفت ندید او مر ندید یعنی وی
برادر زاده ابو طالب دید نه پیغمبر خدای و اگر نه اورا نسوختندی

ابوجعفر حفار

ابوجعفر حفار قدس الله تعالی سره از اصحاب جنید است وکان قریب السن
منه وکان الناس یعدونه من اقرانه وکان یعدّ نفسه من اصحابه
شیخ الاسلام گوید که جنید گفته است بحوالی در بغداد میگشتم در ویرانی
شدم شیخ ابوجعفر حفار بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهیت
بوی رسید که من چرا آمدم در خجالت گفتم ای شیخ سخنی بگوی
تا یاد کردم گفت چه گویم گفتم راه با وی چونست گفت بشارت ترا اگر
او خریدار تو نبودی تو نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی بایستی
تو راه باو نمی بردی ابوجعفر سوسی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی از این طائفه است وی گفته است صَدِیقُکَ مَنْ حَذَّرَکَ
الذُّنُوبَ وَرَفِیقُکَ مَنْ بَصَّرَکَ الْعُیُوبَ وَاَخُوکَ مَنْ سَارَ اِلَیْکَ
عَلَّامِ الْغُیُوبِ ابو جعفر صیدلانی قدس الله تعالی سره وی استاذ
ابو الحسن صایغ دینوریست بغدادیست از اقران جنید
و ابو العباس عطا بمکه مجاور بوده و بمصر رفته از دنیا
و بر روی بهلوی زقاق مصریست صحبت داشته با ابو سعید
خراز از استادان ابن الاعرابیست شیخ الاسلام قدس سره
گفت ابو الحسن صایغ دینوری گوید که استاد من ابوجعفر
صیدلانی گفت که با اول ارادت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بر نگریست در آسمان باز گشادند و فرشته فرود آمد طشت
و ابریقی در دست و پیش یکی مهمان دست می شستند

چون بمن رسید گفتند بر کیرید که نه از ایشانست طشت برداشته و بمن رفت
من گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که من ایشانرا دوست
میدارم مصطفی گفت صلی الله علیه وسلم که ایشانرا دوست
میداری از ایشانی طشت باز آوردند تا من دست بشستم
و مصطفی صلی الله علیه وسلم در من مینگریست و میخندید
گفت مارا دوست میداری با مائی ابوجعفر گفت آن وقت
صحبت من نه با این قوم بود ابراهیم ادهم گوید بشب بخواب
دیدم که فرشته طوماری بدست داشت وچیزی می نوشت
گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من نه از ایشانم و نه دوست اویم اما دوستان
اویم و ایشانرا دوست میدارم درین بودم که فرشته در رسید
و گفت طومار را از سر گیرید و نام وی بر سر نویسید که دوست
دوستان منست ابو العباس عطا گوید که اگر نتوانی که دست در دست
زنی دست در دوستان وی زن اگر در درجه با ایشان
نرسی ترا شفیع باشند ابوجعفر احمد بن [illegible] علیه الرحمه رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه
است از کبار مشایخ نیشابور است صحبت داشته با ابوعثمان
حیری و ابوحفص را دیده بود یگانه در خوف و ورع و زهد بود
در سنه احدی عشر وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که لیس
المطیعین علی العصاة بطاعتهم شرف من معاصیهم وهم [illegible]

جمال الرجل في حسن مقاله وكماله في صدق فعاله وهم وی گفته علامة
من ينقطع الى الله على الحقيقة ان لا يرد عليه ما يشغله عنه ابو الحسن [illegible]
رحمه الله تعالى نزيل بغداد من اصحاب الجنيد و رواة كلامه نام وی
محمد بن عبد الله است وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی
والتوکل بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله
باکو گفت که ابوجعفر فرغانی خادم ابوعثمان حیری بود روزی
در نشابور بود در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل
بسیار بوده بر دل ابوجعفر گذشت که او بر اسب است چه داند
که حال من درمیان این گل چیست ساعتی گذشت که ابوعثمان از اسب
فرود آمد و ویرا گفت بر نشین گفت ای شیخ زنهار این چه حالت
و بر خود میپیچید که نه نشیند دیگربار گفت بر نشین فایده نکرد
بر نشست ابوعثمان غاشیه بر گرفت و در پیش وی میرفت
و ابوجعفر بر اسب خجل و بر هم زده آخر فرود آمد شیخ گفت وقتی که
من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی محجوب
تو بودم و وقتی که تو بر اسب بودی من در پیش تو میرفتم ویرا آن
ادب کرد ابوعمر ساماني رحمه الله تعالى وی گفته که وقتی میرفتم بکوه
لبنان افتادم آنجا قومی که ایشان ابدال یافتیم و با ایشان جوانی بود که
خدمت ایشان میکرد شبانگاه دسته گیاه بدرودی و برای ایشان
بپختی سه روز آنجا بودم و روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی

مارا دیدی برو که تو با ما نتوانی کرد، مرا دعا کردند من برفتم
و بعد از چند گاه به بغداد افتادم آن پیر را دیدم که در آنجا میکرد
و می ترتیب (?) میگفت عجب بماندم و در وی مینگریستم که او باشد
یا نه وی بجای او آمد بیکسو باز شدم و گفت چه چیز مینگری گفتم
بجای شیخ برقی که تو آن هستی که ترا دیدم بکوه لبنان گفت هستم گفتم
اینجا چون افتادی و اینجا چه کارست گفت روزی ماهی بریان
میکردم در وقت قسمت بهتر را بسوی خود نهادم بدین جای افتادم

ابوجعفر حداد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد دو اند
یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادیست از اقران جنید و رویم بوده است
و ابوجعفر بن الکبیر الحداد الصغیر مصریست از اصحاب ابوجعفر کبیر است
و با ابن عطا نشسته و شاگردی وی کرده و ابو تراب نخشبی را
دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابوجعفر حداد بمصر
بوده و هفده سال آهنگری میکرد هر روز دیناری و ده درم
و از آن هیچ برای خود بکار نبردی و درویشان نفقه کردی و شبانگاه
بر در سرای جنید شدی و نان پاره چند بخوردی و بمسجد
شدی و (?) بخفتی و از هیچ پیر سوال نکردی و نپرسیدی مگر
و نظاره میکردی تا چه رفتی وی گفته اذا رأیت ضر الفقیر فی (?)
فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام گفت ابوجعفر حداد در بادیه بود بر سر
چاهی و در آب مینگریست ابو تراب بآنجا رسید شیخ الاسلام گفت

که این زان ابوتراب نخشبی است که این دیگریست و گفت یا باجعفر اینجا چه
میکنی گفت شانزده روزست تا آب نیافتم اکنون باب رسیدم تشنه ام
میان یقین و علم تا کدام غلبه کند بر آن بروم ابو تراب گفت یا باجعفر
ترا این شأنی بود عظیم و برفت شیخ الاسلام گفت که یقین
آن بود که اکنون تشنه ام و با آب حاجت نیست و صبر میتوانم کرد
و علم آن بود که خدای را سبحانه و تعالی می باید پرستید و روا نبود
که در خون خود شریک باشم آب بر بایستی گرفت شاید که آب نیابم
ابو تراب سر او را دانست لاجرم ابوجعفر پنهان نداشت و بر وی
آشکارا کرد ابوجعفر مغازلی رحمه الله تعالی استاد ابوالحسن سیروانی کهین
است وی گوید که از ابوجعفر حداد مصری و از ابن البرقی که هر دو بمصر
بودند پرسیدم که تصوف چیست هر دو جواب دادند که تصوف
از اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام
گفت اگر هزار سال زهد کنی یا جان مخلوق در این باب به ازوی
نشوی آسمان و زمین و همهٔ صنایع خود آشکارا بازنمود و هیچ
چیز چنان آشکارا نیست که در دیدهٔ دوستان خود با نجستن دوستان
او و سفر و زیارت ایشان از بهر آنست روا نبود هیچ مرقع (?) را
که روز او شب شود تا این ندانند بدیدار او روح در تن تو روح بود
و بدیدار دوستان او در روح تو روح بود ابوعبدالله البرقی رحمه الله تعالی
از کبار مشایخ مصر است و از متفرسان ایشان شیخ الاسلام گفت

که ابو علی کاتب ابو عثمان مغربی را گفت که ابن البرقی بیمار بود شربتی
آب بوی آوردند نخورد گفت در مملکت مکه حادثه افتاده تا بجای
نیارم که چه افتاده است آب نیاشامم سیزده روز چیزی نخورد
تا خبر آمد که قرامطه در حرم افتاده اند و خلق را بکشتند و حجر
الاسود را شکسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را
گفت این نه بس کاریست ابو علی گفت اگر نه بس کار نیست تو بگو امروز
در مکه چه واقع است گفت امروز در مکه میغ است که همه مکه در زیر
میغ است و جنگ است میان طلحیان و بکریان مقدمه طلحیان مردیست
بر اسب سیاه با دستار سرخ از آن بنوشتند بعد از آن پرسیدند
همچنان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را
اجابت کرد مملکت وی را اجابت کرد شریف حمزه عقیلی بلخ گفته است
که عارف نبود آنکه در مملکت وی چیزی بجنبد و وی را خبر
نبود شیخ الاسلام گفت این باطل است عبودیت این همه بر نتابد
بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه همه فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ
أَحَدًا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ همه اسرار اند و بس

ابو جعفر المجزوم قدس الله تعالی سره از اقران ابو العباس عطاست
مجزوم از جزام است

معروف روزگار خود و غوث وی شیده بود بغیر یا بشر ابن خفیف
گوید از ابو الحسین دراج شنیدم که گفت مرا در سفر از همراهان
ملالت گرفت که میان ایشان نقار بسیاری بود عزم کردم که تنها روم

چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجزوم و بروی بلایی عظیم
چون مرا بدید برسن سلام کرد و گفت ای ابو الحسین عزیمت حج داری
بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان
تند رست بگریختم در دست مجزومی افتادم گفتم نه گفت همراهی کن
گفتم بخدای که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسین یصنع الله سبحانه وتعالی
بِالضَّعِيفِ حَتَّى يَتَعَجَّبَ الْقَوِيُّ گفتم همچنین کنم است و با نکار وی
برفتم چون بدیگر منزل رسیدم چاشتگاه وی را بدیدم بفراغت
نشسته گفت یا با الحسین یصنع الله سبحانه بالضعیف حتی یتعجب القوی
هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد و وسواسی
پیدا شد چون بتعجیل تمام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم بمسجد
در آمدم وی را دیدم بفراغت نشسته گفت یا با الحسین یصنع الله
بالضعیف حتی یتعجب القوی پیش وی رفتم و بروی بر من
در افتادم و گفتم المعذرة الی الله والیک خطا کردم و ترا عذر میخواهم
گفت مقصود تعجبیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی
نخواهم و سوگند خوردی مرا کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ
سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزلی ترا ببینم گفت کردم رنج
راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نه بجز آنکه روز
بمنزل کردم که رنج راه و گرسنگی از من برفت و مرا هیچ اندوه نه مگر
وی را ببینم چون بمکه رسیدم صوفیان را آن قصه بگفتم شیخ ابو الحسن

کتانی و ابوالحسن مزین گفتند او ابوجعفر مجذوم است سی سالست
که ما در آرزوی آنیم که وی را ببینیم کاشکی او را باز توانی دید
برفتم چون در طواف شدم وی را دیدم باز آمدم و ایشان را گفتم
که وی را دیدم گفتند اگر این بار ببینی وی را نگاه دار و ما را بانگ
کن گفتم چنین کنم چون بمنا و عرفات بیرون رفتم وی را نیافتم روز
رمی الجمار کسی با من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابالحسین دیدم که
وی بود مرا از دیدن وی حالتی شد که فریادی کردم و بیخود افتادم
وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران را بگفتم روز وداع در پس مقام
ابراهیم نماز گزاردم کسی از پس پشت من مرا بکشید و گفت یا ابالحسین
هنوز بانگ خواهی کرد گفتم نه اما از شیخ از تو التماس میکنم که مرا دعایی
کنی گفت من دعا نکنم تو دعا کن تا من آمین کنم من سه دعا کردم و وی
آمین گفت یکی خواستم که قوت من روز بروز بود و چنان شد چندین
سالست که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای خود ذخیره کرده باشم
دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا
بمن از درویشی دوستتر نیست و دیگر خواستم که فردا خلق را حشر
کنی مرا در صف دوستان خود انگیزی و با بدهی و امید میدارم که چنان
شود شیخ الاسلام گفت که محمد شکرف مرا حکایت کرد که پیشین بار که
سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی بهری آمد یکی از لشکریان
وی از روستایی جزواری گاه خرید و بها تمام نداد و وی را برنجانید

دکر

[illegible]

وگفت بابا در نگر که گاه آنچه سبب آوردن آن روستایی چه بوی داشت
بر بوی آمد و دوستی خود گرفت اتفاقا عرفهٔ عید قربان رسید
آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودی
لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آن روز
وی را بعرفات برد و حج بگزاردند و باز آمدند روستایی با وی گفت
عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان میباشی گفت اگر چون
منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی یا عجوزی بیاید و داد خواهد کی
در وی نگرد و داد وی بستاند و اگر در غارت بزنجان رسند
وی را از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر چنین کارهام
پنهان با کسی چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت باید که بچشم حقارت
در کس ننگرند که دوستان وی پوشیده باشند تا بصیرت و فراست
صادق نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی گفته
است چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را
پنهان کرد و گفت من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا
دوست میدارم ابوجعفر دامغانی رحمه الله تعالی یکی ازین طایفه گفته
است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ سر دیدم که وداع
پیغمبر صلی الله علیه و سلم میکرد چون بیرون رفت از پی او برفتم
تا بمسجد ذوالحلیفه رسید و نماز گزارد و تلبیه کرد و من از پی
وی بیرون رفتم التفات کرد و گفت و مرا دید که چه میخواهی

وبیرون رفت ٤

کفتم میخواهم که در جلی تو بیایم وی منع کرد الحاج کردم کفت اکر لابدست
وهمی آئی قدم منه الا بر جای قدم من کفتم چنین کنم و برفت وغیر راه معهود
در پیش کرفت چون پاره از شب کذشته روشنائی چراغی دیدیم کفت
این مسجد عایشه است رضی الله عنها تو پیش میروی یا من پیش روم
کفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش برفت ومن بخواب رفتم وقت سحر بمکه
در آمدم وطواف کردم وآمدم پیش ابو بکر کتانی رحمه الله وجماعتی
مشایخ پیش وی نشسته بودند بر ایشان سلام کردم شیخ ابو بکر کتانی
مرا کفت کی رسیدی کفتم همین ساعة کفت از کجا می آئی کفتم از مدینه
کفت چند ست که بیرون آمده کفتم با مردی که حالت وقصه وی چنین
وچنین است کفت او شیخ ابو جعفر دامغانی است واین در جنب
حال او اندکست بعد از آن کفت برخیزید و وی را بطلبید ومرا کفت
ای فرزند من دانستم که این حال تو نیست و پرسید که زمین را در زیر
قدم چون می یافتی کفتم مثل موج که بر کشتی در می آید **ابو الحسین الوراق**
قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است ونام وی محمد بن سعد است
از کبار مشایخ نیشابور بوده وقدماء ایشانست از اصحاب ابو عثمان حیری
عالم بوده بعلم ظاهر و سخن کوی بوده در دقائق علوم ومعاملات
وعیوب افعال مات قبل العشرین وثلثمائة وی کفته که کرم در عفو
آنست که یاد نکنی جنایت یار خود را پس از آنکه عفو کردی وهم وی کفته
که حیات دل در یاد کردن زنده ایست که هرکز نمیرد وعیش کوارنده

زندکانی

زندکانیست بالله تعالی نه غیر آن وهم وی کفته که علامة دوستی
الله تعالی متابعت دوست اوست رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابو الحسین الدراج قدس الله تعالی روحه از طبقه ثالثه است بغدادیست
خادم ابراهیم خواص است در سماع برفته در سنه عشرین وثلثمائة
با شیخ ابو عمرو دمشقی وابو عمران مزین مصری صحبت داشت
شیخ الاسلام کفت که ابو الحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت
یوسف بن الحسین یوسف وی را کفت برای چه آمدی کفت از برای
دیدار و زیارت تو کفت اکر بر راه ترا کسی سرای آراسته وکنیزکی
نیکو دادی آن ترا از زیارت من مانع آمدی کفت اکر بودی
ندانم الله تعالی خود مرا بآن نیازمود شیخ الاسلام کفت
جوابی سخت نیکو باز داد او را خوانده وی این بیت بر سبیل
ابو بکر الدراج قدس الله تعالی روحه وی برادر ابو الحسین دراج
بوده و در بغداد می بود واز ابو الحسین فاضلتر و زاهدتر بود
و بزرکتر بود وی کفته است تا من در من راه دل آمدام هرکز
خاطر فاسد بر من نکذشت **ابو الحسین [illegible]** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
کفت که وی مردی بزرک بوده وصاحب تاریخ است وی کفته
که عیسی مصطفی راهب بوده وی کفته بر مسلمانان آیتی فرود آمد
تمام که از ان پس آن آیه الله تعالی را چون از آرند ما یکون من نجوی
ثلثة الا هو رابعهم الآیة **ابو الحسین المالکی** رحمه الله تعالی نام وی احمد

سعید لماکی است بغدادیست فصیح بوده و با جنید و نوری و ان طبقه صحبت داشته بطرسوس بوده وانجا برفت از دنیا الحسین الهاشمی رحمه الله تعالی وی گفته از جنید پرسیدند که دل کی خوش شود گفت
آن وقت که او در دل بود شیخ الاسلام گفت که او سخن با جوانمردان میگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او بود گفت دل که خوش بود که او ناظر بود که او حاضر بود ابو بکر الواسطی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن موسی است وکان یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید و نوریست و از علمای مشایخ قوم بوده هیچکس این طریق تصوف چون وی سخن نگفته است عالم بود با صول و علوم ظاهر
شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی بحوالی از عراق آمده و بر آنجا سخن کم است بمرو آمده و گفت شهر بشهر میگردم در از وی نیستند و برا گفتند چرا بمرو آرام گرفتی گفت ایشان را تیز فهم تر یافتم و هم آنجا برفته بیش از سنه عشرین و ثلثمائة و تربت وی آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت که از ین طائفه کسی است که بو فرو می نگرم بیحیی معاذ رازی فرو مینگرم و بنصر آبادی می نگرم و بواسطی بر مینگرم
شیخ الاسلام گفت من و او و او و من کردن من و یا داشتن او و دوستی من واجابت او و همه ثنویت است و کانکی شیخ الاسلام که از زبان هیچکس در خراسان آن توحید نیامده است که از زبان واسطی

ان وقت

آن وقت که از عراق می آمد چون بنشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخنان وی شنید از وی پرسیدند که چون یافتی ایشان را گفت مثال ایشان را نیافتم مگر مجوسیت محض یعنی دو کانگی بود شیخ الاسلام گفت که ابو بکر قحطبی از شاگردان ابو عثمان حیریست یکی وی را در بغداد دید گفت پیر شما بچه دلالت میکرد گفت بگزاردن طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبری محض است در تصوف توحید بجا آنکی می باید شیخ الاسلام گفت که تقصیر آن وقت بینی که خود را کردار بینی چرا همه از و نبینی شیخ الاسلام گفت که ابو طیب مصری گوید من لم یشرح له وفاء العبودیة وعز الربوبیة لم تصف له العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابو العباس سیاری جنید را بوی نامه ایست و سر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیک یا ابا بکر ورحمة الله وبرکاته عافانا الله وایاک بالکرامة باخر کید علما وحلما ان الله تعالی رحمة انک برخلق چنان کن در سخن خویش که خلق را حجة باشی و خود را ئل از حال خویش بیرون ای و با حال ایشان شو که با ایشان سخن میگوئی بقدر طاقت و حال ایشان بحری ایشان و خطاب بران موضع که ایشان را بران موضع باشی فهذا ابلغ لک ولهم وقل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید دانست

که او نه بطاقت خلق سخن کوید وی را برفق ورقه فرمود
شیخ الاسلام کفت که واسطی کفتی آنکه کوید نزدیکم دورست
وآنکه دورست در هستی او نیست تصوف اینست

ابوبکر زقاق کبیر

قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام وی را از طبقه ثالثه
داشته است نام وی احمد بن نصر است وی مصریست
و استاد ابوبکر دقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفت
شیخ ابوبکر کتانی کفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم
مصر وی از اصحاب و اقران جنید بوده وی کفته ثمن
هذا الطریق روح الانسان و هم وی کفته این کار تنها
کسی را شاید که سالها برای خدای تعالی بجان خریده رفته بود

ابوبکر زقاق صغیر

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره کفت که
زقاق صغیر بغدادیست شاکرد زقاق کبیر است با ابتداء
دست در حدیث داشت و حدیث می نوشت پس طریقت
اهل حقیقت کشت یک چشم بود ابوبکر رازی کوید وی را کفتم
سبب چشم شدن تو چه بود کفت در بادیه شدم بر توکل
کفتم اندیشت اهل منازل هیچ نخورم و رع را یک چشم من بر وی
من فرو دوید از کرسنکی وی کفته که چهل سالست تا از جنید
یک سخن شنیده ام در فنا هنوز چاشنی آن در جان منست

ابوبکر الکتانی

قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام وی

محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکتانی است از اصحاب جنید بوده و بمکه
مجاورت کرد سالها وآنجا برفت در سنه اثنین وعشرین وثلثمائه
در آن سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الغریب است در طرسوس
برفته از دنیا مرتعش کوید که کتانی چراغ حرم است وی کفته
الصوفیة عبید الظواهر واحرار البواطن شیخ الاسلام کفت که وی
صحبت دار خضر بود علیه السلام وقتی خضر وی را کفت یا ابابکر همه
مردمان از این طائفه مرا می شناسند و من ایشان را نمی شناسم
وی کفته که خضر علیه السلام کفت که در مسجد صنعا بودم بیرون
مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در کوشه مسجد جوانی
بود سر بکریبان فرو برده وی را کفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث
میخوانند و تو اینجا نشسته چرا نروی و از وی حدیث نشنوی
کفت من اینجا از رزاق می شنوم و تو مرا بعبد الرزاق میخوانی کفتم
اکر راست میکوئی من کیم کفت خضر و سر بکریبان فرو برد
شیخ الاسلام قدس سره کفته که آن ظریف بودی که هم آنکه
از رزاق می شنید از عبد الرزاق هم می شنیدی که از مشایخ آنان
هستند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام بود و باطن ایشان چون
باطن خاص که شریعت بر تنست و حقیقت بر جان و سر و هم وی
کفته که کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک شیخ ابوبکر رازی
کفته که شیخ ابوبکر کتانی در پیری بکریست سر سفید و موی سفید

کفته من لم یتادب باستاد فهو باطل و هم وی کفته

وسؤال میکرد و گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره فضیّعه الله تعالی
فی کبره یعنی وی بخردی وجوانی فرمان الله تعالی ضایع کرد الله
تعالی ویرا در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی
در فرمان او کوشیدی در پیری بزرگ سوال کرد فتاوی شدی که پیران
اهل سنت هرچند مه تر شوند بر چشم و دل خلق عزیزتر شوند
شیخ الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را شاگرد مصطفی صلی الله علیه وسلم
میگفتند از بس که ویرا بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب
خواهد دید از وی سوالها کردندی و وی آن سوالها را از مصطفی صلی الله
علیه وسلم پرسیدی و جواب بشنیدی وقتی مصطفی صلی الله علیه وسلم
ویرا گفت هر که هر روز چهل و یکبار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
چون دلها بمیرند دل او نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالقاسم
دمشقی گوید ستان سالمی که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت
کمینه آنست که تو در میانه و یکی از ابوحفص پرسید که صوفی کیست
جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت این علم
سرّ الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبانان باراز ملوک چکار
اصل این کار یافتست نه دریافت بانکار آن بشتافت کش نیافت
نکوشش یابی و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سائل انکار نیست
برین کار انکسو که این کار بوی نداد او را با سوال چکار انکار مکن
گر انکار شوست انکار او کنند که ازین کار محرومست قومی مشغولند

ازین کار و قومی برین کار با انکار و قومی خود در سرّ این کار اند برین کار
با انکار هست مزدور است و آنکه در سرّ این کار هست غرقهٔ نور است
ابوبکر عطا جحفی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی گوید روزی
بر بالائی نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماری می آورد و مردی
در آنجا بآنگ بلند میگفت اللهم بیتک بیتک وسعدیک لبیک ابیت
فلظالما عافیت و سیل میزد ویرا تا بدریا جحفه و جحفه
موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن جحفه خوانند که سیل در آید
و هرچه در پیش آن آید از آبرو بد و ببرد **ابوبکر شقاق**
قدس الله سره نام وی محمد بن عبدالله است صاحب ابوسعید
خراز وی گفته که ابوسعید خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم
نزدیک بده سگان از سگان شبانان برمن حمله کردند چون نزدیک
من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان
ایشان بیرون آمد و برایشان حمله کرد و ایشانرا از من دور
کرد و از من جدا نشد تا آن سگان دور برفتند بعد از آن
بازنگریستم ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابوسعید خراز
گفت کن بذکر الله فان عقبت حالک غبت عن ذکر الله و ذکر الله
ایاک شیخ الاسلام گفت زبان در سرّ ذکر شد و ذکر در سر
مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سرّ نور و جان
در سرّ عیان شد و عیان از بیان دور بهره حق حق رسید

وهمه قوم آدم با آدم آب وخاک با فنا شد و رو کا نکی ما عدم رجع الحق
الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیما **ابو بکر شبلی** قدس الله تعالی
روحه از طبقهٔ رابعه است نام وی جعفر بن یونس است وگفته اند
دلف بن جعفر وگفته اند دلف بن جحدر وگفته اند دلف بن جحدر وقبر
وی ببغداد جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی
مصری بود ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه کرد شاگرد جنید
عالم بوده و فقیه و مذکری مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا
حفظ کرده بود پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و در طبقات
سلمی از خراسانی الاصل بغدادی المنشأ والمولد واصله من اسروشنه
من قری عاناته ومولده کما قیل سامره جنید گفته است لا تنظروا
الی ابی بکر الشبلی بالعین التی تنظر بعضکم الی بعض فانه عین
من عیون الله تعالی هشتاد و هفت سال عمر وی بود در سنه
اربع وثلثین وثلثمائة برفته از دنیا در ماه ذی الحجة و هم جنید
گفته لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی شبلی یک چند در
بیمارستان بوده شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر شیخ
الاسلام قدس الله سره گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی
این حکایت از شبلی آورده وی گفته که این سرمایه وقت که دارید
بنماز دارید فردا همین خواهید داشت و تا جاوید صحبت با کی
باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که از اینجا می باید برد که فردا آنجا بند

منا فقال ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت که
وصیت کرد که این حکایت بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی
هیچ چیز نیارند از این حکایت فردا وقت تو بیارند که آنجا داری
سر آرند کسی شبلی را گفت که مرا دعائی کن این بیت بخواند **شعر**
مضی زمن والناس یستشفعون بی ۞ فهل لی الی لیلی الغداة دلیل
وی را گفتند ترا خوش و فربه می بینیم و محقق که دعوی میکنی
تقاضا لاغری میکند گفت **شعر** احب قلبی وما دری بدنی
ولو دری ما اقام فی السمن ۞ وی را پرسیدند که مردی سماع
میکند و نمی داند که چه می شنود این چیست جواب داد باین ابیات
شعر رب ورقاء هتوف بالضحی ۞ ذات شجو صدحت فی فنن
ولقد اشکو فما تفهمنی ۞ غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا
بالهوی تعرفنی ۞ ذکرت الفا ودهرا صالحا ۞ فبکت شجوا
وهاجت شجنی ۞ شیخ الاسلام گفت که این ابیات
مجنونست نه شبلی را اما وی انشا کرده شبلی علی الخصوص
خراسانی را گفت یا خراسانی هل رایت غیر الشبلی
احدا یقول الله قط قال فقلت وما رایت الشبلی یوما
یقول الله قال فخر الشبلی مغشیا علیه عبد الرحمن جزجانی
گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد شبلی فرا آمد
سر برهنه و پای برهنه گفت کرا میخواهی گفت شبلی را

گفت شنیدی که مات کافرا فلا رحمة الله شیخ الاسلام گفت
که نفس خود را میگفت وقتی جمعی در خانه وی بودند و آفتاب
بگریست دید که بغروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند
و نماز دیگر بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته
است شعر نسیت الیوم من عشقی صلوتی • فلا ادری غدائی من عشائی
فذکرک سیدی اکلی وشربی • و وجهک ان رأیت شفاء دائی
و یکی از طائفه گوید که در مسجد مدینه بر حلقه شبلی
با ستاده بودم سائلی بآنجا رسید و میگفت یا الله یا جواد
شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق را سبحانه و تعالی
بجود ستایم و مخلوقی در مدح مخلوقی میگوید شعر
تعود بسط الکف حتی لو انه • اراد انقباضا لم تجبه انامله
تراه اذا ما جئته متهللا • کانک تعطیه الذی انت سائله
ولو لم یکن فی کفه غیر روحه • لجاد بها فلیتق الله آمله
هو البحر من ای النواحی اتیته • فلجته المعروف والجود ساحله
بعد از آن بگریست و گفت بلی یا جواد وانک انت اوجدت
تلک الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک
علی اقوام بالاستغناء عنهم وعما فی ایدیهم بک فانک الجواد
کل الجواد فانهم یعطون عن محدود وعطاؤک لا حد له ولا
صفة فیا جواد یعلو کل جواد وبه جاد من جاد شبلی گفت

در تفسیر

در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفته اند که وی
شنید که کسی میگفت که الخیار عشرة بدانق فکیف فریاد کرد و گفت اذا کان
الخیار عشرة بدانق فکیف الشرار وی گفته که وقتی عهد کردم که نخورم
مگر حلال در بادیه میگشتم انجیری دیدم دست دراز کردم تا بخورم
از آن انجیر آوازی آمد که عهد خود را نگاه دار وازمن مخور که ملک یهودیم
از وی پرسیدند که کدام چیز عجب تر است گفت ولی که خدای خود را
بشناسد و وی عاصی شود و گفته اند چون وفات وی نزدیک رسید خادم شبلی گفت نزدیک
وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برای صاحب
آن صدقه داده ام هنوز بر دل من هیچ شغلی از آن گران تر نیست و هم گفت
که بیک در بیماری گفت که مرا وضو ده وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم
زبان وی گرفته بود دست مرا گرفت و بمیان لحیه خود در آورد پس جان بداد
یکی از بزرگان این را بشنید گفت چه گوئید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب
شریعت از وی فوت نشد و هم یکی گوید شبلی را روز جمعه در آن بیماری
خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت
مردی سالاد در راه پیش آمد شبلی گفت بکبرگفتم لبیک گفت ما را فردا با این مرد
کاریست پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب فوت شد گفتند
در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتیم
و آهسته در بزدم و گفتم سلام علیکم از اندرون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی

بس بر وقت آمد دیدم همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود تعجب کردم گفتم لا اله الا الله گفت تعجب انچه بیکنی سبب را گفتم پس سوگند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از اینجا که شبلی دانست که وی را امروز با من کارهاست

ابوبکر یزدانیار ارموی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین ابن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست در تصوف که بدان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض مشایخ العراق اقاویلهم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت که ابوبکر یزدانیار الله تعالی را بخواب دید گفت خداوندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی گفت آن که وادیم نه ترا از دست بند صوفیا برهانیدم شیخ الاسلام گفت که دیده ام حاجی که پرسیدند که ما دست بند الصوفیة گفت المحال والاشارات الباطلة و وی را قصه ایست در راز با صوفیان و انکار بر ایشان و در آن اشکال است مردی بزرگ است و صاحب تلبیس در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنة والصوفیة حراس الله شیخ الاسلام گفت که ابو العباس نهاوندی روزی پسر ابن عثمان بامداد صوفیان را همه خفته دید گفت همه بخسپید که او بکو شد یعنی امام او و صحبت او و دوستی با او و هم وی گفته که می بینید مرا که سخن میگویم بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمیگویم مگر از جهت غیرت بر ایشان که اسرار حق را سبحانه و تعالی

بغیر اهل آن

بغیر اهل آن گفتند و اکرمه ایشان سادات اهل عالم اند و بصحبت ایشان تقرب بجویم بحق سبحانه و تعالی و هم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیة الله تعالی و هم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والمحب هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر وهو ملازم الذنب حرم الله تعالی علیه التوبة والانابة الیه

ابوبکر الصیدنی رحمه الله تعالی از اجله مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی وی را بزرگ داشته است از فارس بوده و در نیشابور وفات کرد وی گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با آنکس دارید که صحبت دار حق است سبحانه و تعالی تا برکت صحبت وی شما را بوی برساند و هم وی گفته که با خلق مساز و منشینید و با خلق اندک یکوار مریدان وی گویند که بعد از وفات وی برای قبر وی لوحی ساختیم و نام او بر آنجا نوشتیم خراب کردند بار دیگر راست کردیم باز خراب کردند و همچنین چند بار هر چند راست کردیم خراب کردند و با قبر هیچکس دیگران نمیکردند سر آنرا از استاد ابو علی دقاق پرسیدیم گفت آن مرد در دنیا گمنامی اختیار کرده بود حق تعالی نیز وی را پنهان میخواهد و تو میخواهی که وی را آشکارا کنی این کی میسر شود

ابوبکر الخباز البغدادی رحمه الله تعالی وی از استادان جریری است وی گفته العیال عقوبة تنفیذ شهوات الحلال

ابوبکر بن عیسی المطوعی رحمه الله تعالی از ایشان است از اقران ابوبکر

و هم وی گفته که عاقل آنست که هیچ بقدر حاجت که بوده و افزوده بود و از آن دست بازدارد

و بعضی گفته‌اند وی ابوبکر طاهر ابهری در آمد و وی محتضر بود
وی را گفت احسن ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گویید
اگر ما را بگذارد پرستش وی کنیم و اگر بخواند فرمان بریم
و برویم مات سنه خمس و ثلثمائة. **ابوبکر طاهر الابهری** رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن الحارث
الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده است
عالم بوده و با ورع و با یوسف بن الحسین صحبت داشته
رفیق مظفر کرمانشاهی بوده. شیخ مهلب مصری گوید
و هو مهلب بن احمد بن المرزوق که با هیچکس صحبت نداشتم
از مشایخ که مرا صحبت وی از آن نفع کرده باشد که صحبت
شیخ ابوبکر طاهر و در سنه ثلثین و ثلثمائة برفته از دنیا
روزی ابوبکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز
دوست وی بود چون شیخ را دید از دکان برخاست
و بر پی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید در خشم شد
و بر اثر وی برفت و وی را دریافت و حلقش بپیچید و از پیش شیخ
ابوبکر وی را بدکان برد شیخ ابوبکر دیگر روز بدر سرای آن
بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد و وی را بیرون طلبید
و گفت دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک دارم
اگر بپذیری بکفارت آن رنجه شب دارم و اگر نه پیش وی آزاد کردم

آن مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده‌ام تو عذر میخواهی
گفت راست که تو جرم کردی اما مرا می رنجانید. پرسیدند از وی که حقیقت
چیست گفت همه آن علم است و پرسیدند که علم چیست گفت همه آن
حقیقت. وی گفت الجمع جمع المتفرقات و التفرقة تفرقة المجموعات
فاذا اجتمعت قلت الله و اذا فرقت نظرت الی الکونین. و هم
وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت
میخواند **شعر** الا رب من یدنو و یزعم انه یحبک والنائی اود و اقرب
ابوبکر بن سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن
محمد بن ابی سعدان بغدادی است از اصحاب جنید قدس سره
از اقران رودباری عالم ترین مشایخ وقت بوده بعلوم این طائفه
ابوالحسن خفیف و ابوالعباس فرغانی گفته‌اند که نمانده است درین
زمان ازین طائفه جز دو تن ابوعلی رودباری بمصر و ابوبکر بن ابی
سعدان بعراق و ابوبکر در پایه برتر است از ابوعلی وی گفته هر که با صوفیان
صحبت دارد باید که وی را نفس نبود و دل نبود و ملک نبود چون بچیزی نگرد
از اسباب بلوغ بمقصد خود منقطع و باز ماند و نرسد و هم وی گفته
الصوفی هو الخارج عن النعوت و الرسوم و الفقیر هو الفاقد للاسباب
ففقد السبب اوجب له اسم الفقر و سهل له الطریق الی المسبب
و هم وی گفته من لم یتطرق فی التصوف فهو غبی ای جاهل
شیخ ابوعبدالله خفیف گفته است که چون در بغداد بعد از نماز عید مرا

گفت ابن ابی سعدان لم یشتهی شیئاً گفتم آری گفت برو و بگوی که امروز مرا
بمجالست و موانست خود مشرف گرداند برفتم و وی را در خانه یافتم در
دهلیزی که در آنجا غیر پارهٔ بوریای کهنه هیچ نبود وی بر آنجا نشسته
بود ادای رسالت کردم گفت این سفره بگیر و شخصی است بر بیرون بقعه
ده تا خوردنی بیارد گفتم مرا اجابت ابو محمد رویم نسکینی گفت آری ولکن
روی عن علی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا الی ماریة
وهی التی تسمی لها الولیمة فقال قدم لنا ما علی البیت تأکل کسیرة
لتحسن مواکلتنا مع الناس من سفره بردم و با آن شخص دادم سه رغیف
و کامخ آورد بخوردیم و برفتیم **ابوبکر عطوفی** رحمه الله تعالی نام وی
محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاگرد جنید است قدس الله
سره توفی بالرملة سنه خمس واربعین وثلثمائة وی گفته است ان من
گفت جنید اگر کسی با جنید که ایمان دارد باین طائفه و این سخنان بپذیرد
زینهار وی را گوی بگوید تا مرا بدعا یاد دارد شیخ الاسلام گفت که علاج
در آخر کتاب عین الجمع گوید هر که باین سخنان ما ایمان دارد و از ان ما [illegible]
دارد وی را از من سلام کنید و شیخ عمو گفته که شیخ سیروانی گفت اگر شما
دارید بخراسان روید بزیارت کسی که ما را دوست دارد و شیخ عباس
گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت میکنم شما را نیکوئی با کسی که این
طائفه را دوست دارد **ابوبکر سماک** رحمه الله علیه وی گفته است که تا
بمرگ لذت بیش از ان یابد که نبیذ از شربت شهد شیخ الاسلام گفت [illegible]

که جزاو خدای

که جز او خدای نیست که بنده نیکبخت را هرگز روزی نیاید نیکوتر
و با راحت تر و خوشتر از آنکه عزرائیل بوی آید که مترس و باز هم
تراحمین میشوی و با وطن خود میروی و بعید مهین میروی
اینجا زندان است و وطن مؤمن است این بود منع اسیری
اینجا نباید است بنکبار [illegible] کند و در حقیقت
بان شوق و مرد [illegible] موت التقی حیاة ولا
انقطاع لها وقد مات قوم وهم فی الناس احیاء **ابوبکر سقا**
رحمه الله تعالی وی گفته که در کشتی بودم باد برخاست و موج گرفت
و خلق بدعا کردن دست برداشتند و در کشتی درویشی بود
سر در گلیم کشیده بیشر وی رفتند و گفتند دیوانه خلق
در دعا و زاری کردن اند تو هم چیزی بگوی سر از گلیم بیرون
کرد و گفت **شعر** عجبت لقلبک کیف القلب و سر در گلیم برد گفتند
چه دیوانه است او را میگوییم که دعای کن وی بیت میخواند
باز سر از گلیم بیرون کرد و دیگر نیم بیت بخواند **شعر** وشدة حبک
لی لم تذهب آنی باد و شور لحتی دور شد باز ما وی گفتند که چیزی
بگوی سر بیرون کرد و بیتی دیگر گفت **شعر** واعجب من ذا
وذا اننی اراک بعین الرضا فی الغضب موج باز ایستاد و باد
ساکن شد شیخ الاسلام گفت که این دو بیت او گوید من بیم اندر دیدم
جای دیگر و آن اینست **شعر** فان صدقت بالوصل الحقیقی والا فهذا

طریق العطاب ابوبکر المصری رحمه الله تعالی نام وی محمد بن ابراهیم است
استاذ ابوبکر دقی است و قرین وی است شاگرد زقاق کبیر است
و با جنید و نوری صحبت داشته توفی فی شهر رمضان سنه
خمس و سبعین و ثلثمائة مع ابی بکر العطوفی ابوبکر مصری گوید
با جنید بودیم و ابوالحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان
و قوال چیزی چیزی میخواند نوری برخاست و رقص میکرد
جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و گفت برخیز و این
آیه بخواند إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ جنید گفت وَتَرَى
الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ ابوبکر الدقی
قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است و نام وی محمد بن داود
دمشقی است عمر وی بصد و بیست سال کشیده از اقران
ابی علی رودباری بوده و غیر او صحبت داشته بود با ابن جلا
و نوری نسبت درست کند و شاگرد زقاق کبیر است و جنید را
دیده بود و با ابوبکر مصری صحبت داشته بود مجرد جهان بود
از کبار مشایخ وقت با یکی تر حالی منه ستین و خمسین و ثلثمائة
برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو علی باکو گفت که مرا
دقی گفت کرد فی کنف العافیة والتصوف لا یکون و حصر کفه
ما الصوفی والعافیة یعنی صوفی را با عافیة چکار شیخ ابو عبدالله
رودباری بر کناره دریا و سوسه داشت طهارت میکرد باری آمد

و گویند با جل دینوری است اما بشام نشستی صح

و دوست وی پای وی ترقید حون خون می آمد وی در بانگ گفت الهی
العافیة و العافیة لا ادریها کالعافیة فی العلم یعنی شریعة شیخ الاسلام
گفت که ابوبکر دقی گفته که بخشیدن شدیم میهمان شیخ و قت خوش بود
و قوال خوش بود و هیچ بیگانه نبود و هیچ دعوی توحال نمی شد
و همه آرمیده بودند شیخ گفت وقت طیب و قوال طیب و مالنا
فیه ضا هذا الجود دقی میگوید که گفتم اگر او قتها فوق السماء
سبعی کوشید بنگوی تا کی غیب انتها و نیجا و میخواند بهمه الحرص و گفت و بودا
بکوشی می آید که بیق و تو بیرون صوفی شیخ و تو کجا بود صوفی را حرکتی
بود اطلی بدید شد و نوری برخاست که هکنا بجا مه بدرید
دمی افتاده و بانگ میزد نه هیچکس نگاه داشت که جامه شده بود
شیخ الاسلام گفت که وقتی دقی در بلا در بلا بدید گفت الهی
از آن حقیقت خود که ما را دید نیز درست چیزی بودا ستر انکار را
کنند جان بنما باید چیزی آن وی بگشادند زاری کنان
بر وی افتادند نزدیک بود که تباه شوی گفت الهی بوش که طاقت
آدم نیست شیخ الاسلام گفت که بنا کردی غیب
از الله تعالی رحمة است که آن هی پنهان بکند هر چیزی که را عیان
انکار شود اکنون در وقت بپرد با عقل آنکس طاقت آن ندارد
احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب است و حقیقت پنهان به
تا سیران شود در نهانی غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است
در سرای غیب

جری بر وی انکار دم را ز ارزی بیافاد

و نزد ایشان تملّک یک جو چون مقت بنیر آید وی هو رده شود و حقائق و غیب کشاده کردد دقی کفته علامة القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله تعالی و هم وی کفت کلام الله تعالی اذا جاء علی الاسرار اثر باشراقه زالت البشریة بدعونیاتها و سئل عن سوء ادب الفقراء مع الله تعالی فی احوالهم قال ذلک انحطاطهم من حقیقة العلم الی ظاهر العلم

ابوبکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است از فارس بوده شاکرد شبلی و ابراهیم دباغ شیرازی یکی از کبار مشایخ بوده و صاحب آیات و کرامات یکانه بوده در حال و وقت خود شبلی وی را بزرک میداشت و قدر و محل وی را بزرک می نهاد و با شیخ فارس صحبت داشته بود و وی را حرمت عظیم میداشتند سکر و محبت بر وی غالب بوده و رموز و کلام عالی داشته و در فارس سخن وی را کس فهم نتوانست شنیدن نداشت مشایخ وقت مصلحت چنان دیدند که وی بخراسان رود به نیشابور آمد و آنجا برفته از دنیا بعد از سنه اربعین و ثلثمائه وی کفته ما الحیوة الا فی الموت یعنی ما حیوة القلب الا فی اماتة النفس شیخ الاسلام کفت که هیچ زنده نزدیک نکند تا از خود نمیرد با وی نشده نکردی کسی ابوبکر طمستانی را کفت مرا وصیتی کن کفت الهمة الهمة فان علیها مدار الامر و الیها یرجع الامر و هم وی کفته که بزرکترین نعمتی بیرون آمدن است از نفس زیرا که نفس بزرکترین حجابهاست میان تو و الله تعالی

و هم وی کفته که هیچ کس نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود با وی توان رست و بصحبت الدیت او **ابوبکر فرا** قدس الله تعالی سره از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن احمد جون فراست الاجلة مشایخ نیشابور بوده با فراست عظیم شیخ عمو وی را دیده بود و کفت اکر من ابوبکر فرا را ندیدیمی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابو علی ثقفی و با عبدالله منازل و ابوبکر شبلی و با ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یکانه بود و طریقت نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ عمو کفت با جمعی قصد حج کردیم چون به نیشابور رسیدیم اصحاب من کفتند که بزیارت ابوبکر فرا میرویم او کوید یعنی بامداد رو بدید شود و تو باز نکردی لختی پس بچیدیم آخر کفتم حیث که سکینم شاید باز کردم و وی را نیابم بوی شدم و وی را در مسجد نیافتم چون ساعتی برآمد وی را دیدم که اندر مسجد در آمد شوریده در وی و با وی چند پوستین در دست که او پوست کراه بود کفت علیک السلام از کجا می آیی کفتم از هراة کفت کجا میروی کفتم بسوی قبله کفت بدیه داری کفتم دارم کفت باز کرد و بسوی بدیه شو کفتم چنین کنم بیش با زنکشتم چندان که کفتند که بر سر رفتن آمده ام مرا تعجب عظیم کرفت دیکر روز نزدیک ابوبکر رفتم کفت نقضت العهد عهد بشکستی کفتم ای شیخ توبه کردم کفت من لم یؤثر الله علی کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی کفته کتمان الحسنات اولی من کتمان السیئات فانک بذلک ترجوا النجات

ابوبکر الشبهی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده در نیشابور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از سنه ستین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف ابوبکر الطرسوسی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام وی را از طبقه سادسه داشته است نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است سالها بمکه مجاور بوده وی را طاوس الحرمین میخوانده اند از عبادت وی نیک بوده شاگرد ابو الحسین مالکی است وصحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی ونسبت بوی درست کردی وی در سنه اربع وسبعین وثلثمائه برفته از دنیا در مکه وشیخ عمو وی را دیده بود اما در تاریخ نیاورده واز اقران شیخ سیروانی بوده شیخ الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حربی گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند شعر لا شیء فیک یعشق فاقتلوا واکسروا درویش بر پای خاست و بانگی چند بزد و گفت که ملامت کرد در مهر تو نکر توان حروف نگفت و بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که ایوب نجار در خانه قزوینی بمکه در سماع بود گوینده چیزی برخواند بپارسی وی برخاست با پشت راست انگاه گفت نعره از تو بیفتاد و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام

گفت

گفت که ابو القاسم سایح با قوم در سماع مهمانی بود گوینده برخواند شعر کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المیمون حجتنا یوم یأتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی فرجا یوم ادعو منک بالفرج ابو القاسم سایح دست راست بر آورد و بانگ بزد و بیفتاد بنگریستند برفته بود شیخ الاسلام گفت که یکی از این طائفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردم از شهر بیرون رفته بودند و من در مسجدی بودم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده پیش آن درویش آمد گفت که چیزی بگوی وی بر خواند الحب بینی وبین الحب معرفة لا تنقضی ابدا او ینقضی الابد لا تخرجن من الدنیا وحبکم بین الجوانح لم یشعر به احد آن درویش بیفتاد و بطپید تا میان دو نماز انگاه باز رسید چون بنگریستم برفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفیی در شهر ابله که میان بصره و کوفه است میرفت بپای کوشکی رسید و بر آن کوشک مستری بود و پیش وی کنیزک مغنیه چیزی میخواند آن صوفی آوازی شنید که میخواند شعر کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل درویش را خوش آمد و نعرهی خورد گفت یا جاریه بالله وبحیوة مولاک لا اعدت علی هذا البیت کنیزک تکرار میکرد خواجه کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و نمیکنی گفت در زیر کوشک درویشی است وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید

الجوانح در

خوش گشته و پای میکوفت و با آخر نفس گفت و الملک یزینه و بغنائه و جان
بداد آن خواجه چون اثر آن بدید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد
و پیران شهر را بخواند و پیران ده و بیش حاضر کردند و دفن وی کردند
و پیران را گفت مرا می‌شناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه میگیرم
که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر درویشان و کنیزک
سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد
و ازاری در بست و مرقع در پوشید و ردا بر افکند و روی در بادیه
و برفت مردمان مینگریستند تا از نظر ایشان غایب شد و چشمها
گریان پس از آن کس وی را ندید و خبری نشنید ابوالحسن دراج
و فوطی حکایت کنند این را دراج میگوید که ما رایت احسن من ذلک
الیوم شیخ ابو عبدالله جلا گفت که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع
قیروان مردی دیدم که بعضها بر میگشت و میشکافت و از مردمان
چیزی میخواست و میگفت ایها الناس ترکت رجلا صوفیا فضعفت
و دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی را نام جبله و دیگری زریق نام و هر یکی را
از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق رفت
با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند و یکی از یاران جبله را وقت خوش شد
بانگی بزد و جان بداد وی را دفن کردند چون دیگر روز شد جبله بزریق
آمد و گفت کجا شد آن یار تو که ما را قرآن خواند وی را بخواند تا قرآن
خواند جبله بانگی بزد و فریادی کرد خواننده بر جای بمرد

جبله

ابوبکر السوسی

جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و آنکه ابتدا کرد
ظالم‌تر ابوبکر السوسی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن ابراهیم
السوسی الصوفی است بشام بوده بشهر رمله شیخ عمو و احمد
کوفانی وی را دیده بودند توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه
ست و ثمانین و ثلثمائه شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی شیخ گفت
ما را کسی باید که چیزی بر خواند لختی جستند نیافتند شیخ ابوبکر همچنان
طلب میکرد از پس که وی بگفت یکی گفت ای شیخ کسی نمی‌یابم مادرین
نزدیکی برنایی است مطرب اگر باید تا بیارم آنکس بطیبت گفت
شیخ گفت باید که بروید و بیارید رفتند و وی را آوردند چیزی
خورده بود وی را بنشاندند و وی میخواند القوم اخوان صدق
بینهم نسب الابیات بکاری برخواست از نیکویی و خوشی وقت همه
کس خوش گشت و شیخ نه شوریده چون فارغ شدند از سماع مطرب را
قدح افتاد بر سجاده شیخ قی کرد پیر گفت هیچ مگویید همچنانش
سجاده در پیچید و پراکنده شوید و جای دیگر خواب کنید چون
روز شد مطرب با هوش آمد خود را در سجاده در پیچیده و در صفه
قندیل آویخته متحیر مانده بانگ برآورد که از بهر خدای این چه حالتست
و من اینجا چون افتاده‌ام یکی فرا نزد وی آمد و وی را از حال وی خبر کرد که
چه بود و چه رفت وی بربط خود بشکست و توبه کرد و جامها بدرید
و مرقع در پوشید و از جمله اصحاب شد و چون شیخ از دنیا برفت

به پیری خانقاه وی بنشاندند روزگار نیکو و معاملهٔ نیکو کرده
بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که نام وی محمد بن طبرانی بود من
بسر او پیر را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جولاهی بود محمد طریف
محمد طبرانی پیر شده بود مشایخ بوی آمدندی که وی را آن ابیات بخواند
و آن قصه باز گوی شیخ عمو را خوش کرد فالح میگفت آن بیتها تمام یاد
نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام گفت بسالها
کسی این بیتها بمن آورد تمام و من خود بسی در کتابها یافتم آنرا شعر
القوم اخوان صدق بینهم نسب ۔ من المودة لم یعدل به نسب ۔ تراضعوا
درة الصهباء بینهم ۔ واوضعوا الرضیع الکاس ما یجب ۔ لا یحفظون
علی السکرات زلتهم ۔ ولا یریبک من اخلاقهم ریب ۔ شیخ الاسلام
گفت که ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع
برفته اند رحمهم الله تعالی اجمعین سه تن از ایشان سه روز بزیستند
و غیر ایشان بودند بسیار از مشایخ و مریدان که در سماع برفتند.
چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن زراره بن اوفی قاضی
بصره در محراب بود قرآن میخواند یکی برخواند فاذا نقر
فی الناقور الآیة وی بانگی بزد و بیفتاد مرده شیخ الاسلام
گفت سماع که دیدار از آن مدد بود مرد را گوش را او بود و دیده
با او بود چه جای طاقت و هوش بود صاحب کتاب کشف المحجوب
گوید که من معاینه درویشی را دیدم که در جبال آذربایجان میرفت

واین بیتها

واین بیتها میخواند شعر والله ما طلعت شمس ولا غربت ۔ الا وانت منی
قلبی و وسواسی ۔ ولا جلست الی قوم احدثهم ۔ الا وانت حدیثی بین جلاسی ۔
ولا تنفست محزونا ولا فرحا ۔ الا وذکرک مقرونا بانفاسی ۔ ولا هممت
بشرب الماء من عطش ۔ الا رایت خیالا منک فی الکاس ۔ ناگاه بیفتاد
بمرد ابوبکر شکیر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی از نیشابور بود
بزرگ بود خداوند وقت و ولی صافی خویشاوندان خواجه سهل
صعلوکی بوده روزی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوند چون
هیچگاه بمن نیائی گفت شنوده ام مرا بر نخیزی و بمن ننگری
یعنی که تکبری کنی که من درویشم بخواری در من ننگری گفت بیا که بر
خیزم وقتی در سرای خواجه سهل شد برای وی بر پا خاست
چون بیرون آمد بر نخاست ابوبکر باز گشت و این دو بیت بر خواند
شعر انی وان کنت ذا عیال ۔ قلیل مال کثیر دین ۔ لیستعف بر تغتدی
حوائجی بینه و بینی ۔ بترون الملک وزیکن صرکن یعنی ثروت ابوبکر جوزقی
رحمه الله تعالی قبر وی در شادیاخ است وی گفته که وقتی در بادیه میشدم
و حالم از تشنگی خشک شده بود و طاقت برسیده بود برنائی را
دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد و نیکو گفت ایها الشیخ چه
بوده است گفتم تشنه شده ام خیلکی میخواهم که دهان ترکنم آن
برنا گفت در رو باز کن پیر گفت مرا بسخن آن برنا ایمان بود
باز نگریستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم

وکتابی باز کردم و بیرون آوردم با شیخ ابو سعید ابوالخیر روزی
بدر سرای ابوبکر جوزقی رسیدیم و او بر شکوه بود در شدیم و سلام
گفتیم و گفتیم که ای پیر ما را حدیثی املا کن جزو باز کرد و گفت
رسول صلی الله علیه و سلم گفته است که خداوند سبحانه و تعالی دو لشکر
است یکی بآسمان و دیگری در زمین آنکه بآسمان اند فرشتگانند
و ایشان را علامتها سبز بود و آنکه بر زمین اند لشکر خراسانند
اکنون آن لشکر این ظالمان باشند آن لشکر صوفیان باشند که همه
خراسان و همه جهان باز خواهند گرفت نه بینی جماعتی از ایشان
در راهی که میروند از دور بنگری پنداری که لشکری می آیند
درست مردمان خداوند عز و جل میمانند بحقیقت این لشکر
ایشانند و ایشان مردان خداوندند که خداوند را میطلبند و ویرا
میجویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش مشغولند
از دیگران هر کسی بیرون خداوند تعالی چیزی میطلبند
و ویرا میجویند ایشان جز او هیچ چیز نجویند و نخواهند
ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند
و این پوشیده است بر بیشتر خلق

ابوبکر رازی رحمه الله

مردی متورع و مجتهد بوده و گفته اند که از مشایخ
کس از وی گریان تر نبود هر مریدی و مبتدی که ویرا
بدیدی اسیر و گرفتار وی شدی از کثرت عبادت

وگریه

وگریه و بی صبری و حرقت و اضطراب وی در سماع
ورا ببند و کار خود بسفر مکه بیرون رفت و مشایخ
صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی گفته
در مکه وقتی بر من تنگ شد بیمن رفتم و مرا یک دینار
فتوح رسید جامه من خرقه شده بود خواستم که از آن
پیراهنی بخرم چون بمکه بازگشتم و بخواستم که بمکه در آیم آنرا
جایی در میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم
پس بمکه در آمدم چون از طواف فارغ شدم با ابو عمرو زجاجی
شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت برو و آن دینار که دفن کرده
خود صرف کن رفتم و آنچنان کردم پس پیش وی آمدم آن مسئله جواب داد

ابوبکر مفید رحمه الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام بزرگ
بوده از شهر جرجرایا و جنید و یوسف بن الحسین را دیده بود

جرجرایا در

و با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اثنی و ثلثمائه
برفته از دنیا و عمر وی دراز کشید نیکو ادیب بود و شریف همت
و مستقیم الحال شیخ عمو ویرا دیده بود و ویرا کتابیست در آنجا
آورده که ابو سعید خراز را بوقت مرگ پرسیدند که هیچ آرزو داری
گفت حسرت دارم بر غفلت و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید
که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی نمی شنود شیخ الاسلام
گفت که این سخن با خبر جان شود که آن پیر گفت

ابوبکر مقری رحمه الله تعالی

از اصحاب جنید بود لیکن پیش از وی فرشتی بزرگ بوده و محقق بود و اهل غیرت

و توکل شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که وزیر ابوبکر قصری را گفت

چون به مصر [illegible] میرفتیم [illegible] که [illegible] نظر

می بایستی شیخ ابی بکر [illegible] و با ایشان نشست [illegible]

زیارت [illegible] بازی [illegible] و الله [illegible] از معرفت کیا [illegible]

که اینجا میکنند [illegible] ما می بینند آخر فرو دامنه و [illegible]

که شیخ [illegible] سخنان [illegible] ایشان رفت و نطع ایشان

برگرفته و [illegible] و خوبها [illegible] ایشان [illegible]

قصری گفت که [illegible] تا [illegible] ایشان شکوه [illegible]

برگ [illegible] با وی [illegible] خصومت که آن فراخ [illegible] اینجا

احتساب [illegible] اینجا چه بودی [illegible] بجا شی آورد و گفت آن

[illegible]

حکم [illegible] ابوبکر [illegible] رحمه الله تعالی وی [illegible] بوده است

استاد شیخ [illegible] ابن [illegible] شنیدم که گفت

[illegible] السادة و [illegible]

[illegible] تقرب الناس الیک [illegible]

[illegible] ومات ابوبکر اشنانی

رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که یکی از شاگردان من آمد

که شیخ ابوبکر اشنانی از بام بغداد [illegible] و پای وی بشکسته و برفت [illegible]

که نوجوانی

که نوجوانی اندک بود و قوالی میکرد وی را پنهان از شیخ ابو عبدالله گفته

بودند تا چیزی خواند ابوبکر اشنانی در سماع خوش شد از بام

بیفتاد و برفت شیخ ابو عبدالله گوید که آنجا رفتیم گفتم که چه میخواند

گفتند این دو بیت **شعر** دو یعف یذوب بدائه والموت دون بلائه

ان عاش عاش منغصا او مات مات بدائه آن کودک را [illegible]

کرد و گفت دیگر گو این قوم مکرر ابو عبدالله خفیف چهار روز

از خود غائب شد و ابوبکر اشنانی را در آن گور کردند و شیخ ابو عبدالله

[illegible] شیخ الاسلام گفت [illegible] تشنه [illegible] پس درجه [illegible]

و گفت [illegible] دوستی [illegible] دوستی برفت **ابوبکر معاذ** قدس الله تعالی سره

استاد [illegible] بوده [illegible] ابوالحسین

[illegible] سرای [illegible]

اهل الله [illegible] یعنی ای هذا [illegible] سرای [illegible]

[illegible] وی اهل خود را گفت ای مومنه چیزی فراوی ده

که [illegible] آمدی [illegible]

شنیدم [illegible] **ابوبکر قطیعی** رحمه الله تعالی وی حافظ

و امام بغداد بوده و در حدیث شاگرد عبدالله بن احمد بن حنبل است

[illegible] بوده وی گفته است [illegible] شنیدم که گفت **شعر**

[illegible] کل یوم فی [illegible] اجل [illegible] انک [illegible] ای آنکه هر روز

[illegible] مات القطیعی ببغداد فی ذی الحجه سنه

ثمان وستین وثلثمائه ابوبکر حمدانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که حسین فقیر گفت که ابوبکر حمدانی گفت که درویشی سه چیزست
ترک الطمع والمنع والجمع طمع بجز از کس نکنی واگر چیزی بی طمع آید
منع نکنی وچون بستانی جمع نکنی ابوبکر کشری رحمه الله تعالی کثیر
رهبت بشام وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا بان برزده
آرزو کرد و باقلی در وقت آواز باقلی فروش شنیدم در تیه
که پیش من آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامتست این طریق
تصوف بعادة است درویشی در بادیه تشنه شد و بر از آسمان
قدحی فرو کرد اشتند از زیر آب سرد آن درویش گفت بعزت
تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب دهد
واگر نه بکراماتم آب نباید از بیم غرور گفت قادری که در چون
آب پدید آید یعنی کرامات ظاهر از مکر ایمن نبود شیخ الاسلام
گفت حقیقت ذکر کرامات درست شود که حقیقت غرور کرامات و کرامات
ابدال و زهاد را بود وانر مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاها که
بان نگری تر آن باز گذارند از عطاء معطی بنه دی والکرامات
بکرم و گفت کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون آرد که چون سوی
از خمیر صوفیان الکرامات لا تذکنند آن خوف نشار بود بر ایام ایشان
ابوبکر داود الدینوری رحمه الله علیه بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت
داشته وی گفت که معده محل طعام است اگر حلال دهی وی افکنی قوت طاعت

یابی

قدس سره
خواجه احرار
و منقول است از حضرت ... بوده
منقول است که ... شیخ محی الدین العربی
قدس سره ... از اولیا
است که بعضی از اسرار
علماء قدس الله اسرارهم
هم که کرامات و خوارق
از اولیا بسیار بظهور
آمده و ... از
نفس از ظهور ... کرامات در ریب
بوده اند و همه میکردند
که گفتن این همه
خوارق از ظهور
زاهد و اکثر تفاصیل
باعتبار کثرت ظهور خوارق معجزه شتی هندی
بودی نهایت ... ظهور ... حضرت
مکتوبات ... والد

یابی واگر بشبهه بود راه حق پوشیده کند واگر حرام باشد معصیت
زاید وگویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت سنه
خمس وثلثمائه ابوعلی الرودباری قدس الله تعالی سره وی از طبقه رابعه است
نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن المنصور از ابنای وزرا و رؤسا
و وزراست و نسب وی بکسری میرسد و وی جنید را صحبت
جامع سخن میگفت بان مرد گفت اسمع یا هذا ابوعلی پنداشت که او را
میگوید با بیستاد وگوش با وی داشت کلام جنید بر دل وی جای گرفت
واثر تمام کرد و هرچه دران بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود
حافظ حدیث بود و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم خال ابوعبدالله
رودباریست شیخ ابوعلی کاتب گوید ما رایت اجمع لکم للشریعة والحقیقة
من ابی علی الرودباری رحمه الله تعالی هرگاه که ابوعلی کاتب ابوعلی رود
باری را نام بردی گفتی که سیدنا شاگردان وی از آن رشک می آمد
گفتندی که این چیست که وی را سید خود میگویی گفت از آنکه او از شریعت
بطریقت شد و ما از حقیقت بشریعت می آییم شیخ الاسلام گفت تا مرد از
بیشگاه با آستانه نیز نیند که انکه از آستانه به بیشگاه میفرستند کیست
پس مرد بود که از ناز با نیاز برند از نیاز با ناز آید و از طهارت بنماز
شو ابوعلی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابوحمزه و مسوحی
و با آنکه در طبقه ایشان بودند از مشایخ قدس الله اسرارهم صحبت
داشته و در شام با ابوعبدالله جلا وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته

و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بود و از شعراء صوفیانست وی گفته
وقت نزع شعر وحقك لا نظرت الى سواكا بعين مودة حتى اراكا
توفي في سنة احدى وعشرين وثلثمائة و هم وی گفته من لم يكن
فانيا عن حظه وعن الهوى والانس بالاحباب او بيته صابة جمعت له
ما كان مفترقا له من الاسباب فكانه بين المراتب واقف لمنال حظ
او جزيل ثواب شیخ الاسلام گفت که مرا ازین شعر بر وی حسد آمد
که هیچکس را جای باز نگذاشته که همه بگفته و هم وی گفته والاسم
قبل عالمهم وعاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام
گفت که کل این علم همه اینست که همه را از حق باید دانست این عالم همه
اینست و خلق غافل اند ازین خلق مشغول بهیچ ستند مغز می باید
یعنی حقیقت و هم وی گفته فضل المقال على الفعال منقصة و فضل
الفعال على المقال مكرمة و هم وی گفته علامة اعراض الله تعالى عن
العبد ان يشغله بما لا يعنيه و هم وی گفته ما لم تخرج من كليتك لم تدخل
في حد المحبة وقتی بگرمابه رفت در جامه خانه چشمش بر مرقعی افتاد
در فکر شد که تا از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را
دید نحیف مست بر پای ایستاده بر سر جوانی امرد که پیش جایی نشسته
بود ابو علی هیچ نگفت چون آن جوان امرد برخاست درویش آب بر سر
وی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد و چون غسل کرد از آن
خشک آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون

رفت ابو علی نیز بنظاره بیرون رفت آن درویش جامه بسر
آن جوان فرو افکند و گلاب بر وی افشاند و عود بسوخت
و مروحه برگرفت و او را باد میکرد و آیینه پیش وی داشت
و هر چه بتوانست از جهد و امکان بجای آورد و آن جوان
در وی نمی‌نگریست چون جوان برخاست تا بیرون رود درویش را
صبر نماند گفت ای پسر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیر
تا بمیری و بیفتاد درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان
برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه بردند و کفن
ساختند و دفن کردند پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت
آن جوان را بدید در بادیه مرقعی خشن پوشیده ابو علی بوی
نگریست گفت تو آن شیخی که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم
گفت هستم ای شیخ و آن خطائی بود که بر من رفت شیخ گفت
اینجا چون افتادی گفت از آن روز باز باین کار در شدم
آن شب وی را بخواب دیدم مرا گفت بمردم و تو بمن ننگریستی
اکنون باری بمن نگر از خواب درآمدم و توبه کردم و بر خاک
وی شدم و موی ببریدم و مرقع بگردن افکندم و با خدای تعالی
عهد کردم که تا زنده باشم هر سال بحج میشوم و بنام وی لبیک
میزنم و حجی میکنم و بر سر خاک وی میآیم و با وی میسپارم کفارت
گفت و کرد آنچه وی را ابو علي المسفي رحمه الله تعالى از طبقهٔ رابعه است

نام وی محمد بن عبدالوهاب است ابوحفص حداد و حمدون قصار را
دیده بود و در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شریعت
همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابوعثمان
حیری وی را نیکو گفتی وکان احسن المشایخ کلاماً فی عیوب النفس
وآفات الاعمال در سنه ثمان وعشرین وثلثمائة برفته از دنیا
وی گفته العلم حیاة القلب من الجهل ونور العین من الظلمة
وهم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان نه بطریق حرمت
حرام شود بر وی فائده ایشان و برکات نظر ایشان و از نور
ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد از وی پرسیدند که عیش
صعبتر و ناخوشتر چیست گفت عیش آنکه بر نا امیدی زید شیخ
الاسلام گفت که نومیدی درمی و کفر دارد که نومیدی از الله
تعالی کفر است لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون
لا تقنطوا من رحمة الله روزی در صحبت و احوال محبان
سخن میگفت در آن میانه این دو بیت را بخواند شعر الی کم یکون
الصد فی کل ساعة وکم لا تملین القطیعة والهجر رویدک ان
الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظری الدهرا
و در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را بهیچ نفروخته
و هیچ را بهمه خریده ابومحمد الکاتب المصری قدس الله تعالی از طبقه
رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصری

و ابوعلی رودباری پیر ابوعلی ستوری است صاحب کرامات ظاهر بوده
و ابوعثمان مغربی وی را بزرگ میداشت و وی را همه میگفتند از روزگار
این بزرگ و تمامی علم وی گوید که هرگاه چیزی بر من مشکل شدی
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی و آن را ازو پرسیدمی شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابوعلی کاتب را در مصر یکی مرید بود که چیزی بوی
دادی وی بمرد شیخ بسر قبر وی شد گفت الهی میان من و تو
این واسطه بود و ترک وی برفت و توحید من درست کرد
بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکو کن
وی گفته که الله تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابوالقاسم
نصرآبادی گوید که ابوعلی کاتب را گفتند که کدام یک مائلتری این
دو نفقر یا بغنا گفت آنکه بلندتر است درجه و مرتبه آن پس
این دو بیت خواند شعر ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت
العلیاء فی جانب الفقر وانی لصبار علی ما ینوبنی وحسبک ان الله
اثنی علی الصبر ابوعلی ستوری قدس الله تعالی سره نام وی حسن
بن علی بن موسی است شاگرد ابوعلی کاتب و ابویعقوب سوسی
و مشغول دهی است بر ده فرسنگی مصر وی آنجا در سنه اربعین
وثلثمائة برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
را بخواب دیدم مرا گفت یا با علی می بینم ترا که دوست میداری
درویشان را و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است

یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی که ترا بوکیلی درویشان
و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بدست من چیزی رود
که نباید یا کاری پیش آید که بدست من بر نیاید گفتم یا رسول الله
بشرط عصمة و کفایة فرمود که بشرط عصمة و کفایت خاموش شدم پس
از آن وی را کاری برخاست و درویشان روی بوی نهادند با آرزوها
و با بیتها و آن همه راست میشد چون خواست بود که بکفایتش
استاد مخود ابوعلی کاتب آمد و ترا باز گفت وی گفته که چه کرده
یعنی از چیم که ترا از میان درویشان بیرون کرد یعنی درویشی
وا نداشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت که او بعون نیکرد
آنرا بلکه بفرموده مصطفی صلی الله علیه وسلم و مدد وی میکرد زنهار
که غافل نباشی و از مکر و غرور او ایمن نشوی روزی یکی ازین طائفه
بوی در آمد و یک دینار بپیش وی نهاد گفت من برای این بتو
نیامده ام گفت بستان که این را من بتو نمیدهم من واسطه ام
حق تو شما را بشما میرسانم آن عزیز این قصه را با شیخ علی کاتب
باز گفت شیخ گفت من گمان نمیبردم که اکنون در دنیا کسی باشد
که مثل آن سخن بگوید قصه خواب وی را با شیخ بگفت گفت رحم الله
ابا علی مثله یری هذه و نحن نقف للقیام بحقها شیخ الاسلام
گفت که ابوعلی متولی ببصره رفت از شتول بزیارت شیخ ابویعقوب
سوسی و در بصره میگشت و از کسی می پرسید که خانه وی کجاست

تا روزی یکی بخچی فرو شد رحمان حلاجی دید شاکردی بر آن نشسته
نزدیک او رفت و حجره وی پرسید گفت وی را میخواهی گفت آری
گفت چون بوی شوی ترا خواهد گفت برو کرد کرد را کرد که هر که
بوی شود این گوید او که برفت و دست بدر حجره وی باز نهاد
آواز آمد که دلکی در رسید گفت بیا بنشین من ترا نگفتم که برو کرد
کرد را کرد یعنی این کار نه همه کس را رسد چیزی بهمه ادا کرده اد
ابوعلی رازی قدس الله تعالی سره شیخ الاسلام گفت که وی گفته
اذا رأیت الله عز و جل یوحشک من خلقه فاعلم انه یرید ان
یونسک بنفسه یعنی هر گاه که بینی که حق تعالی ترا از خلق وحشت
دهد از خاطر نیاسائی و غائب را نجوئی بدانکه مراد او
آنست که ترا با خود انس وا آرام دهد ابوعلی خیران رحمه الله تعالی
نام وی حسین بن صالح بن خیران است فقیه بود شافعی جمع
کرده بود میان فقه و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی
القضات شود قبول نکرد گویند که ابوعلی بن عیسی وزیر
مقتدر بالله صاحب البلد را گفت که شیخ ابوعلی خیران را
باز بیند تا قضا را بر وی عرض کنند وی بشنید و پنهان
شد چند کس بدر خانه وی موکل ساختند که تا چون
بآب محتاج شود بیرون آید ده روز تا زیارت بیرون
نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود

مقصود آن بود که مردم بدانند که در مملکت ما کسی هست
که قضاء شرق و غرب را بر وی عرض کردند و وی قبول نکرد
وی گفته اذا اسکنت الرجل تام عقله شیخ الاسلام گفت که
چون دل بیاید مرد معلق نبود ابو علی مرد آورده اند که وی را
مسافری رسید برای سوزنی و براهنمای بازار فرستاد
که بهتر من می باید و شیخ علی با بزرگی و پیری و ضعیفی خود شد
که خود میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد دم بار سوزنکی آورد
تا چنانکه او را باید سوزنی اختیار کند آن مسافر گفت که نیم خادم
بیش نجوی که دلت نگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزن را
اشیا و ردی هم قصد بارت نخواستم فرستاد

ابو محمد المرتعش

رحمه الله تعالی از طبقهٔ رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشابوری است
از محلهٔ حیره ببغداد بوده یگانهٔ مشایخ روزگار عراقست
و ائمهٔ ایشان از اصحاب ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود
گفته اند عجایب بغداد سه است زعقهٔ شبلی و نکتهٔ
مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد بوده در مسجد
شونیزیه و آنجا برفته در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه
و بقولی ثلث و عشرین ابو حفص وی را اباحت فرموده
بود هر سال هزار فرسنگ سفر میکرد پای برهنه و سر برهنه
و بهیچ شهری بیش از ده روز نبودی و گاه گاه بودی که سه

روز نبودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد
ابراهیم قصار بوی طبقی نان و انگور فرستاد و مرتعش را
پوستینی بود و سیر بی میزر را از آن ساخت و پوستین
را بفروخت و بهای آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار
فرستاد و گفت نان و انگور بود نان و انگوری اگر ترا بالله
تعالی حالی هست بیرون آی ابراهیم بن مولد گوید
که ابراهیم قصار ما را گفت که مادام که اینجاست با وی
سخن مگوئید و بر وی سلام مکنید وی مدت دراز در رقه
اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا محمد تو هنوز اینجایی
با این همه خواری که از جهت ما بتو رسیده گفت بجهت
این من اینجا این قدر اقامت کرده ام و اگر نه بیش در شهرهای
دیگر چند روز بیش نبوده باشم مرتعش گفته که هرگز خویشتن
را بباطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی
پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان
و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رؤیة فضل الله
بر این بیت بخواند ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم
و هم وی گفته افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمة الخدمة
علی السنة و هم وی گفته اول کار من آن بود که من دهقان بودی
بودم در نیشابور در خانهٔ خود نشسته تا که ناگاه جوانی آمد مرقعی

دید و گفت برسر و بسوی من اشارت کرد و بوجهی لطیف
چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تندرست از من شرم نمیدارد
که سوال میکند وی را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بیابان
ترسیدم پیر گفت اعوذ بالله مما هاس ترک واحتلج به صدر که من بی
خود شدم و بروی در افتادم خادم از خانه بیرون آمده بود سر من
در کنار خود نهاده و مردم بسیار گرد من در آمده چون بعد از مدتی
با خود آمدم آن جوان رفته بود حسرت بسیار خوردم و از آنچه کرده بودم
پشیمان شدم چون شب رسید بغایت غمگین در خواب شدم حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در خواب دیدم و آن جوان با وی حضرت
امیر بمن اشارت کرد و سرزنش می‌نمود و میگفت ان الله لا یحب
مانع سائل از خواب در آمدم و هر چه داشتم تفرقه کردم و روی بسفر
بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است به نیشابور باز گشتم
و از خدای تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده
بود خدای تعالی عنایت کرد بمن و از آن خلاص شدم و همیشه چشم
آن جوان را بر خود می‌بینم و هرگز از شرمندگی وی خالی نشدم و نخواهم
شد تا بآن وقت که بخدای تعالی برسم عبدالله بن محمد الخراز قدس الله تعالی سره
از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است از بزرگان مشایخ ری
بوده و وی را طریقی است که بآن متفرد است صحبت داشته با حمدون
قصار و طریقت از وی گرفته عالم بوده بعلوم ظاهر بزرگی گفته از مشایخ که

سن مردی و نیم عیاشم نیم مرد نصرآبادیست که مرد ما نزا بدی
نام نبرد و مرد تمام عبدالله بن مبارک که مرد ما نزا خود نام نبرد
وی گفته هر که درین کار بزور در آید فضیحت شود و هر که
بضعف در آید تمام شود یعنی بنیاز و حرمت و ارادت
در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هیچ چیز نیست
در انکسی که ذل کسب و ذل سوال و ذل رد نچشیده باشد و هم
وی گفته که هر که لازم گرداند مر نفس خود را چیزی که بآن محتاج
نباشد ضایع گرداند از احوال خود بمثل الخبر هذا آنچه که بآن
محتاج باشد و از آن چاره نداشته باشد و هم وی گفته
اگر درست شود بنده را در همه عمر یک نفس که از ریا و شرک
پاک باشد هر آینه برکات آن نفس در آخر عمر بوی سرایت
کند ابو بکر سلادرای رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی
گفته هر که حق الله تعالی را در جوانی فرو گذارد وی را در پیری
فرو گذارند و یاری ندهند عبدالله بن عصام المقدسی قدس الله تعالی سره
شیخ الاسلام گفت که وی گفته مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدم گفتم یا رسول الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست گفت
شرم داشتن از حق تعالی که چون بظاهر با خلق باشی بباطن با حق
و شرم داری از وی که بباطن نیز مشغول باشی رسول الله
صلی الله علیه وسلم این بگفت و برفت بر اثر وی رفتم گفتم یا رسول الله

بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی که باحق باشی یعنی وقتی
که بباطن باحق باشی سبحانه و تعالی باید که بظاهر با خلق
باشی و برایشان بخشایی و حقوق ایشان ضایع نگردانی
عبدالله رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت
که مصطفی را صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله
با کدام قوم نشینم گفت با آن قوم که بمهمانی شوند یعنی درویشان
نه با آن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران ابوالخیر التیناتی الاقطع
قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است و نام وی حماد ست
غلامی بود به تینات که دهی است بده فرسنگ مصر و گویند که تینات
از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل بافتی کس ندانستی
که چون می بافت و وی را اندور ست دیده اند چون کسی بوی
موانست داشت قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم
الکلاب یانس بعضها ببعض و وی زنهار ده سین بود در وقت
خود و مشرف بر احوال خلق در سنه ست و اربعین و ثلثمائة
برفته از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر بوده صحبت
با ابوعبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و در طریقه توکل
یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرایی است و هر که
حال خود ظاهر کند مدعی است وقتی یکی را دید که بر آب میرفت
وی در کنار دریا بود آن مرد را بدید که بر آب میرفت گفت این چه

ابوالخیر التیناتی الاقطع

بصحبت با خشکی آیت و میرفت و وقتی یکی را دید که در هوا میرفت
گفت این چه بدعت فرود آی و میر و اخر بانگ بر وی بزد که کجا میروی
گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت که کرامات فروشان اورا
قبول کنند مغرورست و کرامات خر اگرچه بانگ سگ کنند سگ است
یعنی حقیقت نه کراماتست و رای آن چیزیست آن زهاد و ابدال را
خوش آید صوفی عارف از کرامات بیم است و وی کرامات کرامات
شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد بن الجلا گوید از مرو که ابوالخیر
تیناتی مرا گفت که مرقع درگردن افکنده کجا میشوی بطرسوس
و بیت المقدس چرا بکنج باز نه نشینی و در وی باونکنی شیخ
الاسلام از کنج کجا بود جائی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت
که ابوصالح جد تلنی گفت نام وی هارون که در خانه ابوالخیر
تیناتی فرو شدیم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم
بطرسوس گفت امسال کجا نیت داری گفتم نیت مکه دارم گفت
الله تعالی شما را چیزی داد حق آن نداشتید و آنرا نیکو نداشتید
شما را در بادیها و دریاها پراکنده ساخت ابوصالح گفت
ای شیخ حج و غزا را میگوئی گفت از حج و غزا را میگویم
چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و با آن باز نشینید شیخ الاسلام
گفت که مریدی پیش ابوالقاسم خلال مروزی شد از وی دستوری
خواست که بسفر می شوم پیر گفت چرا میروی گفت آنجا که نبود

شیوه کردن پیر گفت چرا دریا نباشی که نه شوری و تیره نگردد
یکی از اصحاب ابو الخیر تیناتی گوید که روزی شیخ نشسته بود گفت
وعلیکم السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه که از یکی از عزیزان
آدم در هوا میگذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین
قرافی گوید بزیارت ابو الخیر تیناتی رفتم چون وداع وی کردم
تا در مسجد بیرون آمد و یا ابا لحسین میدانم که با خود معلوم
بر نمیداری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم
و در جیب نهادم سه روز برفتم هیچ فتوح نرسید یکی از آن دو سیب
را بیرون آوردم و بخوردم خواستم که دیگری را بیرون آرم دیدم
که هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها میخوردم و باز
در جیب من پیدا میشد تا بموصل رسیدم بخاطرم رسید
که این سیبها معلوم من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند
آنها را از جیب بیرون آوردم و بنگریستم دیدم که درویشی
خود را در عبائی پیچیده میگوید که مرا سیب آرزوی میکند
هر دو را بوی دادم چون از وی بگذشتم در دل من افتاد که
شیخ ابو الخیر آن سیبها را بوی فرستاده بود برگشتم و آن درویش را
طلب کردم نیافتم یکی از این طایفه میگوید که پیش ابو الخیر تیناتی
بودم با من از بدایت حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب
دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناه کرد ببریدندش

مرا کمان

مرا کمان آن شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن
باشد واقع شده است دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال
با جمعی از مشایخ با وی رسیدم با یکدیگر از مواهب و کرامات
که از حق سبحانه وتعالی واقع شده نسبت با ایشان سخن میگفتند
تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میگفت ابو الخیر از آن
دل تنگ آمد گفت چند میگوئید که فلان در یکشب بمکه میرود
و فلان در یک روز من غلام حبشی میشناسم که روزی در جامع
طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوشی و خرمی در
خاطر وی آمد در سر خود گفت کاشکی من اکنون در حرم
بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم
یافت آنجماعه در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر اشارت کردند
که این غلام حبشی ویست پس یکی از آن جماعه گستاخی کرد
و گفت که اصحاب میپرسند که سبب بریدن دست شما چه بود
گفت دستی گناه کرد ببریدندش گفتند مدتها است که
این میگوئی میخواهیم که سبب آن بگوئی گفت من مردی بودم
از مغرب بیرون مرا هوای سفر خواست باسکندریه آمدم
و دوازده سال آنجا بودم و از آنجا سفر کردم دوازده سال
دیگر در میان شط و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه
شهریست معمور آنجا میتوان بود اما در شط و دمیاط هیچ

نوع با رانی نیت چون معاش میکردی کفت بر کنار خلیج در دمیاط
خانکی برای خود ساخته بودم و دران زمان راه‌کذریان بسیار بدمیاط فرود
می‌آمدند چون شبانکاه چیزی میخوردند سفرهاء خود را بیرون سور
می‌افشاندند نان ریزه که میریخت آنرا با سکان مزاحمت میکردم
و نصیب خود میکرفتم در تابستان قوت من این بود و چون زمستان
میشد در نواحی خانهٔ من بردی بسیار بود از زمین میکشیدم
و بیخ آنرا که تازه و سفید بود میخوردم و آنچه از ان خشک و سبز
بود می‌انداختم این بود قوت من ناکاه روزی بسر من ندا دادند
که ابو الخیر تو چنان کمان میبری که با خلق در قوتهای ایشان
شریک نیستی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم
نشستهٔ گفتم الهی و سیدی و مولای سوکند بعزت تو هرکز
دست بانچه از زمین رو باند دراز نکنم و هیچ نخورم جز
آنچه که تو بمن رسانی دوازده روز که نشستم نماز فرض و سنت
و نفل میکذاردم بعد از ان از نفل عاجز شدم دوازده روز دیکر
فرض و سنت میکذاردم بعد از ان از سنت هم عاجز شدم
دوازده روز دیکر فرض میکذاردم بعد از ان از قیام عاجز شدم
دوازده روز دیکر نشسته میکذاردم بعد از ان از نشستن
نیز عاجز شدم دیدم که دیکر فرض از من فوت می‌شود پناه
بحضرت حق تعالی بردم و در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من

خدمتی فرض کردهٔ که از تو سوال خواهی کرد و رزق مرا ضمان شدهٔ
که بمن رسانی بان رزقی که ضمان شدهٔ بر من تفضل کن و با آن عهدی
که بسته‌ام سوال مکیر ناکاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد
و در میان آن چیزی و هیچ نکفت که در میان آن چه چیز بود و از
اصحاب هم کسی نپرسید پس دایم آن دو قرص را از این شب
تا شب دیکر می‌یافتم بعد از ان اشارت چنان شد که بجانب ثغر
میباید شد لهذا بجانب ثغر روان شدم تا بدو رسیدم و اتفاقا
روز جمعه بود و در صحن مسجد جامع شخصی قصهٔ زکریا علیه السلام
و در را آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره و صبر
کردن وی بران میکفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا
علیه السلام مردی صابر بوده است اکر مرا نیز مبتلا کنی بلائی
صبر کنم پس از ان روان شدم بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان
من مرا دیدند دانستند که عزیمت ثغر دارم برای من شمشیری
و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم
که از ترس عدو در پس سور مقام کیرم روز در بیشهٔ که بیرون
ثغر بود مقام میکرفتم و شب بکنار دریا می‌آمدم و حربه را بزمین
فرو میبردم و سپر را بان باز مینهادم و محراب میساختم
و شمشیر را حمائل میکردم و تا روز نماز میکذاردم چون نماز صبح بکذاردم
به بیشه باز میکشتم بعضی از روزها نظر کردم که چشم من بر درختی افتاد

که بعضی میوهای وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شب نیز بران
نشسته بود و می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش کردانید
دست بان درخت دراز کردم و ازان میوه ان چیزی کرفتم بعضی در دهان
داشتم و بعضی در دست که عهد را فرا یاد من دادند آنچه در دست
داشتم بریختم و آنچه در دهان بود بینداختم و با خود کفتم که وقت
محنت و ابتلا رسید و سپر و حربه را دور انداختم و بر جایی بنشستم
و دست در سر خود بردم هنوز نیک قرار نیافته بودم که جمعی
سواران و پیادکان کرد من درآمدند و کفتند برخیز مرا بر زدند
تا بساحل رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده است
و کروهی سواران و پیادکان کرد بر کرد وی و جماعتی از سیاهان
که روز پیش قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز
داشته اند چون پیش امیر رسیدیم کفت چه کسی کفتم
بنده از بندکان خدای تعالی پس از ان سیاهان پرسید
که وی را میشناسید کفتند نی کفت وی مهتر شماست
خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پایهای
ایشانرا میبریدند یکیک را پیش می آوردند و از هر کدام یک دست
و یک پای میبریدند چون نوبت بمن رسید کفتند پیش تر
آی و دست خود را دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند
کفتند پای خود را دراز کن دراز کردم و روی باسمان کردم

وکفتم

وکفتم الهی و سیدی دست من کناهی کرده بود و پای را
چه کناه است ناکاه سواری که در میان ایشان ایستاده بود
خود را بر زمین انداخت و کفت چه میکنید میخواهید که آسمان
بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است و نام مرا کفت
آن امیر خود را از اسب بینداخت و دست بریده مرا برداشت
و می بوسید و در من آویخت و میکریست که مرا بحل کن کفتم
من اول ترا بحل کرده ام دستی بود که کناهی کرد ببریدند شیخ
بعد از ان بکریستم و کفتم کدام مصیبت ازین عظیم تر که هم دست
بریده شد و هم دو قرص از دست برفت شیخ الاسلام کفت
که پیری بود زهیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب
تصنیفات وی کوید که پیر و نه کامی مرا مولی در چشم نیامدی
و امثال ترا کسی نداشتی مکر انانرا که باصل از عرب بودند
شبی در خواب دیدم ازین طائفه حلقه حلقه و جوق جوق
تا بدر آسمان مرا کفتند ای پسر بکیر این همه که دیدی همه
موالی اند از عجم و در میان ایشان یک تن است از عرب
شیخ الاسلام کفت من سیزده ابو الخیر شناسم ازین طائفه
همه موالی بودند ستیز انجان و حده دا نام بزرگ ابو الخیر
تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر مالکی
و ابو الخیر حبسی پیش ابو الخیر است ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی شیخ عمو

وشیخ عباس بن تیار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده
وقتی شخصی در مجلس حاضر بود وا آمد و گفت کجا اند آنها که جوانمردان
میگویند پس اشارت بصوفیان کرد و بر سبیل حقارت گفت
جوانمردان اینان اند ساعتی که شد شیخ ابو الخیر حبشی
می آمد با هیبت و حشم تمام و زردی بروی و وی بدیده آمده
این سخن را که آن شخص گفته بود دانسته بود پس گفت
آنکه میگوید کجا اند جوانمردان جوانمردی باید تا جوانمردی بیند
گویند که وی ما نت که قبر وی در ابرقوه است نام وی اقبال
بود و لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی
بود حبشی مر بعضی خواجگان جرجان را و در اوان بندگی نیز
حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال تمام داشته و همواره خواجه
وی میگفت که از من چیزی بخواه و وی هیچ نمیخواست روزی
بروی الحاح بسیار کرد گفت اگر میخواهی مرا خاصة لوجه الله آزاد
کن خواجه گفت که من چندین سالست که ترا آزاد کرده ام و بحقیقت
تو خواجه بوده ای و من بنده پس خواجه خود را وداع کرد و روی بجانب
حرم آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون بانجا رسید شیخ مشرف
بر موت بود چون سلام کرد گفت و علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بوده ایم
و ترا القابهاست شریف که در حجاب آن مشرف خواهی شد و ویرا وصیت
بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و گفت مقصود تو

انجا حاصل

انجا حاصل خواهد شد شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرگز از هیچ
کس چیزی طلب نکرد وی گفته که شصت سال در مکه و مدینه
مجاورت کردم و سختیهاء بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال
کنم هاتفی آواز دادی که شرم نداری که روئی که بان سجده ما میکنی
آنرا پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند که هرگاه بروضه قدسیه
مصطفویه علی ساکنها الصلوة و السلام در آمدی و گفتی
که السلام علیک یا رسول الثقلین جواب آمدی که و علیک
السلام یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من یوجب علی
نفسه خدمة الاحرار و الفتی من لا یری لنفسه علی احد
منة و لا یری لنفسه استغناء عن احد و هم وی گفته
تجارت الاحرار است و تواضع سود ایشان در سنه ثلث
و ثمانین و ثلثمائه برفته از دنیا ابو الخیر
عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد آمد و چندگاه اقامه
کرد و با مشایخ صحبت داشته و از انجا بیکی از دهها رفت
و متاهل شد و هم انجا وفات کرد ابو الخیر حمصی رحمه الله تعالی
از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است شیخ جلیل
بوده در وقت خویش و ویرا مقامات بوده در ورع و تقوی
که خلق از آن عاجز اند از اصحاب ابو عبد الله مغربی و ابراهیم
خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وی چه گوئی

کفت ابراهیم حجت الله علی الفقراء واهل الاداب والمعاملات

در سنه سبع وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا وی کفته

که هر که حرمت مشایخ نکاه ندارد بدعویهاء دروغ وکزافهاء

بی فروغ کرفتار شود وبآن فضیحت کردد وهم وی کفته

که چون درویش کوید که نعلین من می باید که درو وی نکاه نکنی

یعنی در صحبت باید که تراملک نباشد وهم وی کفته که پدر

مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر وورع

را پیش کیر از برای آداب باطن ودور باش از آنکه ترا چیزی

از خدای تعالی مشغول کرداند که کم افتد که کسی از وی روی

بکرداند بازدولت ان باید که روی بوی آرد ابو یزید مرغزی خراسانی

رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کفت که خواجه ابو یزید فقیه مرغزی

خراسانی بحج میشد بکرمانشاه رسید ابراهیم شیبانی را

انجا یافت ان سال حج را بکذاشت وصحبت وی را لازم کرفت

عمارت دل خود را و پس از ان سه حج کرد چون خواجه ابو یزید

فقیه از دنیا برفت آن روز بارانی عظیم بود بیرون نتوا

نستند برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند

خواستند کورش بصحرا بیرون کنند ره کور نبود شیخ الاسلام

کفت که آن ولایت نه از فقه یافته بود که از این پیر وصحبت

وی یافته بود ابراهیم بن احمد المولد الصوفی الرقی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه

کفت

کفت وی ابو اسحاق است از کبار مشایخ رقه است وفتیان ایشان

وبا ابو عبد الله جلا وابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه

اثنتین واربعین وثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن

علی بن احمد وی را پس از وفات وی بخواب دید کفت مرا وصیتی

کن کفت علیک بالعلة والذلة الی ان تلقی ربک وی کفته حقیقة

الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء سوی الحق سبحانه وتعالی وهم

وی کفته که عجب می آید مرا از کسی که بشناخت که وی را هیبت

خداوند وی چون زند کانی با غیر او کند وحال آنکه خدای تعالی

میکوید وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ وهم ابراهیم رقی

کوید که من در ابتداء امر خود قصد زیارت مسلم مغربی کردم

چون بمسجد وی در آمدم امامی میکرد والحمد را چند جای

خطا خواند با خود کفتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم

روز دیکر بقصد طهارت خواستم تا بکرانه فرات روم شیری

بر سر راه خفته بود بازکشتم دیکری بر اثر من می آمد عاجز فرو

ماندم بانک برکرفتم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران

وی را بدیدند تواضع کردند وی کوش هر یک بکرفت وبمالید

وکفت ای سکان خدای عز وجل نکفته ام که مهمانان مرا کار

مکیرید انکاه مرا کفت یا ابا اسحاق شما براست کردن ظاهر

مشغول شده اید تا از خلق میترسید وما براست کردن باطن

تا خلق از ما میترسند ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی از زمین گیل بوده
پیری بزرگ و باشکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته
شیخ ابو الطاهر اصطخری گوید که ابراهیم گیلی بعشق زاده خود مبتلا
شد و وی را بر پی کرد و بوی مشغوف شد چنانکه از پی قراری
نبود سنی وی از نزدیک وی بر نتوانستی خاست وقتی با خود
گفت این چیست که من در آنم اگر من باین حال بآخرت روم من که
باشم پس برخاست و غسل کرد و نماز کرد و بنالید و گفت الهی
تو آن قوی که بودی دل مرا آن حال اول باز ده در ساعت از پس
گرفت و روز سیم را برفت ابراهیم وی را دفن کرد و باسر وقت
خود شد پای برهنه و سر برهنه ببادیه در آمد ابراهیم دهستانی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گوید که شیخ محمد قصاب بدامغان
مرا گفت که آن وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند
من از آن رنجه می شدم برخاستم و بر شیخ ابراهیم دهستانی
رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب و سخن ایشان چون پیش
وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم که مرا گفت
محمد باز گرد لا یعرفه احد غیر الله یعنی جز الله کسی نشناسد
سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله تعالی جهل شیخ الاسلام
گفت که او را نتوان شناخت جز باو و سخن او چون او را بقرآن
و سنت بشناسی او را باو شناخته باشی یعنی شناخت تصدیقی و تسلیمی

بمجرد عقل او را نتوان شناخت عقل مخلوقست بر مجهول خودی دلالت کند
هر که در وا نرود باقی سخن گوید بپذیر هر که او خود گوید و از عقل و قیاس
خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغینانی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد علم است و آنچه فهم
دریابد حکمت است و آنچه باو بشنوی و باو دریابی حیاتست ابراهیم ماروبه
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاقست از مشایخ شام بوده است ابو حفص
را دیده بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و وی را در فتوت شانی
بوده است عظیم نام وی ابراهیم بن محمد بن سعید است اما بصورت
نیکوی وی و خوش خواندن وی وی را ماروبه لقب کردند
قدس الله تعالی روحه وی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ جبل است
و از فقرای صادق و با ملامتیان خراسان صحبت داشته بود و با بن کثیر رازی
نیز بود در طریقت خود یگانه مشایخ بوده است کلاباذی بن کثیر اعوجی بیرید
از شاگردان عطا بن شاعر است شیخ الاسلام گفت وی شب به بخش کرده
سه یکی را نماز کردی و سه یکی را قرآن خواندی و سه یکی را مناجات
کردی و بر خود سزا بید و این بیت میخواند لقد لسعت حیة الهوی
کبدی فلا طبیب لها و لا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی
و تریاقی وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم
وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک
الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة و هم وی گفته باید که

نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد و سعی تو در وی بر حد اضطرار و ترک تو آن را
بر سبیل اختیار از وی پرسیدند که فقیر کیست گفت فقیر آنکه با وی حاجتش
نباشد شیخ الاسلام گفت آنان را با وی حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد
و سی ام ابو الحسین بن بنان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است و با ابو سعید
خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کند در تیه برفت
از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفته که وقتی ابو الحسین
بنان در رقص بود در وجد و ابو سعید خراز برای وی دست میبرد
ابو الحسین بنان گوید که همه خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار
نیل و هم وی گوید بزرگ ندارد مگر روشنان الله تعالی را مگر
بزرگ قدری بنزدیک وی ابو الحسین بن هند الفارسی رحمه الله علیه از طبقه رابعه است
نام وی علی بن هند القرشی است از کبار مشایخ فارس است
و با علمای ایشان صحبت داشته با جعفر حذا و بزرگتر از وی
چون عمرو بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی گفته هر کرا
خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی و خشنود
دارد بهرچه بروی کند زیرا که آنکه بر بساط قرب نا راضی
و نا خشنودی نباشد و هم وی گفته حسن خلق با الله تعالی
بترک شکایت و بلاها و فرمانهای وی آنکه بنشاط دل
و طیب نفس بآن قیام نمائی و با خلق بنیکو کاری و بردباری
و هم وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال

فائده

فانه ملجأ الکل فمن فارق تلک السدة لا یری بعدها قرارا و لا مقاما
و قال کنت من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفر شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود
و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد الله بگذارید جماعتی
عذری گفته بودند دیگر باره گفته بود البته نصیب وی بگذارید
بگذاشتند اتفاقا من رسیدم در آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند
برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و میگشت و میگفت تقول الحسین
لا یکذب پس من گفتم هیچ خوردنی دارید که من گرسنه ام آنچه
گذاشته بودند آوردند ابو الادیان رحمه الله علیه کنیت وی ابو الحسین
است و نام وی علی وی را از آن ابو الادیان گفتندی که با همه در دینها
مناظره کردی و مخالفان را شکستی وی بشربت در ایام جنید بوده
و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان وی را غلامی
بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و میان مجوسی بحث
میگذشت ابو الادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند مجوسی
گفت نه چنین است که بطبع خود کار میکند و اگر چنانچه بنمائی که آتش
بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو در آیم اتفاق بر آن کردند
که آتشی برافروزند و ابو الادیان در میان آتش رود هیزم بسیار جمع
کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم
تمام سوخت اخگرها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده [illegible]

بود و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالاء اخگرها برفت
چون باخر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایتت یا نوبتی دیگر
در آیم چون این سخن بگفت روی درهم کشید و مجوسی مسلمان شد
احمد گوید چون شب درآمد وی را میمالیدم بدو زیر انگشت پای وی
آبله دیدم مقدار سیبی گفتم شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش
میرفتم غایب بودم چون باخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم
و اگر این حضور در میان آتش بودی بسوختی شیخ الاسلام گفت
هر گاه که وی بحج رفتی از خانه خود لبیک زدی و از اینجا احرام گرفتی
وقتی از حج باز آمد و نه ود لبیک زدن گرفت گفتند سردی مکن
اکنون باز آمدی باز لبیک میزنی گفت این بار لبیک نه حج را میزنم
که لبیک او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا برفت ابو جعفر محمد بن علی
رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده است
از اجله اصحاب ابوعثمان حیری است محفوظ گوید که وی امام اهل
معارف است وی از نسا قاصد بحضرت ابوعثمان حیری آمدی بپرسیدن
مسائل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی و بر طهارت
رفتی چون طهارت بشکستی برفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام
گفت اگر با ابوعثمان رفتی را بعدی طعام خوردن و بی طهارت
رفتن اما او نه با ابوعثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود
وی گفته هرکه باختیار و خواست خود اظهار کرامات میکند وی مدعی

النسوی المعروف بالحکیم

وهرکه

وهرکه بخواست وی بر وی کرامتی ظاهر میشود وی ولیست
و هم وی گفته چون دوست داری کسی را که هرگز از بر و احسان
وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة
العین در مقام موافقت وی نباشی و هم وی گفته هرکه با غیر الله تعالی
آرام گیرد الله تعالی وی را بگذارد هرکه با الله تعالی آرام گیرد طریق آرام
با دیگران بر وی ببرد ابوسعید اعرابی از طبقه خامسه است و نام وی
احمد بن محمد است بصری الاصل است و بمکه ساکن شده بود عالم بوده
و فقیه و وی را درین طایفه تصنیفها و بسیار است با جنید صحبت
داشته و با عمرو بن عثمان و ابو الحسن نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر
حفار و ابو الفتح حمال قربت بطبقه چهارم در سنه اربعین و احدی
و اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا و در وقت خود شیخ حرم بوده
شیخ الاسلام گفت وی را جزویست در نکتها و توحید سخت نیکو در آنجا
گفته لا یکون قرب الا و ثمه مسافة نزدیکی نگوید تا مسافه نبود
شیخ الاسلام گفت که در قرب دوگانگی است که یکی بدیگری نزدیک
بود پس چون نیک بنگری قرب بعد باشد التصوف فی ترک الکلفات
وی گفته که التصوف کله ترک الفضول و المعرفة کلها الاعتراف
بالجهل و هم وی گفته لا یکون الشوق الا الی غائب شیخ
الاسلام گفت او را و بطامی را گفتند که تو مشتاقی گفت
نه ام غایب مشتاق بود و دوست من حاضرست

و هم وی راست ابن الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی از اخلاق دوستان
خود با دشمنان داده تا بان بهره دوستان وی می باشد ابو عمرو زجاجی
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است و نام وی محمد بن ابراهیم است
و گفته اند ابراهیم است نیشابوری الاصل است صحبت داشته
با ابی عثمان حیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال
در مکه مجاور بوده بحرم بول نکرده و موی نینداخت تعظیم حرم را
و نزدیک بشصت حج گزارده بود ابو عمرو نجید گوید که بمکه بودم
و مشایخ وقت چون کتانی و ابوالحسین مزین کبیر و صغیر و غیر
ایشان از مشایخ حلقه میزدند و صدر ایشان ابو عمرو زجاجی بود
و چون سخن رفتی وی حکم کردی و بوی حواله کردندی پیوسته
گفتی که من سی سال خلاف جنید قدس سره نفس خود پاک کردم
و بآن فخر میکرد و در سنه ثمان واربعین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته
لان ینقص من البشریة شیء احب الی من ان امشی علی الماء یعنی
اگر از وجود بشریت من چیزی کم شود دوستر از آن دارم که بر آب روم
و هم وی گفته که مادرم بمرد و از وی پنجاه دینار میراث بمن رسید
بقصد حج بیرون آمدم چون ببابل رسیدم مرا مخنثی پیش آمد و گفت با خود
چه داری بدل خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفتم پنجاه دینار گفت بمن ده
همیان را بوی دادم از اثر جهان یافت که گفته بودم گفت بستان که راستی
تو مرا بگرفت پس از مرکب خود فرو آمد که سوار شو گفتم نمیخواهم گفت چاره

نیست

نیست والحاح بسیار کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو میروم سال
آینده بمن رسید در مکه و با من می بود تا از دنیا برفت گویند که هم
حج عجمی پیش وی آمد که برات من بده که حج گزارده ام و یاران مرا
بمن نشان دادند که برات حج از تو بستانم شیخ سلامت صدر و سادگی
وی را دید دانست که یاران بوی مزاح کرده اند بعلتی ام اشارت کرد
و گفت آنجا رو و بگوی یا رب اعطی البرات ساعتی برنیامد که آن
عجمی باز گشت و بدست وی کاغذی و بخط سبز بران نوشته بسم الله
الرحمن الرحیم هذه براءة فلان بن فلان من النار ابراهیم بن [illegible] رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو اسحاق است والد ابو عمرو نجید است و برادر تاریخ مشایخ
آورده اند که از کبار اصحاب ابو حفص است و در طریق ملامت و خلاف نفس
صاحب مذهب است از وی حکایت کنند که گفته است فی خلاف النفس
علی دوام الاوقات برکة وقد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امکننی
تدارکه الا سنین جعفر بن محمد نصیر الخلدی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه
است کنیت وی ابو محمد است بغدادی است و خلد محلتی است از بغداد وی
حصیر بافتی شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون
و جریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بود
بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ و حکایات و سیر مشایخ بود
وی گفته که دویست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار پیر شناختم
از این طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیز است شطح شبلی و نکته مرتعش

وحکایت من وی پیر شیخ ابو العباس نهاوندیست ببغداد رفته در سنه ثمان
واربعین وثلثمائة وقبر وی بنهاوند است نزدیک قبر سری سقطی
وجنید شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیده‌ام که وی را دیده بود و سوی
حدیث داشت قاضی ابو منصور وی را ببغداد دیده بود وی گفته الفتوة
احتقار النفس وتعظیم حرمة المسلمین وهم وی گفته که کن شریف الهمة
فان الهمم یبلغ الرجل الی المشاهدات وهم وی گفته که در بیت المقدس
بودم دیدم که مردی همه روز خود را در عبائی پیچیده بود ناگاه برخاست
و روی با آسمان کرد و گفت که مرا دوست میداری آنکه روغن و پالوده
دهی یا آنکه قندیلهای خانه درهم شکنم پس بجای خود باز گشت و بخفت
من با خود گفتم با این مرد روستائیست یا از اولیاء الله است در میان آنکه
من در فکر کار وی بودم دیدم که شخصی در آمد و با وی زنبیل بزرگ
و راست و چپ مینگریست تا وی را دیده آمد و بر بالای سر وی بنشست
و گفت برخیز پس از زنبیل روغن و پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست
و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی را به فرزندان خود بر آن شخص
برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدای بر تو که تو این مرد را میشناسی
گفت نی من هرگز این مرد را ندیده‌ام غیر از امروز چند روز بود که فرزندان
از من روغن و پالوده خواسته بودند و من مردی فقیرم و حیله میکنم
گفتم هرگاه که خدای تعالی فتوحی رساند بکنم انچه میخواهید امروز یک دانگ
کسب کردم و حوائج انچه گفته بودند خریدیم و بخانه آوردم خواب برمن

غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز آنچه پخته بمسجد بر و بدان مرد که
خود را در عبائی پیچیده ببین که ما این را از برای وی ساختیم آنچه از وی
باند از برای فرزندان خود آوری از خواب در آمدم فرزندان از آن
پیش آوردند تا بخورسانیم بر داشتم و اینجا آوردم چنانک دیدی
شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند
گفت هم ایشان ولو کانوا هم لما کانوا هم یعنی ایشان نه ایشانند
اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت که متعبر این
گفت که صوفی نبود و اگر بود صوفی نبود و آن چنانست که وی گفته
و آن نه بطاقت وی بود نه از اهل که وی از شنیده بود شیخ الاسلام
گفت سبحان الله شگفت تر از این در همه جهان نیست در هست
نهان شخص و در پیرهن روان و سکون بنده که اوست نه آن کالبد
در دل کم و دل در جان و جان را انکه زنده با اوست جا و دان

ابو الحسن الصوفی البوشنجی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است و نام
وی علی بن احمد بن سهل است از نیکان جوانمردان خراسان
بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس
عطا و جریری صحبت داشته بود و در شام با طاهر مقدسی
و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسائل سخن گفته
بود وهو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید وعلوم المعاملات
واحسنهم طریقة فی الفتوة والتجرید وکان ظریفا متدینا متعهدا

للفقراء مات سنه ثمان واربعین وثلثمائة از پیشینک بوده است
و به نیشابور نشسته وطریقت صوفیان نیکو دانست و سفرهاء
نیکو کرده و ویست که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی
بهم بدو بیشی که آن از خلال فتی بر مقصد یا اندیشه نه راست
وقتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود ازار از پای
بیرون آورد و بر مغیلان انداخت تا هر که برسد بردارد
وفا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم
ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم ابو عثمان مغربی
گوید که از وی پرسیدند که ظریف کیست گفت اللطیف في
ذاته واخلاقه وافعاله وشمائله من غیر تکلف ابوبکر رازی
گوید که شنیدم که ابو الحسین فوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند
اولیاء که باطن ایشان بهترست از ظاهر ایشان و علماء
که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان
بهترست از باطن ایشان و خود انصاف میدهند
و از دیگران انصاف میطلبند وهم وی گفته لیس في
الدنیا شيء اسمج من محب لسبب وعرض بندار بن الحسین
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است کنیت وی ابو الحسین
از اهل شیراز است بارجان بوده و تربتش آنجاست
عالم بوده باصول و وی را در علوم حقائق زبانیست نیکو

بندار بن الحسین الشیرازی

شاگرد

شاگرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته و شبلی
قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبد الله خفیف است
و میان ایشان مفاوضات است در مسائل بسیار در سنه ثلث
وخمسین وثلثمائة برفته از دنیا در ان سال که شیخ ابو علی
کاتب برفته و شیخ ابو زرعه طبری وی را غسل کرده وی گفته
که ندا زاد بیت که از بار خود برستی که از کجا میرسی و در چه
کاری از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وفا بعهد
شیخ الاسلام گفت که وفا بعهد آنست که هرچه بر لب گذشت
که برای او کنی آنرا بکنی و فتی عباری باصوفی گفت فرق
میان ما و شما آنست که هرچه ما بگوییم بکنیم و شما را هرچه
بر دل بگذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند
که پیشین خاطر برگه بر دل بگذرد از حق بود شیخ ابو الحسین
جهضم همدانی گوید که بندار حاجی گفت که الله تعالی از معرفت
چیزی به بنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب
آن معاملت نکند الله تعالی آنرا از وی باز بستاند و توفیق
نگذارد حجت را تا فردا با وی بآن حساب کند اما نه باید
باز گیرد و در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت هر که
در زیادت در بندد شیخ الاسلام گفت هر که در
زیادت در نقصانست و این صعبست این قوم را وهم

بندار گفت که من لم يترک لکلّ رسما في جنب الحقّ لا يحصل له
الکلّ حقيقةً وهو الحقّ سبحانه وتعالى ابو عمرو بن نجيد السلمي قدس الله تعالى
سرّه از طبقهٔ خامسه است نام وي اسمعيل بن نجيد بن احمد
السلمي است جدّ شيخ ابو عبد الرحمن السلمي از جانب مادر
وي از کبار اصحاب ابو عثمان حيريست و آخرين کسي از ايشان
که برفته اند از دنيا توفّي في سنه ستّ او خمس وستين وثلثمائة
جنيد را ديده بود و از کبار مشايخ وقت خود بود و ويرا
طريقي خاص بود از تلبيس حال و نگاه داشت وقت و حديث روايت
داشت و ثقه بود روزي ابو عثمان از براي خرج بعضي از ثغور
مسلمانان چيزي طلبيد هيچکس هيچ نداد ابو عثمان دل تنگ
شد و در مجلس بگريست چون شب درآمد ابو عمرو بن نجيد ميان دو
خفتن کيسه دو هزار درم در آنجا پيش ابو عثمان آورد و گفت از وجه
را در آنچه محتاج هستيد صرف نمائيد ابو عثمان خرم شد و ويرا دعاء خير
کرد چون بامداد شد ابو عثمان بمجلس بنشست گفت اي مردمان ما با ابو عمرو
بسيار اميدوار شديم که دوشينه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان
آورد جزاه الله خيرا ابو عمرو از ميان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن
از مال مادر من بود و وي بآن راضي نيست آنرا بمن باز دهيد تا بوي
باز دهيم ابو عثمان بفرمود تا آن کيسه را باز آوردند و بوي دادند
چون شب درآمد باز آنرا پيش ابو عثمان برد گفت چه شود که اين وجه را

چنان

چنان صرف کنيد که غير ما کسي نداند ابو عثمان بگريست وي گفته رفق سکون
ابلغ من کلام و هم وي من کرمت عليه نفسه هان عليه دينه و هم
وي گفته تربية الاحسان خير من الاحسان از وي پرسيدند که آن چيست
که الا بد بنده را چاره نيست گفت ملازمة العبودية على السنة ودوام
المراقبة و هم وي گفته الانس بغير الله وحشة ابو محمد عبد الله بن محمد الرازي
رحمه الله عليه از طبقهٔ خامسه است کنيت وي ابو محمد است با اصل از ري
بوده و به نيشابور بزرگ شده و با جنيد و ابو عثمان و محمد بن الفضل
و رويم و سمنون و ابو علي جوزجاني و محمد حامد و غير ايشان از مشايخ
قوم صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان ويرا بزرگ
ميداشته و ويرا با طايفه صحبت عالم بوده بعلوم اين طائفه و حديث
داشته و ثقه بوده در سنه ثلث وخمسين وثلثمائة برفته از دنيا وي گفته
که عارف نه پرستنده الله تعالى را بر موافقت خلق که هيچ کار نکند بوي بر
موافقت خالق و هم وي گفته که معرفت حجاب تزيد ميان بنده و الله تعالى
و هم وي گفته که دنيا آنست که محجوب گرداند ترا از الله تعالى و هم وي
گفته که شکايت و تنگدلي از اندکي معرفت زايد ابو الحسين السيرواني قدس الله تعالى سره
نام وي علي بن محمد السيروانيست استاد ابو الحسين السيرواني صغير است
از سيروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمياط نشستي شيخ ابو سعيد
الماليني آورده در بعض مشايخ که ابو الحسين سيرواني کبير گويد که سهل
عبد الله تستري گويد کل من لم يکن لحرکته وسکونه امام تقتدي به

في ظاهره ثم رجع الى باطنه فقطع به وهم مع كلفة الرضا فوق الموافقة
مع ما سبق من الغيب وهم وي از خواص طلب وصيت كرد خواص گفت
الزم الفقراء فان الخير فيهم. ابو الخير العربي رحمه الله تعالى نام وي علي بن
عثمان بن نصر القرافي است وقرافه دهيست بمصر وگويند كه وي از دمياط بوده
شاگرد ابو الخير تيناتي و ابو الحسين الصايغ الدينوري است صد و بيست سال
عمر وي بوده و در سنه ثمانين وثلثمائة برفته از دنيا شيخ الاسلام
گفت قرافي يگانه دنيا و بي نظير بوده در وقت خويش و بسر حال النظر
و حاضر الوقت بوده با عام سني بوده و با خاص عارف و در خود موحد نشان
خود كم شيخ الاسلام باخر عمر وي از مشايخ متاخرين اختيار كرده بود
شيخ ابو الخير تيناتي و قرافي و حصري و علي بندار صيرفي و نصرآبادي
و سيرواني صغير و نهاوندي و قصاب و خرقاني و طاقي و ميگفت كه اينها
جدا اند وقتى قرافي در كشتي احتجاب كرد رست و پاي او را به بستند و
آب انداختند چون وقت نماز شد وي را در صف اول ديدند و جامه وي
تر ناشده شيخ الاسلام گفته كه زنده وي را كسي نكشد كه وي بروح
ديگر زنده است شيخ الاسلام گفت كه سيد الشارات قرافي
گويد كه چون ترا چيزي دهند بخلاف شريعت واجب بود كه آن
پنهان داري. ابو سليمان نيلي مصري رحمه الله عليه شيخ الاسلام گفت كه ابو سليمان
نيلي بقرافي آمد و بوسه بر سر قرافي داد و ابو سليمان سخت خرق
جامه بود قرافي بوي نگريست و گفت يا ابا سليمان ترا سر خرق

خلق

جامه مي بينم

جامه مي بينم اما در ميان دو ابروي تو چگونه مي بينم دو خط زير و زبر
بر نخي لها حاكمي دوان ميان بغداديان وي را پسر انصوفي كري بمغرب
حاكم كردند ابو بكر دقي بقرافي آمد وي را گفت يا ابا بكر ميگويند كه اكنون
مجرد ترجمان نعمتي من ترا در ميان دو گهواره مي بينم پسر از آن
چندان بر نيامد كه زن خواست و وي را دو فرزند آمد در ميان دو
گهواره نشسته بوده سخن قرافي را ياد ميكرد و قرافي را طاقت
عجائب بسيار است. ابو سليمان مغربي رحمه الله تعالى از اين طائفه است
از مشايخ مغرب وييست كه وقتي در گورستاني ميشد بر خري نشسته
كه سر خر را بگزيد خر بجست و پاي وي را درخت كز آمد و افگار شد
جوي بر سر خر زد خر روي باز پس كرد و بزبان فصيح گفت كه
بزن بدماغ خود ميزني وهو من اقران ابو الخير مات بدمشق. ابو القاسم نصرآبادي
قدس الله تعالى از طبقه خامسه است و نام وي ابراهيم بن محمد بن
محمويه است مولد و مقام وي نيشابور بوده است شيخ
اهل اشارت و حقائق و لسان تصوف بود در زمان خود
عالم بوده بانواع علوم از حفظ سنن و علم تواريخ و مختص بعلوم
حقائق شاگرد ابراهيم شيبان است شبلي و واسطي را ديده بود
و ابو علي رودباري و مرتعش و ابو بكر طاهر ابهري و غير ايشان صحبت
داشته آخر عمر بمكه رفت ابو عثمان مغربي به تذبيره وي آمد و بطيب
او وي گفت مكه چه جاي تست وي گفت بلكه چه جاي تست جاي منست

بسی بر نیامد که سجواقثان که ابو عثمان به نیشابور آمد و انجا
برفت و نصرآباذی بمکه مجاور شد و هم انجا برفت از دنیا در سنه
اثنتین و سبعین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل بن نصر آبادی
گفت مرا که وصیتی گفت اذا بدا لک شیء من بوادی الحق فلا تلتفت
بها الی جنة و لا الی نار و لا تخطرها ببالک و اذا رجعت عن ذلک
الحال فعظم ما عظمه الله تعالی و هم وی گفت الراغب فی العطاء
لا معدله له و الراغب فی المعطی عزیز ابو بکر الرازی رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن عبد الله الرازی است به نیشابور بوده از کبار مشایخ
خراسان است مرزوق بوده از لقای مشایخ استاد ابو عبد الرحمن السلمی
و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر بیکندی است
شیخ الاسلام گفت که وی را وقتی بود عظیم و مقبول بسیار در نیشابور
در کار کودکی مبتلا شد و ویرا بوی متهم کردند و مهجور ساختند
آخر معلوم کردند بخلاف آن بود و ویرا دیگر بار قبول پدید آمد
روزی در جامع نشسته بود شیخ علی بن الله صیرفی با وی گفت
ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد ترا گفت ای
پسر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و محبت
احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه داشت
وی نبود چون باد فتنه جهد همه را باد ببرد و مرد در میان آن
بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر رازی را گفت که در سماع بچوی

کفت

گفت بس رفتنها امکن نیست و طرب انکه خویشتن را از رفتن گوش شد
سجاوه گفت مشغول بخ ان که وجه ابن گفت روحت بدان آن وقت
که وقت تو خوش و وقت امثال شود تو جهان کن ابو بکر الطمستانی
رحمه الله تعالی از بخارا است بزرگ بوده است جنید را دیده بود
و عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت
که در سنه سبعین و ثلثمائة ببخارا شدم بزیارت شیخ ابو بکر
فالیزبان و ویرا طلب کردم خانه بود که یک در داشت وی در انجا
بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد
نان بود و جوز و نمک من گرسنه بودم دست دراز کردم و میخوردم
در میان خوردن بوی نگاه کردم وی میگریست من دست باز
کشیدم مرا گفت بخور که من از شادی میگریم ابو القاسم جنید
مرا گفت روزی بود که این سخنان چنان شود که در کوی که درو
حجره بود در یکی از ان دو حجره این سخنان بود و در ان دیگر
نبود و انکس را گرا نکند که از ان حجره آید و ازین سخنان
شنود اکنون که کسی از هراة اینجا را می آید بطلب این کار
هنوز این کار نیست الحسین الحصری رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است نام وی علی بن ابراهیم البصری است
باصل از بصره است و ببغداد نشسته شیخ عراق است
شیخ سلمی گوید که کسی ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی

و نیکو زبان‌تر و بزرگ سخن‌تر از وی لسان الوقت بود
و یگانهٔ مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس در توحید
و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بوده شیخ الاسلام
گفت که وی شاگرد شبلی است و شبلی را خود جز وی شاگرد
نبود سخن شنوا بسیار بوده‌اند که سخن شنیده‌اند از وی
اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته بود
و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی در کار وی دور
فرا بوده و وی را گفتی انت دیوانة مثلی بینی و بینک تالیف
ازلی حصری و ابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بودند
ابن خفیف بالغ‌تر بوده و حصری بباطن‌تر شیخ الاسلام گفت که شیخ
عمو حصری را دیده بود وی گفته که من حصری را دیده‌ام در سنهٔ
احدی و سبعین و ثلثمائه بمکه شدم گفتم چون با مکه درم بزیارت حصری
و ابو عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری بمرد
و ابو عبد الله خفیف بشیراز برفت توفی الحصری رحمة الله تعالی
یوم الجمعة من شهر ذی الحجه سنة احدی و سبعین و ثلثمائه
وی گفته که الصوفی لا ینزعج فی انزعاجه ولا یقر فی قراره
و هم وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم
بعد وجوده یعنی صوفی آنست که چون از وجود طبیعی
فانی شود دیگر باز نگردد که الفانی لا یرد و هم وی گفته

هر سحرگاهی مناجات میکردی و گفتی الهی از من راضی
هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من
راضی بودی رضای ما طلب نکردی و وی را گفتند
ما را وصیتی کن گفت علیکم بخاطر الامر بالانفراد ثم ترون المشایخ
فی المعارف ثم تقفون علی التفرید باسقاط الحدثات و هم وی
گفته وقتی که اوقات و انفاس بر من تنگ شود از هیچ چیز
طلب راحت و خوشی نمیکنم مگر از فرا یاد آوردن انفاسی که پیش
از این بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت
با یاران که بوده‌اند و این بیت خوانده است شعر الا دهراً
تلف سهلی بسلمی لزمان یهم بالاحسان

ابو الحسین بن سمعون رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن اسمعیل بن سمعون است و کان یلقب بالناطق
بالحکمة از مشایخ بغداد بوده او واعظ با نیت نیکو در هر
علم مذکری کردی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی گوید که
روز جمعه در مسجد جامع پیش شبلی نشسته بودم ابو الحسین بن سمعون
کودک بود در آمد کلاهی در غایت تکلف بر سر نهاده بر ما بگذشت
و سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت یا ابا بکر
میدانی که خدای تعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی از این
طائفه در پای منبر وی نشسته بود ناگاه خوابش در ربود
ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندانکه بیدار شد ابن سمعون

باوی گفت من هم از این سبب از سمعون بنماز بایستادم تا خواب را بر تو
نشوراندم و از آنچه بدان بودی بازپسه نشوی وی را گفتند که مردم را بزهد
و ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامهها می پوشی و خوشترین
طعامها میخوری چونست این گفت که وقتی که حال تو با الله تعالی چنان
باشد که می باید نرمی جامه و خوشی طعام زیان نکند شیخ الاسلام
گفت که من ابوالحسین بن سمعون را ندیده‌ام که یکم استاد من حصری است نیز ندیده است
و هر که استاد تو را رنجه دارد تو از وی رنجه نباشی که بهتر از تو بود
شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بود و حصری
صاحب ورد ابن سمعون گفت هر که سخنی که از ذکر خالی است
سهوست و هر نظر که از عبرت خالیست لهو است توفی ابن
سمعون سنة سبع و ثمانین و ثلثمائة و چهل چون وفات
کرد در سرای وی دفن کردند و بعد از سی و نه سال خواستند
که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه و نو بود و اثر
کهنگی و فرسودگی بر آن نبود ابونصر خباز و ابوالحسین سوهان بزرگ رحمهما الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که از مشایخ که از گاه دو تن قدیمی تر اند
یکی شیخ ابونصر خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی حج
میرفتند بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست
که چیزی خوانید اگر توانید یکی از ایشان طیبستی آوازی برآورد
حصری رقص کنان در سماع گفت که امسال شما را بار نیست باز گردید

و گفت نه شما

و گفت نه شما شاگردان ابونصر خبازید بدان گروه هری گفتند
آری گفت نه دستوری از پیش وی بیرون آمده‌اید
باز گردید و نزدیک وی شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد
و هر که برفت بسموم بسوخت و بعرفات نرسید و دیگر از
مشایخ که از گاه ابوالحسین سوهان از تن بود که در مسجد جامع
می گفت شیخ الاسلام گفت که شاگرد وی ابن گفت که پیر ما پیش شب
رمضان جهد کردی و تا صبح بیدار بیستی و میگفتی خداوندا روزه
که داشتم برای تو و آن حج و نماز که کردم و آن قرآن که خواندم از همه
توبه میکنم مرا دانکان بیامرز و فرا دل پذیر شیخ احمد حمری رحمه الله
وی آنست که سی سال در مکه مجاور بود و یک نهاری و آن وقت
که برخاست بیمار بود وی گفته که شیخ ابوالحسین معتمر میگوید که با
حصری نشسته بودم مردی وی را گفت مرا وصیتی کن گفت افرتعشک
حمزه رقی حاضر بود گفت یا شیخ دور افکندی وی را حصری گفت اُمِل
علیک کما کانوا علیه خاتمگر بر من بسجده اند بروی بیودم حمزه رقی
رحمه الله علیه هو من متاخرین الفتیان والمشایخ وکان من الفقراء
الصادقین وکان مشتهرا بالسماع والهاء فیه مات بین الحجرین
شیخ الاسلام گفت که حمزه رقی در گرمابه بود بیرون آمد مرد ما را
گفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت حمام فرود آمد
و هم وی بود روزی شخصی بیشتر وی بتکلف رقص میکرد

وی برخاست و سر در میان دو پای آن شخص کرد و ویرا از آن دیوار بدیوار دیگر میزد تا از هوش ببرد ویرا ابو الحسین الازدی رحمه الله تعالی بزرگی بوده از بین طائفه دیدار حصری و ابو عبد الله رودباری و ابن خفیف بهمه مشایخ وقت بوده بارزمی و قبر وی آنجاست از وی پرسیدند که وفا چیست گفت آنچه از آن باز آمدی بان باز نگردی گفتند این خود عام است آن خاص چیست گفت آنکه بدانی که از هر چه آمدی ابو عبد الله محمد بن خفیف قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف ابن اسفکشار الضبی است بشیراز بوده و مادر وی از نشابور است و در وقت خود شیخ المشایخ بود ویرا شیخ الاسلام میخوانند شاگرد شیخ ابو طالب خزرج بغدادیست رویم را دیده بود و با کتانی و با یوسف الحسین الرازی و ابو الحسین الرازی و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین المزین و ابو الحسین الدراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان صحبت داشت و از دیدار مشایخ مرد وقت بود عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقائق شیخ الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که ویرا اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته شافعی مذهب بود و در سنه احدی

وثلثین

وثلثین وثلثمائه برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی روغن دارم که باز کفه شنید یکی آمد از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الحق فی حین الغفلة و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت می شود و قبا میپوشد گفت تحقق من ثقل ما علیه گفت می شود تا از آنکه بدانست و میزید تا از باد وجود سبکتر کردد شیخ الاسلام گفت که در وجود لذت نبود که وجود فرو گشتن و صدمت بود که روان خواص مرد بر سد و انشدنا لغیره شعر اریدا لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی بمن زنی آمد از در فلان جای زنی دیگر است از رفقای سلوک نواحی شیراز و از شیخ سؤال دارد و نیتها شد که خود بیاید شیخ گفت بنزدیک وی رفتم گفت مار ا قصه عجب واقع شده که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود که روزه افطار نمیکرد و با کسی سخن نمیگفت و با گوسفند چرانیدن از میان ما بیرون میرفت و گوسفندان را سر میداد و بیک جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم و در آنجا بخسپید ناگاه در میان روزی که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میکشت چنانکه آسیا بگردد ما در ما شرحون آنرا بدیدند بدویدند تا ویرا بگیرند بوی نرسید

وی بالا برفت و ما بوی می‌نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد
مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم گفتیم شاید که در میان
این کوه‌ها و وادی‌ها افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند
شیخ گفت من متأمل شدم آن زن گفت شاید که این را از من باور
ندارند جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بر آن موجب گواهی دادند
شخصی در آن مجلس که شیخ این حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این ستوانید
بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی می باشد
و هم شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که نوجوانی از خراسان همراه
حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش ما مردی
بود صالح زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم تا خدمت
و رعایت وی کنند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده
و گفت عظم الله اجرکم که آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو متغیر
چراست گفت دوشینه آن جوان مرا گفت که امشب حاضر می‌باشید
که امشبی پیش ندارم عجوزه خود را گفتم اول شب تو حاضر وی باشی
بعد از آن مرا بیدار کن و تو در خواب شو چون آن عجوزه مرا بیدار
کرد من تا سحر رعایت حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه
کسی آواز داد که در خواب می‌شوی و خدای تعالی در سرای تو نزول
کرده است از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سرای آواز حرکتی
و روشنائی عظیم و آن جوان در نفس آخر چشم او را بپوشانیدیم و دست

و پای وی را راست کردیم جان بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکسی
مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدیم

ابو الخیر مالکی رحمه الله تعالی

نام وی بندار بن یعقوب مالکیست از بزرگان مشایخ بوده
و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که در جوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع میبودم
و برای من یک قندیل میگذاشتند اتفاقا شبی یاران آمده بودند
و چراغ مرده بود یکی در مسجد را بکوفتن گرفت خادم جواب
نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر
مالکیست در آمد هم و بنشست از هیبت وی پر شدم از ار
از کرد و طعام بر آن گفت بخور که من در خانه خورده بودم
آن را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من مشغول
بود از هیبت وی نتوانستم گفت که در وصال با وی چیزی
خوردم چون فارغ شدیم گفتم ایها الشیخ سؤالی دارم گفت
بگوی گفتم متی یصفوا العیش مع الله تعالی قال اذا رفعت المخالفة
من از این سخن تعجب کردم چون بامداد شد آن را با مشایخ
گفتم تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی
پرسیدند گفت تعجب کردند گفتند میخواهیم که از وی بشنویم از وی
پرسیدند گفت ما یذکر باللیل لا یذکر بالنهار و بان اقرار کرد

ابو بکر الشعرانی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است

ما رأيت زاهداً متخلياً من الدنيا اصدق طاهراً من ابي بكر الشعراني
روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر وشب بر وی درآمدم گفت یا ابا
عبدالله امشب ببرکت صحبت تو طعام چرب خواهم خورد پس برخاست
دیگی سفالین داشت بر بار نهاد پاره گوشت قدید خشک داشت
در دیگ انداخت و آب ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و هیزمکی گرد
آورد و با وی در آن رباط دیگری می‌بود وی را گفت هیچ نان پاره
داری گفت آری و چند پاره نان آورد آنرا ثرید کرد و از شوربای
آن در آن دیگ ریخت و گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من آنرا
ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور پاره از آن گرفت تا مرا لقمه
دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید که تو فلان و فلان طعام خواهی آن
فرا خواهد بود که بشهر درآئیم و همه آنها را برای تو بگیریم چون
بامداد کردیم و بشهر درآمدیم فقرا جمع شدند و طعامی حاضر
کردند چیزی از آن طعام برگرفتم و بوی درآمدم گفت بگوی چه کار
کردی گفتم هنوز چیزی نخورده ام انتظار التماس میکنیم که با من طعام
خوری با هم طعام خوردیم و من بشیراز روان شدم ابو محمد رادی العبادی
رحمه الله تعالی وی یکی از استادان ابو عبدالله خفیف است وی گفته که هرگز
کاسبی که حقیقت کسب را رعایت کند چون ابو محمد چون ابو محمد عبادی
ندیدم هر روز نیم دانگ کسب میکرد و قوت وی از آن بود دو حبه
نخاله میخورد و از آن دو نان میپخت یکی را افطار میکرد و یکی را صدقه میداد

و هم وی گفته که روزی بر وی درآمدم پیش وی جزوی بود که موش
پاره کرده بود گفتم از عجبیت گفت این را موش پاره کرده است و من نیز
از موشان نپوشیم شبها بر روی من بر میرود گفتم چرا چراغ
روشن نکنی گفت چهل سالست که چراغ روشن نکرده ام که از حساب آن
میترسم که آنرا چند چیز باید تا میسر شود و همه را حساب است جعفر الحذاء
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو محمد است صحب الجنيد ومن في طبقته
وكان الشبلي يذكر مناقبه ويقول بفضله و از عبدالله بن الحسین آورده اند
که گفته است مرید تمام حال تر از جعفر حذاء ندیده ام و وی نزدیک
بتر از شبلی است و هم وی گفته است که وی معتضد بود چون وی
درآمد در لباس صوفیان و وی گفت باطنهای این صوفیان خراب شده
ایشان ظاهرهای خود را بیاراستند توفي في سنة احدى واربعين
وثلثمائة و قبر وی در شیراز است شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که روزی مؤمل جصاص مرا گفت که برو و ببین که جعفر حذاء را چه
حالست بر وی درآمدم دیدم که بر بساط نشسته و گرد آکرد وی
بالشها نهاده و جامه شیرازی در بر و طاقیه بر سر و سرائی
در غایة خوبی سلام کردم و بنشستم وی مرا پرسید و من وی را
پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال درآمد و دو طبق آورد
برخاستم که بدر آیم گفت بنشین تا هم چیزی خوریم گفتم نیت
روزه کرده ام بیرون آمدم چون پیش مؤمل رسیدم گفت چون

جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم مؤمل دست برآورد و گفت خدایا مارا
سلامت و عافیت ارزانی دار چون مدتی از آن بگذشت باز مؤمل
مرا گفت برو بر جعفر درای و حال ویرا ببین برفتم و بسرای
وی اندر آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند در میان خانه است سه
روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده با بخانه در آمدم و ویرا
دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامهاء کهنه بروی سلام
کردم سر برداشت همه اطراف روی از اشک تر گفت یا باعبد الله
حال چگونه می بینی با وی رفق و تلطف کردم اندک تسکین
یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که ویرا طعام بخوران
سه شبانروز است که هیچ نخورده بسیار جهد کردم تا ویرا اندک
سویقی خورانیدم چون پیش مؤمل در آمدم گفت چون دیدی
جعفر را آنچه دیده بودم گفتم مؤمل گفت اگر آن نعمت را
تعهد داشتی باین مبتلا نشدی **هشام بن عبدان** رحمة الله تعالی
کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که چون هشام بن عبدان در نماز می ایستاد ویرا وجد و حال
میگرفت و در محراب پس و پیش میرفت و قرآن میخواند
گاه بودی که از حسن و لحن وی یهود و نصاری و مجوس
جمع شدندی و نظاره وی کردندی و ویرا یک گوسفند
بود که شیر وی خوردی و ویرا بر میداشت و برای چرانیدن

بصحرا

بصحرا میبرد روزی هشام در خواب رفته بود چون بیدار
شد دید که در زراعت شخصی در آمده است و میچرد ویرا
پیش صاحب زراعت برد و گفت ویرا بستان که زراعت ترا
خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت
مرا بآن حاجت نیست هرچند جهد کرد قبول نکرد بگذاشت
بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی
با هشام بدعوتی بودم صاحب دعوة یکجام حلوا آورد
و پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتم نصیب ما هم بده گفت
مرا اذن نکرده که شما را بدهم هرچند گفتم فایده نکرد
از پیش وی برچیدیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی
رسید که از نماز باز ایستاد و مردم ویرا تکفیر میکردند
و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید روزی همه بروی
در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا میشناسی
گفتم آری تو ابن سعدان محدثی گفت چرا نماز نمیگذاری هشام
گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مانع من میشود از نماز
گفت مثل چه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ
ابو عبد الله خفیف پرسیدند که سبب چه بود که هشام نماز
نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی بروی
غالب آمد و در مقام حیرت افتاد و از اعمال ظاهری باز ماند

روزی مشایخ در مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که
شنیده‌ایم که تو بمشاهده قائلی و هر که بدین قائل است وی را توبه
می باید داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا تلقین توبه کنید
تلقین کردند توبه کرد روز دیگر بامداد آمد و در برابر
مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبهٔ دی روز
توبه کردم مشایخ بر خاستند و پای وی بگرفتند و میکشیدند
تا از مسجدش بیرون کردند **ابو عمرو** رحمه الله تعالی از نواحی
شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصریست شیخ ابو عبدالله
خفیف گفته است که ابو محرز گفته است از نشا بعزیمت
شیراز بیرون آمدم و با قاید سلطان و اتباع وی همراه
شدم چون افعال و اقوال ایشانرا مشاهده کردم در سر
خود بر ایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد
کردم از ایشان مفارقت کنیم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید
گم شده است قاید سوگند خورده که همهٔ قافله را تفتیش
کنند همهٔ قافله را تفتیش کردند همین من ماندم گفتند همه قافله
را تفتیش کردیم هیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ و مثل
وی کسی چون مهم دارد قاید گفت من سوگند خورده‌ام
از وی چاره نیست مرقع مرا بالا داشتند آن کمر در میان ما
بود گفتم والله مرا با این علم نیست قاید گفت این از دیگر

بود گفتم والله مرا با این علم عظیم
عظیم ترست

عظیم ترست بعد از آن گفتند با وی چه باید کرد هر کسی چیزی گفت
قاید گفت وی را بر سر قافله بنشانید تا هر که در قافله است یک یک
بروی بگذرند و در روی وی خیو و وی را توبیخ و سرزنش کنند بعد از آن
وی را بگذارید و با وی همراهی مکنید چنان کردند و مرا بر جای من
بگذاشتند و برفتند و قصهٔ خلا پاک کردن ابو حفص و دیدن
ابو مزاحم را که پیشتر گذشت در مقامات شیخ ابو عبدالله خفیف
نسبت بشیخ ابو محرز کرده است نه بشیخ ابو مزاحم والله تعالی اعلم
عبدالرحیم اصطخری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عمرو است سفر عراق و حجاز
و شام کرده بود و با رویم صحبت داشته و سهل بن عبدالله تستری را
دیده بود طریقهٔ وی ستر و اظهار شطارت بود جامهای شاطرانه
می پوشید و سگان داشت که بشکار می برد و کبوتران نیز میداشت
شیخ ابو عبدالله خفیف میگوید که چون بروم در آمدم مرا از حال
عبدالرحیم اصطخری سوال کرد گفتم نه همین سالها [illegible]
گفت خدای بر وی رحمت کناد با بسی از این قوم در کوه لکام که در
آن صحبت داشتم از وی صابرتر ندیدیم کی بیند که وقتی بصید
بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت چون
بمیان کوه در آمد سید سگان را بگذاشت و دراعه با خود داشت
در پوشید و بر پای بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد و آن روز
در کوه بر آمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ [illegible]

مگر که بموافقت وی ذکر میگویند که در خانهٔ وی یک پوست گاو
بود که شاخهاش نیز بر آنجا گذاشته بودند چون تابستان درآمدی
شاخها را بگرفتی و آن پوست را بصحن سرای کشیدی و چون
زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر حذا گفته است که باصطخر
رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای رسیدیم دیدم که خراب شده است
بروی در آمدم دیدم که در زاویهٔ خانه نشسته با کهنه خرقه و بروی
بلایی که حیران شدم و ترحم کردم مرا گفت ترا چه شد گفتم و عجب
حالا بمیری از جای خود برخاست و بپایان سرای فرود آمد
و سنگی عظیم بود برداشت و بر بام برد و گفت برخیز ای قوی و آنرا
فرود آر من عجب ماندم گفت امروز هفده روز است که من هیچ نخورده‌ام
بیرون رو و هرچه توانی بیار شاید که مرا اشتها آید و با تو بخورم
من بیرون رفتم و از هرچه در بازار یافتم چیزی آوردم
و پیش وی نهادم دهان نگریست گفت بنشین و بخور شاید که مرا
رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان آنچه آورده بودم
دادم دندان دهان زد و خایدن نگرفت نتوانست که فرو برد
بینداخت و گفت بردار که در بسته شده است و برا ازید بیست هزار
درم میراث رسید اما در ذمه مقیمی بود ایشان گفت ده هزار
بمن بدهید و ده هزار دیگر شما بحل کردم بوی دادند آنرا در راه خدا
کرد شب و بیا و سه شو نشر داد کاهی میگفت با آن تجارت کنم

و سورانرا

و سورا آنرا بر فقرا نفقه کنم و گاهی میگفت در خانه بنهم هر روز
آنرا نفقه کنم در میانهٔ شب برخاست و نقره را بر بام برد و مشت
مشت میکرد و بهر جانب می‌انداخت تا نقره خالی شد چون بامداد
شد همسایگان گفتند ما را دوش درهم بارید است عبد الرحیم
نقره بما بیفشاند نیم درهم بیفشاند با اصحاب گفت بشارت با بیکرمان
و با قلی شد ایشان با هم گفتند این دیوانه را ببینید که از هر شهر درم
پاشیده است و بر نیم درم شادی میکند و گفتی عبد الرحیم
بعبادان رفت و بیست و یک روز در آنجا اقامت کرد هر چه شب
بجهت افطار می‌آوردند بامداد بمهمانان بمحاجی بود اهل عبادان
مشغول وی شدند چون آنرا دید از آنجا قصد سهل تستری
کرد و بروی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه باید کرد گفت
سکباج می باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند
گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای سهل گفت سکباج را بپختند
گفت مهمان دیگر را بمن آرید چون بیاوردند سائلی بر در برای
خدا چیزی میطلبید گفت دیگ را بوی دهند و دادند و وی هیچ
نخورد روز دوم سهل با وی گفت که چه میخوری گفت هر آنچه
دی گفت بودم چون آنرا بپختند گفت مهمانان دیگر را بمن آرید
آوردند غلام سهل پی آنکه وی داند بر در با ایشان تا اگر سائلی

بباید منع کند سهل غلام را منع کرد ناگاه سائلی سؤال کرد و گفت دیگر
را بوی دهید دادند روز سیم گفت چه میخواهی گفت همچنان که پیشتر
گفته بودم چون بگشتند بیرون آمد هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن
مردی را دیدی که چند نان پارهٔ خشک دارد و بر لب آب نشسته و در آب
تر میکند و میخورد وی را استدعا کرد و با وی نشسته مؤمل الجصاص
رحمه الله تعالی هو من کبار مشایخ شیراز سافر الحجاز والعراق
وکان احسن اللسان فی علم التوحید وعلوم المعارف مع انه
امی لا یکتب وی جواب داد از سائلی که علی سهل اصفهانی بشیراز
فرستاده بود چون نماز بامداد بگزاردی بدرس قرآن
مشغول بودی تا آفتاب برآمدی بگزاردی و بیرون آمدی
یکی از این طائفه گوید یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی تا بدر
خانهٔ وی رسیدم نزدیک بسیصد تن بودند از ارباب حوائج
که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را کفایت کرد و یاران خود را قضاء
حوائج ایشان برگماشت [illegible] ساخت و غلامان گفت دست از [illegible] باز
برید که من بشما میرسم این همه کارها در یکساعة بکرد من متحیر شدم
روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجدی دیدی
این زمان حال مرا اگر بسم از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه
بکار مشغول بودی تا هیچکس نیایدت از جواب سلام سخن بگفتی

وگفتی

مؤمل الجصاص

وگفتی سخن مزد ورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتمی
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون مؤمل جصاص بمکه
در آمد بنزد ابوالحسن مزین رفت و سلام کرد و بنشست
وگفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام پارسی رفق کن
گفت سهل باشد بپرس گفت هل تتلقی الهموم ارتقاء المواجید
ابوالحسن بوی نگریست و گفت از کجایی تو گفت از شیراز گفت [illegible]
شهوری گفت بمؤمل گفت الراغب برخیز که جای تو نیست و وی را بجای
خود بنشاند و دایم با وی میگفت کانت رجلا عجمیا ای [illegible]
و بعد از آن هرگه مسئله بپرسیدی اشارت بمؤمل میکرد و میگفت از
شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که من نیت حج کردم و من هنوز خرد بودم مؤمل جصاص مرا
وصیتی کرد وقتی که بموقف برسی قصد پس کوه عرفات کن و اولیا
را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم
زود بگذشتم و مردمانرا بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم
که بازگردم بازم ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم [illegible] رسیدم
دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها در پیش افکنده و در میان
ایشان شخصیست بزرگ و شیخ من ابو محمد عتابکی با ایشانست
چون مرا دیدند بشیخ من اشارت کردند پس پیش ایشان رفتم
و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا بپهلوی خود خواند چون

فارغ شدند همه بر جمان هیئت که بودند روان شدند و شیخ مرا گفت
که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم میشنیدم
که از کلام وی حروف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد
که استغفار میکند چون بمزدلفه رسیدم شیخ من مرا گفت که اصحاب
خود را واقف ده او آنچه دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم و انجماعت
بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز میگزاردند من هم قضاء
حاجت خود کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز میگزاردند
چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشانرا ندیدم علی بن شلویه
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است یاران علی شلویه دیگری
حنفی میکردند علی شلویه گفت من مردی میشناسم که بر سر کوهی
بود و وقت نماز شد و آب بر کوه دیگر بود دیدم برابر آن خواست
که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند پای خود از این کوه
بر آن کوه نهاد و طهارت کرد و نماز گزارد و هم شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که از بس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها می بود
جماعتی از کردان مشغوف وی شده بودند و کسان از رؤساء پیش
وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را چهار هزار
گوسفند است میخواهیم که ایشانرا از بهر یکی بکنی و آن گوسفندان از
برای صادر و وارد فقرا باشند دختران را نکاح کرد روزی موصل
وی را دید گفت این زمان بر ما تفضل کن که تو هم مثل ما شدی

گفت من این را از برای خدای تعالی کرده ام موصل گفت ما نیز از برای
خدای تعالی کرده ایم علی بن شلویه گفت من ایشانرا سه طلاق کردم
شما هم اگر راست میگوئید طلاق کنید موصل وی را گفت ای مشوم
نیست السنة فی الطلاق ابوبکر الاسکاف رحمه الله علیه شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت
چون وقت نزع پاره پنبه باب ترکردند و پیش دهان
وی بردند آنرا بینداخت و بروزه برفت ابو الضحاک رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم که گفت
بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای
ملعون اینجا چه میکنی پای از زمین برداشت و بر بام آمد در هم
افتادیم و سیلی بروی زدم و وی را بینداختم و از آن سالها گذشت
وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم بجوئی رسیدم که بر بسته
بودند و آبی عظیم بود از گذشتن عاجز شدم ناگاه پیر ضعیف
دیدم که بآب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم
برخاستم و بر عقب وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم
آن پیر پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت من
در میان آب ماندم آب بر من غلبه کرد غرق شدم و جامها
من تر شد و مرا آب میگردانید و میبرد تا آن زمان که خدای
تعالی اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخته آن پیر ایستاده بود نظاره

من میکرد چون خدای تعالی مرا نجات داد بیرون آمدم از پس گفت چون
دیدی یا ابا الضحاک تو به کردی که دیگر سبلی نزنی **ابو محمد الجفاف** رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو الحسن مزین بما نوشت که سماع ابریق
هست نهاده پاک اگر نجاست یابد زود باشد که برای شما جواهر آرد
و به آن ابو محمد جفاف خواسته بود و هم وی گفته است که ابو محمد جفاف
با مشایخ شیراز یکجا نشسته بودند و سخن در مشاهده میرفت هر کس
بقدر حال خویش سخنی میگفتند و ابو محمد جفاف خاموش بود مؤمل جصاص
وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفت هر سخنی خوب که درین باب بود شما گفتید
مؤمل گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت آنچه شما گفتید حد علم بود به
حقیقت مشاهده و حقیقت مشاهده آنست که حجاب منکشف شود
و وی را عیان ببینی وی را گفتند تو این را از کجا میگوئی و این ترا
چون معلوم شده است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت
بسیار بمن رسیده در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف
شد وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم و گفتم مولای
ما هذا مکانی و موضعی منک چون این قوم این سخن شنیدند همه خاموش
شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعضی مشایخ را زیارت کنیم
برخاست مؤمل دست وی گرفت و بخانه ابن سعدان محدث
در آمدند و سلام کردند ابن سعدان تعظیم و ترحیب ایشان کرد
مؤمل گفت ایها الشیخ نرید ان تروی لنا الحدیث المروی

عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء
والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت
حدثنی فلان بن فلان او اسند ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان للشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له
عنه چون ابو محمد این حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده
کن اعاده کرد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و چند روز
وی را ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم تا این ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهائی
را که از آن وقت گزارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده
بودم پس گفت چاره نیست از آنکه بهمان موضع که وی را دیده ام
و سجده کرده ام باز گردم و وی را لعنت کنم پس بیرون رفت
و دیگر خبر وی نشنیدیم **حسن بن حمویه و صاحب ابو جعفر الحرار** رحمهما الله تعالی شیخ ابو عبد الله
خفیف گفته است ابو جعفر صاحب حسن بن حمویه از اصطخر نزدیک
ما آمد ابن زیدان گفت آرزوی آن دارم که امشب وی را نزدیک
ما حاضر کنی وی را بمجلس دعوتی کردم در اثنای مجلس ابن زیدان
حوالی را گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت
مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ دیده ام با تو حکایت
کنم ابن زیدان گفت من هم این میخواهم مرا گفت من وقتی دیگر
پیش حسن بن حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه
زد و بان صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با یکدیگر

گفتیم که این قصه را با هیچکس مگوئید که خواهند گفت ما نیز نادیده دیگر او را اند
سه روز بودیم که ویرا ندیدیم و از وی خبری نشنیدیم و هر که از وی
خبری میپرسید میگفتیم مشغولست بعد از سه روز ناگاه دیدیم
که اندر مسجد در آمد متغیّر اللون و از هیبتی که داشت کسی را یارای
امکان سخن نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم ایها
الشیخ نزدیک من مقداری پنیر تازه است اجازت میدهی که
بیارم و همیشه ویرا پنیر تازه خوش می آمد گفت بیار آوردم
کمی لقمه بخورد پس بدست اشارت کرد که بخورید شیخ ابوعبدالله
خفیف گفت که ابن زیدان روی بمن کرد که هیچ شک نیست
که این مردیست صادق اما این حکایت را باور نمیداریم
حیله سازیم که مرا باور شود گفتیم از برای شیخ جامهٔ خواب
بیندازیم تا خواب کند و از رنج راه برآساید جامه خواب
انداختند و وی در خواب شد من با ابن زیدان نشستم و آنرا
بیان میکردم تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابوعبدالله
خفیف را پرسیدند که حال او چگونه بود گفت وی از مکان
خود دور شده بود اما ویرا لباسی پوشانیدند که بآن
از ابصار غایب شد عبدالله العطار رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله
خفیف گفته است که عبدالله قصار گفت که وقتی بعزم حج
بیرون رفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل بن عبدالله

تستری رسی از ما سلام برسانی و بگوئی که ما بفضل حق معترفیم
و هرچه میگوئی باور میداریم از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه
از جای خود بیرون میروی و بموقف عرفات با سائر حجاج حاضر
میشوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما با این ایمان داریم عبدالله
قصار میگوید قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم
وی نشسته بود اطراف در خود پیچیده و نعلین از چوب پیش
خود نهاده و چشم وی باز مانده بود چون والهی حیرانی هیبت
بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم
زنی آمد و گفت ایها الشیخ مرا پسری است بر جای مانده ویرا
آورده ام تا دعائی کنی سهل گفت لم لا تحمله عند ربه آن زن
در جواب گفت انت من صفوة ربه پس سهل بسوی من بدست
اشارت کرد برخاستم و دست وی گرفتم برخاست و نعلین
پوشید و روان شد و آن زن نیز روان شد و ویرا میبرد
تا کنار شط آن صبی را دیدند نشسته و سهل ویرا گفت دست
خود را بمن ده آن زن گفت نمیتواند دست دادن سهل زن
را گفت دور شو آن صبی دست بوی داد گفت برخیز برخاست
و بکنار آمد سهل صاحب سجاده را گفت تو برو پس صبی را گفت تو هم
ساز و دو رکعت نماز بگذار سجاده کرد پس آن زن را گفت دست
بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون آنرا بدیدیم که هشت

من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدیم سهل ساعی
سر در پیش افکند بعد از ان گفت یا دوست هولاء القوم یؤمنون
بالله یفعل ما یشاء قلت نعم قال فما سوالهم عن ذلک ابراهیم المتوکل
رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که یکی از این طائفه با من گفت
که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهاء خود را
شسته و در افتاب انداخته وی را گفتم بیا تا برویم و با هم
چیزی خوریم پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه
شد چون مقداری راه برفتیم دید که اندکی عنب الثعلب در راه
بیفتاده ان را برداشت و پاک بشست و بخورد و نشست و گفت
تو برو که مرا همین کفایتست هر چند جهد کردم نیامد یکی
از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در این ماه نزدیک
من افطار کنی قبول کرد یک شبه وی را گفت برخیز تا سحور
کنیم برخاست گفت آن سفره را فرود آر گفت من این نمیکنم
زیرا که این حرکتست در اسباب و من در اسباب حرکت نمیکنم
یک شب وی را دید که سفره پیش نهاده و چیزی میخورد گفت تو گفتی
که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست گفت والله
که من در اسباب حرکت نکردم از جای خود برخاستم پیش من سفره
آمد و در پیش من افتاده است که میخورم ابوطالب الصالح علی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابوطالب خزرج از اصحاب

جنید

جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت
او را که اختیار میکند من اختیار کردم هر شب قریب بشانزده
بار بر میخواست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب گذشته
بود چشم من گرم شد یکبار آواز داده بود نشنیده بودم
دیگر آواز داد برخاستم و طشت پیش بردم گفت ای فرزند وقتی که
خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را چگونه
بجای توانی آورد و تبسم وی گفته است که وقتی غایب بودم
آواز داد که شیرازی من نشنودم دیگر بار آواز داد گفت شیرازی
همین لعنک الله من بشتافتم و طشت نوی بردم علی دیلم از شیخ
ابو عبد الله پرسید که تو آن لعنک الله را از وی چون شنیدی
گفت چون رحمک الله شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مریدی را
که از آن استاذ و پیر نکشیده باشد و قفای وی نخورده باشد
و لعنک الله او نشنیده باشد و به یرحمک الله برنداشته بود
و بمرد و ناکامی زنده نگشته باشد وی خود رسته
باشد لا یفلح استاذ و پیر را باید هر زنی بدهان سنده
و لا یفلح نباشد که نه استاذ و پیر سیلی وار بر کس سر آمد
شیخ ابوطالب گفت شیرازی این چه او است ابو عبد الله
خفیف گفت که من در شبانروزی بیک باقلی خشک بخورم
و هر روز یا کم می‌آوردم تا اکنون با نوزده باقلی آورده ام

در ماهی شیخ ابو طالب کفت شیرازی این را بیان داد که آنچه مرا افتاد
از آن افتاد که با ابو الحسین مزین در دعوتی حاضر شدم برهٔ بریان بر مائده
آوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود را از آن کشیدم
داشتم ابو الحسن مزین کفت کُلْ بلا اَنْت یعنی بخور بی آنکه خود در میان آیی
من کمان بردم که حال چنانست که میکوید یک لقمه بخوردم احساس کردم
که ایمان از من بیرون رفت و من از آن وقت هر روز باز پس
تر می روم شیخ الاسلام کفت یعنی وی را بو شرطها ستار افتاد که ایمان
وی معاینه بود و ایمان تو شهادت و ایمان عارف مشاهدت شیخ الاسلام
ابو عبد الله خفیف کفته است که هیچ چیز نیست مرید را زیان مندتر از مسامحهٔ
نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات و هم شیخ ابو عبد الله
کفته که اول مجلسی که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود
و عصائی در دست کرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم
ببردم نکریست و کفت نمیدانم چه کوییم کناهکاریم میان کناهکاران
و بکریست و مردم را بکریانید و فریاد و کریه از مجلس برخاست و وی را قبولی
عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی بنیت شفای بیماران میکرفتند
بعد از آن سببی واقع شد که هیچکس بوی التفاتی نکرد و از وی همه کس
اعراض کردند از شیراز بنشابور رفت آنجا هم کسی بوی التفات
نکرد از آنجا باصفهان رفت من در علی سهل چیزی نوشتم و شرح
حال و مقام وی کردم وی بر علی سهل در نیامد و درباره وی سخنان

کفت با

کفت علی سهل از وی اعراض کرد و بکوهستان عراق رفت و بهمدان در آمد
ابو علی وارجی عامل همدان بود پرسید که حاجت تو چیست کفت
الای وامی دارم ابو علی آنرا ادا کرد و پرسید که دیکر چه حاجت داری
کفت در فلان موضع برای من رباطی بساز بساخت با آنجا در آمد
و آنرا سیاه ساخت و لباس سیاه پوشید و در آنجا می بود تا از دنیا
برفت شیخ الاسلام کفت چرا نمیزن است که چون وی را مصیبتی
برسد یا از وی چیزی فوت شود مصیبت را فرا سازد و حسرت
و ندامت تدارک جوید نه آنکه اهل مصیبت و فوت باشد
و از آن نشان دارد و الطامات دعوی کند و بتمامی مغرور کردد
شیخ ابو عبد الله خفیف کفت که شیخ ابو طالب کفت که جوانی از
خراسان بزیارت جنید آمد عصا و رکوه وی بخانه برد و حجره
بت وان شب اصحاب را اجتماع بود جنید کفت وی را با خود
ببر بدو بامداد بیش من آیید چون شب طعام خوردند
بطریق مزاح و طیبت انکشتری ساختن آغاز کردند و اشارت
بآن جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و استانز الغیر
کرد شبلی بوی نکاه کرد و کفت خاموش باش و اکر نه برخیزم
و سرت از تن جدا کنم آن جوان خاموش کشت و هیچ نکفت و برفت
روز دیکر این حکایت با جنید کفتند برخاست و بخانه رفت
تا عصا و رکوه را باز جوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب کفت

که چند نوبت اشکم شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید وی را خوار مدارید
سوگند بخدای که عصا و رکوه از خانه برداشته و آنگه من بودیم درهم وجه است
ابو علی وراز رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابو علی ورازجی
بشیراز آمد بعمل و حکومة و از برای مصادره و این فقرا مانده بها بعد
از هر نماز شام می آمد و با من می نشست و با یکدیگر سخنان میگفتیم تا یکی از
شبها ذکر ایام ارادت در میان آمد پیراهن خود را بالا داشت بر کرد
و می نشانی بود بمقدار طبقی گفتم این چیست گفت در کوه لکام می بودم
و بلا شیخ عشیره بودم کرده بخورد و چون از آنجا باز گشتم گوشت برآورد
و این نشان آنست که باقی مانده پس گفتم سبب در آمدن تو درین عمل
چه بوده گفت مادر من پیر و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد
محتاج شدم باین که می بینم ابو الفضل جعفر الجعدی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله
گفته است که جعفر جعدی را رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل
میکردم ازار من کشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد
و ازار مرا محکم بر میان من بست جعفر جعدی برخاست و باصطخر رفت
و بخانه ابو عمرو در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند
گفتند بگذار باید که غضب وی لله است و ولایت ده فرسخ را بیامده است
پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بلکه چنین و چنین
گفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود تا که وی را خدمتکاری ها نیکو کردند
رحمه الله تعالی وی از اصحاب کبار جنید بود شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است

که روزی

که روزی مرا گفت که بصحرا آی بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود
و جماعتی نرد بازی میکردند با ایشان به بازی کردن بنشست من از آن متحیر
شدم و خجل گشتم در وقت باز گشتن بجای دیگر رسیدیم جماعتی شطرنج
می باختند از آن متغیر شد و بشورید و رقعه ایشان را بیفشاند
آن جماعه کاردها برکشیدند وی گفت کاردها بمن دهید تا بحلق من
از این دو حال وی عجب ماندم از وی سوال کردم گفت وقتی که بچشم
لدنی نگریم چنان باشد و وقتی که بچشم غیر لدنی چنین از من بشر گذشته
است اما اینجا شیخ الاسلام ابو بکر قصری گفته بود و در مقامات شیخ
ابو عبدالله ابو القاسم قصری است و می شاید که وی را دو کنیت بوده باشد
یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد والله تعالی اعلم و هم شیخ ابو عبدالله
گفته که ابو القاسم قصری کثیر الاطراق بود یعنی پیوسته سر در پیش می انداخت
از وی سبب آن را پرسیدند گفت پیش از این در قدیم الایام در هفت
شبانروزی یکبار چیزی میخوردم مردی از جن می آمد و بر من سلام میکرد
اما وی را نمیدیدم تا که روزی وی را گفتم چه باشد که ظاهر شوی
ناگاه شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو
گفت من از مومنان جنیانم وقتی که امثال شما را می بینم دوست میدارم
که وی را زیارت کنم و سلام گویم پس گفتم بعد از این بر من هر وقتی ظاهر
می شو مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن
می آموخت روزی وی را گفتم بیا تا بمسجد در آئیم و ساعتی بنشینم گفت

وقتی که نبینی و سخن گویی و مردم ترا بینند و مرا نه بینند ترا بریائی
نسبت کنند گفتم بیا تا در آخرهای مسجد بنشینیم که هر کس ما را نه بیند
پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردمان را چون می‌بینی گفتم بعضی را نیم
خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان نشست
می‌بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی نشسته
است بعضی را بالهای بچشم فرو گذاشته و بعضی را بر سر نشسته است
و بعضی را گاهی بوی فرو می‌آید و گاهی بالا می‌رود گفتم این چیست مگر
نخوانده قول الله تعالی که وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ
لَهُ قَرِينٌ این شیاطین‌اند که بر سرهای ایشان نشسته‌اند و بر هر یک
بقدر غفلت وی استیلاء یافته‌اند و آن جنی باین طریق بمن می‌آمد
و ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه شدم و بیش از نان صدقه
بقیه بود و تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره
از آن نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بمن
سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از بهر این ریاضات و صبر بر آن میخواهیم
شما را اما چون ترا امتحان کردیم بر آن صورت نبودی این بگفت و برفت
و دیگر باز نیامد این سر پیش انداخت من از آن وقت است عبد العزیز بحرانی
رحمه الله علیه شیخ ابو عبدالله قدس الله تعالی سره گفته است که عبدالعزیز
بحرانی در زمستان سخت سری بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت
و هر فتوحی که میرسید صرف فقرا میکرد سه روز در شیراز بود

باوی

با وی درین باب سخن گفتند گفت نفس من سکر بود از جامهای
شما بسوی مرا گفت یا با عبدالله مرا ازین شهر بیرون کن که در
نیت من نیست که درین شهر جامهٔ نو بپوشم گفتم کجا میروی
گفت بناحیت بحر مشایعه وی کردیم و به دروازه که بآن جانب
بود بیرون رفتیم ناگاه دیدیم که ابوالخیر مالکی بر اشتر خود نشسته
و پای میجنبانند و ما را او آن میدید و با خود خوردنی همراه دارد
بایستادیم تا بما رسید گفت تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم
پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخاست و سجاده بردوش خود
انداخت ابوالخیر گفت کاشی ازین طعامها چیزی با خود برداری
گفت مطبخ من بیش رفته است ابوالخیر گفت ما باین طعامهای
چه کنیم بحرانی گفت بیش سگان انداز و برفت ابوالحسین الحکمی
رحمه الله تعالی وی گفته که از جنید شنیدم که روزی در مجلس
سری سقطی بودم و آنجا مردم بسیار بودند و من خوردترین
ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است که خواب میبرد از
هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب
چون نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل
نفس بما کسبت گفت احسنت یا بنی و مرا بنزدیک خود بنشاند و از آن
روز باز هر جا هستم بر همه مقدمم و هستم حکیمی گفته است که حال
یکی از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید گفت اگر در وی

پرهیزکاری و طلب قوت حلال فی الجمله اقتدا را شاید و اگر او را
بگذارد **شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکاری** رحمه الله علیه وی از اصحاب شیخ ابوعبدالله خفیف
است و شیخ ابو اسحاق کازرونی گوید که حسین اکار بکازرون
رسید مشایخ از جهت وی جمع شدند و شیخ ابو اسحاق هنوز
کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را گفتند که این کودک
قرآن نیک میخواند و میدانند وی را فرمودند تا قرآن خواند
وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را از مشایخ
طلبید و بشیراز آمد از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابوعبدالله
خفیف سماع حدیث فرمود و با وی بعراق و حجاز مسافرت
کرد و ببرکت صحبت وی رسید بانچه رسید و شیخ حسین
بعد از ثلثمائه برفت از دنیا و قبر وی در روضه شیخ ابوعبدالله
خفیف است در شیراز **شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار الکازرونی** قدس الله تعالی روحه
وی فارسی الاصل است مولد و منشاء وی نورد کازرون
بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و ولادت شیخ و سائر
اولاد وی در زمان اسلام بوده و انتساب شیخ در تصوف
بشیخ ابوعلی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و بصحبت
بسیاری از اصحاب حدیث رسیده بود و در کازرون و شیراز
و بصره و مکه و مدینه از همه روایت حدیث و آثار داشت
و در مکه شیخ ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالله بن جهضم الهمدانی را

دیده بود

شیخ ابوعلی حسین بن محمد الاکاری

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی

دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون گفت که علیک بالوسط
فان الرضا بقلیل الرزق یزکی یسیر العمل یعنی بر تو باد که توسط
احوال اختیار کنی یعنی بضرورت وقت قناعت کنی و طالب زیادت
نباشی بحسب سخن که رضا برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند
و هو آنکه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکی از وزرا را
با شیخ ارادت تمام بود هرچند جهد کرد شیخ از وی چیزی
قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد که هرچند جهد کردم از من چیزی
قبول نکردی از بهر تو چندان برده آزاد کردم و ثواب آن ترا
بخشیدم شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بمن
رسانیدند و شکر نیکوئی تو گفتم لیکن آزاد کردن بندگان
مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن آزادان است
بوفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت را صلی الله
علیه و سلم بخواب دید پرسید که یا رسول الله ما التصوف
رسول صلی الله علیه و سلم گفت التصوف ترک الدعاوی و کتمان
المعانی دیگر پرسید که ما التوحید رسول صلی الله علیه فرمود
کل ما هجس ببالک او خطر فی خیالک فالله سبحانه و تعالی
بخلاف ذلک التوحید ان تنزهه عن الشکل و الشرک و التعلیل
دیگر پرسید که ما العقل رسول صلی الله علیه و سلم گفت ادناه
ترک الدنیا و اعلاه ترک التفکر فی ذات الله تعالی توفی قدس سره

في شهر ذي القعده سنه ست وعشرين واربعمائه شيخ روزبهان بقلي قدس الله
سره کنیت او ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی
سلطان عرفا بوده و برهان علما و قدوه عشاق در بدایت
حال سفر عراق و حجاز و شام کرده است و با شیخ ابو النجیب
السهروردی در سماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریه شریک
بوده است و خرقه از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه بن
عبد السلام بن احمد بن سالبه پوشیده است و اشتغل
بالریاضات الشدیدة فی اطراف شیراز وجبالها کان صاحب
ذوق واستغراق ووجد ثم لا یسکن لوعته ولا یرقا
دمعته ولا یطمئن فی وقت من الاوقات ولا یسلی ساعة
من الحنین والزفرات بیاقه کل لیلا بالبکاء والعویل و او را
سخنانست که در حال غلبه وجد از وی صادر شده است که هر کسی
بفهم آن نرسد و از سخنان ویست شعر انچه ندیدست دو چشم زمانی .
وانچه نشنیده دو گوش زمین . در گل ما رنگ نمودست آن .
خیز بیا در گل ما آن به بین . ویرا مصنفات بسیار است
چون تفسیر عرایس در شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب
الانوار فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد
و در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید
که خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب

به چنین محتاج اند رواح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح و بعضی
گفته اند ازین فوق الاجتناب بهتر است زیرا که اینچنین کار عارفی
را مسلم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از
دیدن غیر حق پوشیده شده گویند که پنجاه سال در جامع
عتیق در شیراز تذکیر کرد و وعظ گفت اول که بشیراز در آمد
میرفت تا مجلس گوید شنید که زنی دختر خود را نصیحت
میکرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که خوار و بی مقدار
و بی اعتبار میگردی شیخ گفت ای زن حسن با آن راضی نیست
که تنها و منفرد باشد او هم آن میخواهد که با عشق قرین باشد
که حسن و عشق در ازل عهدی بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند
بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال عارض شد که بعضی
در آن برفتند شیخ ابو الحسن کردویه گوید که در دعوت بعضی
صوفیه با شیخ روزبهان جمع شدیم و هنوز ویرا نمیشناختم
در خاطرم آمد که من در علم و حال از وی زیادتم بر سر من
مطلع شد و گفت ای ابو الحسن این خاطر را از خود نفی کن
که امروز هیچکس با روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمانه
خود است و باین معنی اشارت کرد که در این شعر است شعر
در این زمانه منم قائده صراط الله . ز حد خاور تا آستانه اقصی .
روند کان معارف مرا کجا بینند . که هست منزل جانم ماورای وری .

وی صاحب سماع بود و در سنه آخر عمر از آن باز ایستاد و با وی
درین معنی سخن گفتند گفت انی اسمع الآن من ربی عز و جل و استعرض
مما سمعت من غیره و گویند که در آخر عمر وی را فالجی رسید بعضی از مریدان
بی آنکه با وی بگویند بمصر رفتند و از خزانهٔ سلاطین قدری روغن
بلسان خالص آوردند برای تداوی وی چون پیش وی آوردند
گفت جزاکم الله عن نیتکم از در خانقاه بیرون روید و آنجا سگیست گرگین
خسبیده آن روغن را بروی بمالید و بدانکه روزبهان بهیچ روغن به
نمیشود این بند بیست از بندهای عشق که خدای تعالی برپای وی
نهاده است تا آنزمان که بسعادت لقای وی برسد شیخ ابوبکر
طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر بنوبت با شیخ قرآن
میخواندیم یکعشر وی و یکعشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ
گشت آخر شب برخاستم و نماز بگذاردم پس بر سر تربت شیخ بنشستم
و بنیاد خواندن قرآن کردم و گریه بر من افتاد که از وی تنها ماندهام
چون عشر تمام کردم آواز شیخ شنیدم که از قبر می آمد و عشر دیگر میخواند
تا آنزمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال بدین
گونه بود روزی با یکی از اصحاب این باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم
صاحب فتوحات مکیه رحمه الله علیه می آرد که شیخ روزبهان در مکه
مجاور بوده و کان کثیر الزعقات فی حال وجده فی الله بحیث انه
کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم

کان

وکان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس
ندانست و آن وجد و صیحه که در وجد فی الله میزد همچنان
باقی بود بعضی اما اول برای خدای بود و این زمان برای مغنیه
دانست که مردم را چنان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحه از برای
خدایست عز و جل بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون
کرد و در پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم بگفت
و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس مغنیه را الزام
گرفت و حال عشق و محبت وی را با مغنیه گفتند و گفتند که وی
از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت
محبت آن مغنیه از دل وی زائل شد و بمجلس صوفیه آمد و خرقه
خود را در پوشید توفی رحمه الله فی منتصف محرم الحرام سنه
ست و ستمائة شیخ ابوالحسن کردویه رحمه الله تعالی صاحب علم و تقوی بوده است
سالها در خانه که در شیراز داشته منزوی بوده که جز برای جمعه
و کفایت بعضی مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامد و خضر علیه السلام
احیاناً بر وی ظاهر میشد و صحبت میداشت گفته اند که سبب
وفات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد و گفت اینجا مردیست
که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مردهٔ
طبیعت را زنده میکرد و من مردهٔ غفلت را زنده میکنم شیخ ابوالحسن
آهی برکشید و گفت یارب مرا عمر دراز دادی تا این ماجرا دریافتم

که مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم شکم وی بکرفت
و بر همان برفت فی آخر محرم سنه ست وستمائه چون شیخ روزبهان
بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کردویه و شیخ علی سراج که مردی بزرگ
و عارف بوده اولاد شیخ روزبهان از خال مستند بعیادت وی
آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد و گفت بیائید کار کنید
این حیات جسمانی زندگانی فانی بیرون آییم و بحیات ابدی روحانی
متصف شویم و توای ابوالحسین بعد از پانزده روز بمن میرسی
و تو ای علی بعد از یکماه شیخ در منتصف محرم رحمه الله تعالی

شیخ عبدالله بلیانی رحمه الله تعالی لقب وی اوحد الدین است از فرزندان
شیخ علی دقاق است و نسبت وی با شیخ علی بدین کونه است عبدالله
ابن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمرو بن اسمعیل بن ابی علی دقاق
قدس الله تعالی ارواحهم و استاد ابوعلی را یک پسر بوده است اسمعیل
و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله
و سلسله خرقه وی چنین است که مذکور می شود شیخ عبدالله
وی خرقه از پدر خود ضیاء الدین مسعود و امام الدین مسعود
نیز کوید و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ رکن
الدین شیرازی و وی از شیخ رکن الدین سنجاسی و وی از شیخ قطب الدین
ابوالرشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبدالصمد نجانی و هر دو از
شیخ ابوالنجیب السهروردی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است

که درا وا

که درا وائل از خلق انقطاع جستم و پانزده سال در کوه بسر بردم چون از
کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی پیوستم
و وی مردی صاحب کرامت بود و فراست صادق داشت و ورد
وی همه آن بود که هر شب برخاستی و عصائی آهنی داشت از در
زیر بغل گرفتی و تا روز بر پای ایستادی من نیز بموافقت
وی از عقب وی می ایستادم همه وقتها روی باز پس کردی
و غیرت آوردی و گفتی برو جای من بخسب من برمی
می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد دیگر بار بر میخواستم و موافقت
وی میکردم تا آنگاه که حال وی بر من فرود آمد آنگاه تنهائی
گزیدم و زاهد ابوبکر از غایت انبساط که با من داشت مرا العجمی
گفت شنیدم که صوفی میگفته که لولا آمده و از ما چیزی گرفت
و برد نمیدانم که بکجا رفت بعد از چند گاه بیش وی رفتم فرمود
که کجا بودی و چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی
نشستم زاهد رحمه الله تعالی از من سؤالی کرد که جواب آن از وی
کس گفتم من غیر خدا نیستم زاهد گفت سخن سفهوا آوردی
من گفتم سخن بیگاه که برآسم توانم که صد هزار چون سفهوا
پیدا کنم چون این گفتم زاهد عصا برگرفت و بر من انداخت
من از جای برجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی
غلیظ داد و گفت سفهوا را بر دار کردند و نگریخت و تو از یک عصا

میکریزی جواب داد که آن اثر ناتمامی منصور بود واگر نه بگریختی
که نزد حق تعالی همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر کیمه
خورده گفتم آری خورده ام اما در غزای حقیقت زاهد فرمود
شاد خوردی ونیک خوردی بیا و بر سر سجاده بنشین واز آن
نگاه داشت بعد از آن زاهد گفت آنکه گفتی که از ناتمامی منصور
بود که نگریخت واورا بر دار کردند بچه دلیل گفتی گفتم دلیل
آنست هر سواری که دعوی سواری کند واسب تیز باشد چنانکه
عنان از دست وی برود واگر برود تواند که سر اسب باز
گیرد راست گفته است که وی سوار چالاک واگر سر اسب
باز گرفتن نتواند آن در سواری ناتمامست چون این بگفتم
زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر
ندیدم وهم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره که وی را
شیخ نجیب الدین برغش میگویند بشیراز آمده است
بسیار خرم شدم از آنجهت که از مقامات واحوال صوفیان
آنچه دانسته بودم حاصل کرده بودم وطلب زیادتی میکردم وپیوسته
میگفت که آنچه من از خدای تعالی خواسته بودم اثرا بعبد الله داد
وآنچه بر من ببغداد دریچه گشادند بروی ببغداد دروازه
گشادند برخاستم وبشیراز رفتم وبخدمت شیخ نجیب الدین مشرف

شدم

شدم و چیزی چند از احوال ومقامات و واقعات خود با وی گفتم
همه را نیکو استماع کرد وهیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم واز آنجا
بیرون آمدم بعد از آن مرا بجهت خروج عزیمت مراجعت شد بخود
گفتم بروم وشیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید چون بخانقاه
وی رسیدم گفتند وی را دندان درد است برو در آنخانه بیرون که
شیخ آنجا می نشیند بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده
وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود
با خود گفتم شیخ باین محتاج نبوده است که نوشته است حال مرا
دانستم تا کجاست نشستم وبیرون آمدم چون بکازرون رسیدم
بانکی بر خود زدم وضمیری بتازگی صفوت پیدا کردم ودر خلوت
نشستم وهرچه از خدای تعالی میخواستم بیافتم ودر آن خلوت بمن
رادوی بشیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی رحمه الله آمد
شیخ سعدی یک مشت فلوس بیاورد ودر نظر وی بنهاد وگفت بفرمای
تا درویشان تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس چه آورده‌ای
برو وآن ظرف انجیر بیاور که شصت و دو عدد انجیر در آن نهاده
تا درویشان بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت وآن ظرف
بیاورد همچنانکه وی فرموده بود آنرا بفرستاد واز برای درویشان
سفره تمام آوردند شیخ را مریدی بود طباخ که در ابتدا آش پختی
هرگاه که شیخ بدر دکان وی رسیدی کاسه آش پر کردی وپیش ایشان

بجواری روزی کاسهٔ آش بدست داشته که درویشی رسید خرقهٔ سفید
هزار میخی متکلف پوشیده سلام گفت وگفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت
کنی و بگویی که فایده درین چیست تا جان کنم شیخ فرمود که شاید کاسهٔ
پر آش که در دست داشت بوی داد وگفت از بنیاد کار این بستان بخور
درویش آنرا بستد وبخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست آلوده
بطعام هم باین خرقه که پوشیده پاک کن وهرگاه که چیزی میخوری
چنین میکن گفت ای شیخ این نتوانم کرد بچیزی دیگر اشارت
فرمای شیخ فرمود چون این قدر نتوانی هر چیزی دیگر که ترا بگویم
هم نتوانی کرد برو که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت
گرفته بود ماری بشروی رسید خواست که ویرا بگیرد ویرا بگزید اعضاء
وی آماس کرد خبر بشیخ رسید جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند گفت
آن مار را چون گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که غیر خدای نیست
من آن مار را غیر خدای ندیدم از آن جهت دلیری کردم وویرا بگرفتم
شیخ فرمود هرگاه که حق تعالی را بلباس هیبت ببینی بگریز و نزدیک
وی مرو واگر نه چنین کنی که این ساعت در آن افتاده پس دست
در زیر سر وی کرد و ویرا باز نشاند وگفت من بعد چنین گستاخی
مکن تا وقتی که ویرا انس بشناسی آنگاه دعایی کرد و باد بر وی دمید
آماس باز گشت وشفا یافت وی گفته است درویشی نماز و روزه است
و نه احیاء شب است این جمله اسباب بندگیست درویشی رنجیدنیست

ازکسی

از کسی اگر این حاصل کنی واصل گردی و هم وی گفته است هر آینه
والان باشید واگر خدای والان نه ایید خود والان نیز
مباشید از برای آنکه اگر خود والان نباشید پس فرمود که از این بهتر
بگویم خدای باشید واگر خدای نباشید خود نباشید که اگر خود نباشید
خدای باشید روزی بزیارت شیخ روزبهان قدس سره رفته بودم
وشیخ صدرالدین روزبهان بر سر تربت جد نشسته بود چون
شیخ عبدالله برابر تربت بایستاد شیخ صدرالدین بتعظیم وی برخاست
ومدتی بسیار بایستاد و بنشست وباز برخاست ومدتی دیگر بایستاد
شیخ عبدالله بوی التفات نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت
شیخا دیر گاه هست که برپای ایستادم وشما هیچ التفات نفرمودید
گفت که شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن آن
مشغول بودم از جمله اشعار ویست شعر ما جملهٔ خدای پاک پاکیم
نی ز آتش و باد و آب و خاکیم از هستی و نیستی همیشه عریان شده ایم جامه چاکیم
وازآنجمله است این ابیات شعر که بیشک همه عالم جز خدا نیست
حقیقت جز خدا دیدن روا نیست نگوییم که عالم او شد نه کاین
نسبت بدو کردن روا نیست نه او عالم شده نه عالم او شد همه او را
چنین دیدن خطا نیست وازآنجمله است این رباعی شعر بر دو چشم
مرنه بینم هر دم از پای طلب منشینم هر دم گویند خدا بچشم سر نتوان دید
آن ایشانند و من چنینم هر دم وفات وی در روز عاشورا سنه ست

وثمانين وستمائة قدس سره **شیخ جمال الدین محمد بالکلیجا** رحمه الله تعالی کان شیخا وجیها
بهی المنظر الحسن ذا مجاهدات وخلوات واوراد کثیرة من العبادات
والطاعات وله کلمات روحانیة واشارات شیخ عبدالله بلیانی
قدس سره فرموده است که در آن روز که خورد سال بودم شیخ جمال الدین
بالکلیجا رحمه الله تعالی در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین مسعود
رحمه الله می‌بود و من پیوسته بذکر مشغول می‌شدم و او را خوش
داشتم و از برای جمعیت خاطر خود وقتها در اثناء ذکر گفتن چیزی
از اشعار بترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش با آواز من میکرد و از آن
وقت وی خوش میشد و من از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن
دارد و آنچه میخواندم خاموش میشدم و دیگر بذکر مشغول میشدم
روزی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله
چرا چنین میکنی که در اثناء ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش
بتو داریم و تو خاموش میشوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر
چنین مکن و خاطرهای درویشان را محروم از ذوق این آواز مکن
و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن ایشان را
قبول کردم وی گفته است در قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم
نه صورت عمل عبادتست و نیتی که بهتر از عمل است آنست و صورت
عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود

طالب آنست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان
عین قدیم است پیش وی محال و باطلست توفی رحمه الله تعالی
سنه نیف وخمسین وسبعمائة و قبر وی در شیراز است **موسی عمران جیرفتی**
رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیرفت پیر شیخ ابوعبدالله طاقی است
شیخ الاسلام گفت که ابوعبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران جیرفتی
نقاری افتاده بود بوی نامه یا پیغام فرستاده که من در شیراز هزار
مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار بخواهم شب را زمان نخواهند موسی
عمران جواب فرستاد که من در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه برین
دست یابند مرا تا شبانگاه زمان ندهند و زنده نگذارند صوفی تویی یا
من **خواجه علی حسن کرمانی** رحمه الله تعالی شیخ کرمان بوده و موخرترین مشایخ
آنجا دار و خانه داشت و کاری بنظام و مریدی بسیار و معاملات
نیکو دعوی مریدی با شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا نرفت وی
پای بر نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت
که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان خلیل طایی نقار افتاد و خلیل
بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از بامداد تا چاشتگاه
دارو و شربت گوارش خوری تا طعام خوش توانی خورد از سر نعم
و مرا از بامداد تا چاشتگاه گرد بر بایدت گشت تا چیزی یابم که بخورم صوفی
تو نه منم این مشایخ طعنه میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن
و قبول داشتن خلق را از پس نه سر غرور که در آن است ایشان

مائده نخورند و نفس بر غازرا معجب کنند تا از حد خود در گذرند والله تعالی
نگاه دارد و این عقبه عظیم است این قوم را میره نشابوری رحمه الله تعالی
پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بوده بنسا رفت بزیارت
یار دیگر یکی خادم با وی و وی را آنجا قبول عظیم خاست و مریدان
بسیار پدید آمدند و وی از آن برنج می‌بود و شغل دل می‌افزود چون
باز گشت خلق بسیار باوی بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند
از خادم پرسید که ایشان کیانند گفت بخدمت تو می‌آیند صبر کرد
و هیچ نگفت تا بسر بالائی رسید و باوی سخت محب بند شلوار بگشاد
و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای مردمان نیز پلید
کرد آن قوم گفتند احسنت زهی شیخ و زهی معامله نیکو همه منکر باز
گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر از انکار که این چه
بود که وی کرد چون این مریدان بادید شما تازه و نظرها نیکو با وی می‌
بین که وی چه کرد میره میرفت تا باب رسید بامرغع و جامه باب
در آمد جامها و تن پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد
و روی باز پس کرد و خادم را گفت باید که انکار نکنی که آفتی با آن
عظیمی و فتنهٔ و شغلی چنان بزرگ باین مقدار بول از خود باز توان
کرد چرا مؤنت باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را رعنا
و معجب کنند و از مائده مردم خورند و شغل دل افزایند و از قبول
بشر از دین عیب باشد چون اندکی عیبی بینند آیند با کاری نبود

ایشان

ایشان بر وی همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چه کرد
از جهت آنکه طبع و نفس وی با آن خوش شده بود از آن برو واجب بود
ابوعبدالله الروذباری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن الحسین
است از جمله مشایخ طوس بوده و با ابوعثمان حیری صحبت داشته و با آن
مشایخ که از طبقه وی بوده‌اند و یگانه مشایخ بوده در طریقت خود
و کرامات ظاهر داشت مجرد بوده و بلند حال و بزرگ همت بشر از
سنه خمسین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته طوبی لمن لم یکن له وسیلة
الیه غیره و هم وی گفته ترک الدنیا للدنیا من جمع الدنیا و هم وی گفته
که الله تعالی بنده خود را از معرفت خود چیزی بدهد و بآن مقدار که
وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد تا بقوت آن معرفت
بلا را بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمیز در خدمت
زیرا که کسانی که ایشان را در خدمت کردن الا حظ ظاهر نمانده اند
پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود و مقصود فوت نشود
ابوعبدالله رودباری قدس الله روحه از طبقه خامسه است و نام وی
احمد بن عطاست شیخ شام است بصور نشستی و صور کنار
دریاست و قبر وی بصور بوده و اکنون در صور است
خواهرزاده ابوعلی رودباریست بزرگ بوده و صوفی در صورت
قرایان مادر وی فاطمه خواهر شیخ ابوعلی رودباری
است پسر اکفی هذا قراء حاله کان صوفیا عالم بوده

بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و وی را
اخلاق و شمائل نیکو بود و موصوف بود بتعظیم فقرا و درویشان
درویشان و رفق کردن با ایشان در ماه ذی الحجه سنه تسع
و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا و وی را کتابیست در آداب
فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله رودباری آنست
که شتر وی را در بادیه دست بریک فرو شد گفت جل الله شتر
با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت که من دو تن
دیده ام که وی را دیده اند شیخ ابو عبدالله باکو و شیخ ابو القاسم
ابو سلمه باوردی شیخ ابو عبدالله باکو گفت که ابو عبدالله رودباری
گفت که التصوف ترک التکلف و استعمال التظرف و حذف التشرف
و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله
رودباری گفت که حدیث نوشتن جهل از مرد ببرد و درویشی
کبر از مردم ببرد فاذا اجتمعا فناهیک به نبلا شیخ الاسلام
گفت ابو سعید معری گفت که با شیخ ابو عبدالله رودباری باقلی میخوردیم
و باقلی پسندیده نیامد ما جائی نهادیم شیخ ابو عبدالله گفت ما جای منه
چیزی که خود را نپسندی در راه درویشی منه که بخورد شیخ الاسلام
گفت که محمد شکرف گفت که صعلوکی غلامم انصاف ابو عبدالله مالکی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که عبدالله مالکی بازرگان فارس بود نام وی احمد
ابن ابراهیم مالکیست شاگرد بندار اسفاهیست شبلی را دیده بود و عمری

صد و اند

صد و اند سال بود چون سخن گفتی دو کس بودندی بر دو دست وی
که آب دهان وی پاک میکردند که دندان نداشت آب از دهان وی
بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو نصر قبانی پیر منست ابو عبدالله
مالکی را دیده بود حدیث داشت و من بر وی حدیث خوانده ام
وی گفت که مرا شیخ ابو عبدالله مالکی گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق
جنید حاضر بود گفت غیبت حرامست شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز
بمصر آمد وی را گفتند ای سید قوم چرا سخن نگوئی گفت ایشان
از حق غایب اند و ذکر حق با غائبان عیب است ابو عبدالله دونی
رحمه الله تعالی وی از متاخران است بدون می بوده و وی شوریده
داشته است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شاگرد
ابو عبدالله دونی با من گفت که شیخ ما مست بزیست و مست بمرد
شیخ الاسلام گفته است گفت شاگرد وی خرقانی گفت که من
گفتم آن ابو بکر شبلی بود که مست زیست و مست بمرد که من شبلی
را دیده ام پیش خویش که در هوا رقص میکرد و مرا شکر میگفت
شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دونی را پرسیدند که فقر
چیست گفت اسم واقع فاذا تم فهو الله گفت نامیست افتاده
چون تمام شود او ست شیخ الاسلام گفت دونی قرآن فراوان
خواندی و سماع آن دوست داشتی چون با آیه نکوه یا صفته
رسیدی خوش شدی چیزی از خود بیرون کردی یکی را گفتم

بده بيرون بر و بنه و بانگ كرد تا هر كه برسد بگيرد **ابو عبد الله مولى**
رحمه الله تعالى وى در هراة مى بود در ايام پير سعيد دوقنى زاهد
روزى در مسجد جامع هنوز پير بو سعيد نيامده بود وى در سخن
آمد لختى سخن بگفت پس گفت اگر توحيد صرف مى بايد اينك بگفتم
و اگر علم كمخ و كدو مى بايد فردا بو سعيد بيايد شما را بگويد شيخ
الاسلام گفت كه از اول اين كار همه گويند كه آن يك سخن ميگويند
يكى با ادام تر ميگويد مى سدهد و يكى بى ادام تر ميگويد و مى آويزد
از جهت كه ابو عبد الله مولى ميگفت كودكان از پس وى در مى افتادند
و ميگفتند ابو عبد الله مولى وى ميگفت اى دوست عبد الله
بگذار مولى ميگوى شيخ الاسلام گفت كه بو عبد الله مولى اين كار
را در يك سخن آورده و آن آنست كه وقتى گرسنه بود و بر آن سه روز
آن شد كه دو نان گرم بود و دوشاب كه بخورد در آن گرسنگى در مسجد
بخفت يكى از مريدان آنجا رسيد وى را خفته ديد بر سجاده و دست
در زير سر كرده با خود گفت شايد كه وى گرسنه بود بازار رفت و دو نان
گرم ستد و پاره دوشاب در آن ميان كرد و بياورد و در زير سجاده
وى نهاد بوى نان گرم بوى رسيد بيدار شد آنرا ديد كه آرزو كرده بود
روى با آسمان كرد و گفت الهى كارى كه ترا بايد بجوانى سلفت يعنى
اگر رضاى بود كار دوستان خود نه سبب و جهد ميسازى شيخ الاسلام
گفت كه از جهد ما و طلب ما هيچ چيز نيايد و به هيچ چيز نرسيم مگر آنكه او را عنايتى

باشد

باشد يكى **ابو عبد الله المقرى** رحمه الله تعالى از طبقه خامسه است
نام وى محمد بن احمد المقرى است صحبت داشته با ابو يوسف بن
الحسين و عبد الله الخراز رازى و مظفر كرمانشاهى و رويم و جريرى
و ابن عطا وى از جوانمردان مشايخ بوده و سخى ترين ايشان
پنجاه هزار دينار ميراث بوى رسيد و راى ضياع و عقار از همه
بيرون آمد و بر فقرا نفقه كرد و بر وحدت و تجريد احرام بسته
با آنكه هنوز در حداثت سن بود در سنه ست و ستين و ثلثمائه
برفته از دنيا وى گفته الفقير الصادق الذى يملك كل شىء و لا يملكه
شىء و هم وى گفته من تعزز عن كل شىء خدمت اخوانه
اورثه الله تعالى ذلا لا انفك منه ابدا هر كه از خدمت از ياران و دوستان
دريغ دارد او را ذلى دهد كه هرگز از آن نرهد و هم وى گفته
كما قبل منى احد شيئا الا رايت له منة على لا يمكننى القيام
بواجبها ابدا و هم وى گفته كه فتوت نيكو خوئيست با آنكه ترا
دشمن دارى و بذل مال براى آنكه دل تو از وى كراهت دارد
و حسن صحبت و معاشرت با آنكه طبع ترا از وى نفرت باشد
و هم وى گفته كه چون بصحبت عبد الله خراز رسيدم گفتم
ايها الشيخ مرا چه ميفرمائى گفت بسه چيز بحرص بر اداء فرائض
بتمامتر بر جهدى و طاقتى و حرمت داشت جماعت مسلمانان
و متهم داشتن خاطرهاء خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم**

المقری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است و نام وی جعفر بن
احمد بن محمد المقری است برادر ابو عبدالله مقری از بزرگان مشایخ
خراسان بوده و یگانه از وقت خود و طریقت خود و عالی حال و شریف
همت بوده شیخ سلمی گوید لم نلق احدا من المشایخ فی همته و وقته
و جلالته صحبت داشته بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن ابی سعدان
و ابوبکر ممشاد و ابوعلی رودباری و در سنه ثمان و سبعین
و ثلثمائه از دنیا برفت در نیشابور وی گفته که علامت آنکه وی را
معروف وی مشغول گرداند از آنکه برکت الدخول فی التصوف
ان تصدق الصادقین فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم ابو محمد الراسبی
رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی عبدالله بن محمد الراسبی
البغدادی از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته با ابن عطا و جریری
بشام رحلت کرده و باز به بغداد آمده و آنجا برفته در سنه سبع
و ستین و ثلثمائه وی گفته اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک
بتدبیر نفسک و اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم وی گفته
الهموم عقوبات الذنوب و هم وی گفته لایکون الصوفی صوفیا
حتی لاتقله ارض ولا تظله سماء ولا یکون له قبول عند الخلق
و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق تعالی روزی بنزدیک وی ذکر
محبت میرفت گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذا کتمت
قتل المحب کمدا و انشد شعر ولقد اقلقه باظهار الهوی عمدا لیستر سره بالاعلان

ولربما کتم الهوی اظهاره ولربما فضح الهوی کتمانه ع عی من الحبیب
الذی الحسب بلاغة ولربما قتل البلیغ لسانه کم قد رأینا قاهرا
سلطانه للناس ذل بحبه سلطانه ابو العباس الدینوری رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد بن عبدالخالق الدینوری است
و هو من اجلة المشایخ و اکبرهم حالا و افصحهم فی علوم هذه
الطائفة و باز گشت وی بصحبت فقرا و التزام آداب آن صحبت
اهل آن بود سالها در سواد المقری اقامت کرد پس به نیشابور باز
گشت و آنجا وفات کرد چنین است در طبقات سلمی شیخ الاسلام
گفته است که وی با آخر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد
مردمان برفتند و وی را میهمان نداشتند و چیزی خوردنی نداد
آن شب از گرسنگی بمرد مردمان آمدند و وی را کفن کردند و دفن
شوند روز دیگر در مسجد آمدند کفن نهاده دیدند در محراب نهاده
و کاغذی در میان کفن و در آن نوشته که دوستی از دوستان
ما بشما آمد و وی را میهمان نداشتید و طعام ندادید و از گرسنگی
کشتید کفن شما را نخواهم شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دینوری
گفته که الله تعالی خود بر فقرا سلام میکند در قرآن فقل سلام
علیکم کی شنید که وی سالی در کشتی بماند که باد نبود چیزی مرتفع باز گرد
و مید وخت تا بکنار آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم بیش از آنکه
مرا مشغول سازد وی گفته که صحبت مردان با بزرگان اجله توفیق الرحمن

مرخود را از بزرگی ایشان دانست و رغبت بزرگان بصحبت خردان علامت
خذلان بزرگان و حماقت و بیخردی ایشانست و هم وی گفته بعض
اصحاب خود را لا یعجبنک ما ترى من هذه اللبسة الظاهرة علیهم
فما زینوا الظواهر الا بعد ان خربوا البواطن شیخ الاسلام گفت
که من اصحاب خود را عمارت باطن فرمودم نه خوردهٔ ظاهر و این جامه
خدای تعالی خشنود مباد از آنکه این کار کردند اما همین لگد و این جامه
و مرقع و میان بند و سجاده و کنف و مانند آن کردند و معانی و صفای
باطن نه تا هر که جدی نپندارد که این کار همه آنست و بس و آنکه لای
خداوند تعالی و باطن نیکو ورزند که اینها خود دل آن ندارند
و طاقت آن نیارند که ولی او بچیزی دیگر مشغول باشد و هم وی
گفته که در بعضی سفرهای خود لنگی دیدم که بیک پای بر میجست گفتم
ترا سفر چه ضرورت که آلت آن نداری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت
آن آیه را نخوانده که وحملناهم فی البر والبحر چون حامل وی را بر دارد
و بیت می شاید که نه آلت بر دارد کسی بروی بر آمد و گفت کیف
است این بیت بخواند شعر اذا اللیل البسنی ثوبه تقلب فیه فتی
موجع ابوالحسین السیروانی الصغیر قدس الله تعالی روحه از طبقهٔ سادسه
است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده
شاگرد سیروانی کبیر است صاحب خواص بصره بود و بمکه مجاورت
کرده و آنجا برفته اند نیا شاگرد معاذ مصریست و ابو بکر موازی

جنید و شبلی و ابوالخیر التیناتی و کتانی و ابوعلی کاتب و ابوبکر
مصری و غیر ایشان را از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم
بوده وقت خویش و یگانه مشایخ در روزگار خود شیخ
سلمی وی را در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفته که عمر وی صد
و بیست و چهار سال کشید و با آخر عمر مقعد شد و هرگاه که
مقری قد قامت گفتی وی بر پای خاستی و چون نماز بگزاردی
باز مقعد شدی و در حال سماع نیز همچنان بود و شیخ عمو
و شیخ عباس فقیر شکر کردند در آن وی چه کردندی که فقیر
بکردندی که لا فاشیان فرض بود با آن پیر از وی پرسیدند که
تعلق فی صحبت گفت الافراد والانفراد یعنی یگانه داشتن همت و یگانه
زیستن از خلق وی گفته که التصوف سنح الواردات لامع الاوراد
شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی گفته که وی گفته صوفی از مقامات
و احوال برگذشته است آن همه زیر قدم وی است و همه رجال
وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفته که شیخ سیروانی گفت
آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الریاسة و عباس
گفت که وی گفته شما را وصیت میکنم که با نیک شما را دوست
دوست میدارند و عمو گفت که وی گفته اگر من پای داشتمی
بخراسان آمدمی بزیارت کسی که شما را دوست میدارد فتح حاجی
گفت که سیروانی گفت که کسی بود که بزرگان دروی منکرند و مقام

بخرا مشایخ وی می بینند واو خود نداند که هیچ چیز دارد شیخ سیروانی
گفت من طلب عزاً بباطلٍ اورثه الله ذلاً بحقٍ شیخ سعید فرغانی
گفته که مرا از آنچه گفته اند که آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین
حب الجاه عند الله که تشوقست بحصول مقام شفاعة نه حب جاه عند الخلق
که وصول باول مقام صدیقیت بترک آن جاه عند الخلق موقوفست
قدس سره و هم وی گفته النفع فی ترک الخلق وافراد الهمة
ودر عقب آن گفته که الخلق محنة ما دخلوا فی شیء الا افسدوه و هم
وی گفته من ترک تدبیره عاش طیباً و هم وی گفته ما اهلک
الناس الا الناس و هم وی گفته الفقراء هم ملوک الدنیا
والآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته که الفقیر ابن وقته فاذا
تطلع الی وقت ثانٍ فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید
شنیدم که گفت هر که بوی فاقه بوی رسد و بروی جامه بود
افزونی که از آن بسر شود از مخیلی بوی رسیده بود و هم وی گفته
حثنا علی الطلب و هولاء یحیون بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت
لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق ساعة النجا سیروانی گفت
که از ابو الخیر تیناتی شنیدم که گفت مرا شرف دادند بر دو شیخ جنید
اهل آن اصحاب رکوه و مرقع دیدم پس شیخ سیروانی گفت که مستوجب
آن نشد مگر از آنکه یقین ابو الحسین جهضم الهمدانی قدس الله تعالی از طبقه سادس
است و نام وی علی بن عبدالله بن الحسن جهضم الهمدانی بزرگ بود شاگرد

کوکبی

کوکبی و جعفر خلدیست شیخ حرم بوده و ویرا کتابیست معتبر مسمی
بهجة الاسرار در ذکر حکایات واحوال و مقامات این طائفه و فی
تاریخ الیافعی انه توفی فی سنة اربع وعشرة واربعمائة شیخ احمد کوفانی
ویرا دیده بود شیخ الاسلام گفته که من کسی را میشناسم که بزیارت
ابو الحسن جهضم شد بمکه و حج نکرد که بزیارت وی آمده ام از بهر
وی حج بان نیامیخت و آن نه حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت
که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طائفه فرض است شیخ الاسلام
گفت عقیل بستی از بست بحج میرفت گفت بزیارت ابو العباس شوم
وا از وی شلواری خواهم که شلوار نداشت چون بوی شد شیخ شلوار
بوی داد و گفت در پوش و باز کرد و نگذاشت که بپوشند در هر
منزلی شلواری می یافت نگذاشت که بحج شود ابو الحسین جهضم
را پسری بود نه بهنجار و پدر از وی رنجه می بود روزی میان مسجد
حرام میگذشت یکی از مشایخ با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این پسر
شیخ ابو الحسین است چه ملامت و رنج که بوان پیرست از این پسر
شیخ سیروانی گفت رنج از این پیرست بر پسر نه از پسرست
بر پیر اگر نه بزرگی پدر وی بودی اگر این پسر آمدی از بزرگی پدرست
که پسر در زبان خلق افتاده است وانگشت نمای گشته است
ابو الحسن طرازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت طرز جایست بفارس
وی بزرگ بود و بزرگ میداشت درویشانرا و اصحابرا باادب

وصیانت بودند شیخ الاسلام گفت که ابونصر حاجی مرا گفت که شیخ ابوالحسین
طرزی را دیدم که پای تا به درویشی برداشته بود و در سروری
خود میمالید شیخ الاسلام گفت نیکو قومی بودند نیکو ایشان
با من می‌بودند خلاف ملاّن دل روشن از من درخواستند که
مارا بشیخ عبدالله طاقی رازی دستوری خواستم و ایشان را پیش وی
بردم و گفتم میخواهید که ایشان را وصیتی کنی گفت متاهلانند گفتم
آری گفت متکسبانند گفتم آری گفت سخت نیکو باشد که کسب میکنند
و اهل خود را نیکو میدارند و شبانگاه هر کسی سرهٔ خود از طعام بر میگیرند
و با یکدیگر می‌آیند و با هم میخورند و ساعتی می باشند و آنگاه پراکنده
می‌شوند و ایشان را دعا کرد و برخاستیم من از شیخ عمو را گفتم
شیخ عمو گفت که اصحاب ابوعلانه دونی و ابوالحسین طرزی چنین
میکردند تا برجای بودند ابوالحسین سرکی رحمه الله تعالی وی نیک معاوره
بود با شیخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس سهروردی
و شیخ ابواسامه و ابوالخیر حبشی و ابوسعید شیرازی
و شیخ محمد ساحری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ
وی را تعظیم تمام میداشتند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو
الحسین سرکی در بادیه بود با یاران شیخ بوسعید شیرازی
و شیخ ابواسامه از هرات و شیخ محمد ساحری و جمعی
دیگر که سموم خاست ابوالحسین گفت مترسید که این کار

مرا افتاده است

مرا افتاده است من بروم و شما همه برهید و سحاب شوید چنان بود که وی
برفت و میغ آمد و باران درایستاد و ایشان همه سیراب شدند و سیل
درآمد و وی را درگرفت و ببرد شیخ الاسلام گفت در زندگی وی وی را
شربت آب ندادند و تشنه گشت وی را فرا آب داد او با دوستان خوردنی
کند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین مزین مانفی روزی در مسجد
حرام میان صوفیان اندر درویشی سخن میگفت وی گفت چندین چه
میگوئید اندر درویشی اگر درویشی را بر بلاء بنویسید یکی از ما با آنجا
بگذارد هر کسی میگوید که درویشم تمام بشنوید که گفتند این چیست
که میگوئید اکنون ما نه درویشانیم جولاهه آمده مارا از درویشی
بیرون میکند آنچه مشایخ بودند گفتند خیانت که وی میگوید هیچ نیک
و نقار برخاست وقت عمره آمد ابوالحسین سرکی بعمره شد باز آمد و تمامی
دیگر بکرد و جماعتی همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی میشد
و بوسه بر سر وی میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ وی را گفت چه افتاده
بود گفت سخن حق گفتی و همیشه مشایخ با تو یار بودند اکنون آمدی
و از آن برگشتی بقول سفیهی چند گفت من از آن برگشتم اما هرگاه بعمره
شدمی در راه چند آیتی قرآن خواندمی و ورد بسیار امروز در راه
با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم آن دیگر چنین گفت من چنین
گویم همه راه در خصومت بودم اکنون آمدم تا خود را و دل خود را بازخواهم
ایشان خواه برحق باشند و خواه بر باطل من دل خود را دوا کردم یعنی

فارغ ساختم فراغت را بخصومت بیهوده دور شود کسی را که دلی
باشد شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد
ساخری آنست که بر قبر مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد و گفت مهمان تو
آمده‌ام یا رسول الله یا آنست که مرا سیر کنی یا این قندیلها در هم
شکنم یکی بوی آمد و ویرا بخانه برد و خرما و خوردنی ساخته بود ویرا
سیر کرد و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه وسلم
و میخندید و بگفت آنچه گفته بود گفت از کجا میگویی گفت خفته بودم
مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت مرا مهمانیست برو
ویرا بخانه بر و سیر کن و ویرا بگوی که جای بدل کن که اینجا جای بی ادبی
نیست شیخ احمد جوالگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران
ایشانست در صحبت یکدیگر بوده‌اند از فرغانه بود در حرم مجاور شیخ الاسلام
گفت که وی شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی متاهل
شدند زن خواستند و ولیمها میدادند تا حال فراخ تر گشت و در معلوم افزودند
شیخ احمد جوالگر هم زن خواست چون شب گذشت روز دیگر بطیبت
با صوفیان گفت نه بحل اید از جانب من که این کار چنان خوش بود چند
کارها با من نگفتید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوالگر تنها نان
خوردی پرسیدند گفت برای آنکه روزی با پیری هم کاسه بودم پاره
گوشت برداشتم پسند نیامد با جای نهادم وی بانگ بر من زد و گفت
چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نه از آن وقت

از طعام تنها میخورم تا با ادب شوم شیخ عمو گفت پس از آن ویرا با عزبان
ندیدم هم تنها میخورد ابوالحسن حداد هروی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی بزرگ بوده درویش مجرد از ظرفاء صوفیان وی هم بمکه مجاور
بوده با مشایخ و اهل مکه بشیخ ابوالعباس قصاب آمد و پرسید که
جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابوالحسن جوانمردی آن
بود که هر پیسه بر یاران سرد نکنی بر هوای دل و همانا شیخ ابوالحسن گفته
جوانمردی آن بود که بجهت اشتغال بعض کارها آخون یاران انتظار
داره بوده است و هر پیسه بر ایشان سرد کرد شیخ الاسلام گفت که در
حسبه من از شیخ احمد کوفانی حکایتیست که چیزی از زر گفت که ابوالحسن
در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی گفت که آن شیخ که ترا میزبانی
نبود بخانه سرای گفت این خود گاه گاه می بود و آن مرا برای خود
می باید و هم احمد گفته است که ابوالحسن با آخر عمر از بعض صوفیان
رنجی ظاهر ملالت کرد و گفت مرا پیرک آن نمی بود از ایشان ملال گرفت
مرا پیش چون ببر پیر از آن دعا سه روز بر بیت روز چهارم
بجوار رحمت حق پیوست ابوالحسین ترمذی رحمه الله تعالی از طبقه
سادسه است نام وی جبال بن احمد است امام بوده
و زاهد و حنبلی مذهب بترمذ مذکری شیخ وقت خویش
است و خضر علیه السلام در مجلس وی می بودی که وی
سخن میگفتی شاگرد محمد حامد و اسکری است شاگرد

ابوبکر وراق و پیر شیخ الاسلام و وی را سخن بسیار است و حکایات
نیکو در معاملت و زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر
ترمذی و استاد وی ابوبکر وراق ترمذی مگس از خود باز نمی‌کردند
ابوبکر وراق گوید ما مسلمانی نشسته باشد مگس از خود باز مکن که از وی
برخیزد و بر وی نشیند معلوم می‌شود که آن وقت مگس باز نمی‌کردند
که کسی بود وی و گوشت بیند که کامها نکوشیدندی هیچ مگس نه بر وی
بر وی نشسته الله تعالی شغل ایشان را کفایت کرده بود مان نیت نیکو

امیرچه سفال فروش رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیرچه
سفال فروش گردم از دکان برداشتی و پایه بر وی و آنجا بگذاشتی
هم شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت امیر همچنین ما بود نگشتی از مذهب
ابدال است و ایشان ابدال بودند و اهل کرامات مردی را وقت
خوش گشت فرشته خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مرد شما را
بیند گفت هیچ جانور نباید کشت آن مرد هیچ جانور نمی‌آزرد فرشته
خود را میدید روزی مورچه وی را بگزید چیزی بر وی زد مورچه
بیفتاد پس از آن هرگز فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که امیرچه سفال
فروش مرد در دکان بود یکی پیش وی نشسته بود عزیزی آمد و گفت
همی ای زراق فلان کس رفت بجنازه نمی‌آیی و برفت امیرچه پیش ال
دکان دررفت ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد بدکان درون
رفت وی را ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد گفت کجا بودی گفت

امیرچه سفال فروش

وی را پیشان دکان گفت من درآمدم ترا ندیدم گفت آن عزیز مرا دیدی
که اینجا آمد و گفت فلان کس برفت به من کسی برفته بود برفتم و بر وی
نماز کردم و بازآمدم پاره جزع یمانی داشت گفت این در راه افتاده
بود خواهم امیرچه سفال فروش گفت که وقتی بحج میبایست دروازه
بسته بودند بر صحرا خباکری چیزی میزد و این بیت میخواند
همچون علم شری برکرد زناب گفتی عشقم و سیم بجانی داد من از آن باز
گرفتم وقتی یکی بوی رسید گفت این قرا را که سفره شی میدانی که چه
میکنند وی گفت تو پس آن برو و ببین که چه میکنند شیخ الاسلام
بر وی بر او دیده بود **شیخ عمو** رحمه الله تعالی هروی بوده و بحج
مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت با خضر بود علیه السلام
و مستجاب الدعوة و پیر پیر شیخ الاسلام است و یاران داشت
همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبدالملک
اسکاف و ابوالقاسم حنانه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ
الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر ترمذی گفت هرکه بجای تو نیکویی
کرد ترا بسته خود کرد رسته به از بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان
و زمین از هرکه رسته باشی سود کنی پیری حکایت کرد مرا از پیر
دیگر که محمد عبدالله گازر را با بتداء ارادت بادیت سفر خاست
تنها برفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با تنها گفت کجا میروی

گفت بسفر گفت معلوم داری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت چون ضرورت
شود بخواهم گفت کرا دوستر داری آنرا که ترا چیزی دهد یا آنرا که ترا
چیزی ندهد گفت آنرا که چیزی دهد گفت هنوز نارسیده‌ای دوست ترا باید
داشت که ترا چیزی ندهد اگر ترا چیزی بدهد ترا از وی بخود میخواند
یعنی دل تو بوی میگراید و اگر ترا چیزی ندهد ترا با وی میفرستد
پس نه این را از آن دوستر باید داشت که ترا از خود با وی راه مینماید
گفت باز کردم تا خود را باین راست کنم پای افزار در پای کرد و آمد
بهری و بران بود آنچه بود و هم این پیر حکایت کرد که پیری گفت
بنشابور که پیری معتبر قصد زیارتی اینجا آمد گفت گرد جهان بگشتم نه پیر
دیدم و نه خود رستم عارف عیار رحمه الله تعالی ببلخ بوده از اصحاب
شریف حمزه عقیلی است نام وی منصور است وی گفته روزی که یکی
علی رضی الله عنه در خیبر برکند اگر یاری الله نبودی و مشاهده
مصطفی صلی الله علیه وسلم و ذو الفقار اگر من کوه قاف نه کنم
بر نتوان داشت شیخ الاسلام گفت که این بعضی است در علی
که این گواه است علی را باین سه چیز ابو الحسن بن ابراهیم رحمه الله تعالی
وی را شیخ الشیوخ میخواندند بشیراز بوده و بزرگ و یگانه روزگار
بود پیر عباس هروی و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی
از اصحاب شیخ ابو مسلم فسوی است در شیراز خانقاه داشت سی سال
بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام صادر و وارد میکرد و جمعی کثیر

علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند توفی فی سنه ثلث وسبعین وثلثمائة
و دفن فی خانقاهه چون شیخ محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله بن عبد الرحمن
را فرستاد تا ترتیب کفن وی کند وی ببازار رفت و در وقت خرید
و بتجهیز و میت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت
و الله گفت و جان بداد وی را هم بپهلوی شیخ دفن کردند وی گفته است
که مرید را در حکم کسی بودن هزار بار بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که
صحبت با غیر از برای خدای بود و صحبت با خود از برای پروردن دیو را
شیخ عمران ثلثی رحمه الله تعالی ثلث دهی است نزدیک بمصر وی آنجا می بود
شیخ الاسلام گفت که طریقه ابراهیم علیه السلام بود که بی مهمان چیزی
نخوردی بروز بی مهمان و چون مهمان رسیدی با وی بخوردی و چون
نرسیدی روزه داشتی روزی بگاه کسی نرسیده بود و نیت روزه
کرده بود روز نزدیک شام بود ناگاه مهمانی آمد وی را بحدیث
میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را
بخواب دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو نیکی
داشتیم نیکو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم
بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر بر نیامد که والی مصر بثلث
که ملک عمران بود عاملی فرستاد تا حساب وی کند و آن عامل ترسا بود
بر وی زور کرد وی را از آنجا بیاست گریخت شیخ الاسلام گفت
که شیخ عباس فقیر گفت مرا بشیراز بودم پیش شیخ ابو الحسن سالبه

در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابو الحسین در وی
نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ویرا استقبال کرد و در کنار گرفت
و بجایی برد و بنشاند مجدده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت این
چیست که در چشم تو میرود گفت و فی عینی شیء و در چشم من چیزیست
از آن بخبر بود عباس گفت که شیخ مرا گفت که هر وی نود و ویرا بگرمابه
بر بردم شیخ جامه تن خویش بیرون کرد و بگرمابه فرستاد چون بیرون
آمد جامهٔ شیخ در وی پوشیدم و بخانقاه آمدیم آن شب دعوتی
ساختند بشکوه که شیخ ابو الحسین بخانهٔ وی آمدندی بمصر یا بث
ده ثلث و وی دعوت کردی شیخ گفت باری یکچند بنزدیک من
باشد تا بعضی از آن خدمتها که وی کرده قیام نماییم دیگر روز بامداد
عمران پای افزار خواست شیخ گفت میروی گفت آری شیخ رنجه شد
گفت روزی چند اینجا بنشین تا بیاسایی گفت میروم که من مرد
معاملتم مبادا که مرا در تنعم بینند بیفتد بروم و سر محنت خود باز نهم
تا موزه چه شود شیخ عباس گفت که پس از آن ویرا در مصر یافتند در ویرانه
مرده و موش یک گوش وی خورده ابو الحسین المروزی البصری رحمه الله تعالی وی شبلی
را دیده بود و گفت شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود
که وقتی گناه کسی را امرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکنند
که این آن گناهیست که من فلان دوست و بنده را امرزیده ام
شیخ الاسلام گفت که فردا شاد و آن کرم با بزرگ تر دو که گناه اولین و آخرین

کم کرد و ابو حامد دوستان رحمه الله تعالی وی بمرو بوده شیخ الاسلام
گفت که من یک تن دیده ام که ویرا دیده احمد چشتی و وقتی یکی
گفت که احمد چشتی گفت که ابو سعید مالینی گفت و این درست ترست
که ابو سعید مالینی ابو حامد را دیده بود از وی پرسیدند
که متی تسقط الحشمة قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام
گفت که حشمت چیزیست میان هیبت و وحشت چون صحبت قدیم شود
وحشت برخیزد هیبت بماند و شیخ الاسلام ابو سعید مالینی را دیده
بود اما نشناخته بود که طفیل بود و کسی تعریف نکرده و جماعه کسانی
یکی تن را دیده بود و کسی تعریف نکرده [illegible] که ابو حامد را دیده بود
ویرا میگفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت که ابو حامد دوستان
در مرو بر در دکانی نشسته بود سقایی آب بوی داد ساعتی
آب بر دست نهاده داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت
کسی آب میخورد صبر میکنم تا وی آب بخورد که دوستان وی
بزحمت چیزی بخورند شیخ الاسلام گفت بزحمت خوردن آن بود
که چیزی بخوری و بر دیگری ایثار مکنی و بر دیگری ایثار
ظاهر تا وی طیره می بود و آنکه از وی بیشتر خوری آن خود
شره بود با ایشان بنهان کن با میانه خورده شرح تعرف ذکر کرده است
که تعظیم حق سبحانه و تعالی بر ابو حامد دوستان چنان غالب شده
بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله بشر ... الله اکبر گفتی بیهوش

شدی و بیفتادی سالها عمر وی برین گذشت و هم برین وفات کرد
گویند که وی هرگز جامه بخود نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه
در وی پوشانیدندی و اگر کسی را بآن حاجت بودی فرصت
نگاه داشتی چون پیش وی کس نبودی جامه از وی برکشیدی
و بپوشانیدی و کشنده را نگفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد دوستان
با رفیقی میرفت در راه آن رفیق گفت مرا اینجا کسی هست تو اینجا
باش تا در رسوم وصلهٔ رحم بجای آرم وی در رفت و ابو حامد
بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم بیامد دیگر
روز آن مرد بیرون آمد ابو حامد در میان برف نشسته بود و برف
از وی میریخت آن مرد گفت تو هنوز اینجایی گفت نه گفته بودی
که اینجا باش دوستان وفاء دوستان بجای آرند **باب فرغانی**
رحمه الله تعالی نام وی عمر است بفرغانه بود و درویشان آن دیار مشایخ
بزرگ را باب خوانند مردی صاحب کرامات ظاهر بود و صاحب کتاب
کشف المحجوب گفته است که از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام
گفت که شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم
یکی در آمد و گفت دعائی بکن که سرکب باز آمد و سرکب امیری بود و چون
در پای او افتابه آنجا نهاده بود پای بر افتابه زد و گفت افکندمش
سرکب فی الحال بر در شهر سرنگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست
و هم شیخ عمو گوید که یکی از یاران در آمد و گفت باب دعا کن تا باران آید

دعا کرد

دعا کرد باران در ایستاد دیگر هفته هم آن مرد آمد و گفت دعا کن تا باران
باز ایستد که همه خان و مان فرو آمد دعا کرد باران باز ایستاد صاحب
کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت
باب کردیم و نزدیک وی رسیدیم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را ببینم
بصورت و وی بمن نظری کند بشفقت گفت ای پسر من خود از
فلان روز ترا می بینم و تا از من غائب نگردانند میخواهم دید
روز را حساب کردم ابتداء توبهٔ من بود پس گفت ای پسر
سپردن مسافت کار کودکانست پس ازین زیارت بهمت کن که شخص
گراء آن نکند که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح هیچ خیر نیست
پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور
تازه بیاورد و وقت آن نبود و بر آن رطبی چند و در فرغانه رطب ممکن
نبود **ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی** رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از مشایخ
اصفهان بوده و بزرگ و امام عالم بعلوم ظاهر و علوم حقائق و یگانه
مشایخ در وقت خود حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده
بود وی را گفتم که از وی هیچ سخن یاد داری گفت روزی در میان
سخن میگفت که الفقیر عزیز و وی را گفتم تمام بود از پیری یکسخن **ابو نصر سراج**
رحمه الله تعالی وی را طاوس الفقرا گویند در فنون علم کامل بود و در
ریاضات و معاملات شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمعات و وی را
تصانیف بسیار است و راء آن در علم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس

بوده است و معروف آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی
و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان ببغداد رسید در مسجد
شونیزیه وی را خلوتخانه دادند و امامت درویشان بوی تفویض
نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی
بخانه وی آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد قرصها
همه بر جا بود وقتی شب زمستان بود و در آتشدان آتش می سوخت
در معارف سخن میرفت شیخ را حالتی پدید آمد روی با آتش
دان نهاد و در میان آتش خدای را سجده کرد وی را از آتش هیچ
نرسید شیخ را از آن سؤال کردند گفت کسی که بر درگاه او آب روی
خود ریخته بود آتش روی وی نتواند سوخت ابو نصر سراج گفته
گوید که الناس فی حفظ الآداب علی ثلاث طبقات الطبقة الاولی
اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسمار الملوک
واشعار العرب والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس
وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات والثالثة اهل
الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعاة الاسرار والوفاء
بالعهود وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر واستواء السر
والعلانیة وحسن الادب فی مواقف الطلب واوقات الحضور
ومقامات القرب از وی آورده اند که گفته هر جنازه که پیش خاک وی بگذرانند
معفو بود و بحکم این بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی آورندی

و زمانی

و زمانی بدان ستندی آنگاه ببر زدندی شیخ ابو الفضل حسن سرخسی
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن الحسن است وی مرید ابو نصر
سراج است و پیر ابو سعید ابو الخیر هرگاه شیخ ابو سعید
را قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه
ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را
قبضی پدید در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان
شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی بسوی خاک
پیر ابو الفضل کردیمی به بسط بدل شدی ستور زین
کنید در وقت بر نشست و جمله اصحاب با وی برفتند
چون بصحرا رسیدند قبض شیخ گشاده گشت و وقت را
صفت بدل شد درویشان بنعره و فریاد برآمدند
و شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسرخس رسید از راه
بسر خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست کرد

معدن شادیست این معدن جود و کرم ؛ قبله ما روی یار قبله هر کس حرم ؛

و شیخ را دست گرفته بودند و گرد آن خاک طواف
میکرد و نعره میزد و درویشان سر و پای برهنه در خاک
مغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را
تاریخی سازید که بهتر ازین روز که بهتر ازین روز نه بینید
بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر خاک

پیر ابوالفضل فرستادی و گفتی این خاک را زیارت کن و نیت
بازگردان خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب
کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام میبرد و میگوید که مرحش
از وی شنیدم که گفت کودک بودم و بمحلتی رفته بودم
بطلب برگ توت از برای کرم پیله و بر درختی شده بودم
کرم کاهی و شاخهای آن درخت می‌زدم شیخ ابوالفضل بران
کوی گذشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که او از خود غایب
بود بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیش است
که مرا دانگی نداده که موی خود بتراشم با دوستان چنین
کنند گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول همهٔ
درختان زرین دیدم آنگاه گفت عجب کاریست که گشایش
دل را باتو سخنی نتوان گفت و گفتم صاحب کشف المحجوب
گوید که روزی العثمان نزد یک ابوالفضل حسن آمد وی را
دید که جزوی بدست اندر دست گفت یا ابا الفضل این
جزو چه میخواهی گفت صبی همان که تو اندر ترکان میخواهی
پس گفت این خلاف چراست گفت خلاف تو می بینی که از من
می پرسی که چه میخواهی از مستی هوشیار شو و از هوشیاری
بیدار گرد تا خلاف برخیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم
شیخ ابوالفضل حسن سرخسی وقتی از هوا باز آمد و بر [illegible]

نشست

نشست یکی او را بدید شیخ ابوالفضل گفت او را چه می نگری
این ترا می باید گفت می باید گفت از آن نمی بایدی که می باید
یعنی که من طلب نکرده ام شیخ ابوسعید گوید قدس الله
سره که پیر ابوالفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ
ترا کجا دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان
بر بیت گفت الله الله مرا آنجا نبرید گفتند چرا گفت از
برای آنکه آنجا خواجگان اند و اما ما نند و بزرگان اند
من باوی کیستم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر تل
در کوه کنید که آنجا مقامرانند و گناهکارانند و خراباتیانند
و دوال بازانند مرا آنجا در گور کنید که در خور ما ایشان
اند و طاقت این بزرگان ندارم ما باین گناهکاران
میزیم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ
ابوسعید فرموده سمعت الشیخ ابوالفضل محمد بن الحسن
شیخ وقته بسرخس یقول الماضی لایذکر والمستقبل لا ینتظر
و ما فی الوقت یعتبر و هذا صفة العبودیة ثم قال
حقیقة العبودیة شیئان الافتقار الی الله و هذا اصل
العبودیة و حسن القدوة برسول الله صلی الله علیه وسلم
و هو الذی لیس للنفس فیه نصیب ولا راحة چون شیخ ابو
الفضل از دنیا برفت یاران وی مرقع بیکانه دروی

پوشیدند دیگر روز در مسجد انداخت و گفت این مرقع
بکار شما را نخواهم و برفت **خالد نیشابوری** رحمه الله تعالی
نام وی احمد است برخش بوده و پیرخش برفته بزرگ بوده
و با ولایات ظاهره و کرامات بسیار و ویرا مریدی بوده
محمد بن حسن نام همه دنیا خود بروی پاشیده بود شیخ الاسلام
گفت که پیر را یک مرید تمام بود سخن را یک شنو تمام بود تا همه جهان
روشن شود یک صبح تمام بود خالوی نیشابوری فراوان با محمد
حسن گفتی که آنچه فرا من میدهند تا نه فرا تو میدهم تا ره شیخ
الاسلام گفت محقق آن بود که سخن تازه فرا وی میدهند و وی تازه
فرا میدان میدهد وقتی که خالوی از دنیا میرفت کار سازی
کفن وی میکردند گفت من کفن شما نخواهم که او خود مرا در کنار
خانه گرفت و جان بداد **شیخ ابو العباس قصاب آملی**
رحمه الله تعالی نام وی احمد
ابن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل و طبرستان بود مرید محمد
ابن عبد الله الطبری است و وی مرید ابو محمد حریری صاحب کرامات
عظیم و فراست تیز بود و قبله و غوث الزمان خویش بوده
مانده بود رحلت بوی بود وی گفته بود این بازارک ما با خرد
با خرقانی افتد پس از وی بخرقانی افتاد و ویرا گفتند که شیخ
سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من در آن میان نیاورده
گفتند نه گفت هیچ نکرده و عامی بوده اما کلام و نکته‌های عالی داشته

یکی از ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم
و تعلم چنان کرد انند که چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی
مشکل شود از وی پرسیم و آن ابو العباس قصاب است شیخ الاسلام
گفت که وی را تمام من بوده است همواره با شیخ عمو میگفتم که میخواهم
سه پیر را زیارت کنم شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ ابو نصر را بنیشابور
و شیخ ابو علی سیاه را بمرو و وقتی گفت من بهار نخواهم رفت ترا
با جود پیرم او خود بمرو روزی نبود لیکن پیوسته کسی می‌آمدی
از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو و من احوال وی و سخن وی
میپرسیدم هیچکس را سخن و احوال وی چنان معلوم نیست که مرا
وی گفته که وقت کیمیاست شیخ احمد کوفانی گفته که وی همه
شب فریاد میکردی و سخن میگفتی بآخر گفتی ما بکی بقی لیس
کمثله شیء یعنی ما بقی شیء شیخ الاسلام گفت که من دو تن
را دیده ام که از وی سخن بتمام باز بتوانستندی گفت یکی
شیخ ابو علی کاره حکایت از آن جوان و سگ کرد دیگر که گفتند که کار
بنمانده است نه بیننده وی گفته که از وو دیگری شیخ احمد
قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو العباس
کرمانشاهی کس فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است
دعا کن شیخ سبیی اینجا فرستاد تا باران آمد و قحط برخاست
شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی وقتی نماز میکرد یکی از روستان

درزی گری میکرد جامه میدوخت بهانا بتکلف میدوخت هر زمان
شیخ الاسلام سلام نماز بازدادی او را دیدی که هر درزی که از وی
راست نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت ان تی صنم لی صنمی
یعنی این بت تست که آنرا میپرستی شیخ الاسلام ابوالخیر گوید قدس
الله تعالی سره که شخصی بنزدیک شیخ ابوالعباس درآمد و از وی
طلب کرامات کرد شیخ ابوالعباس گفت نمی بینی که چیست که آن نه از
کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو
نمودند و ویرا بربودند و ببغداد تاخت بنزد شبلی و از بغداد
بمکه تاخت و از مکه بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس
تاخت به بیت المقدس خضر را باو نمودند و در دل خضر افکندند
تا ویرا قبول کرد و صحبت افتاد و اینجا باز آورد و عالمی از روی
بوی نهادند تا ابخرا بایشان می آیند و از ظلمتها بنزدیک می شوند
و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سرخگان
می آیند و از ما او را میجویند کرامات بیش ازین بود آن مرد
گفت ای شیخ کرامات باید که به بینم گفت نیک به بین نه کرم آن
که پسر بزکشی در صدر بزرگان نشیند و بزمین فرو نشود و این
دیوار بروی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید و بی ملک
و ملک ولایت دارد بی آلت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند
این نه کرامات است و هم شیخ ابوسعید گفته که ما در آمل بودیم

کمردی

که مردی از مصر بیامد که حدیث ابوالعباس شنیده بود و وی کدخدای
نانوائی بود از مصر به آمل آمده بود تا صوفی گری کند و شیخ را حاجی
ببرد چون درآمد سلام نگفت و پای افزار بیرون نکرد و در طهارت
جای شد کوزها دید که بان دست و روی شستندی برمیگرفت
و میشکست تا هیچ نماند گفت شیخ خدا را بگوئید تا کلاه آورد ایشان
کوزها را با شیخ گفتند گفت دیگر کلاه بیارید گفتند هرچه بودند
همه بشکست گفت از بازار بیاورید پس می آوردند تا آن غافل از
طهارت جای بیرون آمد و گفت چرا کلاه نیاورید اگر کلاه ندارید
شیخ را بگوئید تا بیاید و ریش خود را فرا پیش دهد تا بدان استنجا
کنم شیخ آن سخن بشنید از جای بجست و محاسن دراز داشت
و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و میگفت کار قصاب
پسری بدانجا رسید که ریش او را استنجا را شاید ای غافل بگفت
و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ از تو سلطان تر سوم روزی
کودکی اشتری را زمام گرفته بود با بارگران و در بازار آمل میکشید
گل بود پای اشتر از جای بشد و بیفتاد و خرد بشکست مردمان
قصد آن کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ آنجا میگذشت
گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام شتر را بگرفت
و روی سوی آسمان کرد و گفت پای این شتر را درست کن و اگر
درست نخواهی کرد چرا دل قصابی بگریستن این کودک بسوختی در حال

اشتر برخاست و در رفتن درآمد وی گفتند که جمله عالم اگر خواهد
باید با خدا و نه خود خوی باید کرد والا در رنج باشند زیرا که چون
خوی با وی کنی در بلای مبتلا بینی بلا بر تو بلا نیاید و رنجه دل گردی
که خداوند تعالی برضای و سخط ما قدر خود را متغیر نکند پس رضا
بحکم موجب راحت هر که با وی خوی کند دلش براحت شود و هر که
از وی اعراض کند همه و در قضا رنجه دل نگردد شیخ احمد نصر رحمه الله تعالی
وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو العباس قصاب و حصری را
دیده در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از مهنه قصد زیارت
و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در نسا بود و در خانقاهی
که بالای شهرستان بر کنار گورستان که خاک مشایخ و تربت بزرگان
آنجاست و استاد ابو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا کرده است باشارت
مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید بنزدیک شهر نسا رسید
بشهر نسا در نیامد و بزیر شهر بر دیها بگذشت و بروی بسمه که هم
و قبر محمد علیان آنجاست نهاد شیخ احمد نصر از صومعه که در آن خانقاه
داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت هر کرا
باید که شاهباز طریقت را بیند اینک میگذرد به بسمه باید شد تا وی
آنجا دریابد چون استاد ابو علی دقاق رحمه الله تعالی بنسا آمد بزیارت
تربت مشایخ صوفیان را بقعه نبود آن شب بخفت مصطفی را صلی الله
علیه و سلم بخواب دید که او را فرمودند که برای صوفیان اینجا بقعه

بساز

شیخ احمد نصر

بساز و بآن موضع که اکنون خانقاهست اشارت فرمود و خط کرد
آن در کشید که چندین باید ساخت بامداد استاد ابو علی برخاست
و بآن موضع آمد آن خط که مصطفی صلی الله علیه و سلم کشیده بود
بر زمین همچنان ظاهر بود و همگنان بدیدند و استاد بر آن
خط دیوار خانقاه نهاد و تمام کرد و در گورستان برابر کوه
که پهلوی آن خانقاه است تربت چهار صد پیر است از کبار
مشایخ و مشاهیر اولیاء بدین سبب صوفیان نسا را شام کوچک
گفته اند یعنی چنانک بشام تربت انبیاست علیهم السلام بنسا تربت
اولیاست قدس الله تعالی ارواحهم شیخ احمد نصر بیست حج گزارده بود
بیشتر احرام از خراسان بسته بود یکروز در حرم الاسرار و حقایق
این طایفه چیزی در عبادت اصحاب طامات باز گفته بود بیست
و هشتاد تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی
وی را از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از خانه
خود بیرون آمد و در بغداد آمد و خادم را گفت که از جوان
خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش نده چون احمد نصر
ببغداد آمد بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت
بیرون آمد و گفت وی را بار نده احمد چون آن بشنید بر وی
بنشاند و آن صد شبانروز بر داشت آخر روزی حصری بیرون
بیرون آمد و گفت ای ترک ادبی که بر تو گذشته غرامت آنرا

باید که بروم سوی و یکسال روز خوکبانی کنی و شب در انجا که طرسوس
که کافران از مسلمانان گرفته ویران کرد تا بروز نماز کنی
وز نهار که یکساعت بخسپی شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند
احمد چون صادق بود فی الحال بانچه شیخ فرمود قیام نمود بعد
از ان بدر خانهٔ شیخ آمد خادم گفت زود بیا که امروز هفت بار
شیخ بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت
یا احمد ولدی و قرة عینی وی از شادی لبیک زد و روی بحرم
نهاد پیران حرم استقبال وی کردند و گفتند یا ولداه و قرة عیناه
شیخ ابو علی سیاه رحمه الله تعالی وی از بزرگان مشایخ مرو بوده و با
ابو العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما از پیران طائفه معاصر بوده
و با استاذ ابو علی دقاق صحبت داشته بود و در ابتداء حال دهقانی
کردی گویند که سی سال روزه داشت که کس ندانست هر روز بامداد
چون از خانه بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود
بصحرا بخورم و در راه بدرویشان دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی
که چیزی میخوری گفتی بخانه خورده ام وی گفته که در صحرا هر سیلی که بزمین
فرو میبرد دیگر از خاک بر آمدی و مرا همه نور دل بر میآمد شیخ
الاسلام گفت که مردی ویرا گفت که هیچکس بود که عیب خلق بداند
گفت بود گفت کیست گفت الله تعالی ستار العیوب نبود شیخ ابو علی گفت خویشتن
را از من بپوش فی الحال آن مرد بیاماسید و جامه بر تن وی پاره شد

دوی

و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد و آن
مرد بحال خود باز آمد وقتی شخصی را دید که از ده خویش کاغذی
بر دست گفت آن چیست گفت فتوائیست که امام علی مفتی آن وقت بود
جواب کرده است گفت آنرا پیش امام باز بر که در جواب خطا کرده است
آن شخص فتوی را پیش امام برد چون امام تامل کرد دانست که خطا
کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی بشیخ داده بودی گفت وی
آنرا بخواند گفت شیخ خط نمیتوانی الا خواندن امام ابو علی برخاست و بپیش
وی آمد و گفت اگر آن بوعلی نبودی این بوعلی در آتش دوزخ رسیدی
وفات وی بمرو بود در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائه رحمه
ابو علی الدقاق رحمه الله تعالی نام وی حسن بن محمد الدقاق است از ان
وقت خود بود در نیشابور و امام فن خود بوده و در زمان خود بی نظیر
بیان صریح و لسان فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و مرید نصرآبادی
و مذکری کردی در نیشابور برفته اند تا در ماه ذو القعده سنه
خمس و اربعمائه شیخ الاسلام گفت که وی هر سال جایی رفتی و بشهر
دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری
داماد وی بود و شاگردی و مجالس وی جمع کرده بود دقاق
شوری داشت و گرم بود وی میگفتی میباید که نهایا بان هری
کودک کنم یعنی بانک زنم که وی بر کاسه هری کان دو مر فرا رفته بود
گفتند هری شوت را نعره نکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدی

وي در برابر نعره زدي شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که در مجلس
دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد
شعر خلیلی هل ابصرتما او سمعتما باکرم من رب مشی الی عبده زائرا
من غیر وعد وقال لی اصونک من تعلیق قلبک بالوعد وی گفته
جون مدعی به بینند دامن وی محکم گیرید که معنی دزدان و محققان
برفتند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم
که گفت روزی بمجلس وی درآمدم به نیت آنکه از توکل پرسم وی
دستار طبری نیکو بر سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاذ
توکل چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت
و دستار پیش من انداخت بوعلی دقاق گفته اگر هر کرا رد کنند برود
باز نیاید مردان خاله مانند شیخ الاسلام گفته نه رد ست نامزست
بار آی که قصه دراز ست و هم ابوعلی دقاق گفته درخت خود روی
که کسی ایرا نپرورده است برگ برآرد ولی بار نیارد و اگر آرد بی مزه
آرد پیر گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم و از شبلی و از جنید
هرگز پیش نصرآبادی نرفتم تا غسل نکردم روزی پیری رسید
یکی وی را بشناخت گفت الله استاذ ابوعلی دقاق بزرگان آمدند
و استدعا در سر کردند قبول نکرد الحاح بسیار کردند و منبر
نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت بر آسمان کرد
و گفت الله اکبر وی بقبله کرد و گفت و رضوان من الله اکبر

وبجانب

و بجانب چپ اشارت کرد و گفت والله خیر و ابقی خلق بکیابهم
آمدند و غریو برخاست وچند کس برجای بمردند استاذ
دران شغل از منبر فرود آمد و برفت و بعد از ان وی را طلب
کردند نیافتند مریدی داشت بازرکانی بیمار شد شیخ بعیادت
وی آمد پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم
تا بی بردشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب در پیوست
استاذ گفت ترا با این فضولی چکار که نماز شب کنی ترا مدارکنی
از خویش دور می باید کرد کسی را که سر درد کند طلا بر پای
نهد هرگز به نشود هرگز باک نگردد و هم استاذ ابوعلی
گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی
تولا فها زده ام بر سر منبر و اگر رسوا خواهی کرد در پیش
مجلسیانم رسوا مکردان مرا محبین در مرقع صوفیان هلاکن
و رکوه بیکدستم ده و عصا بدیگر دستم که من شیوه صوفیان
دوست میدارم آنگاه مرا با رکوه و عصا و مرقع سر بوادی
از وادیهاء دوزخ در ده تا من ابدالآبدین خوناب فراق
بخورم و دران وادی نوحه میکنم و بر نگ ساری خویش میگریم
و ماتم بابه مانند یک خویش میدارم تا باری اگر قرب تمام نبود نوحه
تمام بود و هم وی گفته خداوندا ما دلهان خود بگناه سیاه
کردیم و تن موی ما ما برون کاسه سفید کردی ای خالق سیاه

و جون دست غسل کردن و استنجا شوی

وسفید فضلی بکن و سیاه کرده ما در کار سفید کرده خویش کن
استاد ابو القاسم قشیری بسر انور وفات وی را بخواب دید که بسیار
بی قراری میکرد و میگریست گفت ای استاذ چه بوده است
مگر از کشتن بد نیامی یابید گفت اری ولی نه برای مصلحت دنیا
و نه برای آنکه مجلس گوییم اما بهر آنکه میان در بندم و عصائی
برگیرم و همه روزه بیک یک در خانه روم و حلقه و عصا بر در میزنم
و میگویم که مکنید که نمیدانید از که باز میمانید گویند در آخر
عمر چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی
بر بام بر آمدی و روی با فتاب کردی و گفتی ای سرگردان
مملکت امروز چون بودی و چون گذرانیدی هیچ جای ازین اندوهگین
این حدیث یافتی شعر ای مهر که نیست چون عالم گردی
زین ره رویم عشق آواره تر آمدی امروز کرا دیدی که اندر ره عشق
بر رخ شعبدش کردی و بر دل دردی هیچ جای از زیر و زبر بیکار
این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس میگفتی تا آفتاب
فرو شدی و گویند که در سخن وی در آخر حیات چنان شد
که کس فهم نکرد و طاقت نمیداشت مردم اندک هفده
پانزده کس مجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفت چون ابو علی
دقاق را سخن عالی شد مجلس او از خلق خالی شد ابو علی السنوی
رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد بن عمر بن شبویه المروزی

کان لسان الوقت بناحیته و عدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس
سیاری است و فی تاریخ مشایخ الصوفیة القاسم بن القاسم
ابو العباس سبط بنت الامام احمد سیار المروزی له لسان
فی علوم الحقائق واحد من جملة من صحبه محمد بن محمد بن
عمر بن شبویه و فی لسان السمعانی ابو علی السنوی یروی
عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابو سعید
ابو الخیر گوید قدس الله تعالی سره که استاذ ابو علی دقاق
نزدیک شبوئی آمد و ما برف بودیم پیر شبوئی
آمد صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح بخاری از وی
سماع داریم و پیر را ازین معنی آگاهی تمام بوده است
و ابو علی دقاق را با این سخن وی آورد پیر شبوئی
استاذ ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاذ
ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است گشاده نیست
گفت روا بود ما نیاز خویش حاضر کنیم تا از ابو نیاز ما سخن
بگشاید ان معنی آتش است و نیاز ما سوخته استاذ ابو علی
اجابت کرد مجلس نهاد و وی را بر سر منبر سخن نمیگشاد
که مردم اهل آن نبودند پیر شبوئی از در مسجد در آمد
استاد را چشم بر وی افتاد سخنش گشاد چون مجلس
بآخر رسید پیر شبوئی گفت تو دانی که بر تی این ما بودیم

بنانی با بیهیچ راهی بخدا و نه از نشان نزدیکتر نیست
اگر بسنگ خاره افتد چشمهٔ آب بگشاید روزی در زابستان
در کوه کلاه روزی که خاک و گرد بود ابو علی سبوئی حدی بدید که
میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت بفلان خانقاه
میروم که آنجا درویشانند و من نبشته دیدم که در روزی
صد و بیست رحمة از آسمان بر درویشان بارد بتخصیص وقت
قیلوله اکنون میروم که آنجا قیلوله کنم باشد که از آن رحمت نیز بر من
بارد بزرگان گفته‌اند خویشتن را در میان ایشان درفزان و خویشتن
را از ایشان و از دوستان ایشان فرا نمای اگرچه دانی که چگونه
رسوائی عاشق نمای خویشتن ارچه نه چنین تا فردا گویند
تو کیستی گوئی من از دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی
و اگرچه معنی ندانی سر در جنبان تا فردا گویند تو کیستی گوئی با
سرجنبان ایشانم گویند بیا که ترا حقیقت مگر بران سبب بجهی
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق با او منشین
شیخ ابو القاسم بشر یاسین رحمه الله تعالی از جمله مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ
دهر بوده است و وفات وی در میهنه بوده است آنجا از دنیا برفته در
سنه ثمان و ثلثمایه شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که در کودکی
دران وقت که قرآن میخواندم پدرم ابو الخیر مرا بنماز آدینه میبرد
و در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین بما رسید گفت ای ابو الخیر این کودک

این کیست

این کیست پدرم گفت آن ماست نزدیک ما آمد و بر سر
پای نشست و روی بر روی ما کرد و بنهاد و چشمهای
وی پر آب گشت و گفت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت ازین
جهان که جای خالی میدیدیم و درویشان ضایع میماندند
اکنون که فرزند ترا دیدیم ایمن گشتیم که ولایت را ازین کودک نصیب
خواهد بود پس پدرم را گفت چون از نماز بیرون آئید اورا بنزدیک ما
بیارید چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیک پیر ابو القاسم
برد چون در صومعه وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی
بود نیک بلند دران صومعه پیر ابو القاسم پدرم را گفت
که بوسعید را بر دوش گیر تا قرصی برین طاقست فرو گیرد
پدرم مرا برگرفت دست دراز کردم و آن قرص را از آن
طاق فرو گرفتم قرصی بود جوین گرم چنانک دست مرا
گرم آن خبر می بود شیخ ابو القاسم آن قرص را از ما بستد
و چشم پر آب کرد و آن قرص را دو نیمه کرد یک نیمه بما داد
و گفت بخور و یک نیمه خود بخورد و پدرم را هیچ نصیب نداد
پدرم گفت ای شیخ چه سبب بود که ما را ازین تبرک نصیب
نکردی شیخ ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سال است
تا این قرص برین طاق نهاده‌ایم و ما را وعده کرده‌اند
که این قرص در دست آنکس گرم خواهد شد که جهانی بوی

زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بر وی خواهد گشت
الحمد لله این بشارات تمام باشد که اگر این پسر تو خواهد بود شیخ ابوسعید
قدس سره گفته است که روزی پیش ابوالقاسم بشر یاسین بودیم سالا
گفت ای پسر خواهی که با خدای تعالی سخن گویی گفتم خواهم چرا نخواهم
گفت هر وقت که در خلوت باشی این گوی و بیش از این مگوی
بی تو جانا قرار نتوانم کرد احسان ترا شمار نتوانم کرد گر بر تن من زبان شود هر مویی
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد
قدس الله تعالی سره وی را لقمان
مجاهده بسیار داشته است و معامله باحتیاط ناگاه کشفی افتادش
که عقلش برفت گفتند لقمان آنچه بوده و این چیست گفت هرچند
بندگی بیش کردم بیش می‌بایست درماندم گفتم الهی پادشاهان چون
بنده پیر شود آزاد کنند تو پادشاه عزیزی در بندگی
تو پیر شدم آزاد کن گفت ندایی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم
و نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند پس وی از عقلای
مجانین بوده است و شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که لقمان
آزادکردهٔ خدایست سبحانه و تعالی از امر و نهی و هم شیخ ابوسعید
ابوالخیر گفته است که شبی جماعتی در خانقاه خفته بودند و در
بسته بودند و ما با پیر ابوالفضل بر سر صفه نشسته
بودیم و سخنی می‌رفت در معارف مسئله مشکل شد لقمان
را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و در پیش ما بنشست

و آن مسئله

و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز بر پرید
و بر بام بیرون شد ابوالفضل گفت ای ابوسعید مرتبهٔ این
مرد می‌بینی گفتم می‌بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه
علم ندارد شیخ ابوسعید پرسیدند که در سرخس ظریف کیست
گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله در شهر ما خود را
هیچکس از وی شولیده‌تر و سوخته‌تر نیست شیخ گفت
شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد
که با هیچ چیز آمیزش نباشد و هیچکس را از وی بی‌پیوند
و بی‌علاقه‌تر و پاکیزه‌تر نمی‌بینم که در همه عالم با هیچ
چیز پیوند ندارد نه بدنیا و نه باخرة و نه با نفس و هم
شیخ ابوسعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر
ابوالفضل حسن کسی درآمد و گفت لقمان مجنون را بیماری
پدید آمده است و فرومانده و گفته ما را بفلان رباط
برید سه روز است تا آنجاست و هیچ سخن نگفته است
امروز گفت پیر ابوالفضل را بگویید که لقمان می‌رود
پیر ابوالفضل چون این سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعه
آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابوالفضل
بر بالین وی بنشست و وی در پیر می‌نگریست و نفسی
گرم می‌زد و هیچ لب نمی‌جنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله

لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما اخراج را داده ایم و برات شده
و باقی بر توحید رانده ایم لقمان گفت آخر خویشتن را با ما دو باید داد
لقمان گفت ما را عربده میفرمائی برد که حق بپیر ابوالفضل را خوش
آمد گفت همچنین است ساعتی بود که نفس منقطع شد و همچنان زیر
مینگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند که تمام
شد و بعضی گفتند نشده هنوز نظرش راست و درست است پیر
ابوالفضل گفت تمام شده است ولیکن ما نشسته ایم وی چشم فراز نمیکند
چون پیر ابوالفضل برخاست لقمان چشم برهم نهاد **شیخ محمد قصاب آملی**
رحمه الله تعالی وی بدامغان می بوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ
محمد قصاب شاگرد ابوالعباس قصاب بود مذکری کرده شیخ ابوالعباس
ویرا از مجلس داشتن باز داشته بود که عالم را سخن نگوید که سخن وی
بلند شده است وی بزرگ بود و همهٔ دامغان حیفهٔ بود و وی در
آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی
من شما را بوی میفرستادمی نه بخرقانی که وی شما را بسوزیدی یعنی
از خرقانی یعنی از خرقانی منتهی بود مریدان وی بهرهٔ کم یافتی
شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هر یکی کان صفاتی باشد
یعنی برحمت و عفو و کرم گرایند بیش از صفات نه بینند و معاملهٔ
صوفیان با ذات است یا معنی است نه با عطاء و هرچه جز اوست
حجاب از وی **شیخ ابوالحسن خرقانی** قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر

یگانه و غوث روزگار خود بود و قبلهٔ وقت که در روزگار وی حوالت
بوی بود شیخ ابوالعباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقانی
افتد یعنی بحلت وی باز برند پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه
گفته بود و انتساب شیخ ابوالحسن در تصوف بسلطان العارفین
شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله تعالی سرهما و تربیت ایشان
در سلوک از روحانیت شیخ ابو یزید و ولادت شیخ ابوالحسن
شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه از دنیا برفته
روزی با اصحاب خود گفته که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی
گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی
کیست صوفی بمرقع و سجاده صوفی نبود و صوفی برسوم و عادات
صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی
بود که فناش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستاره اش حاجت
نبود و نیستی است که هستیش حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد
بچه داند که وی بیدار است گفت بان که چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش
از یاد کرد حق خبر داشته باشد و از وی پرسیدند که صدق چیست
گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن گوید که در دلش بود از وی
پرسیدند که اخلاص چیست گفت هرچه برای حق کنی اخلاص ست
و هرچه با خلق کنی ریاست از وی پرسیدند که کرا رسد در فنا
و بقا سخن گفتن گفت کسی را که بریک تار ابریشم از آسمان در آویخته باشد

بعد از وفات شیخ ابو یزید بسطامی بوده است

و با وی بباید که درختها و بناها بیفکنند و همه کوهها برکنند و همه
دریاها انباشته کنند و ویرا ازینجا بکاه نتوانند جنبانید و وی گفته
است که هرگز با کسی صحبت مدارید که شما گویید خدا و او چیزی دیگر
گوید و هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب چشمت پدید آید
که حق تعالی گریندگان را دوست میدارد و هم وی گفته اگر کسی
سروری بگوید و بآن حق را خواهد بهتر از آن بود که قرآن
خواند و بدان حق را نخواهد و هم وی گفته که وارث رسول
آنکس بود که بفعل رسول صلی الله علیه وسلم اقتدا کند نه آن بود
که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است از خواهم که نخواهم
و وی گفته که این هم خواست است و هم وی گفته امروز چهل سال است
که در تاریک وقتم و حق بدلم مینگرد بجز خود را نمی بیند ما بقی فی
لغیر الله شیء ولا فی صدری لغیره قرار و هم وی گفته که چهل سال است
که نفسم یک شربت سرد میخواهد یا شربتی دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا
ندادم و هم وی گفته که علماء و عباد در جهان بسیارند تو از آن
باید بودن که روز بشب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آری
چنانکه حق پسندد و هم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود
که در آن یاد خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مخلوق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین
رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود
رحمه الله تعالی

نام وی محمد بن علی الداستانی است ولقب وی شیخ المشایخ عالم بود
از واز محتشمان درگاه حق بود و ویرا کلامی مهذب و اشارتی
لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بود و نسبت ارادت وی بیک
واسطه بشیخ عمو بسطامی که برادر زاده سلطان العارفین و مرید
ولایت وی بود میرسد در ماه رجب سنه سبع عشر واربعمائه
از دنیا برفته عمر وی پنجاه و نه سال بود و صاحب کشف المحجوب
گوید که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که گفت وقتی
اندر بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری آن سیاه
شد و مردم دست بخروش بردند شیخ مرا گفت این چه مشغله است
گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه دل میباشند شیخ برخاست
و ببام بر آمد و روی باسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند
نماز دیگر را یکی نمانده بود و هیچکس را یک شاخ زیان نشد
قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان
وقت بود و جمال اهل طریقت و مشرف القلوب و همه وقت وی همه
مشایخ ویرا مسخر بودند پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل حسن
سرخسی است شیخ ابو سعید گفت که یکروز می آمدم بر در سرای
سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته بود قصد
وی کردم و بر آن بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و ما بوی
مینگریستم و حضرت شیخ جان ایستاده بود که سایه او بر پوستین لقمان

پس و پیش هان کم نکنی تو این سر رشته خویش گفتم ای شیخ
چه سفرمائی گفت درای و بنشین و این کلمه را باش
که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابوالفضل رحمت حق
تعالی پیوست و ما را مدتی صحبة پیر هوا اشکال که بود
بوی رجوع افتادی و حل اشکال ما را هیچکس متعین بود که
الا شیخ ابوالعباس با آمل رفتیم نزدیک شیخ ابوالعباس
و یکسال پیش وی بودیم گویند که شیخ ابوالعباس را در جماعتخانه
صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان
جمع اگر درویشی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسب که این
پیر هر چه میکند از برای شما میکند که وی را باین هیچ کار
نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز در آن یکسال شیخ ابوسعید را
نگفت که تو بخسب یا نماز مکن چنانک دیگرانرا و وی را اسهال
خون خانکی را ره بودند یکشب شیخ ابوالعباس بیرون آمد مگر
فصد کرده بودند و بکش گشاده شده بود و شیخ ابوسعید از آن
حال خبر داشت برخاست و در وقت از زاویه خویش بیرون آمد
و پیش شیخ آمد و جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش وی
نهاد شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ را بشست و نمازی کرد
و بر ریسمان افکند هم در آن شب خشک شد بمالید و در نمد پیچید
و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد که ترا باید پوشید شیخ

افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت یا با سعید ما ترا با این
بدین پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و میبرد
تا بخانقاه پیر ابوالفضل و ویرا آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل
این را نگاه کن از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد
و در صفه خانه بنشست و جزوی برگرفت و در آنجا نظر میکرد
چنانک عادت دانشمندان بود و مرا طلبی در سینه پدید آمد
که در آن جزو چیست پیر بدانست گفت یا با سعید صد و بیست
و چهار هزار پیغامبر را که بخلق فرستادند گفتند با خلق
بگوئید الله ایشان آمدند کسانیکه این کلمه گفتند درین
کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن مرا آن شب
در خواب نگذاشت بامداد پیش از آنکه آمدن از پیر دستوری
خواستم و بدرس تفسیر پیش بوعلی فقیه آمدم چون
بنشستم خواجه بوعلی را اول درس این آیه بود قل الله ثم
ذرهم في خوضهم يلعبون در آن ساعة دری در سینه ما
بگشادند و ما را از ما فرا ستدند خواجه علی در ما آن تغیر
بدید گفت دوش کجا بوده گفتم نزدیک پیر ابوالفضل گفت برخیز
و باز آنجا شو که حرام بود ترا از آن معنی با این آمدن ما نزدیک
پیر ابوالفضل شدیم واله و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر
ابوالفضل ما را بدید گفت یا با سعید مستک شده همین

ابو سعید در پوشید و بزاویهٔ خود رفت چون بامداد شد
جماعتی برخاستند و حاضر آمدند و در شیخ ابو العباس نگریستند
جامهٔ شیخ را ابو سعید دیدند و در شیخ ابو سعید جامهٔ شیخ
ابو العباس در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش
نثارها رفت همه نصیب این جوان مهنگی آمد مبارکش باد
شیخ ابو سعید گفته است که روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس
در آمدند و بنشستند و گفتند که ما را با یکدیگر سخنی رفته است
یکی میگوید که اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل
و ابد تمامتر شیخ چه میگوید شیخ دست بر روی فرود
آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه قصاب نه اندوه است
و نه شادی لیس عند ربکم صباح ولا مساء اندوه و شادی
صفت تست و هرچه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم
راه نیست پس گفت پسر قصاب بندهٔ خدایست در امر و نهی
مصطفی صلی الله علیه وسلم در متابعت سنت اگر کسی دعوی
راه جوانمردان میکند گواهش اینست چون آن دو کس بیرون
شدند پرسیدیم که آن دو کس که بودند گفتند یکی ابو الحسن
خرقانی و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید
گفته است که چون یکسال بنزدیک شیخ ابو العباس مقام کردیم
گفت باز گرد و به مهنه شو سا بحکم اشارت او باز آمدیم

باهزار

۱۹۹

باهزار حلقه و فتوح پیری بوده است بمرو از مشایخ
ما وراء النهر نام وی محمد بن ابی نصر حیبی و هرگز شیخ
را ندیده بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمهٔ مرو
بوده و درس قفال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد نشابور
کرده محمد حیبی بنزدیک وی آمد که شنیدم که عزم نشابور داری
مرا سوالیست میخواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز آری
و لیکن باید که او نداند که این سوال من کرده ام گفت آن سوال چیست
گفت که از وی بپرس که آنکه محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت
بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت
که چون بنشابور آمدیم و در کاروانسرای فرود آمدیم درویشی
در آمدند و آواز دادند که خواجه ابو بکر درگاه وان مرو کدامست
آواز دادیم که منم گفتند شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید ما
اسوده ندانیم که تو در کاروانسرای فرود آمدی باید که بنزد ما آئی
گفتم بگرمابه شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام و پیام حالی عظیم
بر من آمد که یقین دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم
و غسل کردم چون بر آمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده با عود
و گلاب گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده است چون بپیش شیخ
رفتم مرا بدید گفت شعر اهل السعدی والرسول وحبذا وجه الرسول
بحب وجه المرسل سلام کردیم و جواب داد و گفت اگر تو سوالت آن پیر

خوار بیداری حق او نیز دیگر ما عزیزست تو از مرو بیرون آمدی ما منزل
بمنزل میشمارم بیا تا چه داری و آن پیر چه گفته است از هیبت شیخ
سوال از خاطرم رفته بود کاغذی را بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ
گفت اگر جواب اکنون گویم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری
بگذار و چون بروی جواب گویم تا در نشابور بودم هر شب پیش شیخ
می بودم وقت باز گشتن جواب سوال پیر طلبیدم گفت آن پیر را بگوی
لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ هیچ نمیماند اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم
مفهوم نشد گفت در بیان دانشمندی نیاید این بیتها یاد گیر و باوی
بگوی ع چشم همه اشک گشت و چشمم نگریست در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست چون من همه معشوق شوم عاشق کیست
گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند حسن مؤدب را گفت تا بنوشت
چون بمرو آمدم در وقت پیر حبیبی بیامدم قصه را جمله با وی گفتم
و آن بیتها برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا که وی
ویرا بیرون بردند و هفتم روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است
در رسته زرگر باشد و بر رسته دگر آنچه از علوم تعلق بتقریر زبان
دارد و منکران طائفه إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ است بر بسته
تا حیات عاریتی در بازار بتحریک مد میکند در بیان عروس آید
مینماید چون ناصیه ملک الموت پدید آید پیرایه عاریت از سر زنان
بر دارند و رسوائی مرد ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد بر رسته
وازوی

وازوی توقع ثمرات بسیار در دین و دنیا داریم روزی قوال در پیش
شیخ این بیت میخواند ع اندر غزل خویش نهان خواهم گشت تا بر لب تو
بوسه زنم چون بخوانی ش چون من همه معشوق شدم عاشق کیست
گفتم شیخ بفرماید تا بر جائی ثبت کنند شیخ گفت این بیت که گفت
گفتند عماره گفت خیزید تا بزیارت او شویم شیخ با جمعی بزیارت
وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است ع
در راه یگانگی نه کفرست و نه دین یک گام ز خود برون نه و راه ببین
ای جان و جهان تو راه اسلام گزین با مار سیه نشین و با خود منشین
و هم حضرت شیخ فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازه ما بر
خوانید ع خوبتر اندر جهان نیست ازین خوب کار دوست بر دوست
رفت و یار بر یار وان همه اندوه بود و این همه شادی وان همه
گفتار بود و این همه کردار شیخ را پرسیدند از معنی این خبر
که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ شیخ گفت اندیشه یکساعت
در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله با اندیشه هستی خود بعد از آن گفت
ع تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز نه کار کنم نه روزه و نه نماز چون
با تو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز استاد
ابو صالح که مقری شیخ بود بیمار شد حضرت شیخ مرا بو بکر مؤدب را
که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بفرمود که دوات و قلم و پاره
کاغذ بیار تا برای بو صالح چیزی بنویسیم دوات و قلم و کاغذ آوردم

شیخ گفت بنویس هوا بنظاره نگارم صف زده رضوان ز تعجب
کف خود بر کف زده یک خال سیه بران رخان مطرف زده ابدال ز بیم چنگ
در مصحف زده خواجه ابوبکر مؤدب این را بنوشت و بنزدیک ابو صالح
بردند و بروی بستند در حال صحت یافت و همان روز بیرون
آمد روزی شیخ بیرون آمد و در زیر درختی نشست
که برگ آن زرد شده بود و این بیت خواند بیت تو از مهر
زردی و من از مهر زرد تو از مهر ماه و من از مهر ماه
شیخ را گفتند فلانکس بر روی آب میرود گفت سهلست
بزغی و صعوه نیز بر آب برود گفتند فلانکس در هوا میپرد
گفت زغنی و مگسی نیز در هوا میپرند گفتند فلانکس در یک لحظه
از شهری بشهری میرود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق
بمغرب میرود اینچنین چیزها را بس قیمتی نیست مرد آن بود
که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق
در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نشود شیخ را پرسیدند
که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف
داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی و هم شیخ گفته حجاب
میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست
پنداشت و منی تو حجابست از میان برگیر و بخداوند رسیدی
شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدهی رسیدیم گفتیم اینجا از مردان

هیچکس

هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که وی را دیده گفتند گفتیم
هیچکس است که وی را دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که وی را
دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم
که تو دادا را دیده گفت کودک بودم که وی را دیدم گفتیم که از وی چه
شنیدی گفت مرا قوت آن نبود که سخن وی را دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم
از وی روزی مرقع داری از راه رسید و بنزدیک وی در آمد و سلام
کرد و گفت پای افزار بیرون کنم ایها الشیخ که بتو بیاسایم
که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت
چرا از خویشتن دست نداشتی تا خود بیاسودی و خلق
هم بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمامست که آن پیر گفته
برتر از این سخن نباشد و هم شیخ فرموده اند اصل این
حدیث آن باشد که مرد را با او باز نگذارند رسول الله صلی الله
علیه وسلم میگفت اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین
ولا اقل من ذلک مرا یکچشم زدن بخود باز مگذار و گم
از آن ما بمرو بودیم پیر صراف را بدیدیم گفت ای شیخ
در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آن بمن دهد
بار من سلام کنند و همه خلق میخواهد که بدانم که یک عمر
کجا ایستادم با آخر عمر آتشی در وی افتاد و بسوخت و هم
شیخ فرموده اند ولذکر الله اکبر ذکر خداوند تعالی بزرگترست

خدا تک تو او را یاد کنی او ترا یاد کند ذکر خداوندی بزرکتر بود
ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث را
بجد فرا پیش باید گرفت آن مرد گفت با آن پیرزن که خدا را
کجا جویم گفت دوست ما در کجاش جستی که نیافتی هر کجاش
جوئی یابی مَنْ طَلَبَ وَجَدَّ وَجَدَ هر که جست یافت و هر که
جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی نزد یک پیری
در شد و گفت ای شیخ مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد
و تفکر کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان استفتا جواب می بری
گفت آری پیر گفت هرچه دون حق است جل جلاله گرای سخن
نکند و هرچه سخن حق است عز و جل بعبارت در نیاید
ان الله تعالی اجل من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر
یکی ازین طائفه گفته است که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم
خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی و ترا پرسند
که چه دیدی و چه فائده گرفتی چه خواهی گفت گویی روی
درویشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که
تازی داند این بیتها بر وی خوان شعر تمالوا خراسان اخرجت
شیئاً لیلی فی جماله ثانٍ فقلت لا تنکروا محاسنه فمطلع
الشمس من خراسانِ و هر که تازی نداند این رباعی بر وی خوان
شعر سبزی و بهشت نو بهار از تو برند آنی که بطلد یا بکاسه

از تو برند

از تو برند در چینستان نقش و نگار از تو برند ایوان همه فال
روزکار از تو برند خدمت شیخ استاد ابو علی دقاق پرسید
که این حدیث بر دوام بوده است گفت نه شیخ سر در پیش
انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این
حدیث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شیخ دست
برهم زد و گفت این از آن نادرهاست خدمت شیخ
شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان سنه اربعین
و اربعمائه از دنیا برفته و عمر ایشان هزار ماه بود
شیخ ابو القاسم کرکانی قدس الله تعالی سره نام وی علی است
در وقت خود بی نظیر بوده و در زمان خود بی بدل نسبت
وی به واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ علی کاتب
و شیخ ابو علی رودباری اند بسید الطائفه جنید میرسد
و برا طلبی قوی بوده است چنانکه همه راه روی بدرگاه
وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است
ظاهر صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعه
افتاد طریق آن بر من دشوار شد قصد شیخ ابو القاسم
کرکانی کردم وی را در مسجد یافتم که بر در سرای وی بود تنها
بود و واقعه مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده
جواب خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست گفت

ای پسر این سخن را خدای تعالی درین ساعت با من ناطق
گردانید تا از من این سؤال کرد روزی شیخ ابوسعید و شیخ
ابوالقاسم با هم در طوس نشسته بودند بر یک تخت و جمعی
درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا
منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابوسعید روی باز درویش
کرد و گفت هر که خواهد که دو پادشاه هم بیند در یک وقت
در یکجا بر یک تخت گو در نگران درویش چون بشنید در آن
هر دو بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت
تا صدق سخن شیخ بر دل کشف گشت و بزرگواری ایشان بدید
پس بر دلش بگذشت که آیا خداوند تعالی امروز در زمین هیچ
بنده هست بزرگوارتر ازین دو شیخ شیخ ابوسعید روی باز
درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روزی در آن ملک
چون ابوسعید و ابوالقاسم هفتاد هزار فرا نرسد و هفتاد هزار
نرسد **خواجه مظفر احمد حمدان** قدس الله تعالی سره کنیت وی ابواحمد است
خدای تعالی در بالش ریاست در این قصه بروی بگشاد
و تاج کرامت بر سر وی نهاد و وی را بیانی نیکو بود و عبارتی عالی
در فنا و بقا شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرموده اند که ما را
بدین درگاه از راه نیازی آورده اند و خواجه مظفر را از راه
خداوندی یعنی ما بمجاهدت مشاهده یافتیم و وی از مشاهده

بمجاهده

بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم
که گفت آنچه بندگان را بقطع بوادی و مفاوز فنا فی وی نماید
من در بالش و صدر یافتم و اصحاب رعونت این قول را عجبی
بردند و آن از نقص ایشان بود به هیچ حال عبارت از صدق حال
دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواجه مظفر در قانون
میگفت که کار ما با شیخ ابوسعید همچنانست که از پیمانه ارزن یک دانه
شیخ ابوسعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابوسعید آنجا حاضر
بود از سرگرمی برخاست و پای افزار کرد و بپیش شیخ آمد و آنچه
از پیش شیخ مظفر شنیده بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر
را بگوی که آن یکی هم تویی ما هیچ چیز نیستیم **معشوق طوسی** قدس الله تعالی
سره نام وی محمد است از عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار
و صاحب حالت بکمال در شهر طوس می بوده است و قبر وی آنجاست
در آن وقت که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه عزیمت نیشابور کرده
بود یکی از دهها که در نواحی طوس بود رسید و درویشی را گفت که بشهر
طوس باید رفت نزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری
هست که بشهر و ولایت تو درآییم چون آن درویش برفت شیخ بفرمود
تا اسب زین کردند و بر اثر وی سوار شدند و همه صوفیان
در خدمت شیخ چون بیک فرسنگی شهر رسیدند بموضعی که آنجا شهرا
بوان گویند اسب شیخ بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش

بمعشوق رسید و پیغام شیخ بگذارند معشوق تبسم کرد و گفت برو
و بگو تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسپ براند
و جمع روان شدند در راه آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق
باز گفت شیخ هم از راه بپیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد
و در بر گرفت و گفت فارغ باش که این نوبت که اینجا نزنند روزی چند
بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة همدانی در بعضی از رسائل خود
نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد حموه و از خواجه
امام احمد غزالی قدس الله تعالی سرهما شنیدم که روز قیامت همه صدیقان
را این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران
خاک نهاده بودی این محمد ترکی قبا بسته بود یک روز در جامع طوس آمد
شیخ ابو سعید ابو الخیر رضی الله عنه مجلس میداشت این محمد معشوق
بندی بر قبا زده شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون
زمانی بر آمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان عصر و ای سرور بند
بند قبا را بگشا که بند بر هفت آسمان و زمین نهادی **امیر علی عبوره**
رحمه الله تعالی عین القضاة در بعض مکتوبات خود در بیان آنکه هیچ که
حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای
قرب الابدان هم میکند میگوید که امیر علی عبوره پیری بزرگ بود
مریدی داشت او را محمد شهرابادی نام یک روز این مرید را فرستاد
تا از بازار چیزی آرد این مرید رفت و همانا چیزی حاضر نبود در وقت خطا

بفروخت

بفروخت و آن چیزی که پیر خواسته بود بخرید و بدو فرستاد
چون چند روز برین واقعه بر آمد آنکس که آن مرید را
خریده بود مگر واقف شد بر حقیقت کار او را آزاد کرد تا
بپیش پیر آمد چون در آمد امیر علی با وی گفت ای جوانمرد
چندین هزار سال جان من در غیب در عشق آفرینش
تو میسوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز
در می بایست یک هفته قرب ظاهر هم بباید و هم میگوید
در بیان حال جماعتی که نه راهبری راه نا مسلوک رفتند
و بعضی از ایشان را مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و منتی
سایه بان سر ایشان شد و هر که با تمییز بود سرش بر داشتند
و از جمله مغلوبان آن دو ترکمان بودند که حسین قصاب
از ایشان حکایه کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم
ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه
نا مسلوک را در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان
گمراه شدند نزدیکتر از این راه معهود بلی در پی
ایشان نهادم و میرفتم و کاروان از چشمان ناپدید گشتم
شب در آمد چون پاره راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده
شد با بری سیاه من راه را گم کردم و لیکن چاره نبود آنم
جز رفتن چون نیم شبی شد دیگر باره ماه از ابر بیرون آمد

واشر قدم آن دو جوان مرد باز یافتم و سیر رفتم چون
صبح رسید کوهی پدید آمد و آن دو ترکمان مرد وار پای
بران کوه نهادند و بیک ساعت بران بالا شدند من نیز
جانی میکندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر
بر سران کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرگاهی عظیم
دیدم و خیمهاء بی نهایت زده و در میان آن خیمه دیدم
پرسیدم که آن خیمهٔ ازان کیست گفتند ازان سلطان است
پای راست از رکاب بیرون آورده ام و آوازی بگوشم رسید
که سلطان در خیمه نیست برنشسته است و بیکبار شده
مرا عقل زائل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست
باز آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد
عین القضاة گوید که آن دو ترکمان یکی محمد معشوق بوده
و یکی میر علی عبوری قدس الله تعالی اسرارهما
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسین بن محمد موسی السلمی است
صاحب تفسیر حقائق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات
بسیار دارد مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است و خرقه
از دست وی دارد و نصرآبادی مرید شبلی است و شیخ
ابو سعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت وی
رسیده از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته

ابو عبد الرحمن السلمی

نزدیک

نزدیک ابو عبد الرحمن سلمی در شدیم اول کرت که او را دیدم مرا گفت
از آنکه نویسیم بخط خویش گفتم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت
ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف هو الخلق من
زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر
الخلق ما قال الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی الخلق هو الاعراض
عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیة رحمه الله فی الباب الحادی
وستین ومائة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید
که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمائة ابن مقام درآمدم و من
در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد بجهت
تنهائی وانفراد وحشتی عظیم روی نمود و نمیدانستم که نام
آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس از آن حیرت
و وحشت ازان منزلی که بودم رحلت کردم و بعد از نماز
دیگر بخانهٔ شخصی که میان من و وی موانست تمام بود فرود
آمدم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه
دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از جای خود برجستم
گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا فرجی حاصل آید مرا
معانقه کرد چون تأمل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است
که روح وی در صورت جسدانی متمثل شده است و حق تعالی
بجهت رحمت بر من وی را این فرستاده با وی گفتم که ترا درین

مقام می بینم گفت درین مقام قبض روح بس کرده‌اند و درین
مقام از دنیا بعقبی رفته‌ام و همیشه درین مقام بس ذکر
وحشت و عدم مؤانست خود دران مقام کردم گفت الغریب مستوحش
پس گفت بعد ان سبقت لك العنایة الالهیة بالحصول فی هذا المقام الحق
یا اخی و راضی باش که با خضر علیه السلام درین مقام مشارک باشی
و برا گفتم یا ابا عبد الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم که بان نام میش
بخوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن گفته است
الذی لا بد للصوفی منه شیئان الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات
وفی تاریخ الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنة اثنی عشر واربعمائة
حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلمیست
از کبار مشایخ است و با ابا علی منازل و ابو علی ثقفی صحبت داشته است
و شبلی را دیده بود مجاهدت دایم داشت و در علوم معاملت کامل
بود چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و بتصدق
داد گفتند پسری آمد هیچ برای وی باز نگرفتی گفت اگر صالح بود وهو
یتولی الصالحین واگر مفسد بود من آلت فساد نداده‌ام توفی رحمه الله
سنة نیف واربعین وثلثمائة **ابو سهل الصعلوکی** رحمه الله تعالی نام وی محمد بن
سلیمان الصعلوکی الفقیه کان اماما و مفتیا فی علوم الشریعة واحد زمانه
والمتفق علی تقدمه علی لسان القبلی والعدو وصحب الشبلی والمرتعش
وابا علی الثقفی ورافق ابا الحسن الفوسنجی وابا نصر الصفار النیسابوری

حسین بن محمد بن موسی السلمی

ابو سهل الصعلوکی

وکان

وکان حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن السلمی گوید که ابو سهل الصعلوکی
را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره
لاهل الفسق والفجور وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده‌ام و گره
بر چیزی نزده‌ام و مرا قفل و کلیدی نبوده است و هم وی گفته قد
تعدی من تمنی ان یکون کمن تغنی ابو نصر الآختی گفته که خواجه شمس
بسخن جمع چرا چنین نگفت که انی به قد تعدی من تمنی ان یکون کمن تغنی شیخ
الاسلام گفت این عبارت به است و هیچکس چنین نگفته که من او را
بطلب نیابند اما طالب باید و توفی ابو سهل الصعلوکی بنیشابور فی ذی
القعدة سنة تسع وتسعین وثلثمائة وتوفی ابنه ابو الطیب سهل بن
محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنة اربع واربعمائة شیخ الاسلام
گفت که سهل صعلوکی گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه روی
سهل صعلوکی [illegible] گفت که محبتیه یعنی اهل [illegible] گفت که در جمله قرآن
را این شگفت تر نیاید که الله تعالی با موسی میگوید واصطنعتک لنفسی
شیخ الاسلام گفت مرا عهد سربیت که تعجب وی گفته **شیخ الامام قشیری**
رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیریست صاحب رساله
و تفسیر لطائف بپارسیست و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است
و استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنة خمس وستین واربعمائة
صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتداء حال پرسیدم
گفت مرا وقتی سنگی می بایست از محراب خانه هر سنگ که برمیگرفتم گوهر

سیّد می‌انداختم واین آن می‌بود که هر دو نزدیک وی یکسان بود بلکه
جوهر خوارتر بود که وی را ارادت آن بود وارادت سنگ داشت وهم صاحب
کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل التصوف کمثل البرسام
اوله هذیان واخره سکون فاذا تمکنت خرست وهم قشیری گفته
است که التوحید سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار
وتلاشی الخلائق عند ظهور الحقائق فقد رویة الاغیار عند وجود قربة
الجبار جل ذکره ومما انشد لنفسه شعر سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم
وثغر الهوی فی روضة الانس ضاحک اقمنا زمانا والعیون قریرة
واصبحت یوما والجفون سوافک شیخ ابو العباس سقانی رحمه الله تعالی نام وی
احمد بن محمد است در فنون علوم چه اصول وچه فروع امام بود وشیخ
بسیار دریافته بود واز کبرای اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب
گوید مرا با وی انسی عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق و وی را
علوم استاذ من بود وهرگز از هیچکس ندیدم که شرع را بزرگتر
تعظیم بود از آنکه بنزدیک وی پیوسته از دنیا وعقبی نفور بودی
و میگفتی اشتهی عدما لا وجود له وبپارسی گفتی هر آدمی را بایستی
باشد ومرا نیز بایستی محال است که بیقین نخواهد بود وآن آنست
که می باید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن عدم را وجود
نباشد زیرا که هرچه هست از مقامات وکرامات جمله محل حجاب
و بلا اند وآدمی عاشق حجاب خود شده نیستی صد بار بهتر از آرام

با حجاب وچون حق تعالی هستی است که عدم بروی روا نباشد چه زیان
دارد در ملک وی که من نیستی گردم که هرگز مرا آن نیستی هستی نباشد
وهم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی بنزد ابو العباس درآمدم وی را
دیدم که میخواند ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء
و میگریست ونعره میزد پنداشتم که از دنیا نخواهد رفت گفتم
ایها الشیخ این چه حالست گفت یازده سالست تا وردم اینجا رسیده است
واز اینجا در نمیتوانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر رحمه الله
در خانقاه خود نشسته بود وسید اجل که از اکابر سادات نشابور
بود بسلام شیخ آمده بود ودر پهلوی شیخ نشسته شیخ ابو العباس
سقانی درآمد شیخ او را بالای سید اجل نشاند سید اجل از آنجا
رنجه شد وداوری در اندرون وی پدید آمد شیخ روی بسید
اجل کرد وگفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه وسلم
دوست دارند واینها را که دوست میدارند برای خدای عز وجل
دوست دارند شیخ ابو العباس سقانی گوید که روزی بخانه درآمدم
سگی زرد دیدم بجای من خفته پنداشتم که از محله درآمده است
قصد راندن وی کردم بزیر دامن من درآمد وناپدید شد
ابو الفضل محمد بن الحسن الختلی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ ابو الفضل بن حسن
سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده است که دهی است
بر سر عقبه نزدیک بدمشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقتداء من در طریقت

باوست عالم بوده بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب تربیت
و از اقران ابو عمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه و شصت سال بحکم عزلت
بکوهها میگریخت و نام خود اندر خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام
بودی عمری نیکو یافت و آیات و کرامات وی بسیارست اما لباس
و رسوم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز
از وی مهیب تر مردی ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم ولنا
فیها صوم یعنی دنیا یکروزه است و ما دران وظیفه روزه است
وقتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون کارها
بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بنده پیران کنند امید کرامتی را
گفت ای پسر دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی
خواهد که عوان بچه را تاج مملکت دهد بخت ویرا توبه دهد و بصحبت
دوستی مشغول گرداند تا این خدمت کرامت ویرا سبب گردد وقتی
دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل
بدشواری میرفتیم نگاه کردیم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم گفت
آری تا من تهمت از راه توکل برداشتم خدای تعالی قدم مرا از وحل
نگاه داشته است و هم وی گفته که شیخ من ابوالفضل بن حسن قدس الله
تعالی سره پنجاه و شش سال یکجامه داشت که پارها بی تکلف بران
میدوخت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء
خدای تعالی را اجتماعی بود در بادیه پیر من حصری مرا با خود برد گروهی
دیدم که هر یک بر نجیبی می آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی
دیدم می آمد با نعلین گسسته و عصاء شکسته و پای افگار شده سر
برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری برجست و بپیش وی
باز رفت و ویرا بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن
از شیخ پرسیدم گفت که یکی است از اولیاء الله تعالی که تابع
ولایت نیست بلکه ولایت تابع ویست و بکرامات التفات نماید

علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی کنیت وی ابوالحسن است عالم و عارف
بوده مرید شیخ ابوالفضل بن حسن ختلی است و بصحبت بسیار از مشایخ
رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از کتب معتبره
درین فن است و لطائف و حقائق بسیار دران کتاب جمع کرده است
وی گفته که از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی رحمه الله تعالی پرسیدم
که درویش را کمترین چیز چه باید که اسم فقر را سزاوار گردد گفت
سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید یکی باید که پاره راست بداند
دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت و شنود و دیگر پای راست
بر زمین داند زد گروهی از درویشان با من حاضر بودند که این
سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیائید تا هر کسی درین
سخن چیزی بگوئیم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم
پاره راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون بفقر
دوزی اگر ناراست دوزی راست باشد و سخن راست آن باشد

که بمجال شنود نه بمشیت و بحق وجد در آن تصرف کند نه بهزل و بوقت کانی
مر آنرا فهم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که هر چه
بر زمین زند نه بلهو و این سخن را بعینه بشران آن بزرگ نقل کردی
گفتند اصحاب علی حیره رحمه الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بهمنه بر سر قبر شیخ
ابو سعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سفید که بیامد و در زیر
آن فوطه شد که بر گور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر
فوطه هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب
آن فرو ماندم تا شبی وی را بخواب دیدم و از وی این واقعه پرسیدم
گفت آن کبوتر صفاء معامل منست که هر روز بمنادمت در گور من آید

خواجه احمد حمادی سرخسی رحمه الله تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وی عیار
العیاران وقت بود و مدتی رفیق من بود و از روزگار وی بسی
عجایبها دیدم روزی پرسیدم که ابتداء تو چگونه بود گفت وقتی
من بسرخس رفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم
و پیوسته دوست داشتی که گرسنه بودمی و نصیب خویش بدیگری
دادمی و قول خدای تعالی در پیش دل من تازه همی بودی که و یؤثرون
علی انفسهم و بدین طایفه اعتقادی داشتم روزی شیری از بیابان
برآمد و اشتری را از آن من بکشت و بر سر بالائی شد و بانگی بکرد
هر چه اندران بیشه سباع بودند از انواع چون بانگ وی بشنیدند
بروی شدند و وی بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد

و آن بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و شغال و روباه و امثال ایشان
در آن افتادند و سیر بخوردند و وی می‌بود تا همه باز گشتند آنگاه بیامد
و قصد کرد که لختی از آن بخورد روباهی از دور پدید آمد شیر باز گشت
و بر بالا شد تا آن روباه نیز چندان که بایست بخورد و برفت شیر
فرود آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن
بزبانی فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و نثار
مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی بدیدم دست
از همه شغلها بداشتم و ابتداء توبه من این بود **ادریسه کمندی**
رحمه تعالی و وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گویند که بیست
سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز نشستی از وی پرسیدند
که چرا نمی‌نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیست که اندر مشاهده حق
بنشینم **الحسن مثنی** قدس الله تعالی سره نام وی علی بن مثنی است
شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که من جوان بودم با استراباد
نزدیک ابو الحسن مثنی در آمدم و او پیری با فضل و شکوه
بود و با شبلی صحبت کرده بود و میان ایشان نقارها
رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر
ابو الحسن درخواه تا ما را از شبلی حدیثی بگوید من گفتم ایها
الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا از نخست از رسول
صلی الله علیه و سلم نگوئی که بگوئی من گفتم از هر دو بگوی او

کفت که رسول صلی الله علیه وسلم کفته است که اکر بر امت من هیچ
سوره فرو نیامدی مکر سوره کهف خود تمام بودی و هم شیخ
ابو سعید کوید که از شیخ ابو الحسن شنیدم که میکفت در جامع بغداد
بر کنار مجلس شبلی ایستاده بودم شخصی آنجا رسید در کسوت این قوم
پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و کفت
ایها السائل عن الوصل اسقط العطفتین وقد وصلت سائل
کفت یا ابا بکر ما العطفتان شبلی کفت قام ذروة بین یدیکم
محجبتکم عن الله تعالی پس سائل کفت یا ابا بکر ما تلک الذروة کفت
الدنیا والعقبی کذا قال ربنا منکم من یرید الدنیا ومنکم
من یرید الآخرة واین من یرید الله بعد از آن شبلی کفت اذا
قلت الله فهو الله واذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو
ولا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد از آن
غش کرد و بیخود شد وی را برداشته بخانه وی بردند شیخ عبد الوهاب
استرابادی رحمه الله تعالی نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب
الاردبیلی است عالم بوده و زاهد و سفر بسیار کرده بود و عمر
بسیار یافته و با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا مکه
همراه بود کویند که شیخ ابو عبد الله خفیف عزیمت سفر کرده بود
بپیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری کوشت پخته بوی کرفته
آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه کم کردند
وچهار روز

و چهار روز کرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را کفت طلب
کنید شاید که صیدی بیابید ناکاه سکی دیدند حیله بسیار کردند
تا وی را بکرفتند و بکشتند بر مذهب امام مالک و قسمت کردند سر وی
نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخوردند و شیخ در خوردن
آن تفکر میکردند تا شب بکذشت چون وقت سحر شد سر آن سک بسخن
آمد و کفت این سزای کسی که کوشت بوی کرفته از سفره ابو زرعه
نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و کفت بیائید که پیش
ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس بشیراز باز کشت و از وی عذر
خواست آنکاه بسفر بیرون آمد و کویند که ابو زرعه را هر بار
که صوفیه بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت
بعضی بود که مستحق آن بوده باشند توفی رحمه الله سنه خمس عشر
واربعمائة ابو عبد الله المشهر بیک رحمه الله تعالی قبر وی از مزارات متبرکه
مشهوره شیراز است و کفته اند که وی بود که کفت امشیت کردیا و اصحت
عربیا و قصه وی آن بود که وی یکی از کردان بوده روزی بعضی
از مدارس شیراز در آمد دید که طلبه علم بدرس و مباحثه
مشغولند از ایشان سوال کرد همه بخندیدند کفت من نیز خواهم
از علوم شما چیزی بیاموزم کفتند اکر میخواهی که دانشمند شوی
امشب ریسمان از سقف خانه بیاویز و پای خود را آنجا محکم ببند
و چندانکه توانی بکوی کز بره عصفره ابواب علم بر تو کشاده خواهد شد

و بدانست که با وی استهزا و سخریه میکنند توبت و پشیمانی
کرد و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه
شب تکرار کرد وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی
ابواب علوم لدنی بگشاد و سینهٔ وی با نوار قدس منشرح
شد و ولی گشت و عالم که از هر مسئله غامض جواب گفتی و بر همه
معاند و معارض غلبه کردی شیخ ابو عبدالله رحمه الله تعالی
نام وی علی بن محمد بن عبدالله است المعروف با بن باکو
متبحر بوده است در علوم و در جوانی شیخ ابو عبدالله خفیف را
دیده بوده است بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نیشابور
با استاد امام قشیری و شیخ ابوسعید ملاقات کرده بود
و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان
ایشان در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس
بفضل و سبق وی اعتراف نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت
کرده و در مغارهٔ کوهی که نزدیک شیراز منزوی گشته
و همه مشایخ صوفیه و علماء و فقراء ملازمت صحبت
وی میکردند توفی سنه اثنتین و اربعین و اربعمائة در آن
وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نیشابور بوده است
استاد امام ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده
که در هر هفته یک روز در خانقاه ایشان مجلس گویند و منبر نهاده

بودند و جامه بران پوشیده و مردم می آمدند و می نشستند
شیخ ابو عبدالله باکو به پرسیدن استاد امام ابو القاسم آمده
بود چون بنشستند و یکدیگر را پرسیدند شیخ ابو عبدالله گفت
این چیست استاد امام گفت که شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت
بنشین تا بشنوی ابو عبدالله گفت من او را سنبلم یعنی با معتقدم
استاد ابو عبدالله بنشست استاد امام گفت گوش دار که از درون
مشرفست بر خواطر تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ نیندیشی که او حالی
باز نماید پس شیخ ابو سعید درآمد و بر منبر شد مقریان
قرآن بخواندند و شیخ دعا بگفت چون سخن آغاز کرد ابو عبدالله
باکو چیزی بر یاد کرد پنهان و آهسته با خود گفت بس بیباک دریده
بادست هنوز این سخن تمام نکند نشنیده بوده که شیخ ابو سعید
روی بوی کرد و گفت آری دریا باد معدن با دست این کلمه
بگفت و بسر سخن رفت چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبدالله
آن حالت بدید و آن سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده
نمود اندیشه کرد که چندین موقف بتجرید با بیستادم و چندین
مشایخ را دیدم از کودکی باز خدمت ایشان کردم سبب چیست
که این همه بر این مرد ظاهر می شود و بر ما ظاهر نمی شود
شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه
تو چنانی که ترا بخت چنانست و چنان من چنینم که مرا بخت چنینست و چنین

وصلّی الله علی محمّد وآله اجمعین ودست بر روی فرود آورد
واز منبر فرود آمد وپیش امام ابو عبد الله باکی شد چون بنشستند
شیخ ابو سعید استاد امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل ما
خوش کند ابو عبد الله گفت دل خوش او وقت کنم که هر پنجشنبه که بسلام
من می آئی بعد ازین نیائی شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ
وبزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها می آئیم بر سر
تو چون شیخ ابو سعید این بگفت گریستن وخروش از جمع
برآمد وشیخ ابو عبد الله نیز بسیار بگریست وآن انکار
وداوری از درون وی برخاست وصافی شدند وجمله جمع
خوشدل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله را آن انکار نماند
بسلام شیخ ابو سعید میرفت امّا هنوز برقص وسماع ایشان انکار
عظیم داشت وگاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که هاتفی
وی را گفت که قوموا وارقصوا لله بیدار شد وگفت ولا حول ولا قوّة
الّا بالله العلیّ العظیم این خواب شیطانیست دیگر بار بخفت همچنین
بخواب دید که هاتفی میگوید که قوموا وارقصوا لله باز بیدار
شد ولا حول ولا قوّة الّا بالله کرد وذکری بگفت وسورهٔ چند
از قرآن بخواند سیوم بار بخفت همان خواب دید دانست
که آن خواب شیطانی نیست وسبب آن انکار است که بر شیخ
ابو سعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون

بدر خانقاه

بدر خانقاه شیخ رسید شیخ در اندرون خانقاه میگفت
قوموا وارقصوا لله شیخ ابو عبد الله را دل خوش شد وانکار
وی تمام برخاست شیخ مومن شیرازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که اسمعیل دباس گفت که نیت حج کردم بشیراز رسیدم
بمسجدی در آمدم شیخ مومن را دیدم نشسته درزی
میکرد سلام کردم وبنشستم مرا گفت چه نیت داری گفتم نیت
حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد وپیش
مادر شو مرا خوش نمی آمد گفت چه میپیچی من پنجاه حج کردم
سر برهنه وپای برهنه بی زاد وهمراهی همه ترا دادم تو
شادی دل مادر فرا من ده شیخ ابو اسحاق شامی رحمه الله تعالی
بسیار بزرگ بوده است وقبر وی در مکّه است از بلاد
شام از اصحاب شیخ علو دینوری است ووی از اصحاب
شیخ هبیره بصریست ووی از اصحاب شیخ حذیفه مرعشیست
ووی از اصحاب ابراهیم ادهم است قدّس الله تعالی اسرارهم
واین شیخ ابو اسحاق شامی بقصبهٔ چشت رسید وخواجه
ابو احمد ابدال که مقدّم مشایخ چشت است صحبت وی دریافته
بوده است واز وی تربیت یافته خواجه ابو احمد ابدال چشتی
رحمه الله تعالی وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفاء
چشت است وامیر آن ولایت وی را خواهری بوده بغایت صالحه

شیخ ابو اسحاق شامی بخانهٔ وی آمدی و طعام وی خوردی
روزی ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا
شانی عظیم باشد می باید که محافظت حرم برادر خود بکنی
تا ویرا تمام هیچ چیزی که در آن حرمتی و شبهتی باشد نخورد آن
ضعیفه صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابو اسحاق بدست خود
ریسمان رشتی و بفروختی و ما یحتاج حرم برادر خود را مهیا
داشتی تا در تاریخ سنه ستین و مائتین که زمان خلافت
معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه
در خانهٔ خود ویرا از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه
که شیخ ابو اسحاق بخانهٔ وی می آمدی در آوان صبا خواجه ابو احمد را
بدیدی و گفتی که ازین کودک بوی آن می آید که از وی حالهای بزرگ
ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده افتد وقتی که خواجه
ابو احمد به بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان
فرسنافه بقصد شکاری بجانب کوه رفت و در اثناء شکار از پدر
و اتباع وی جدا افتاده بود بمیان کوه رسید دید که چهل تن
از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابو اسحاق شامی در میان
ایشانست حال بر وی بگشت و از اسب فرود آمد و در پای شیخ
افتاد و اسپ و سلاح و هرچه داشت بگذاشت و پشمینه
در پوشید و با ایشان روان شد و هرچند پدر و اتباع وی ویرا

طلب کردند نیافتند بعد از چند روز خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق
در فلان موضع از آن کوه بوده است پدرش جمعی را فرستاد
تا ویرا آوردند هرچند پند دادند و بند نهادند ویرا از آنچه
در آن بود باز نتوانستند آوردن کوشکی بود که پدرش را خمخانه بود
روزی فرصت یافت بآنجا در آمد و در آن را محکم ببست و خمها
شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند بر بام بر آمد و از غایت غضب
سنگی بزرگ برداشت که از روزن بالای بام بر وی زند آن روزن
فراهم آمد و سنگ ویرا بگرفت و با سنگ در هوا معلق بایستاد
و ویرا هیچ نوعی المی نرسید چون پدرش آن حال مشاهده
کرد بدست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق
عادات نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد
توفی رحمه الله تعالی سنه خمس و ثلثمائه خواجه محمد ابو احمد چشتی رحمه الله تعالی
وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود و بموجب فرمودهٔ پدر
با آنکه بیست و چهار ساله بیش نبود که تحصیل علوم دینی و معارف
یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و از اهل آن
بغایت مجتنب بود و مردم را بزهد و ترک دنیا تحریص مینمود
و میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیاست خود را از غرور و فریب
آن نگاه می باید داشت وقتی که محمود سبکتکین بغزو سومنات
رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاری وی می باید

رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا
رسید بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی
مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک
بود که شکست بر ایشان آید خواجه را در چشت مریدی بود آسیابان
محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو دریاب در حال کاکو را دیدند
که اضطراب میکرد و محاربه مینمود تا لشکر اسلام نصرت یافت
و کافران هزیمت کردند در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیده
بودند که کلکهٔ آسیا را بر داشته و بر در و دیوار آسیا میزد
از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود
رحمه الله تعالی از قصبهٔ سمعان خواص از مریدان خواجه است و سالها
کلوخ استنجا و آب وضوی وی را مهیا میداشته روزی که وی را
بمراجعت بوطن امر کرد بگریست و گفت من طاقت مفارقت شما کجا
دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقتی که ترا آرزوی دیدار ما باشد
حجابهاء جسمانی و مسافتهاء مکانی مرتفع کردیم و ما را هم از آنجا
ببینی و همچنان بود دائما استکشاف میکفته که من از سمعان
چشت را می بینم توفی رحمه الله تعالی سنه احدی عشر و اربعمائة خواجه مودود چشتی
رحمه الله تعالی وی خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد است
و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و پنج سال متأهل
نشده بود همشیره داشت که خدمت وی میکرد و خوردن و پوشیدن

وی از دست

وی از دست رشته او بودی و سن وی بچهل رسیده بود و بسبب
خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشته
شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خواجه ابواحمد را بخواب دید که گفت
در ولایت شما فلان مردی است محمد سمعان نام تحصیل علوم کرده
و در سر کار تصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه
وی را طلب داشت و همشیره را با وی عقد کرد و وی هم در چشت
متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد خواجه محمد بعد از
شصت و پنج سالگی متأهل شده بود اما وی را هیچ پسر بسن بزرگی
نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و تربیت
میکرد و بتحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی دلالت مینمود و بعد از
وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی
میل انزوا و انقطاع شد خواست که نزدیک مزار خواجه حاجی مکی
که بسلسله نزدیک بود و شیخ ابوالحارث شامی در تربیت ایشان
میکرد چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی آن موضع را که حالا
چله خانه است اختیار کرد چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت
محکم بود چنانچه هیچکس آنرا نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست
مبارک خود از جا بکند تا تمام پیش از آن را باتمام رسانید و مدت
دوازده سال در آنجا بسر برد و چنان شکر و دهشت و وله و حیرت
بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بدست وی

بیحق دل ثناء وضوء از خود غائب گشتی ویکساعة کمابیش در آن غیبت
بماندی و باز حاضر شدی و وضوء را باتمام رسانیدی در آن وقت
که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری قدس الله تعالی سره
بمزار چشت رسیده بودی با وی ملاقات کرده بود وبعد
از معاودت بهراة در مجالس و محافل استحسان میکرده
توفی رحمه الله تعالی سنه تسع وخمسین واربعمائة وعمر وی
هشتاد وچهار سال بود ودر وقت رفتن پسر مهین خود
قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد وقائم مقام
خود گردانید خواجه مودود چشتی وی در هفت سالگی تمام قرآن را
با واضح آن حفظ کرده بود وبتحصیل علم اشتغال میداشت
چون بست بیست وشش سالگی رسیده والدش بزرگوار
خواجه یوسف از دنیا برفت و ویرا بجای خود بنشاند
وی بخصال الحمیده موصوف بود و بافعال پسندیده معروف
مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد ومحبت وانقیاد
وارادت وی بودند وتوفیق شرف صحبت و دولت
تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی
سره نیز یافته بود ودر آن وقت حضرت شیخ الاسلام
احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود وخواص
وعوام مشاهده کرامات وخوارق عادات که از ایشان

ظاهر

ظاهر میشد نموده‌اند وهمه مرید ومعتقد وی شدند واین
قصه در اطراف واکناف آن ولایت انتشار یافت واز نواحی
هراة متوجه مزار متبرک چشت شد خبر آمد که خواجه مودود
چشتی مریدان بسیار جمع کرده است میآید تا شیخ الاسلام
احمد را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد از آن
پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست
چون روزی بامداد سفره در آوردند گفت که ساعتی
صبر کنید که جماعتی درویشان در راه‌اند چون ساعتی برآمد
خادم درآمد که آن جماعه رسیدند ایشان را در آوردند
و سلام گفتند وجواب شنیدند وطعام خوردند وسفره
برداشتند شیخ الاسلام احمد گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم
که شما بچه کار آمده‌اید ایشان گفتند حضرت شیخ الاسلام
بفرماید فرمود که خواجه زاهد مودود شما را فرستاده است
که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده بسلامت باز
گرد واگرنه چنانکه باز باید گردانید ترا باز گردانیم ایشان
تصدیق کردند پس فرمود که اگر مراد از ولایت این صورتست
این ملک مردمانست نه از آن اوست و نه از آن منست واگر مراد
از ولایت این مردمانند اینان رعایا سنجرند پس شیخ الشیوخ
سنجر باشد واگر مراد از ولایت آنست که سید الانام واولیای

خداوند عزّ وجلّ میدانند فردا با ایشان نمائیم که کار ولایت چیست
وچون شیخ این سخن بگفت ابری عظیم بر آمد وشبانروز
بباریـد وهیچ منقطع نشد وروز دیگر بامداد شیخ الاسلام
احمد فرمود که ستوران ساخت کنید تا برویم اصحاب گفتند
امکان ندارد گذشتن درین روز بعد از آنکه دیگر بباریـد
هیچ ملاحی از آب تواند گذشت شیخ فرمودند که سهل باشد
امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند
شیخ الاسلام احمد نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاح پوشیده
همراه ایشان شد پرسیدند که اینان کیانند گفتند مریدان
ومحبّان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند
فرمود که ایشانرا باز گردانید که تیغ وتیر کار سنجیت
وسلاح این گروه کار نکند پس شیخ الاسلام با تنی چند
روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود
شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم
سخنی از معارف آغاز کردند چندان ذوق درایشان رسید
که همه واله وحیران پس فرمود که چشمها بر هم نهید
وبگوئید بسم الله الرحمن الرحیم ٥ تا سه بار تکرار کنید
هرکس که چشم فرو داشت باز کرد پای اسپ از آب ترکرد وهرکس که چشم
گشاده بود بران طرف آب یافت پای اسپ ایشان خشک وچون
آن کسانی

آن مشاهده کردند بتعجیل پیش خواجه مودود چشتی رفتند وآن حال باز
گفتند کسی باور نداشت خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته
متوجه شدند ودر راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ بروی افتاد
از اسپ پیاده شد وبوسه بر پای شیخ داد شیخ دست بر پشت وی
میزد ومیگفت کار ولایت چون میبینی ندانسته که ولایت مردان
خشم وسلاح نباشد برو وسوار شو که برویم ونمیدانی که چه میگوئی
چون بدهی در آمدند شیخ الاسلام احمد با اصحاب در محلّه فرود آمدند
وخواجه مودود با مریدان در محلّهٔ دیگر روز دیگر مریدان خواجه
مودود گفتند که ما آمده بودیم تا شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم
امروز با ما دیگر دیده بنشست وسبب معنی بیشتر ازین اندیشه باید کرد
مودود گفت مرا صواب چنان مینماید که بامداد برخیزیم وپیش وی رویم
واجازت خواهیم وباز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست
مریدان گفتند که ما با هم مشورت کردیم صواب آنست که جاسوسی
برکار کنیم چون وقت قیلوله خلوت شود وپیش وی کسی نباشد
تنی چند در خدمت وی برویم وسماعی بنیاد کنیم وحالتی بر آریم ودر
میان چیزی بروی زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست
که وی صاحب ولایت وکرامتست اما فائده نداشت چون وقت قیلوله
شد واصحاب شیخ متفرّق شدند خادم خواست که جامه بگسترد تا شیخ
قیلوله کند فرمود که یک ساعت توقّف کن که کاری در پیش است

ناگاه کسی در بکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی
انبوه درآمدند و سلام گفتند و آغاز سماع نهادند و نعره زدن
گرفتند شیخ الاسلام احمد سر برآورد و گفت هوهی سهلا
کجایی و ابن سهلا مردی بود سرخسی از عقلاء مجانین و صاحب
کرامات و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام احمد بودی هم در حال
حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار میگذاشتند
و میگریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل برپای خاست
و باستغفار سر برهنه کرد و گفت که بر شما روشنست که این نوبت
من باین رضا نداشتم شیخ الاسلام گفت راست میگویی اما
چرا با ایشان در آمدن موافقت کردی خواجه مودود گفت بگذر
عفو فرمایید شیخ الاسلام احمد گفت عفو کردم برو و این قوم
بازگردان و دو خدمتکار نگاه دار و سه روز توقف کن چنان
کرد پس شیخ الاسلام آمد و گفت چنانکه گفته بود بکردم دیگر چه میفرمایی
تا چنان کنم شیخ الاسلام فرمود اول مصلی بر طاق نه برو علم آموز
که زاهد بی علم مسخرهٔ شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایی
فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن که آبا
و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامات خواجه مودود گفت
چون مرا احیای خاندان میفرمایید هم شما بوجه تبرک و تیمن
اجلاس فرمایید شیخ الاسلام گفت که بیشتر آی بیشتر آمد دست
وی بگرفت و بر سجاده بالای خود بنشاند و سه بار گفت که شرط
علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و فایدها
گرفت و نوازشها یافت و بازگشت و بعد از آن بازگشت فرصت جست
تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف فرمود و مدت
چهار سال فقه و نحو و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن جای
هم از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل می
انجامد ظاهر شد و بعد از آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان
و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت
و خدمت وی آوردند شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین
محمود است و از ده سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته
بوده است و چند روز در چشت اقامت نمود و میگویند که در مدت
اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت کند
سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی
و مراجعت نمودی و میگفتی که از چشت منزل مبارک و مقام متبرک
است روا باشد که آنجا بی ادبی کنند و گویند که بیشتر وی را
خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود شاه لقب نهادند
و وی همیشه بآن می نازیدی و مفاخرت میکردی وفات
خواجه شاه سنجان در سنه سبع و تسعین و خمسمائه بوده است
رحمه الله تعالی خواجه احمد بن مودود چشتی وی بسیار بزرگ بوده

بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوایف بوده
و بر کافهٔ انام شفقتی عام و مروتی تمام داشته است گویند
که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که فرمود
که ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توایم چون بامداد
شد سه یار موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را
نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا
و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرائط حج کرد بحرم
محترم مدینه در روضهٔ شریفهٔ مصطفویه علی زائرها
تحف التحایا توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد گویند
که مداومت و مواظبت وی بر مجاوران آن حرم خاطر ایشان گران آمد
و خواستند که وی را برنجانند از روضهٔ شریفه آوازی آمد چنانکه
همهٔ حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست
و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب
الدین سهروردی فرود آمد شیخ او را تعظیم و احترام بسیار
کرد و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد
و وظایف اکرام و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح
های کبیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در محل قبول افتاد نقدی
آوردند بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون
بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود

ولادت وی

ولادت وی در سنه سبع و خمسمائه و وفات وی در سنه
سبع و سبعین و خمسمائه **ابو الولید احمد بن ابی الرجا** قدس الله تعالی سره
وی از قریهٔ آزادانست که متصل است بهراة عالم بوده بعلوم
ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رحمه الله تعالی
و امام بخاری در صحیح خود از وی روایت کرده است
را اموال بسیار داشته همه را در طلب حدیث و حج
و غزا صرف کرده است از هراة سفر میکرد هرگاه مال
بآخر رسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود
بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود بدین طریق
نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی بچهار هزار درم محتاج
شد پیش وی اظهار کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید
چهار هزار درم در صرّه کرد و بوی فرستاد چون آن دوست
مهم خود کفایه کرد و مدتی برآمد آن مبلغ را نقد ساخته در صرّه
کرد و بوی باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن دوست بر در
وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رد سلام واجب
بودی جواب تو باز ندادی آخر چهار هزار درم را چه قدر
باشد که آنرا باز فرستی توفی رحمه الله تعالی سنة اثنتین
وثلثین ومائتین و قبر وی در قریهٔ آزادانست بزار
و یتبرک به **ابو اسمعیل بن ابی منصور محمد الانصاری** قدس الله تعالی سره

لقب وي شیخ الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام هر جا که درین
کتاب مطلق واقع شده است ویست چنانچه در صدر کتاب
بآن اشارت رفته است وي از فرزندان ابو منصور مت
الانصاریست و مت انصاري پسر ابو ایوب انصاریست
که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه وسلم در آن وقت که بمدینه
هجرت کردند و مت انصاري در زمان خلافت امیر المؤمنین
عثمان رضي الله عنه با احنف بن قیس بخراسان آمده بود
و در هراه ساکن شد شیخ الاسلام گفته است که پدر من
ابو منصور در بلخ با شریف حمزه عقیلي مي بوده است و وقتی
زني با شریف گفت که ابو منصور را بگوي که مرا بزني کند پدر من
گفته است که من هرگز زن نخواهم و آنرا رد کرده است
شریف گفته است که آخر زن بخواهي و ترا پسري آید و چه پسري
چون بهراة آمده است زن خواسته است و من بوجود آمدم
شریف در بلخ گفته است که ابو منصور را پسري آمد چنان
هن جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه آفرینت
که بهمه نیکیها در ضمن آنست یعني چنانچه صفت نتوان کرد از غایة
نیکویي و هم شیخ الاسلام گفته است که من بقهندز زاده ام
و آنجا بزرگ شده ام ولادت من در روز جمعه بوده است
در وقت غروب آفتاب الثاني من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمائة

وهم وي گفته که من

وهم وي گفته که من ربیعیام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت
دوست دارم آفتاب بهفدهم درجهٔ ثور بوده است که من
زاده ام هر گاه که آفتاب بانجا رسد سال من تمام گردد
و آن میانه بهار بوده است وقت گل و ریاحین وهم وي
گفته است که ابو عاصم پیر و خویشاوند منست من در کودکي
بوي شدمي وقتی بوي شدم نان و اسکره کاسه پیش
من نهاد و مرا قوالي کرد و چیزی برخواند خاتون وی که
محبوبه بود محتشم و خداوند ولایت گفت که پیر من یعني
خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وي کیست گفتم فلان
کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان از وي پر شود
یعني از آوازهٔ شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن حق
فن و بیت خود را از آنها پرسد بانوي عالیه زني بود
باشکوه و پیر شنک چون شیخ الاسلام بزمین آمد خضر ع م
وي را گفت این کودک را دیدي در هري که از مشرق تا مغرب
از وي پر شود و هم بانو عالیه گفت که پیر من یعني خضر علیه السلام
گفت که در شهر شما بازاري زاده است هفده ساله نه بپدر داند که آفاق ترکیت
و نه وي چنان شود که در همه آفاق روی زمین کس از وي مه نبود
یا گفت از مشرق تا مغرب از وي پر شود و احوال این بانوی عالیه آن بود
که دختري داشت یکی نیم ساله او را خواست یعني حق را سبحانه و تعالی

و دختر را بگذاشت و بحج شد شیخ بو سامه که شیخ حرم بود پیر وی
آمد که عم وی بود و این بانو بصبر داشت فرا پیران میشد که مرا چیزی
آرید و بعضی از حق تعالی بزمین کاغذ نبشتید شیخ الاسلام کفت که اول
بار مرا در دبیرستان زنی کردند کفتند زیان دارد چون چهار ساله
شدم مرا در دبیرستان تلقین کردند و چون نه ساله شدم املا میکردم
از قاضی ابو منصور و از جارودی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس
بنشاندند و من در دبیرستان ادب خورده بودم که شعر میکفتم چنانکه
دیگران از من حسد می آمد و هم وی گفته که بسر یکی از خورسان خواجه
یحیی عمار با من در دبیرستان بود من بر بدیهه شعرهای تازی
میکفتم و هر چیزی که کودکان از من خواستی که در فلان معنی شعری
بکوی بکفتمی نه یاد دارم از آنکه آنکس خواست بودی و قوان بسر
بدر خود را کفته بود که وی در هر معنی که خواهد شعر بکوید پدر وی
فاضل بود کفت چون بدبیرستان شوی از وی خواه که این بیت را
تازی کند شعر روزی که بشادی کذرد روز آنست واز روز دکر
روز بلاندیشانست من در وقت کفتم شعر ویوم الفتی ما عاشه
فی مسرة وسایره یوم الشقا عصیب زمن الوصل سارمت
السعادة فالدجی تنفض عیش الاکرمین رحیب و این صراع را نیز وی
خواستندی که تازی کند مصراع آب آید با جوی که در وی بوده
شعر عهدنا الماء فی نهر فرزجون کما عهدوا الرجوع الماء فیه

وهم وی کفته

و هم وی گفته که کودکی بود در دبیرستان نیکو روی ابو احمد نام
یکی کفت برای وی چیزی بکوی من این بکفتم شعر لابی احمد وجه
قمر اللیل غلامه وله لحظ غزال رشق القلب سهامه و هم وی
کفته که مرا شش هزار شعر تازی بیش است بر وزن راست
در دست مردمان و بر بیت اجزاء من و هم وی کفته که وقتی
قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب هفتاد هزار
بیش یاد داشتم و در وقتی دیگر کفته است که من صد هزار بیت
تازی از شعراء عرب چه متقدمان و چه متاخران بتفاریق
یاد دارم و هم وی کفته که بامداد پگاه بمقری شدمی بقرآن
خواندن چون باز آمدمی بدرس شدمی شش ورق روی ورق
نبشتمی و باز برکردمی چون از درس فارغ کشتمی چاشتگاه بادیب
شدمی و همه روز نبشتمی روزکار خود بخش کرده بودم چنانکه
مرا هیچ فراغت نبودی از روزکار من هیچ چیز نیامدی بلکه
هنوز در باقیستی و بیشتر روزها بودی که تا پس نماز خفتن
بر نهار بودمی و هم وی کفته که بشب در چراغ حدیث می نوشتمی
و فراغت نان خوردن نبودی مادر من نان پاره لقمه کرده
بودی و در دهان من مینهادی در میان نوشتن و هم وی
کفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه نزدیک
قلم من بکذشتی مرا حفظ شدی و هم وی کفته که من سیصد

هزار حدیث یاد دارم با هزار هزار اسناد و هم وی گفته که آنچه
من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم هرگز کسی نکشید
یک منزل از نیشابور تا در نان که باران می آمد من در رکوع می رفتم
و جزوهای حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود و هم وی گفته
که مرا آن نیت نیست که مرا باول علم آموختن بود وی یعنی طلب دنیا را
بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی را بود صلی الله علیه و سلم
و هم وی گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که من اگر من دست
بر اندام خود نهادمی گفتندی که آن جیبی از احادیث داشتی و هم
وی گفته که مرا از سیصد تن حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند
و صاحب حدیث نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این نرسیده
و هم وی گفته که بس اسنادهای عالی که بکار گذاشته ام و ننوشته ام
که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گوید ان هذا
العلم دین فانظروا عمن تأخذونه و بنشابور قاضی ابوبکر حیری را
در یافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود اشعری مذهب
اگرچه اسنادهای عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر
و تفسیر قرآن شاگرد خواجه امام یحیی عمارم اگر من وی را ندیدمی
دهان باز نتوانستی کرد یعنی در تذکیر و تفسیر من چهارده سال بودم
که خواجه یحیی [illegible] زبان نگفت که عبدالله را نیاز دارید که از وی بوی
امامی می آمد **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی** رحمه الله تعالی وی شیخ ابوعبدالله خفیف

دیده بود بشیراز و وی را مجلس نهاده بود شیخ الاسلام گفت که سوم
علم بهراة خواجه یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن
سبب وی تازه گشت قاضی ابوعمرو بسطامی بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی
آمد چون مجلس تمام گشت فرود آمد و پیش وی رفت وی برخاست
و گفت از شرق تا غرب در بر و بحر بگشتم و دین تر و تازه بهراة یافتم
و در نشابور نیز با پیران گفته بود طفت الدین شرقا و غربا
فوجدت الدین غضا بهراة و قاضی عمر ابوعمر بزرگ بود و امام و یگانه
جهان و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی انه فی سنة ثمان واربعمائة
توفی ابوعمرو البسطامی محمد بن الحسین الشافعی قاضی نیشابور و شیخ الشافعیة
بها رحل و سمع الکثیر و درس المذهب و املی علی الطبرانی و طبقته و هم
شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت
مجلس کرد بر کرسی خود و غلام دست وی گرفته بود بر منبر بردند گفت
یحیی عمار همه عز خود از سر این چوب یافته یعنی منبر و کرسی و لیکن اکنون
نمی توانم پس گفت شنیدم که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند ابوبکر
بجای وی بنشست و ابوبکر را پای در کشیدند عمر بجای وی بنشست
عمر را پای در کشیدند عثمان بجای وی بنشست عثمان را پای
در کشیدند علی بجای وی بنشست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
مرا پای در کشند عبدالله بیاید و بنشیند بر اینجا و بر دماغ
ملحدان و مبتدعان میزنند شیخ الاسلام گفت که مرا نزوند

[illegible]

بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبدالله
آن کودکست پس از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبدالله تو بودی
ولعمری که چنان بود و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی
ان فی سنة اثنتین واربعمائة توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار
الشیبانی السجستانی نزیل هراة شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ
مهینه نسبت است این طائفه را بیشین مرتبه که این قوم را
گویند آنست که گویند فلان فلان پیر را دیده بود و با فلان
پیر صحبت داشته و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت
باید گرفت که دیدار کرا دست شود انرا در توان یافت ان همیشه
نبود عرفان همیشه بود دیدار ایشان نبود فائت انرا تدارک
نبود و در نتوان یافت و گفته قدس سره که مشایخ من در حدیث
و علم شرع بسیارند اما پیر من در مذهب و علم کار یعنی تصوف
و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانیست قدس الله تعالی روحه العزیز
اگر من خرقانی را ندیدی حقیقت ندانستمی هواره ای باان رسیدی
یعنی نفس با حقیقت و گفت قدس سره که وی پیر منست بیک سخن
که گفت این که می خورد و میخسپد چیزی دیگرست مرا بسر ازین هیچ
چیز نماند که علم حقیقت مرا دیده و دانسته شد و گفت قدس سره
که عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را در آن سال از ری باز
و در باز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید گفت درآی

ای من ما

ای من ما شو که تو یعنی معشوق تو از دریا آمدی جزاک الله تعالی ما اندکه
ان چه بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که مرا از کرامات وی آن
تمام بود که مرا گفت از دریا آمدی از علم وی انکه گفت این که میخورد
و میخسپد چیزی دیگرست و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم
خرقانی بین بودم وی مرا تعظیم میداشت در میان سخن میگفت با آن
مناظره میکنی تو عالمی و من جاهلم و من هیچ کس ندیدم و نشنیدم
از این دو تن مه خرقانی بخرقان وطا فی بهراة و هیچکس نشنیدم
و نه دیده که این دو تن پیر احبان تعظیم داشتند که مرا مریدان
خرقانی گفتند که سی سالست تا با وی صحبت میداریم هرگز ندیدیم
که کسی را چنان تعظیم کرده باشد که ترا و چنان نیکو داشته که ترا شیخ
الاسلام گفت زیرا که مرا بوی فرستاده الله و گفت قدس سره که باوی
گفتم ای شیخ سوال دارم گفت بپرس ای من ما شو که تو از وی پنج
سوال کردم سه بزبان و دو بدل و همه را جواب گفت و دو دست
من در از خود گرفته بود و از آن بر خیر و نعره میزد و آب چون
جوی از چشم من میرفت و با من سخن میگفت **شیخ ابو علی الطاقی**
قدس الله سره نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی
الهروی است مرید موسی بن عمران جیرفتی است عالم بوده بعلوم
ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر منست و استاد من

در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را بدیدمی اعتقاد حنبلیان نداشتمی
و هرگز هیچ حضرت ندیده‌ام با هیبت‌تر از طاقی و من وی را
نابینا دیده‌ام و مشایخ وی را تعظیم میداشتندی و وی خداوند
کرامات و ولایات بود و فراست تیز داشت و ندیده‌ام که وی
در کار هیچکس چنان دور فرا دیده باشد که در کار من از تعظیم
و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبدالله با صفوه سبحان الله
آن چه نور است که الله تعالی در دل تو نهاده است شیخ الاسلام گفته
چهل سال بر پای بایست آمد تا من بدانستم که آن نور چیست که وی گفت
وتوفی الشیخ ابوعبدالله الطاقی قدس الله تعالی سره فی غرة صفر
سنه ست و عشرین واربعمائه شیخ الاسلام گفت که مرا عجبتر و دل محمد
قصاب بزرگ شود نه اما خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب
مرا تعظیم تمام داشت و با من باز آمد که با من برای بیرون خود
دستار میخرید با من موافقت کرد و گفت سی سال است تا اینجا ایم
در بن بازار نرسیده‌ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوعبدالله بن باکو
الشیرازی سفرها نیکو کرده بود و همه مشایخ جهان را دیده بود
و حکایات بسیار داشته از ایشان من خود از وی به انتخاب سی هزار
حکایات نوشته‌ام و سی هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وی ملک
بود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی را میداشت که کسی
را نمیداشت هرگه من در پیش وی آمدمی بر پای چپ خاستی

مستخرج ...

و مشایخ نیشابور را چون ابن ابی الخیر و جز او بر پای نیخاست و فراشی
عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون اندری باز گشتم بخانقاه شیخ
ابوعبدالله باکو به در آمدم سه دوست بودم در خانقاه وی یکی
تمیمی شیرازی و یکی ابوالفرج و دیگری ابونصر ترشیزی شیخ آواز داد
که ابوالفرج و ان دیگری را از خانه بیرون دوید و گفت بنشین شیخ گفت
چون را نشستند این خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید
وی سفر میشود و وی نه سفر راست و سفر نه بابت و بیتوی
انراست که حلقه گرد وی در نشیند و وی از و میگوید من گفتم کاش
با وی این سخن آن وقت بگفتی تا این همه رنج سفر سود آمدی لیکن
خرقانی را می بایست دید یعنی سفر من برای آن بود شیخ ابوالحسن بشری
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از پیران مغنت از این مشایخ که من
دیدیم سه تن مه بودند خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب
بودند و ابوالحسن بشری و وی ثقه بود در روایات صوفی بود
و مشایخ بسیار دیده بود چنانکه می بایست دید و سخن و سماع الدنیا
باز داشت گفت مشایخ حرم دیده بود چون شیخ سیروانی و سرکی
و ابوالحسن جهضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمرو نجید و دیگر مشایخ وقت
و شاگرد شیخ ابوعبدالله خفیف بود و حصری و نوری و ابو زرعه
طبری را دیده بود ماکو ابونصر بستی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی مرد بزرگ بوده در ایام من بود اما نه بابت پدر من

بود مرا با وی ببرده و من خرد بودم روز آدینه پدر مرا
پیش پیران بردی تا دست بسر من فرود آوردندی
و پیش ابو العصر ببردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که
وی مردی سلامتی بوده و پدر من قرّا ما شیخ ابو الحسن
نیشه سا و برادر وی شیخ ابو محمد خادمان و مریدان
کاکا ابو العصر بودند و پیران روشن و با نفرهاء عظیم
بودند و همه مریدان ابو العصر چنان بودند که ایشان را نفرهاء
عظیم بود و هر روز از وی حکایت کردندی کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که کاکا احمد سنبل مه از برادر
خود بود محمد خرجه باطن نیکوتر داشت و برادر وی پر آلت
تر بود در ظاهر و باطن و بانام تر و وی درویش بود بغایة
و خداوند کرامت و ولایت و در کار من دور فرا بود
رحمه الله تعالی وی پیر شیخ الاسلام است و مرید شریف حمزه
عقیلی و خدمت ابو المظفر ترمذی کرده بود شیخ الاسلام
گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بکردندی و کرن کسی
چون پیر خود ندیدی شیخ الاسلام گفت که من هفتاد و اند سال
علم آموختم و نوشتم و رنج بردم در اعتقاد اول آن همه از پدر خود
آموخته بودم لیکن قرّا بود صادق و متقی و باورع که کس آنجنان
نتوانستی بود و نتوانستی ورزید که وی و هم شیخ الاسلام گفت

که پیر من در من سری داشت عظیم مرا گفته بود عبدالله چند گویی
که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضیل آمد و ابراهیم ادهم وی
مرا خوانی دیده بود ما من نمیگفت اما میگفت که هر روز تغییر میکنم
راست می آید شیخ الاسلام گفت پیر من در مجردی وقت صافی داشته
بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و آن از دست وی
بشده و همواره اظهار ملامت میکرد و تنگدلی مینمود با ما وقتی
در آن تنگدلی گفت میان ما و شما در پای آتش باد اما چه گناه کرده
بودیم و پیش از آن خواست و فرزند آمد روزی در آن تنگدلی
از دکان برخاست و سبحانک اللهم بگفت و دست از دکان بداشت
و به بلخ رفت پیش پیر خود شریف حمزه عقیلی و در تاریخ شعبان سنه
ثلثین و اربعمائة از دنیا برفت و در بلخ دفن کرده اند نزدیک شریف
حمزه عقیلی ابو منصور سوخته رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت با منصور سوخته
پیری بود در فتنه وقتی خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او
بنسوخت او را سوخته نام کردند مردی صادق بود با صلابت
شیخ احمد چشتی و برادرزاده او خواجه احمد رحمهما الله تعالی شیخ احمد چشتی عم ابو احمد ابدال است
زیرا که وی متقدم است و شیخ الاسلام وی را ندیده و عم خواجه
احمد مودود است زیرا که وی متأخر است و شیخ الاسلام وی را
ندیده شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام قوی تر در طریقت
ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند

از خلق نیکی پاک بود باطن سادات جان سه پاره بسیار با وی رفته
بود و باز گشته که از خود و از اخلاص تمام بدیده بود همه احوال
ایشان با اخلاص و ترک بود هیچ گونه سستی روا نداشتی
در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد نجار را دیده بود و غیر او را
شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا تعظیم
داشتی و حرمت که هیچ کس را نداشتی و پیشین کسی که موی خود را
در پای من مالید وی بود و وی بزیارت شیخ ابو نصر طالقانی
شد و این بیت از وی شنید شعر دریغا که ندانستم هیچ پنداشتم دایم
از این پندار گوناگون از این کرده پشیمانم شیخ الاسلام گفت که من هیچ کس
ندیده ام بدیهه و فراست چون برادر احمد چشتی وی خدمت من کردی
و مرا تعظیم تمام داشتی من در قندز مجلس میکردم و از مجلسیان من کسی
بود که با وی صحبت داشتی و سخنان من وی را باز میگفتی وی میگفت
که این دانشمندان شما از کوی ماست خدای داند که از آن سخن وی
در سر من چیست یعنی الطمع و آن سخن وی مرا مانده است پس از آن
مرا دعوت کرد و همه دنیای خود بر من پاشید پس از آن در برما
و برف بنیاز از آن شدیم وی مرا ببرد و سرکار ما از آنجا بود
و بو نصر سوهان کرانه با یاران چشتی بود و وی صاحب فراست
عظیم بود و آن وقت که بنیاز از آن برفتیم زمستان بود و شصت
و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند وجمل الله وقر

من سخن

من سخن میگفتم ایشان را و بسط و افشاء علم حقیقت اول از آنجا بود هیچ کس
از ایشان با سخن برابر نرفت و همه خداوندان ولایات و کرامات و فراست
بودند و تا ایشان زنده بودند شیخ ترکمان بخراسان نیامد چون
با حفص نغاوردان که چشم و گوش فرا سخن من داشته بود و وی خداوند
کرامات ظاهر بود حد ابو حفص نغاوردان رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که اگر ابو حفص نغاوردان زنده بودی شما جامه خود را از وی در کشیدی
و در وی نگرستی و من وی را دیدم و بزرگ دیدم با کرامات ظاهر
و فراست عظیم دوستی از دوستان او بوده و دوستان او پوشیده
باشند از غیر بیگانه دوستی نبود از دوستان او را
[illegible] بو بشر کوستانی و احمد کادستانی رحمه الله تعالی علیهم اجمعین و چون
[illegible] بو بشر کوستان که کبوتر بر جان سخن وی فرود آمد
و چون [illegible] احمد مرحا و چون احمد کادستانی که بر شاخ توت
رقص میکرد چل و اند روز آنجا بودیم و در و مهمان کسی و خوار خود
جامه فتوح رسیده بود از آن جز کهنه سماره بخانه نیاوردم روزی
فلان ایام سماع میکردم و در آن شور میبودم و جامه پاره میکردم
چون از سماع بیرون آمدم و بمسجد جامع آمدم در خانه سماع بودم
که یکی از ایشان فرا من آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع میگشت
گفتم چگونه گفت نوجوانی شاخ نرگس در دست داشت با تو میگشت هر گاه که
آن نرگس را فرا بینی تو داشتی تو در شور بودی و بی طاقت تر شدی در سماع

گفتم کس را مگوی دیگر بس ازان هنوز با هم نرسیده‌ایم مگر ابا حفص که بوداع من
و دوستان آمده بود که بخواست رفت از دنیا و دران هفته برفت
و بو بشر گوا شاید در مجلس ملا اسحاق حافظ مرا گفت دانشمندا از آنجا
آمدی بنشین که من نیز اینجا با توام و در سخن بر من بسته شد حرفی
گفته نیامد با خود گفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا وی بدین
آیت رسید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْدَادًا و بگریست [illegible]
و بیهوش گشت شیخ احمد حاجی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد از پیران منست
شیخ حصری را دیده بود و ابوالحسن طرشزی و غیر ایشان را حکایت میکرد وی را
گفتم که از حصری هیچ چیز یاد داری گفت با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم
چیزی بود از خیر در نی شیخ میگفت نَحْنُ ذَوُو بِکَ یا سیدی و دست بر میزد
شیخ الاسلام گفت [illegible] منکر که بعلف حاجت داشت و دران نگر
که بجز او حاجت نداشت شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو سلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران منست پیر من
بود و مشایخ بسیار دیده بود چون بو عبدالله رودباری و عباس
ساعر و بو عمرو نجید و با یعقوب نهرجوری رحمه الله تعالی علیهم اجمعین
ابو علی کیال رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من شیخ بو علی کیال را دیده‌ام
اما خورده بودم وی را نشناختم بزرگ بوده شیخ [illegible] طریقت
داشته وی را بکرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بود
وی و شیخ احمد نصر و شیخ ابو سعید مالینی هر سه در صفه سرای صوفیان

بوده‌اند و نیز اینجا حاضر ابو علی زرگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت بو علی
زرگر از پیران منست از پیران مهین صوفی بود شاگرد ابو العباس
قصاب آملی و از وی حکایت کردی ابو علی [illegible] رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی نیز از پیران منست مردی جواد بود و شیخ
حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی شیخ [illegible] رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی سفرها نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده بود که شیخ
ابو عمرو [illegible] را دیده بود و خدمت کرده با مدتی و ابو عمرو نجید
دیده بود و شیخ ابو نصر عبدالله مالک را نیز دیده بود با نعمان فارس
شاگرد شبلی و حکایات کرده مرا از ایشان شیخ اسمعیل نصرآبادی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی پسر مهین شیخ ابو القاسم نصرآبادی است از وی
حدیث دارم و حکایات از پدر وی شیخ ابو منصور رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی نیکو بود و مشایخ بسیار دیده بود و ابو نصر سراج صاحب
لمع را دیده بود شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس از پیران منست
پیری روشن دل بود و نیک دل و صادق و مرقع محدث شیخ [illegible]
شیرازی را دیده بود و از وی حکایت میکرد ابو سعید معلم رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که بو سعید پیری روشن دل و نیکو دل و صادق
و مرقع سپید پوشیدی شیخ ابراهیم کیل را دیده بود شیخ محمد ابو حفص کورانی
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص که صوفی بزرگ بوده خداوند
وقت عظیم و از پیران منست وقتی وی را بیماری افتاد و مقیم نزدیک

وی شدند یعنی معرفت کسی دعوی میکرد پیش وی طاقت آن نیاوردی غیرت
بوی رسانید برجست و گفت حق حق حق سالها عمر برگذشت با خون آمد گفت استغفر الله
استغفر الله ضعیف شده ام و عمر خواست **شیخ عمو** رحمه الله تعالی کنیت وی اسمعیل
است و نام وی احمد بن محمد بن حمزة الصوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو خادم
خراسان بود وی پیر فرشاو براست یعنی اول آب و رسوم صوفیان از وی
آموخته ام و عمو مرید من بود با مریدی من وی را و من هم کاسه وی بودی
و چون وی نبودی من بر جای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها که بمن
فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی وی را عمو لقب
نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فرا را دیده بود نیشابور و سفر
اول حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر مالینی را
دیده بود بنجارا و وی جنید را و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و با شیخ
سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون ابو الحسن جهضم
همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساوی و شیخ جوالکی و شیخ ابو اسامه
و ابو الحسن ترکی و ابو العباس نسائی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان مشایخ وقت را
دیده بود و وی را نواخته بودند و وی خدمتهاء نیکو کرده بود و ایشان را
راحت رسانیده و شیخ ابو الفرج طرسوسی را دیده بود و در صحبت وی
آمده و آن بعینه و آن عمامه برفته از دنیا و عمر وی نود و دو سال بود
شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود
و پیران بسیار دیده بود و سفرها نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدانستیم

که ما کرا دیده

که ما کرا دیده ایم یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت **ابو الحسن بخاری** رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی درودگری بود در [illegible] مردی با شکوه
بود و بزرگ کس و وی را نمی شناخت وقتی در مکه دیده اند وی را بنجاه
سال که در راه با وی از مریدان وی مرا حکایت کرده از هلال خادم حصری
که حصری گفت که لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی
ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم هذا او را
بنده کی بتو رسد گفت آنگاه که او را هیچ مانع نماند که او را از من باز دارد
شیخ الاسلام گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود آنگاه چون
از خرقانی باز گشتم قصد او را شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد
از وی و من از خرقانی و ابو علی سیاه مردی بزرگ و صاحب سخن و کرامات
و ولایت عظیم بود شیخ الاسلام گفت که سر محمد کشور تائب بود صادق
و وی را ریاضتها است و وصالها کردی وقتی در وصال بود و من باوی
بودم تا چهل روز مرا گفتند که وی آنرا هشتاد روز تمام کرد و گفتند
که صد روز والله اعلم مرا گفته بود که اگر بدین بیائی در مشرق و مغرب
چون تو نبود شیخ الاسلام گفت که محمد شرف پیری با شکوه بود و با دعوی
و وقت و سلامت مرا حکایت کرد که شیخ الاسلام گفت که من دو بار بابو سعید
ابو الخیر بودم و وی دستار خوان سر فرو گرفته و کلیم [illegible] بخود بیچ
داده و شلغم جوشیده در دهان من نهاده چون بنزدیک وی شدم
مرا از من بر پای برخاست تمام و دیر مرا تعظیم داشت که الکه کسی را داشتی

لیکن مرا با وی اقراری از بهر اعتقاد است و دیگر طریقت نه طریقت مشایخ
ورزیدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیک بودند شیخ الاسلام گفت
که احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب آمد که هو آمد مرا از
خویشتن بریده مکن بایزید گفت یا رب آمد که ها من از خویشتن
بریده مکن شیخ الاسلام گفت آنچه احمد گفت عام راست و آنچه بایزید گفت
خاص راست که امید علت است امید بر نا موجود بود بر یافت اینکه
بود ابوبکر دقی گفت العافیة والتصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت که
صوفی احوال خویش را متهم کن که رعونت و افعال خویش را متهم کن
که ریا است و اقوال خود را متهم کن که سمعی است جوانمردی در بادیه منقطع
شد گفت اگر مرا بسلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه
بیرون آمد کسی وی را بخانه برد طعام داد سیر بخورد و ببرد شیخ الاسلام
گفت اگر وی بزیستی و یاد نکردی شریعت تباه شدی و اگر یاد کردی
عهد تباه شدی صادق بود شغل وی را کفایت کرد و وی نه از استهزا
و خواری گفت که یاد نکنم از ننگ یاد خود او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه
بمرو گفته که از هر چیزی که هری بشود چیزی بماند مگر شریعت که چون
از آن چیزی بشود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام گفت که سخت نیکو گفته است
و آن چنانست که شریعت کمی نخواهد نه زیادت در شریعت نقصانست
شریعت چون آبست و آب بمقدار باید اگر بیفزاید ویرانی کند و اگر کم آید
ترا سیراب نکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیدم تا خود را

بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت من درست
نیاید تا شریعت من صافی نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چه
شنید بودی از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه
در حکایات مشایخ البته خواستی که آنرا بکردی و وی گفته است
که چون سنتی بشما رسد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم اگر نتوانید که آنرا
ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار کنید تا نام شما را اندر زمره
سنیان کنند و همچنان از معاملات نیکو و احوال و اخلاق مشایخ
که ما را بآن فرموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان
گیرید اگر همه نتوانید باری چیزی بکنید وقتی در راه میرفتم
درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری می باید مرا حکایت آن امام
یاد آمد که سواری می آمد درویشی بروی سوگند داد بخدای تعالی
که مرا شلواری ده آن امام از اسب فرود آمد و شلواری بوی داد
مردمان گفتند این چرا کردی که این گدایان همه دروغ گوی و زراق
اند گفت من دانم اما مرا روا نبود که وی سوگند بخدای بر من نهد
و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من
نیز آن کار بکردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس
داشتم شیخ الاسلام گفت که من بسیار با جامه عاریتی مجلس کرده ام
و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام
و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان که همه سیم داران و توانگر بودند

بودند هرچه سر خواستمی بدادندی امّا من نخواستمی و بر ایشان پید
نکردمی و من گفتمی مرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کسی
چیزی نخواهم و من خرد بودم هنوز که پدر من دست از دنیا بداشت
و دنیا همه بپاشید و ما را در رنج افکند و ابتدا آن درویشی و محنت
ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که من زمستان جبّهٔ نداشتم
و سرمائی عظیم بود که در همه خانهٔ ما بوریا یکی بود چندانکه بر آن
خفتمی و نمد پاره که بر خود پوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه
شدی و اگر سر را بپوشیدمی پای برهنه ماندی و خشتی که زیر سر نهادمی
و میخی که جامهٔ مجلس بر و کردمی و باز نهادمی روزی عزیزی در آمد
و مرا چنان دید انگشت در دندان گرفت و دیگر بار ایستاد ساعتی بود
دستار از سر فرود گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت که مرا دست
رس آن نبود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کسی نخواستم و دل
من از آن پر بار می بود شخصی دانیال پیغمبر علیه السلام را در خواب
دید گفت که فلان دکّان را بعبدالله بگذار تا سیم آن قاریان دهد
دانیال آن شغل را کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکّان را بقاریان
میداد شیخ الاسلام گفت که شش من نان بطبقی بود و من سه نان
میخوردم شیخ الاسلام گفت هرگز در همه عمر خود الله تعالی مرا بیم
در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من میکشایند امّا مرا از آنچه اگر بیم
کافر باشم و اگر از آن بر دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بآن وقت

کزان

کاران نرسیدم و بایست ان آن من نبردند امّا بر من نگشادند و اگر ملک
سلیمان باشد مرا از آن چه هر چیز که من رنجیده بودم و مرا خوش آمده
بود و بایسته بر وی کار بجستم و دل من کشته بود آن مرا نقد میکنند
که میگویم این آنست که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته
بود آن وقت که مرا بایست آن بود فلان اکنون سپهبند ترک بود که
ملازمت مجلس شیخ میکرد و بر پس سر شیخ الاسلام مقدار سپر نوره
سپید بود روزی با شیخ احمد کوفانی گفت که تو آن سپر نوری نمی‌بینی بر پس
سر خواجه گفت بینم شیخ الاسلام گفت نمیدید امّا بر ساخت انجا
که آن ترک چیزی بیند وگوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد
پس از آن آن نور ندید شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون
آن نور نمی بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را با من سپیدهٔ خطی
بزرگ در چشم میآید که حج کرده ام و حاجی ام آن وقت خداوند ما را
و شما را نبودی شیخ الاسلام گفت هر کسی را بنجاست یعنی معشوقه
وقت بهار بیت مغنت که من بهار را دوست دارم وقتی هوا گرم
شده بود و گلها همه برسیده مرا می بایست که گل بینم تا چشم من بر آن افتد
بکلابرکاه میرفتم در باغچه لاله دیدم مقدار سکره سخت نیکو که ممکن
نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت وقتی تنگدل بودم صحبت
در اندرون سرای خود نشسته بودم اندیشناک بسبب امری بار یجب
و کاغذی که هشت شوال زبر فرو افتاد بخط سرخ بر آن کاغذ نوشته

که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالخیر تیناتی هشت سال بمکه بود
مجاور و هیچ سؤال نکرد و این صعب بود که کسی چیزی ندارد بمکه و سؤال نکند
وقتی هشت شبانروز چیزی نخورده بود بیمار و باگرسنگی پیوست سخت
سست شد بحیله خود را بمقام ابراهیم افکند که دو رکعت نماز بگذارد درین
در خواب شد الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف
بر مملکت گفت بدادم گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت بدادم بیدار شد
شیخ الاسلام گفت که از اشراف وی بر مملکت آن بود که گفتی بر سرهای مردم
بخط سپید که سعید و بر سرهای می بینم که شقی و دیگر گفتی که هر کدام
اقلیمی روی بحج نهند وی را می بینم شیخ الاسلام گفت که مرا آن نباید که
بدانم شقی کیست که دران چه کرامت است باشد که غم هر کسی باید
خورد و من در بدکم بجای اسم اما دبخیر بود بجای ادم و بینم
و مقام مرد بگوییم که مقام وی بنزدیک حق تعالی تا کجاست بیک کرت
اما شقاوت ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم شیخ الاسلام
گفت مرا بگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم که جدا
کنم بنگذاشتند شیخ الاسلام گفت کس بود که بگوید بفراست و داند
که میگوید و آنچه میگوید می بیند و این دیدار بفراست و برا دایم
باشد و کس باشد که وی را این دیدار وقتی نباشد و روقت علیه
و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود از حقیقت
باشد و فراست راست و وی ازان آگاه نی بنزدیک شما کدام تمام

پس گفت

پس گفت آن پیشینه که از فراست وی را دایم است اهل ولایت
و آن بیشتر ابدال و ابرار و رجال را باشد و آن پسینه محقق
است که وقت باشد که بر وی بود و گاه باشد که آشکارا بود که از هول
گوید آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون ازرا باز پس دارند
همان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ
الاسلام چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابوالحسین دراج بازرنگی
یوسف بن الحسین بری آمد و از وی که حال وی پرسید گفت بازندیقی
چکار داری چون بعد از ماهی بر وی لطمد وی را گفت هیچ بیت یاد داری
گفت والم بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع شد شوق
و طوفان از چشم وی روان شد گفت ای ابوالحسین عجب مدار که تا جمیع
که دری میکردی و حال من سپری میگویند که بازندیقی چکار داری
از وقت صبح باز قرآن میخوانم اشکی از چشم من نیامد بدین یک بیت
که تو خواندی بر بین که چه حال ظاهر شد شیخ الاسلام گفت که ندانم
که از اول وی را شناخت رنگ ریزی میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا انگاه
که در غلبه بگفت با خود دران حال غلبه بجای آورد و این همه است
ازان پیشین تفصیل حکمتها و نکتها که بر زبان شیخ الاسلام گذشته اند
مقصر بلکه مختصر است بسیاری ازانها گذشته است و شاید که بعض
دیگر بیاید ان شاء الله تعالی وانجا برین مقدار اقتصار افتاد و وفات
وی روز آدینه بوده است بیست و دوم ماه ذی الحجه سنه احدی

وثمانين واربعمائة و عمر وي هشتاد و چهار سال بوده شيخ ابو الليث فوشنجي

رحمه الله تعالى شيخ الاسلام گفت كه شيخ بو ليث فوشنجي بزرگ بوده و عالم

پاي برهنه رفتي وي گفته كه از بي كفشي بهراه آمدم بان سبب

آنجا بماندم كه بنجا بان ميگذشتم بر كوهستان زني بكوري باز نشسته بود

ميگفت هان ما دربكانه مادر مرا آن حالي پيدا شد شيخ الاسلام

گفت كه بو وايل شقيق بن سلمه الكوفي في از بزرگان تابعين است

نوحه بشنيدي بگريستي يكي ازين طائفه گفته است التلذذ

بالبكاء نمن البكاء شيخ الاسلام گفت كه باز مانده از صحبت

تواند اشك حسرت لذت مي يابند نوحه يابد قبر ليث فوشنجي

بحنيا باد است چون وي برفت وي را ياران بودند بر سر قبر وي

خانگكي ساختند و بر بام خانه چهار طاقكي و در ان مي بودند تا يكيك

مير فتند و بپهلوي وي دفن كردند رحمهم الله تعالى شيخ عمو

ميگفت كه اين قبر فلان نار فروش است و اين ان فلان

و بمن مينمودي قبر ياران وي را شيخ الاسلام را خوش مي آمد

و مي پسنديد موافقت و استقامت ايشان را و گفت كه محمد عبدالله

گازر گفت كه همه نيكوئي كه خود را مي بينم سبب آن روا ميدارم كه ليث

فوشنجه با من رازي كرد ومرة ان رجل من فروشنج ليث

فوشنجه وقتي در مرو در هراة غرق شد ميطپيد گفت الهي

اكنون مرا گرفتي بر كار آمدن ندارم اگر مرا بسلامت بيرون آري

همه باش تا سوره قل هو الله بخوانم گفت [illegible] نه سالست تا وا ...

كه بخوانم نميتوانم هر كه گويم مولى گويد آنم كه [illegible] گويي داني كه احد

گيت مرا با سر بود محمد بن عبدالله گازر هروي رحمه الله تعالى بزرگ بوده است

از اهل مقام در هراة و صاحب كرامات وي را در تاريخ هرات آورده اند

و هو محمد بن عبدالله القصار الهروي من فتيان مشايخ هراة من

اقران المشايخ في وقته واحسنهم هدياً وخلقاً وطريقة و خواجه بو عبدالله

را مصلى بوي ارادتي داشت عظيم و براي وي كارها كرده بود

وقتي وي را گفت كه خواجه اين همه ميكني آخر تو مرا بشهر بيرون خواهي

كرد گفت من گفت تو رو در كاري برآمد و وي رئيس هري بو محمد

عبدالله سخن نيكو گفتي در معاملت و ترك دنيا و در دلها اثر كردي

مردمان دست از دنيا بداشتند و از املاك خود بيرون آمدند

خواجه بو عبدالله وي را از شهر گسيل كرد و گفت ببايد رفت از شهر

بحوالي شهر جائي كه خواهي ميرو كه سخن تو مردمان را زيان ميدارد

يعني چون مرد دست از دنيا بدارد ستم سلطان بر رعيه كرد

و خواجه بو عبدالله چهار سال خدمت شبلي كرده بود في سوال

و مال عظيم بر وي نفقه كرده شبلي وي را جواد خراسان گفتي و خود

حافظ بود و ثقه و مكثر مريح رحمه الله تعالى شيخ الاسلام

گفت كه وي پير بوده است درويش بزرگ و خداوند ولايت

و فراست هم بكاخ گاه ما ده قبر ست و نزدي خواجه بو عبدالله

دهل بوي سيد گفت پسر بود دهل كي بود كه ترا فرو نشانند و مرا

بنشانند خواجه هشیار بوده است بدانست که مرد بزرگست گفت ای شیخ تو را
بود که ترا برنشانند و مرا فرو نشانند گفت ای پسر بود هل مرنج چه مرا
داشته باشند که مرتبه داشته باشد که مرا برنشانند و ترا فرو نشانند
یک هفته بر آمد که امیر خراسان ویرا بگرفت و بقلعه قلاة برد و
طاقی کرد و در بر او کردند تا انجا برفت رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که خیرچه غلامی بود بجانزرگاه در قبرست خواجه وی امدی که
خیرها دیدی و کرامات عظیم مشاهده میکرد ویرا آزاد کرد بکازرگاه
آمد و انجا خانگکی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت که من پسر
خواجهٔ ویرا دیدم و مرا از وی حکایت کرد وی گفت که وقتی سیل
آمده بود و وی بر سر تل سنگ شده بود و میگفت خداوندا هرکرا سیم
باید سیم ده و هرکرا زر باید زر ده و هرکرا غلام و زن میباید
باید ده خیرچه را همین تو بس شیخ الاسلام گفت که حال آن کرامت
خیرتست اما اختیار حق سبحانه بندگان را نه بسبب و علت بلال
با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و ابوجهل و شیبه و عتبه را که سادات
مکه بودند براند وی چه کرد و ایشان چه کردند هیچ همه بعنایت
و قسمت او باز بسته است و کس را دران سخن نرسد شیخ
الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی یا دردی داشتی
بخیرچه شدی تا وی الحمد بخواندی و بدمیدی در حال صحت
پدید امدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد
الحمد بخواند و بدمید بهتر شد آن دانشمند گفت خیرچه الحمد [illegible]

مخلوقی

مخلوقی انرا بر تو راست کنم گفت نه تو الحمد را درست کن شیخ الاسلام
گفت که من از خرقانی الحمد لله شنیدم که وی امی بود الحمد لله نیکو نتوانست
گفت و وی از بزرگان مشایخ هراتست جامع بوده میان علم
باطن و علم ظاهر صاحب کرامت و ولایت بوده است گویند که در
لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه سبع و سبعین و مائتین
برفته از دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی
نه او ترا که اگر تو او را خوری همه نور شود و اگر او ترا خورد
همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلاء
را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را برفروزد
و هم وی گفته که در هرکاری که باشی چنان باش که اگر عزرائیل
ترا در یابد آن کار ترا بکار دیگر نباید شد و دران کار همه
حالات تو بانق باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح
باید که در باطن خالصاً لله بوده و نیت تو دران فعل رضاء
حق بود سبحانه و نگاه داشت شرع و هم وی گفته اصل عبودیت
آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان
باشی بباطن که در تو یا بغیر تو آنجا شئ نبود و ویرا اصحاب بسیار
بوده اند همه صاحب ولایت و کرامت چون ابو علی بن مختار
العلوی الحسینی رحمه الله تعالی و از وی کرامات بسیار
و خوارق عادات بیشمار منقولست که وی بتبذیر مال
مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبد الله تختانست

وچون فقیه ابی عثمان مرغزی رحمه الله تعالی که از غایت شوق و سوختگی وی را
سوق سوخته میگفتند و وی را وقایع غریب عجیب بوده است گویند
که آن روز که سید امام را در هرات وفات رسید وی در مرالروذ
بود وی را آنجا در باطن مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بیرون
آمد گفتند که در همان وقت سید امام وفات یافته بوده و اضطرابی
که در باطن او پیدا شده بود بسبب آن بوده است و چون شوق
سوخته رحمه الله تعالی وفات یافت وی را در گورستان مساجد باورد
پایان پای عبدالواحد بن مسلم دفن کرده اند رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام احمد
النامقی الجامی
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابونصر احمد بن ابی الحسن است و وی از فرزندان
جریر بن عبدالله البجلی است رضی الله عنه که در سال وفات رسول الله
صلی الله علیه و سلم ایمان آورده است قال رضی الله تعالی عنه ما حجبنی
رسول الله صلی الله علیه و سلم منذ اسلمت ولا رآنی الا تبسم فی وجهی
و بسیار بلند قامت و با جمال بوده است و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه
وی را یوسف این امت نام نهاده است حضرت شیخ را حق سبحانه و تعالی
چهل و دو فرزند داده است سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات
وی چهارده پسر و سه دختر باقی مانده بوده اند و این چهارده
پسر همه عالم و عامل و کامل و صاحب تصنیف و صاحب کرامت
و صاحب ولایت و مقتدا و پیشوای خلق بوده اند و وی امی
بوده است که در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته
و بکوه رفته و بعد از هژده سال ریاضت در چهل سالگی وی را

بمیان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی علم بروی گشاده و زیادت
از سیصد تای کاغذ در علم توحید و معرفت و علم سر و حکمت و روش
طریقت و اسرار حقیقت تصنیف کرده که هیچ عالم و حکیم برآن اعتراض
نکرده است و نتوانست و این تصنیفات همه بآیات قرآن و اخبار رسول
صلی الله علیه و سلم مقید و موشح است حضرت شیخ قدس سره در کتاب
سراج السائرین آورده است که بیست و دو ساله بودم که حق عز
شانه بلطف و کرم خود مرا توبه کرامت کرد و چهل ساله بودم که مرا
بمیان خلق فرستاد و اکنون شصت و دو ساله ام که این کتاب را
بفرمان جمع میکنم تا این غایت صد و هشتاد هزار مرد دست که
بر دست من توبه یافته اند و بعد از آن بسیار سال دیگر
زیسته اند شیخ ظهیرالدین عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب
رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام
احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس توبه کرده اند و از راه
معصیت بطریق طاعت باز آمده شیخ ابوسعید ابوالخیر را قدس
الله تعالی سره خرقه بود که در آن طاعت کردی و چنین گویند که
آن خرقه از امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میراث
مانده بود مشایخ را تا نوبت بشیخ ابوسعید رسید وی را نمودند
که آن خرقه را باحمد تسلیم کن که فرزند خود ابوطاهر را وصیت کرد
که بعد از وفات من چندین سال جوانی نوخط بلند بالا ابچشم ازرق

بنام احمد اندر خانقاه تو درآید و تو همان یاران خود نشسته باشی که
من زنهار که آن خرقه بوی تسلیم کنی چون کار شیخ بآخر رسید شیخ
شیخ ابو طاهر را آرزوی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را
بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید
بدیگری سپرده اند و علم شیخی ما بر سر شما باقی زنند و کاری که ما را
بود بدو تسلیم کردند کسی نداند که حال چیست تا آنکه بعد از چند سال
از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید
با جمعی از یاران بتعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ بتعجیل
شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیاء میرسد شیخ ابو طاهر چون
که بیدار شد دیگر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود
جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود درآمد شیخ ابو طاهر در حال
وی را اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت اندیشناک
شد که خرقه بدهد چون از در رست بنشست آن جوان گفت ای خواجه
در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد
برخاست و آن خرقه را که شیخ ابو سعید بدست خود بر سر مبارک نهاده
بود و تا آن روز آنجا بود بیاورد و بسر آن جوان فرو انداخت
و گویند که آن خرقه را بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند
و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچکس ندانست
که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته اند که چهل مرد ولی شدند که

ارادت ایشان بشیخ ابو سعید بود قدس الله تعالی سره از آنجمله یکی
شیخ الاسلام احمد بود و دیگر خواجه ابو علی و همانا که مراد ابو علی فارمدی
است و هر دو معروف و مشهور شدند در عالم و یکی از این طائفه
گفته که خواجه بو علی را بر خاطرها حاکم و باطنها را آن ماذون بود
و شیخ الاسلام احمد را هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهرها
حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند
که ما مقامات مشایخ سنجیده ایم و کتب ایشان دیده ایم هیچکس مثل
این حالات که از شما ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما آن
ریاضت هر ریاضت که دانستیم که اولیاء خدای تعالی کرده بودند بجای
آوردیم و بر آن مزیدی نیز کردیم حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم
خود هر چه پراکنده با ایشان داده بود بیکبار با احمد داد در سر
چهارصد سال چون احمد شخصی پدید آید که تا همه عنایت ایزد تعالی
در باب او این باشد که همه خلق ببینند هذا من فضل ربی جامع
مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان سوال کردم
فرمودند که بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی
مرا توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور
اهل فسق و فساد بمن رسید شحنه نا محقق غائب بود و حریفان
در طلب وی شتافتند من گفتم شحنه غائب است چون بازآید
دور بدهم حریفان گفتند ما توقف نمیکنیم شاید که او دیر آید

کفتم سهلست چون دیر بازآید اکر مضایقه کند دوری دیکر بدهیم چون شحنه
بازآمد مضایقه کرد و دوری دیکر طلب داشت چون بوثاق من آمدند
وطعامی بکار بردند کسی بخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت
ودران خمها نه حیله خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود وآن حال
از حریفان نهان داشتم وازجای دیکر خمر آوردم ونه پیش ایشان
نهادم ومن بتعجیل تمام دران کوشهٔ در پیش کردم و بجانب زیر روان
شدم که آنجا خمر داشتم تا زود تر بیارم برفتم ودران کوشه نکاه کردم
دران کوشه درد فتنه کندی میکرد ومن ویرا سخت می بجا نیدم
تا زود تر بازآیم که دل بحریفان متعلق داشتم ناکاه آوازی بکوش
من رسید که احمد این خمها را چرا ریخته منه‌ی ما اول فرمان من اینجا هم
تا برود از شحنه عذر بخواهد قبول نمیکند از ما چرا عذر نخواهی
تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم وکفتم الهی توبه کردم
که بعد ازین هرکز خمر نخورم فرمان ده این درد انکوش بکه روان
تا در روی آن قوم خجل نکردم درحال درد انکوش روان شد
چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند کفتم من توبه
کردم ایشان کفتند احمد بر ما میخندی یا برخود الحاح میکردم
ناکاه آوازی بکوش من رسید که یا احمد بستان و بخور قدح بدیشان
قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود
بامر حق سبحانه وتعالی وهمه حاضران را بچشانیدم درحال توبه

کردند

کردند وازهمه برآکندند وهرکسی روی بچیزی نهاد ومن
والله والد روی بکوه آوردم وبعبادت وریاضت ومجاهده
مشغول شدم چون یکچند درکوه بودم در خاطر من دادند
که احمد راه حق فیان روند که تو میروی تو می صاحب فرزندان
رها کرده که حق ایشان در ذمهٔ تو واجب است وایشان را ضایع
کذاشته بعد ازان خاطری دیکر درآمد که درخانهٔ تو بیرون از چیزها
دیکر چهل خم است که دران خمر است هرچند ازان کو بر خود خرج کنند
چون دانستی که چیزی نماند از نکاه نخواهد کیا ایشان مشغول شو
چون ساعتی برآمد بخاطر من فرود آوردند که یا احمد نیکو
روندهٔ باشی در راه حق تعالی که توکل بر خم خمر کنی راه غلط
کردهٔ چرا توکل بر کرم حق سبحانه وتعالی نکنی تا او صاحب فرزندان
ترا از خزانهٔ فضل خود روزی رساند که رزاق بحقیقت
اوست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد فرا آتی عظیم بر من
در بخود از کوه درآمدم و درخانه رفتم و عصا درکردانیدم
وخمها را شکستن کرفتم شحنه ده را خبر کردند که احمد ازکوه
درآمده است وجنونی بروی غالب شده می شکند
وسر بزند شحنه کس فرستاد ومرا ازخانه بیرون
بیرون آوردند ودر پایکاه اسپان بازداشت من بر سر
آخر اسپان بنشستم ودست بریم میزدم واین بیت میکفتم

س استر خراس میکرد صد کرد، تو بیش بهر دو دست کردی کرد،
اسبان سر از علف برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب
از چشمهاء ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه
را گفت دیوانه آورده و در پایگاه اسبان باز داشته تا اسبان
جمله دیوانه شدند و دهان از علف باز داشتند
و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد
و آن من عذرها خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال
بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از غیر از فضل خویش هر بامداد
هر بامداد هر یک از صاحب فرضان مرا یک من گندم بدادی
که در زیر بالین ایشان پیدا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر
مهمانان بیش رسیدی همه را فراز رسیدی بلکه چیزی بیش آمدی
خواجه ابوالقاسم کرد مردی بود بزرگ و مالدار و تاجر وی گفته
که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من برفت
و حال من با اضطرار رسید عیال بسیار داشتم و هیچکس از اندامم
پیوسته بخدمت علماء و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد
همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد
نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز بگزارد
پس بنزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبتی عظیم از وی بر من
مستولی شد که بس مهیب و نورانی بود پس پرسید که مرا تنگدلی

قصه

قصهٔ خود با وی بگفتم گفت احمد بن ابی الحسن را که صیت کرامات می‌شناسی
گفتم آری مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و نزدیک وی رو که او
مردی صاحب کرامت باشد که درد خود را ازو درمان یابی روز دیگر
برخاستم و پیش وی رفتم سلام کردم جواب داد و پرسید که حال
تو چیست گفتم مپرس و قصه خود با وی بگفتم فرمود که چند روز است
که خاطر ما بتو میکشید دانستم که ترا کاری افتاده است بر وقت خاطر
مشغول بوده حق سبحانه و تعالی سهل گرداند قبول کردم که امشب در وقت
مناجات بر حضرت حق تعالی عرض دارم تا چه جواب آید دیگر روز
بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت
بشارت که حق سبحانه و تعالی کار تو راست آورد پس فرمود که هر روز
کفاف ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود که هر روز چهار دانگ ترا
بر آن سنگ حواله کردند می‌آئی و می‌بر بعضی از افاضل دوران زمان ما
گفته است س بوالقاسم کرد شد چو یکی مضطر، بگشاد بر او کرامت
احمد در، کردند حواله کفافش بحجر، هر روز چهار دانگ می‌آئی و ببر،
پیش آن سنگ رفتم پاره زر دیدم از سنگ بیرون آمده برداشتم
و بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شدم و اطفال خورد دارم چون
من نمانم حال ایشان چگونه بود فرمود که تا خیانت نکنند فرزندان
تو هر که آید بر دارد بعد از وی مدتی فرزندان وی میبردند
چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت شیخ را

عزیمت هراة شد چون بده شکیبان رسید جمعی از بزرگان که همراه
بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در خواهد آمد شیخ فرمود
اگر نیز نه لیکن مشایخ ماضی شهر هراة را باغچه انصاریان که اهل
این خبر بجابر بن عبدالله رسید گفت که ما برویم و شیخ الاسلام
احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه بزرگ
شیخ الاسلام عبدالله انصاری را قدس سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام
احمد بیرون آیند چون بده شکیبان رسیدند و بخدمت
حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد
بر جای خود بماندند و حالتهاء عظیم پیدا آمد روز دیگر
محفه را آوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست که شما را
بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید و در محفه نشینید حضرت
شیخ الاسلام اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی
پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله و قاضی ابو الفضل یحیی برگرفتند
و دو بازوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخر الدین
علیهم السلام برگرفتند و روان شدند و هیچکس دیگر نبود
حضرت شیخ خاموش می بود تا ساعتی برفتند پس فرمود
که محفه را بنهید تا سخنی بگوییم چون محفه را بنهادند فرمود
که شما میدانید که ارادت چیست گفتند بلی بفرمائید گفت ارادت

فرمان برداریت

فرمان برداریست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است شما سوار شوید
تا دیگران محفه بردارند تا هر کسی را نصیبی باشد اکابر سوار شدند
و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق از شهر و روستا آمده بودند
که بسیار کس بودند که نوبت محفه بایشان نرسید چون بشهر رسیدند
در خانقاه شیخ الاسلام عبدالله انصاری نزول فرمودند در شهر هرات
مردی بود نام وی شیخ عبدالله زاهد و مدت سی سال روزه وصال
داشته مشهور و معروف بود و صاحب قبول یکی از خواجگان فرزند خود را
از راه ارادت بحکم وی کرده بود دوازده سال در خانه وی بگر مانده
بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد ضعیفه خود را گفت
که جامه من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم که میگویند که مردی بزرگست
تا بنگرم که حال وی چیست ضعیفه گفت زنهار اگر از راه امتحان خواهی رفت
مرو که او نه آن مردست که تصور کرده اگر در دل داری که آنچه او گوید
فرمان پذیری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت
برو و جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت شیخ الاسلام
احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب سلام داد و فرمود که چون عزم
ما کردی میدانی که آن عورة با تو چه گفت فرمان خواهی برد زاهد گفت
چون راست میگوئی چرا فرمان نبرم فرمود که بازگرد و کنه بر گوی سنگین
کن بر دکان محمد قصاب روزی که ده من گوشت پخته است و بر قناره
او آویخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دستگیر

و بخانه بر که من حمل سلعته فقد برئ من الکبر بکوی تا ازان کوشت قلیه
سازند و ازان روغن و دوشاب شیرینی کنند و بان تو روزه افطار
کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و بحمامی
فرو رو و غسلی برآر هم در ساعت هرچه درین چندین سال طالب آن بوده
و نیافته اکر ترا حاصل نیاید بیا دامن احمد کیر تا از عهده آن بیرون
آید چون شیخ الاسلام این سخن بکفت زاهد با خود کفت که مرا کاری میفرماید
که در وسع من نیست و من درین دوازده سال در خود هیچ قوت ندیدم
با زن بکو بچه قوت درخواکم حضرت شیخ بدانست که زاهد چه می اندیشد
فرمود برو بر تو سهل باشد مترس اکر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برفت
و آنچه حضرت شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوائی ساختند
و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد
و خواست که بمباشرت مشغول شود زن کفت چندان توقف کن که از طعام
بپردازیم چون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت
پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت شیخ استمداد همت
کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و کفت یا زاهد کار را
باش و مترس که راست آمد زاهد را مقصود بحصول پیوست
وی بحمام نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون
چهار دیوار شهر بود تمامی بوی کشف شد چون بخدمت شیخ احمد
شیخ فرمود احمد را چه کناه چون همت تو بیش از این چهار دیوار نبود

و اکر

و اکر عوض این چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی روزی
حضرت شیخ را قدس الله تعالی سره العزیز از خانقاه شیخ الاسلام عبدالله
انصاری رحمه الله تعالی بدعوتی میبردند چون خادم کفت شیخ را اتی کرد
شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد از ساعتی
ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسری دوازده ساله در غایت جمال اما
بدو چشم نابینا در آوردند و کفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی
ما را مال و نعمت بسیار داده است و فرزند بیش از این نداریم و جز
هیچ چیز از وی دریغ نداشته است مکر روشنائی چشم وی و اطراف
عالم بکردانیدیم هر جا که پزشکی و حکیمی و طبیبی شنیده ایم انجا برده ایم
هیچ فائده نداشت ما را چنان معلوم شده است که هرچه از حضرت حق
درمیخواهی راست می شود اکر نظر در کار فرزند ما کنی تا چشم وی
روشن شود هرچه داریم فدای تو و ما بنده تو مولای تو و اکر
مقصود ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بزمین میزنیم تا هلاک
شویم شیخ فرمود که عجب کاریست مرده را زنده کردن و نابینا
را بینا کردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است
علیه السلام احمد که این حدیث است پس برپای خاست
و روان شد مرد و زن خود را بر زمین زدن کرفتند چون
بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان
وی کذشت که ما کنیم ما چنانکه چندکسی از ائمه که حاضر بودند

اگر اشنیدند پس حضرت شیخ بازگشت و بخانقاه آمد و بر کناره
صفه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند
و ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت اُنْظُرْ بِاِذْنِ اللّٰهِ
عزّ و جلّ کودک در حال هر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمع ائمه
سوال کردند که اول بر زبان مبارک شما رفت که احیاء موتی
و ابرای اکمه و ابرص معجزه عیسی است علیه السلام و بار دوم
بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما این دو سخن چون بهم راست
آید شیخ فرمود آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و جز آن
نتواند بود امّا چون بدان رسیدیم پس ما فرو دادند
که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابرای اکمه و ابرص
عیسی میکرد آن ما کنیم ما بانگ بر من زدند و گفتند که
باز گرد که ما روشنائی چشم آن کودک در نفس تو نهادیم
این حدیث بر دل من چندان زور آورد که بر زبان بیرون
آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر نفس و دست
احمد ظاهر شد روزی اکابر هرات بر حضرت شیخ در آمدند
و میان ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود
که شما بتقلید این سخن مگوئید ایشان ازین سخن عظیم
متغیّر شدند و گفتند که ما هر یک را بر اثبات هستی صانع
جلّ شانه هزار دلیل حفظ باشد ما را مقلّد میخوانید

شیخ فرمود

شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلّد
نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم
را گفت که سه دانه مروارید و طشتی حاضر کن حاضر کرد
شیخ با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند
قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در حق صله
وی بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی مروارید شده
شیخ فرمود این مرواریدها را در طشت افکنید و فرمود
هر که از سر حقیقت روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم این هر سه مروارید آب گردد و در یکدیگر
آمیزد ائمه گفتند این عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمودند
که نخست شما بگوئید چون بمن رسد نیز بگویم ایشان بنوبت گفتند
مرواریدها همچنان بر قرار بود چون نوبت بشیخ رسید حالتی
بروی ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
هر مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت میگشت حضرت
شیخ فرمود اسکن باذن الله تعالی فی الحال یکدانه مروارید ناسفته
منعقد شد همه متحیّر شدند و بآنچه حضرت شیخ فرموده بود
اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین
و اربعمائه بوده است و وفات وی در سنه ست و ثلثین و خمسمائه
شیخ ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من یکتن دیدم

که او زر بوزنجانی را دیده بود صیاد کوه گیر گفت که در بوزنجان مرا
رنج عظیم رسید وطلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم بوذ تعزاذ
کرامات ظاهر بوده گویند که در بوزنجان مدرسه بود به وی در ساکنان
ان از اولیاء میخواند یکروز وی را در ان مدرسه خسپیده بود خادم
مدرسه بیرون آمد گفت اولیا بیچاره اند خادم گفت امروز
خوردنی نیافته اند در ان مدرسه درختی توت بود خادم را گفت
برو وان درخت بیفشان خادم ان درخت را بیفشاند هر برگ که
بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورد گفت برو و برای ایشان
طعام بخر و وزیر سبکتکین پدر سلطان محمود گفت که وفات وی
در سنه سبع وثمانین وثلثمائه بوده است بدیدن وی آمده بود
و وی را نصیحتها داده شکر سلطان محمود هنوز کودک بود وی را پیش
شیخ آوردند بسیار لطف نمود و وی را بر کنار خود نشاند و از
اشعار وی است شعر یعرفنا من کان من جنسنا ❊ وسائر الناس لنا
منکرون ❊ و هم از اشعار وی است شعر تو بعلم ازل مرا دیدی ❊ دیدی
انگه بعیب بخریدی ❊ تو بعلم آن و من بعیب همان ❊ رد مکن آنچه خود پسندیدی ❊
ابو سعد احمد عبد الرحمن نصر المالینی رحمه الله تعالی وی از مهینان مشایخ بوده آ
از اقران شیخ عمو و با وی بحج اسلام کرده بود ومشایخ حرم را
دیده وصحبت داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن ودر زهد
و ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن کردی و بخود وی را

درد

در دلهاء تمام اثر بودی صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب
وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ من
ابو عبد الله احمد نصر و وی مرا گفت برو بمکه و فلان کس را بگوی
که چنین وچنین کن من گامی چند برداشتم خود را بمکه یافتم و ان پیغام
بگذاردم بدان کسی که گفته بود و پیش از نماز نزدیک شیخ باز آمدم آن وقت
که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم آنکس که پیش وی رفته بودم گفت برو
و سخن شیخ را خلاف مکن واگر نه باز نتوانی گشت وسه ماه در راه بمانی
قبر وی در مالین هرات است شیخ الاسلام در اوائل حال بسیار بزیارت
وی رفتی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحاق الهروی قدس الله تعالی سره وقیل ابو نصر
محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن وفقیه روزگار
و باصل از کرمان بوده و سبب توبه وی آن بوده که روزی شخصی فتوی
آورد که چه فرمایند ائمه دین برین مسئله که شخصی در جوالی چینی
چند از روی غضب بر وی انگوش زد و در از گوش وی باز بسر کرد
و گفت ای خواجه از خشم نیز بر مظلوم رانده گیرا اما فردا را عهده
این خشم را از ان چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سالست که ان
شخص میگرید و حالا آب چشم وی بخون بدل شده است حکم طهارت
و نماز وی چون باشد چون ابو نصر این فتوی را بخواند از هیبت
ان سخن بیهوش شد چون بهوش آمد احرام صحبت ان شخص بست چون
بمنزل وی رسید وی در ان گریه و اندوه رفته بود پیری دید با روی

نورانی و موی سفید و خون از دیده وی روان و بر روی وی خشک
شده. اما میخندید ابونصر را از خنده وی عجب آمد تکفین و تجهیز
وی کردند و نماز گذاردند چون ابونصر از آنجا بازگشت گریه بیرون
رسید گفت ای جوان مرا میگریی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده است
که بآن کار نکرده اما این گریستن تو بگریستن دامن سوختگان میماند
نه دل سوختگان چون آن سر این بگفت و بگذشت شیخ ابونصر را
درد بر درد سوز بر سوز بیفزود و از هرچه در آن بود بتمام بیرون
آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت
کرد و صحبت خضر علی نبینا و علیه السلام دریافت و در حرم مکه و مدینه
و بیت المقدس و غیر اینها ریاضت کشید و عبادت کرد و در آخر بهراة
مراجعت کرد و عمر وی بصد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمسمائة
از دنیا برفت و قبر وی در خواجه بادست زیارتگاه و متبرک سلطان مجدالدین طالبه
قدس الله تعالی سره گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل
یگانه بود درویش محمد چرکر که یکی از ابدال بوده در جامع هراة بسر بردی
روزی در مسجد خفته بود کوزه آب وی ریخته بود خادم مسجد چنان
پنداشت که وی بول کرده است وی را چنان بزد که اعضای وی مجروح
گشت چرکر آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد
بسوخت و از آنجا ببازاری که آنرا بازار جمله فروشان گفتندی در آمد
سلطان مجدالدین طالبه را از آن خبر کردند در عقب چرکر روان شد

چون بوی

چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانان را چرا میسوزی چرکر بازگشت
و آب چشم خود بر آتش افکند آتش فرو مرد و این رباعی بگفت شعر
آن آتش روشنی که برافروخته بود و سوختنی از دلم آموخته بود
گر آب دو چشم من ندادی یاری چه جمله فروشان که همه سوخته بود
گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد خبر بسلطان
مجدالدین بردند گفت خرقه مرا پیش سیل نهید چنان کردند فی الحال
بازگشت امام فخرالدین رازی رحمه الله تعالی در وقت وی بوده است
و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون وی را وفات رسید از اندرون
شهر هراة در میان درب حسک و فیروزآباد دفن کردند شیخ
محمود اشنوی رحمه الله تعالی که صاحب رساله غایة الامکان فی معرفة
الزمان والمکان است در گنبد مقبره وی مدفون است و از شیخ محمود
اصحاب و تلامذه مولانا شمس الدین محمد بن عبدالملک دیلمی است
که از اکابر مشایخان و محققان است و سخن در حقیقت زمان بتحقیق
آن چنانچه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم یافته
شود شیخ ابوطاهر شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله تعالی وی صحبت دار خضر بوده
است علی نبینا و علیه السلام و شیخ الاسلام احمد را با وی موانست
تمام بوده است و بوی میرفته است شیخ الاسلام احمد گفته است
که روزی نغزالهی سن زردالو خواست با وی گفتم که یک انعام سوره
داری ترا زردالو دهم قبول کرد چون سال تمام شد گفت من آن خود

بجای آوردم تعالی نیز بوعده خود وفا کن آمدم بزردالو بنی که از پدر میراث
رسیده بود دیدم که شغال زردالو خورده بود و همچنان درست
افکنده برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک میکنی
چه خواهی کرد گفتم ترا خواهم داد تا بخوری با نفس زردالو قرار دادم
این هم زردالوست بیش ازین نیست که پرورده جانوری کرده
کرده است نفس گفت با نفس عهد کردم که بعد ازین از تو هیچ آرزو
نخواهم این بمن مده گفتم راست آمد اکنون زردالوئی چند
از درخت باز کردم و تا نیمی چند بخوردم و تا نیمی چند در آستین
نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد که پیر صحبت من بود رفتم و در پیش
او نهادم او ساعتی در آن نگریست پس گفت یا احمد ما را زردالو
وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود بدست
خود باز کردم گفت احسنت زردالوی وقف میآری و ملک برما میکنی
ما را نابینا می‌پنداری من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم
و بباطن خود با حق سبحانه و تعالی مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی
که از درخت ملک خود بدست خود باز کردم و آن درخت از پدر
میراث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی بود پیر [illegible]
فرمود که برو و کله سغدی از رمه بیار و بکش تا شوربائی سازند
که احمد را صفرا و گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه میگوید
من خاموش می‌بودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت

وشوربا

وشوربا مخور که از وجه حلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر
گفت چرا نمیخوری گفتم این بنده نیست الحاح کرد که راست بگوی
آنچه بدل من در داده بودند گفتم پیر الطبیب واحوال گوشت بپرسید
گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب گرفتیم قصاب را طلب
کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته
بود بمن آوردند که بکش بکشتم نیم شحنه برد و یکنیمه که مانده بود
شیخ زاده آمد و برا برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت
من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه بود آنجا درآمدم گریستن
بر من زور آورد مناجات کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس
نگذاشتی بپیری داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان کردی
که از شرم دیگر بخدمت وی نمیتوانم رفت ساعتی بود که شیخ ابوطاهر
گرد در آمد و بنشست من بدل مناجات میکردم که خداوندا همچنانکه
حال گوشت بروی کشف گردانیدی حال زردالو نیز کشف گردان
درین مناجات بودم که خضر علی نبینا وعلیه السلام درآمد و فرمود
که یا باطاهر ملک احمد را وقف نام کردی و گوشت شبهه را حلال این را
از که آموختی ترا بر احمد هیچ بازخواست نرسد که وی پادشاه
دین میرود شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره نام وی فضل بن محمد است
شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود و متفرد بوده
بطریقه خاصه خود در تذکیر و موعظت شاگرد استاد

امام ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو
طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم کرکانی طوسی و دیگر بشیخ
بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش
بوده است شیخ ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای
جوانی در نشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که شیخ
ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید من رفتم
وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت
این طایفه در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود
نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد و وقت
آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون
آمدم چون بسر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفتم
در پی ایشان شیخ بجای در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم
در گوشه شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شدند
شیخ را وقت خوش شد و وجدی بروی ظاهر شد و جامه پیش
کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی
پاره میکرد شیخ یکا ستین با تریز بهم جدا کرد و نهاد و آواز داد
که ابو علی طوسی کجائی من جواب باز ندادم گفتم چرا نمی بیند و نمیداند
مگر از مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب
ندادم سیم بار آواز داد جمعی گفتند شیخ مگر ترا میخواند برخاستم و پیش

شیخ

شیخ آمدم شیخ آن تریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین
و تریزی آن جامه بستدم و خدمت کردم و جای عزیز بنهادم و پیوسته
بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار فایده و روشنائیها
پدید آمد و حالات روی نمود چون شیخ از نشابور برفت من پیش
استاد امام ابو القاسم قشیری آمدم هر حالتی که پیدا می آمد با وی میگفتم
و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول باش دو سه روز آن
زیادت می بود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از
محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال
بگفتم استاد امام گفت چون علم از تو دست بداشت تو نیز از وی دست
بدار کار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه
با خانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد
در گرمابه رفته بود تنها من برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم
چون استاد بر آمد و نماز بگذارد گفت این که بود که در گرمابه آب ریخت
من با خود گفتم بی ادبی کردم خاموش بودم دیگر بار بگفت هم جواب ندادم
چون سه بار بگفت گفتم من بودم استاد گفت ای بوعلی هر چه ابو القاسم
بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافتی و من مدتی بمجاهدت
پیش استاد امام بنشستم یکروز حالتی بمن در آمد که در آن حالت گم شدم
و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت ای بوعلی دوش من از اینجا فراتر نیست
هر چه از این فراتر بود مرا از آن نشان نیست من با خود اندیشه کردم که مرا پیری

تا بینی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می شدی و من
نام شیخ ابوالقاسم کرکانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی
نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای او بپرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی
از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیة مسجد بگزاردم
و پیش وی رفتم وی سر در پیش افکنده داشت سر برآورد و گفت
بیا ای بوعلی تا چه داری من سلام گفتم و بنشستم و واقعهاء خویش
بگفتم شیخ ابوالقاسم گفت آری ابتداء ت مبارک باد هنوز بدرجهٔ
نرسیدهٔ اما اگر تربیت یابی بدرجهٔ بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من
اینست بیش از آن مقام کردم و بعد از آنکه مرا مدتی دراز بانواع ریاضت
و مجاهدات فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و فرزند
خویش بحکم من کرد و هم بوعلی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ
ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید از میهنه بطوس آمده
بود بخدمت وی رفتم گفت ای بوعلی زود باشد که چون طوطیکت
بسخن آرند پس دیر نیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس کرد
و فرمود و سخن بر من گشاده گشت **شیخ ابوبکر بن عبدالله الطوسی النساج رحمه الله تعالی**
وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم کرکانی است و با ابوبکر دینوری
نیز در صحبت شیخ ابوالقاسم داشته است از وی پرسیدند که در راه
مطلوب را چه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینه طلب وی
فرموده که تصورات تنگی بنشانند و فکرت آتش گرمی بخشد و ...

طلب بمطلوب نرسانند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود
و دیده دل نسوزند غیرت از غیر دوخته نشود و دیده دل نسوزد
و خلق بخانه جان سمع تجلیات جانا افروخته نگردد زیرا که تخم در
زمین کاشته بکارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند
که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشیده و مجاهده وی بمشاهده انجامید
بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسر وی ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت
کن ترا بافت چه کار و هم وی گفته که توکل آنست که منع و عطا
هر دو از حق تعالی ببینی عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده
است که شیخ احمد غزالی گفته که شیخ وی یعنی ابوبکر نساج در مناجات گفته
الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت جواب آمد که الحکمة
فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست
که جمال خود را در آینه روح تو ببینیم و محبت خود در دل تو افکنیم
شیخ الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی کنیت وی ابوحامد است و لقب
وی زین الدین و انتساب وی در تصوف بشیخ علی الفارمدی
قدس الله تعالی روحه عن شیخه ابی القاسم الکرکانی قدس الله تعالی روحه
انه قال ان الاسماء التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک
و هو بعد فی السلوک غیر واصل و وی در اوائل طلب علم در طوس
و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد از آن با نظام الملک
ملاقات کرد و قبول تمام یافت و با جماعتی از افاضل که در صحبت نظام الملک

بودند در مجالس متعدده مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد بتدریس
نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند و در سنه اربع و ثمانین واربعمائه
ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته و فریفته وی شدند قدری بلند
و منزلتی ارجمند یافت بعد از آن همه را باختیار ترک کرد و طریق
زهد و انقطاع پیش کرد و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین واربعمائه
حج گذارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بوده و از آنجا به بیت المقدس
رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن بشام مراجعت
کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود
مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب
احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل چهل مجلد و مشکوة
الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از آن همه به نیشابور عود کرد
و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت
و از برای صوفیه بناء خانقاهی کرد و از برای طلبه علم بناء مدرسه و اوقات
خود را بر وظایف خیر توزیع کرد و از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی
الآخر سنه خمس و خمسمائه یکی از اکابر علما گفته است که روزی میان نماز پیشین
و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و حبوتی از وجد و احوال فقرا فرو گرفت
نمیتوانستم که بایستم و بنشینم جایی میطلبیدم که ساعتی استراحت کنم
بجماعتخانه بعضی رباطها که در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست دراز

در خانه بیفتادم و دست خود را بر روی ستون ساختم تا مرا خواب
نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور
بود آمد و مصلای بر در آنجماعتخانه بینداخت و از جیب خود لوحی
بیرون آورد گمان میبردم که از سنگ بود و بر آنجا چیزها نوشته
بودند آنرا ببوسید و پیش روی خود نهاد و نماز دراز کرد و روی
خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد بعد از آن
سر خود را بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید
و در جیب خود نهاد چون من آنرا دیدم مرا از آن کراهیة بسیار آمد
با خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و سلم زنده بودی تا این
مبتدعان را خبر دادی از شناعة آنچه میکنند و با این تفکر خواب را از خود
دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه از حس غائب شدم
در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده
و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابیست مجلد و همه
پیش شخصی در آمدند و از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم اینجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند و میخواهند
که عقاید و مذاهب را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و سلم
خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود کنند شخصی در آمد گفتند
شافعی است رحمه الله تعالی و در دست وی کتابی میان حلقه در آمد
و بر رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفت رسول علیه الصلوة والسلام جواب داد

و مرحبا گفت شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که داشت مذهب و اعتقاد
خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر درآمد گفتند ابوحنیفه است
رحمه الله علیه و بدست وی کتابی پهلوی شافعی بنشست و از آن
کتاب مذهب و عقاید خود خواند و همچنین یکیک از اصحاب مذهب
می‌آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد وی را پهلوی
دیگری می‌نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض
و در دست وی جزوی چند جلد ناکرده و در آنجا ذکر عقاید
باطله ایشان و قصد کرد که بمیان آن حلقه درآید و از رسول
صلی الله علیه وسلم خواند یکی از آنکه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
بودند بیرون آمد و وی را زجر و منع کرد و جزوها را از دست
وی بگرفت و بینداخت و وی را براند و اهانت کرد من چون دیدم
که فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست
من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد
من و معتقد اهل اسلام است اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلی
الله علیه وسلم فرمود که چه کتابست گفتم کتاب قواعد العقاید است
که غزالی تصنیف کرده است مرا بقرائت آن اذن داد بنشستم
و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسیدم که غزالی میگوید والله
تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة
العرب والعجم والجن والانس چون اینجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت و صفت وی
رسیدم بمن التفات کرد و گفت این الغزالی غزالی آنجا ایستاده بود گفت
غزالی منم یا رسول الله پیش آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم
جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست مبارک صلی الله علیه وسلم
می‌بوسید و بر روی خود بآنجا میمالید بعد از آن بنشست رسول صلی
الله علیه وسلم بقرائت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقرائت
من قواعد العقاید را چون از خواب درآمدم بر چشم من اثر گریه بود
از آن کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابوالحسن شاذلی
قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده بود
چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی
و عیسی علیهما صلوات الرحمن والسلام مفاخرت و مباهات کرده است
بغزالی رحمه الله تعالی علیه و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تعزیر بعضی
منکران غزالی امر فرمود و اثر سوط تا وقت مردن بر تن وی ظاهر بود
ومن کلامه رحمه الله علیه فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه که روح
هست نیست نمایست که کس را بدو راه نبود و سلطان و قاهر و متصرف
وی بود و قالب اسیر و بیچاره وی است هرچه بینند از قالب
بینند و قالب از آن بیخبر که عالم را با قیوم عالم همین مثالست
که قیوم عالم هست نیست نمایست که هیچ ذره را از این عالم قوام
و وجود نیست بی‌وی بلکه بحقیقت وی است قیوم هر چیزی بضرورت

با وی بهم باشد و حقیقت وجود وی را بود و وجود مقامات از وی
بر سبیل عاریت بود «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» این بود ولیکن
کسی که معیت نداند الا معیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض
یا معیت عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت
فهم نتوان کرد و معیت قیومیت قسم رابع است بلکه معیت
حقیقت اینست و این نیز هست نیست نمای است کسانی که این معیت
را نشناسند قیوم را محجوبند و باز سیمانند ایشان گرد بادی که
در هوای صافی از زمین برخیزد بر صورت مناره مستطیل
بر خویشتن می پیچد کسی در نگرد پندارد که خاک خود را می پیچاند
و میجنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هواست که محرک وی است
لیکن هوا را نتوانند دید و خاک را بتوان دید پس خاک که در محرکی
نیست هست نمای است و هوا هست نمای خاک را در حرکت جز حرکت
و پیچاپیچ در دست هوا و سلطنت همه هوا راست و سلطنت هوا
ناپیدا. شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی روحه وی از اصحاب ابوبکر
نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره سالکان بی نظیر دارد و یکی از آن
رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن
واقع است چنانکه در دیباجه لمعات میگوید اما بعد این کلمه
چند در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح بزبان وقت املا کرده
و یکی از فصول سوانح اینست که معشوق بهمه حال خود معشوق پس استغنا

صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست
عاشق را همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست
و معشوق را هیچ چیز در نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا
باشد. شعر. هوای تو دل ربوده معذوری غم هیچ نیازموده معذوری
من بی تو هزار شب بخون بودم تو یک شب نابوده معذوری. روزی
در مجلس وی قاری این آیه خواند که «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ»
الآیه وی گفت شرفهم بیاء الاضافه الی قوله بقوله یا عبادی ثم انشد. شعر.
وهان علی اللوم فی جنب حبها و قول الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت
باسمی واننی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع. روزی کسی از وی حال برادرش
حجة الاسلام پرسید که وی کجاست گفت وی در خونست سائل وی را طلب
کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام
گفت گفت راست گفت من در مسئله از مسائل مستحاضه فکر میکردم یکی از
صوفیان از قزوین بطوس رسید حجة الاسلام در آمد و وی را از حال
برادر خود شیخ احمد پرسید آنچه میدانست گفت آیا هیچ کلام وی هست
گفت آری جزوی داشت پیش آوردند و در آن تأمل کرد و گفت سبحان الله
ما طلب کردیم و احمد یافت گویند وقتی که محتضر بود جماعت یاران وی
گشاده شدند و سر کردند پیش وی گفتند یا بعزاست را نشست
گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد که سوار شود و در سنه سبع
عشر و خمسمائه از دنیا رفته و قبر وی در قزوین است. اوحد الدین حامد کرمانی قدس الله سره

صفت او

کنیت وی ابو یعقوب است امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب
الجزیلة والکرامات الجلیلة در ابتدا ببغداد رفت و ملازمت و مجلس
شیخ ابو اسحاق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود
در علم فقه و غیر آن خصوصاً در علم نظر فائق آمد و شیخ ابو اسحاق
وی را با صغر سن بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر
در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرد بعد از آن ترک همه
کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت و مشهور آنست
که انتساب وی در تصوف بشیخ علی فارمدی است و گفته اند که با شیخ
عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته در مرو ساکن شد
و از آنجا بهراة آمد و چندگاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو از وی
التماس مراجعت بمرو کردند در راه فوت شد در شهور سنه خمس
و ثلثین و خمسمائة همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چندگاه
در مرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محی الدین
ابن العربی قدس الله تعالی سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه
اثنتین و ستمائة شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل
من بود و وی گفته که در بلاد ما خواجه یوسف همدانی رحمه الله که زیادت
از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه
خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود
که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی گران آمد و ندانست که کجا میرفت

بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد وی را ببرد
آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و بیابان در آمد تا وی را بمسجدی ویرانی
رسانید و بایستاد شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر فرو کشیده
بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل
شده است و ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود گفت ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی
شود بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفته است
که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه مشکلی شود هر سنگی مرا ابو یعقوبست
مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود
محرک شیخ و صاحب خود میتواند کرد شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی
قدس سره فرموده که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من
افتاد مطالعه کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن میبودم که بدانم
که آن تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی
بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید و بغایت
نورانی اندرون خانقاه در آمد و بیتوضا رفت تا وضو سازد
و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت
باب زر آیة الکرسی نوشته چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود من
در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد در زیر آن
جامه سبز پوشیده بود از آن نیکوتر و همان طریق آیة الکرسی بر آن
نوشته آنرا نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو

ساخت گفت ازین دو جامه یکی را بتو میدهم کدام را میخواهی من اختیار نکردم
گفتم هرچه تو خواهی پس آن جامهٔ سبز را در من پوشانید و سفید را
خود پوشید پس گفت مرا میشناسی من مصنفات جزو هایم که طالب وی
بودی یوسف همدانی گفت آنرا رتبة الحیوة نام است و مرا دیگر مصنفات
از آن خوشتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین چون از خواب در آمدم
عظیم خوشم شدم چنین گویند که وقتی در نظامیه بغداد وعظ میگفت
فقیهی معروف بابن السقا در مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین
که در کلام تو رایحهٔ کفر می یابم و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد
بعد از آن بمدتی نصرانیی باسم رسالت از پادشاه روم بجانب خلیفه
آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی التماس مصاحبت کرد و گفت
که میخواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین شما در آیم نصرانی از وی قبول
کرد و با وی بقسطنطنیه رفت و بپادشاه روم پیوست و نصرانی
شد و بر نصرانیت بمرد گویند ابن سقا قرآن حفظ داشت در مرض
موت از وی پرسیدند که هیچ قرآن بر خاطر تو مانده است گفت
هیچ باقی نمانده است الا این آیه که ربما یود الذین کفروا لو کانوا
مسلمین و بعضی قصه ابن سقا بر غیر این وجه حکایت کرده اند چنانکه
در ذکر شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله تعالی سره بیاید ان شاء الله تعالی
خلفاء خواجه یوسف همدانی قدس الله تعالی سره چهار اند خواجه عبد الله برقی
و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی

قدس الله

قدس الله تعالی اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک از این چهار در مقام دعوت
بوده اند و خلفاء دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده اند و چون
خواجه احمد یسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت
خواجه عبد الخالق دلالت کرد و همچنین است در رساله بعضی از متأخران
مشایخ این خاندان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره روش ایشان در طریقت
هستند و مقبول همه فرق اند و علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت
شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا
کوشیده اند و روش پاک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را
سبق ذکر دل در جوانی از حضرت خواجه خضر بوده علی نبینا و علیه السلام
و بر آن سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول
کردند و فرمودند که در حوض آب در آی و غوطه خور و بدل گوی لا اله الا
الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند و بکار مشغول شدند
و گشادها یافتند و از اول حال تا آخر حال وزن کار ایشان نزدیک همه
خلق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه
امام یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی سره ببخارا آمدند و خواجه
عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم
ذکر دل بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی در بخارا بودند در صحبت
گفته اند که خواجه خضر علی نبینا و علیه السلام پیر سبق ایشان و خواجه
یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق

بریاضت مشغول شدند واحوال خودرا پوشیده میداشتند ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشانرا
مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد و در ایام عاشورا
جمعی انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند وایشان در معرفت سخن
میگفتند ناگاه جوانی درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر
و سجاده بر کتف و در گوشهٔ بنشست حضرت خواجه بروی نظر
کردند بعد از ساعتی آن جوان چیزی پرسید وگفت حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه وسلم فرموده است که اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
عز وجل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله فرمودند که سر این حدیث
آنست که زنار ببری وایمان آری آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنار
باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست وخرقه از سر
جوان برکشید در زیر خرقهٔ زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار
ببرید وایمان آورد حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما
نیز بر موافقت این نو عهد زنارها قطع کنیم وایمان آریم چنانکه
وی زنار ظاهر را برید ما نیز زنار باطن را که عبارت از عجب
ببریم تا چنانکه وی عزیز شده ما نیز عزیز شویم حالتی عجب
بر یاران ظاهر شد و در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید
توبه میکردند روزی درویشی پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی
مرا مخیر گرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه من

در همه

در همهٔ عمر بر مراد نفس خود نرفته ام ودر آن حال بهشت مراد نفس بود
و دوزخ مراد حق بود خواجه این سخن رد کردند و فرمودند که بنده را
با اختیار چکار هر کجا گوید برو رویم و هر کجا گوید باش باشیم بندگی اینست
نه آنکه تو میگویی آن درویش گفت شیطانرا بر روندگان راه چه قدرت
باشد خواجه فرمودند که هر رونده که بسر حد فناء نفس نرسیده باشد چون
در خشم شود شیطان بروی دست یابد اما آن رونده که بفناء نفس
رسیده باشد وی را خشم نبود غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان
بگریزد و این چنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد
وکتاب خدای عز وجل را بدست راست گیرد و سنت رسول را
صلی الله علیه وسلم بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنایی
راه را سلوک کند روزی مسافری آمده بود در حضرت خواجه آمده
بود ناگاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه درآمد وطلب
دعا کرد خواجه دعائی فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن
مسافر پرسید که این جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشتهٔ
بود که مقام وی در آسمان چهارم بود وبسبب تقصیری از مقام
خود دور افتاده بود باسمان دنیا آمد و با فرشتگان دیگر گفت
چکار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام رساند فرشتگان
وی را باینجا نشان داده اند آمد ودعا درخواست کرد دعا کردیم
اجابت شد وبمقام خود باز رسید آن مسافر گفت خواجه ما را

باعمان دعا مدد کنند باشد که از دامگاه شیطان جان بسلامت بریم
خواجه فرموده‌اند که وعده آنست که بعد از ادای فرایض هر کس
دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن
بعد از فرایض و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان
اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما خواجه عارف ریوگری
رحمه الله علیه خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده است
خواجه احمد صدیق و خواجه عارف ریوگری و خواجه اولیای
کلان و سلسلهٔ نسبت ارادت خواجه بهاء الدین نقشبند
رحمه الله تعالی ازین جماعت بخواجه عارف میرسد خواجه محمود انجیر فغنوی
رحمه الله علیه از خلفاء خواجهٔ عارفست خواجه علی رامیتنی رحمة الله
وی از خلفاء خواجه محمودست و لقب ایشان در سلسلهٔ
حضرت عزیزانست و ایشانرا مقامات عالیه و کرامات
ظاهر بسیار بوده است و بصنعت بافندگی مشغول می بوده اند
و این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا
جلال الدین رومی قدس الله تعالی سره در غزلیات خود فرموده است بیت
گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی / بندهٔ اعیان بخارا خواجهٔ نساج را و قبر
ایشان در خوارزم مشهورست زیارتگاه و متبرک به و از ایشان پرسیدند که ایمان
چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق
بقضاء مسبوق قایم کی برخیزد فرمودند که پیش از امام و از ایشان منقولست

که میفرموده‌اند

که میفرموده‌اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق
قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی خواجه محمد بابا سماسی
رحمه الله تعالی وی خلیفهٔ حضرت عزیزانست و خدمت خواجه بهاء الدین
را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشانند که بارها بر قصر
هندوان میگذشته‌اند میفرموده‌اند که ازین خاک بوی مردی
می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی
از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان
متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیاده شده است همانا که
آن متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه
سه روز گذشته بود جد ایشان معامله بر سینهٔ ایشان گذاشته
و به نیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند فرمودند که وی
فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند
و گفتند که این آن مردست که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار
شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت
و شفقت دریغ ندارید و ترا بحل نکنیم اگر تقصیری کنی امیر فرمودند
مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین
میفرمودند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه
محمد بابا فرستادند بسماس که برکت قدم ایشان بآن منازل رسد
چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که

دران شب در من نیازی و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد
ایشان در آمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع
و نیاز تمام نمودم دران میان بر زبان گذشت که الهی قوت کشیدن
بار بلاء خود و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد
بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در دعا چنین می باید گفت
که الهی آنچه رضاء حضرت تو دران است این بنده ضعیف را بران دار بفضل
و کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود دوستی را بلا فرستد بعنایت خود
آن دوست را قوت آن بار بدهد و حکمت آنرا بروی ظاهر گرداند
و باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد ازان طعام حاضر شد
چون بخوردیم قرصی بمن دادند در خاطر من گذشت که اینجا سیر خورده ایم
و همین ساعت بمنزل خواهم رسید این نان ما را بچه کار آید
چون روان شدند من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه
در باطن من پیدا میشد میفرمودند خاطر را نگاه می باید داشت
در راه بمنزل یکی از محبان رسیدند به بشاشت و نیاز تمام پیش آمد
چون نزول فرمودند دران فقیر اثر اضطراب مشاهده نمودند
گفتند حقیقت حال چیست براستی باز نمای گفت سر شیر حاضر است
ولی نان نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص را بیار
که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهده آن احوال یقین بحضرت ایشان
زیادت شد سید امیر کلال رحمه الله علیه وی خلیفه خواجه محمد بابا

مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت و تعلم آداب سلوک
طریقت و ذکر تلقین ازیشان است روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر
خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
سخن حضرت خواجه محمد بابا سماسی را قدس سره در حق شما بتمامی بجای
آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم در حق
فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت
بسینه خود کردند و گفتند پستان را برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت
شما از بیضه بشریت بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز
افتاده است اکنون اجازت است هر جا که بوی بمشام شما میرسد از ترک
و تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید
و چنین آورده اند از حضرت خواجه که فرمودند چون این تفضل از خدمت
امیر رحمه الله تعالی ظاهر شد آن واسطه ابتلا شد اگر بر همان صورت
متابعت امیری بودم از ابتلا دور تر و بسلامت نزدیکتر میبودم
روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاد شاگرد را
تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را مطالعه کند تا وی را
اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد
بیند آن خلل را اصلاح نماید آنگاه فرمودند که فرزند من امیر برهان
حاضر است و هیچکس دست تصرف بروی نرسانیده است و تربیت
معنوی نکرده است در نظر من بتربیت وی مشغول شوید

تا آنرا مطالعه نمایم و مرا بر صفت شما اعتماد شود حضرت خواجه
مراقب نشستند و متوجه خدمت امیر سید شده و از غایت رعایت
ادب در امتثال آن امر متوقف گشته حضرت امیر فرمودند توقف
نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه بباطن
امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال
آثار آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ
در وی پدید آمد و اثر سکر حقیقی ظاهر شد رحمه الله تعالی
وی از مشایخ ترکست از خاندان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه
بهاء الدین بموجب آن نفس که خدمت امیر سید کلال با ایشان
گفتند که اکنون اجازتست هرجا که بوی مشام شما رسد از ترک
و تازیک طلبید و در طلب کاری تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ رفتند
در اول ملاقات خربزه میخورد و پوست خربزه را سوی ایشان
می انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سبیل
تبرک بتمامی میخوردند سه بار در آن مجلس همچنین واقع شد در همان
حال خادم شیخ در آمد و گفت سه شتر و چهار اسپ غایب کرده ام
شیخ اشارت بحضرت خواجه کردند و بترکی گفتند لی یخشی تونکر
یعنی او را نیکو بگیرید چهار کس از مریدان چنان بهیبت در ایشان
افتادند که گویی خونی در میان است حضرت خواجه قدس سره
فرمودند که هرکرا شناخت صفت مشایخ ترک نباشد هر آینه از آن

طریقهای ایشان بکلی از ایشان نومید شود و معرض شود خواجه
در مراقبه بدو رانی در آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای
نماز شام خادم در آمد و گفت شتران و اسپان خود آمدند
حضرت خواجه دو سه ماه کما بیش در ملازمت و متابعت قثم
شیخ رفتند در اول ملاقات آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت
مرا نه پسرند هم نه شیء وی برحمت مقدم و سالها چون از حوالی
نخشب به بخارا آمدی خواجه نایب او کردندی و او گفتی این صحبت
طلبکاری که در تو می بینم در هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه
نکرده ام و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت
در آخر حیوة بیکی از نیهاء بخارا در آمد و انواع سودها کرد و بیرون
آمد و آثار صحبت بروی ظاهر بود بر وجهی که آنچه بنشست و آنانکه
با وی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت زمان
نقل ما رسیده است کلمهٔ توحید را بر موافق بگوییم بگفت و دیگران
بگفتند و در حال جان تسلیم کرد خلیل آتا رحمه الله تعالی خدمت
خواجه بهاء الدین فرمودند که شبی در اوائل این کار در خواب دیدم
که حکیم آتا رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک اند مرا بدرویشی سپارش
مینماید چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا
جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند
که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن

درویشی می‌بودم روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد
او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بود و در آن وقت با او مجالست
و مکالمه میسّر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید قاصدی
بیامد که آن درویش خلیل ترا می‌طلبد و ایّام تیرماه بود پاره
میوه برگرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب
را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر توست پیش من عیانست
حاجت به بیان نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر بصحبت
او بسیار شد و در صحبت وی احوال شگرف و چیزهای غریب
عجیب مشاهده میشد ازو و بعد از مدّتی او را پادشاهی
مملکت ماوراء النهر مسلّم شد و مرا ملازمت و خدمت وی
می بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ
ازو مشاهده می‌افتاد و باس من شفقت بسیار میکرد گاهی
بلطف و گاهی بعنف مرا آداب خدمت در می‌آموخت و از آن جهت
فوائد بسیار بمن رسید و در مقام سیر و سلوک درین راه
قوّتی بکار آمد و مدّت شش سال بدین طریق در خدمت وی
می‌بودم که در ملا رعایت آداب سلطنت او مینمودم و در خلا محرم
صحبت خاص او بودم و بیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت
می‌افتاد و بسیار وقت در حضور خواص او که خود میگفت هرکه
از جهت رضاء حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود

و مرا معلوم میشد که مقصود او کیست بعد از این مدّت چون مملکت
مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و خدم و حشم همه
متلاشی شد و بتمامی کار دنیا بر دل من سرد شد بخارا
آمدم و در ریوَرتون که از دیهاء بخاراست ساکن شدم خواجه بهاء الدین نقشبند
قدّس الله تعالی سرّه نام ایشان محمد بن
محمد البخاری است ایشان از نظر قبول فرزندی از خدمت خواجه محمد
بابا سماسی است و تعلّم آداب طریقت بحسب صورت از سید
امیر کلال چنانکه گذشت امّا بحسب حقیقت ایشان اویسی
بوده‌اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد الخالق غجدوانی
یافته‌اند چنانکه سخن فرموده‌اند که شبی در مبادی احوال
و غلبات جذبات به سه مزار متبرکه از مزارات بخارا رسیدم
بر هر مزار چراغی دیدم افروخته و در چراغدان روغن تمام
و فتیله امّا فتیله را اندک حرکتی می‌بایست داد تا از روغن
بیرون آید و تا بیکی برافروزد در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و در آن توجّه غیبتی افتاد مشاهده کردم که دیوار
قبله شق شد و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز پیش
وی کشیده و گرداگرد آن تخت جماعتی خواجه محمد بابا را در میان
ایشان شناختم دانستم که ایشان از گذشتگان‌اند از آن جماعه یکی مرا گفت
که بر تخت خواجه عبد الخالق الخالق اند و این جماعه خلفاء ایشان

وبهر یک اشارت خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه
عارف دیوگردی و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی
قدس الله تعالی ارواحهم و چون بخواجه محمد بابا رسیدیم گفت ایشان
خود در حال حیوة خود دریافته و شیخ تو اند و ترا کلاهی داده اند
و ترا آن کرامت کرده اند که بلاء نازل شده از برکت تو دفع شود
آنگاه آن جماعه گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ
سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی ترا از آن
چاره نباشد آن جماعه درخواستم که بر حضرت خواجه سلام کنم و بجمال
مبارک ایشان مشرف شوم پرده از پیش برگرفتند پیری دیدم نورانی
سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبداء سلوک و وسط و نهایت
تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت
بتو نمودند اشارت و بشارت است ترا با ستعداد و قابلیت
این راه اما فتیله استعداد را در حرکت میباید آورد تا روشن شود
و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال
قدم بر جاده امر و نهی و عمل بعزیمت سنت بجای آری و از رخصتها
و بدعتها دور باشی و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و سلم
پیشواء خود سازی و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول الله
صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او رضی الله تعالی عنهم باشی و بعد
از این سخنان آن جماعه مرا گفتند شاهد صدق حال تو آنست که فردا

علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار بکنی و تفصیل آن در مقامات
ایشان مذکور است و گفتند بعد از آن متوجه نسف شو بخدمت
امیر سید کلال چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم بصحبت
امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف نمودند و التفاتها
فرمودند و مرا تلقین ذکر کردند بطریق نفی و اثبات بطریق
خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور بودم بعمل
بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد که درویشی
شما موروثی است مکتسب ایشان فرمودند بحکم جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم
ما از ایشان پرسیدند که در طریقه شما ذکر جهر و خلوة و سماع
میباشد فرمودند که نمیباشد پس گفت بناء طریقه شما بر چیست
فرمودند که خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه
و تعالی ع از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ع این چنین
زیبا روش کم میبود اندر جهان آنچه حق سبحانه و تعالی میفرماید
که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت
باین مقامست نقلست که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک
نبوده است ایشان را از این معنی سوال کردند فرمودند بندگی
با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسله حضرت
شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجایی نمیرسد و میفرمودند

که نفسهای خود را تهمت نهند که هرگز بعنایت حق سبحانه وتعالی نفس خود را
بنیکی نشناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او از عمل صالح
ازرو نه کاملان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگری را بر خود
نهاده اند و بار آن کشیده اند و میفرموده اند قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارت بانست که در هر طرفة
العین نفی این وجود طبیعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی
می باید نمود شیخ جنید قدس سره میفرموده اند که شصت
سالست که در ایمان آورده ام و در ایمان تازه کرده ام و هنوز زنا
ر می برم چون زدن محض گناهست بخود مشغول گشتن کفر راست
خودی کفرست نفی خویشتن کن زود که جز حق در حقیقت نیست موجود
و میفرموده اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرقست ولیکن جز
بترک اختیار و دیده مقصود این حال حاصل نمی شود و میفرموده اند التعلق
بما سوی رونده این راه را حجابی بزرگ است و التعلق حجاب
و بی واسطه چو پیوندها بگسلی واصلی اهل حقیقت ایمان را چنین
تعریف کرده اند که الایمان عقد القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب
الیه من المنافع والمضار سوی الله تعالی و میفرموده اند طریقه ما
صحبتست و در خلوت شهرتست و در شهرت آفت خیریت در
جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر
و آنچه آن بزرگ فرموده است تعال نؤمن ساعة اشارت بانست

که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند و از ان خیر
و برکت بسیار است امید ست که ملازمت و مداومت بر ان
منتهی بایمان حقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما عروة
الوثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم زدن است و اقتدا باثار صحابه کرام رضی الله تعالی
عنهم اجمعین کردنست و درین طریقه باندک عمل فتوح بسیارست
اما رعایة متابعت سنت کاری بزرگست هرکه از طریقه ما برگشت
گردانید خطر در دین دارد و میفرموده اند که طالب می باید که در
زمانی که بدوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد واقف
حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه
کند اگر تفاوت یابد بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز را غنیمت دارد
و میفرموده اند که لا اله نفی الهه طبیعت است الا الله اثبات معبود
بحق جل جلاله محمد رسول الله خود را در مقام فاتبعونی داشتنست
مقصود از ذکر انست که بحقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت کلمه
انست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود و بسیار گفتن شرط
نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمه والرضوان
میگفته اند که زمین در نظر این طائفه چون سفره ایست و ما میگوییم
چون روی ناخن است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست
و میفرموده اند که بستر توحید میتوان رسید اما بستر معرفت رسیدن

دشوار است و وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک حج می‌رفتند یکی
از بزرگ علمای خراسان تعلیم ذکر کرده در وقت مراجعت با ایشان
گفتند که فلان‌کس تکرار سبق که تعلیم گرفته بود کم مشغولی کرده فرموده‌اند
که باکی نیست بسر او وی برسیدند که ما را هیچ خوانایی دیده‌اید که آنرا
فرموده‌اند که چنین بسیار است از این سخن معلوم می‌شود که هرکرا که
رابطه با این عزیزان می‌باشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد
و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود شخصی در حضرت ایشان
گفت فلان‌کس رنجور است و توجه خاطر شریف در باید می‌دارد
فرمودند اول بازگشت خسته می‌باید آنگاه توجه خاطر شکسته از حضرت
ایشان طلب کرامات کردند فرمودند کرامات ظاهر است با وجود چندین
بار گناه بر روی زمین میتوانیم رفت و میفرموده‌اند که از شیخ
ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما کدام
آیة خوانیم فرمود که آیت خواندن کار بزرگ است این بیت خوانید

بیت از این خوبتر در همه آفاق کار کجاست دوست رسد نزد دوست
یار بنزدیک یار پس حضرت ایشان فرمودند در پیش جنازهٔ ما این
بیت خوانید مفلسانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو
از حضرت مولانا جلال الدین خالدی رحمه الله تعالی پرسیدند که نسبت
سلوک و طریقهٔ خواجه بهاء الدین از متاخران مشایخ بطریقهٔ
که مناسبت دارد فرمودند که سخن از متقدمان گویید و بیت

نمانده است تا این نوع ظهور آثار ولایت که بر خدمت خواجه بهاء الدین
بعنایت الهی شده است بر هیچکس از مشایخ طریقت از متاخران
شده است شیخ قطب الدین نام پیری از اصحاب خواجه بخراسان
تشریف آورده بود وی گفت که من خورد سال بودم حضرت خواجه
مرا فرمودند که بفلان کبوتر خانه برو و کبوتر بچه چند بیاور چون
کبوتر بچگان می‌آوردم مرا خاطر بآن میل کرد که یک کبوتر بچه زنده نگاه
دارم و بحضور خواجه نیاوردم چون کبوتر بچگان را بخجند و بر حاضران
بخش قسمت کردند مرا ندادند و گفتند فلان‌کس نصیب خود زنده
گرفته است و وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع الاول
سنه احدی و تسعین و سبعمائة بوده است مولانا علاء الدین عطار رحمه الله تعالی
نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین
بوده است و حضرت خواجه نیز نام حضرت خود را تربیت بسیاری
از طالبان با ایشان میکرده و میفرموده که علاء الدین خطی بار ما را
سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار آن علی الوجه الاعم
و الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن صحبت و حسن
تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و نقصان
به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبهٔ تکمیل و اکمال یافتند
این فقیر از بعض عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین
و اسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة و التحقیقات الرائقة

السید الشریف الجرجانی رحمه الله تعالی که فی فرق الخواطر در سلک اصحاب ایشان
یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخاندان و ملازمان ایشان
داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمه الله تعالی
نرسیدم از رفض نرستم و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نرسیدم
خدای را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان در مجالس صحبت
شنفته بوده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحهما
در قید کتابت آورده اند و چندی از آن بنیت تبرک و استرشاد
مذکور میگردد سابقهٔ عنایت ازلی را می باید دید و از امید واثق
بان عنایت بی علت و طلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از
استغنای خود را حذر از آن نگاه میباید داشت و اندک حق را سبحانه و تعالی
بزرگ می باید شمرد و ترسان و لرزان بود از ظهور استغنای
حقیقی خاموشی را سه صفت باید که خالی نبود نگاه داشت
خطرات را مطالعهٔ ذکر دل که گویا گشته باشد یا مشاهدهٔ احوال
که بر دل گذرد خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد
احتیاط طبعی که مدت بیست سال در نفی آن بوده ایم تا گاه بنجبت
خطرهٔ گذشت اما قرار نیافت خطرات را منع کردن کاری
قوی است و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما نباید
گذاشت تا متمکن گردد که بتمکن آن سده در مجاری فیض پدید آید
بنابرین بر دوام تفحص احوال باطن باید بودن و خود را بنفس نزدن

ونفی کردن ظاهر با امر مرشد در حضور یا غیبت برای نفی خطرات
است که تمکن یافته است در باطن و سبب آنست که هر معنی در لباس
صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن
یافته است نفی می باید کردن در خود رفتن است عیبکوا از خود
رفتن از خود رفتنست غیبت از خود و حضور با حق سبحانه
و تعالی بقدر غلبهٔ عشق است او از خود و حضورش با معشوق
بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش
کرد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده
شود فنای فنا بود بعد از هر نمازی از پنج نماز و بعد از مذاکره
علم بیست بار کلمهٔ استغفار گفتن مدد است در سعی و توجه
که ذکر کرده شد صیقل بر روی آئینه باید برد رسته آینه
یا بر پهلو یا بر پشت فائده ندهد در زمان بذکر خفیه
که مشغول اند بعمده میگویند نه بدل مقصود بیان گفتن نیست
در یک نفس سه کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست
آغاز کند و بدل فرود آورد و محمد رسول الله از جانب
چپ بیرون آرد بی مجاهده نمی شود پیش از صبح و بعد از
شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله تعالی
میگوید صد هزاران قطرهٔ خون از دل چکید تا نشان قطرهٔ
از آن یافتم یا در یک نفس نه کرت گوید یا هژده کرت اگر نتیجه -

نهد از سر گیرد از مزارات مشایخ کبار روّح الله تعالی ارواحهم
زیارت کننده همان مقدار فیض میتوان گرفتن که صفت
آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن
درآمده اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهده مقدسه
آثار بسیار است امّا در حقیقت توجه بارواح مقدّسه
را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی صلّی الله علیه وسلم
که صلّوا علیّ حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است
و مشاهده صور مثالیه اهل قبور کم اعتبار دارد
در جنب شناختن صفت ایشان و در آن توجه و در آن زیارت
و با این همه خواجه بزرگ قدّس الله تعالی سرّه منفر بوده اند
مجاور حق تعالی بودن احق و اولیست از مجاورت
خلق حق عزّ وجلّ و این بیت بر زبان مبارک ایشان
بسیار گذشتی بیت تا کی گوی مرا از پرستی بگرد کار
مردان گرد و رستی مقصود از زیارت مشاهده اکابر
دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بحق بود
سبحانه و تعالی و روح آن برگزیده حق را وسیله کمال توجه
بحق گردانیدن چنانکه در حال تواضع با خلق باید کرد هر چند
تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با حق سبحانه و تعالی باشد
زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را

باشد

باشد عزّ وجلّ بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمة
بیند والّا آن صنعت بود نه تواضع طریقه مراقبه از طریق
نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجذبه از طریق
مراقبه بمرتبه نظارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان
رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطن
را منور کردن از دوام مراقبه است از ملکه مراقبه دوام جمعیة
خاطر و دوام قبول دلها حاصلست و این معنی راجع و قبول مینمایند
عزیزان را رحمهم الله تعالی سوال کردند از ذکر علانیه فرمودند
باجماع علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایزست
و درویش را هر نفسی اخیرست وفات حضرت خواجه علاء الدین
قدّس سرّه بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم سنه اثنتین

خواجه محمد پارسا

و ثمانمائة بوده روضه مطهره ایشان در ده نوجغانیاست
قدّس الله تعالی سرّه نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی
البخاریست قدّس الله تعالی روحه ایشان نیز از اصحاب خواجه
بزرگ اند و حضرت خواجه بزرگ قدّس الله تعالی روحه در حق
ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده
که حق وامانتی که از خلفاء خاندان خواجگان قدّس الله تعالی اسرارهم
باین ضعیف رسیده است وآنچه درین راه کسب کرده است
آن امانت را بشما سپردیم چنانک برادر دینی مولانا عارف

سپرده قبول می باید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید سپرد
ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت
ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند مقصود
از ظهور ما وجود وست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت
کرده ام اگر مشغول می شود جهانی ازو منور میگردد و در محلی دیگر
فرموده که صفت برخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصه برخ رحمه
الله علیه در کتاب قوت القلوب مذکورست و در محلی دیگر بنظر
موهبت وی را نفس بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی
دیگر فرموده اند هرچه او میگوید خدای تعالی آن میکند بحکم حدیث
صحیح ان من عباد الله لو اقسم علی الله سبحانه وتعالی لابره میگویم
کمو او نیکوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرموده اند
و او را اجازت داده اند بعمل بر موجب آنچه دانند از دقائق
و حقائق آداب طریقت و تعلیم آن لا لغیر ذلک من التشریفات
التی لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنتین و عشرین و ثمانمائه
نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت بیته علیه الصلوة والسلام
از بخارا بیرون آمدند و از راه نصف بصغانیان و ترمذ و بلخ
و هراة بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا
سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشانرا مغتنم میداشتند
و باعزاز و باکرام تمام تلقی نمودند بخاطر میرسید که چون از دولت ایشان تمام

مشکلها

مشکلها حل شد و بقیاس زمان مینماید که در اواخر جمادی الاولی یا اوایل
جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پدر فقیر با جمعی
کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان
بیرون آمده بودند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده
بود یکی از متعلقان اکفت که مرا بر دوش گرفته پیش
محفه محفوف با نوار ایشان داشت ایشان التفات
نمودند و یک سر نبات کرمانجی عنایت فرمودند
و امروز از آن شصت سالست که هنوز صفای
طلعت منور ایشان در چشم منست و لذت دیدار
مبارک ایشان در دل من و همانا که رابطه اخلاص
و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت
بخاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم واقع است ببرکت
نظر ایشان بوده باشد امید میدارم که بیمن همین رابطه
در زمره محبان مخلصان ایشان محشور گردم بمنه وجوده
و چون بنشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف
راه میان اصحاب تحللی میکرده است و فی الجمله فتوری
بعزیمت راه یافته بوده است در دیوان مولانا جلال الدین
رومی قدس الله سره بتفال گشاده اند این بیت برآمده بیت
روید ای عاشقان حق باقبال ابد ملحق روان باشید چون مه سوی برج سعد اکبر

مبارک باد این ره بتوفیق طمان الله بهر شهری و بهر جایی بهر دشتی و کوهی
واز انجا این مکتوب را بخارا فرستاده بودند باسمه سبحانه وتعالی
نبشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شد از بیت الله
حمیت وسایر بلاد المسلمین عن الافات والمخافات وانروز
بابا ذی بیم بود از جمادی الاخر سنة اثنتین وعشرین وثمانمائة
در حال صحت وسلامت ورفاهیت و بعوق تمام بفضل واکرام
الله جل ذکره وتوالت قدم عقیدتیتین بفیض فضل او مستلی هی
بحکم استامات وبشارات که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یتفاءل ولا یتطیر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لم یبق
بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له وهذا حدیث
متفق علی صحته شعر یا نبی الهدی مدینک عونی واعتمادی بالکرم
والتجانی وچون در کنف صحت وعافیت وسلامت ورفاهیت
بمکه معظمه رسیده اند واز کان حج تمام گذارده اند ایشان را
مرضی عارض شده است چنانکه طواف وداع در عماری کرده اند واز انجا
متوجه مدینه شده اند در راه اصحاب را طلبیده اند واملا فرمودند
که بسم الله الرحمن الرحیم رأی فی سید الطائفة الجنید قدس سره
في صحوه بیوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنتین وعشرین
وثمانمائة عند انصرافنا من مکة المبارکة زادها الله تکریما وبرکات ونحن
نسیر مع الرکب والنا بین النوم والیقظة فقال رضی الله عنه فی ...

وبشارت

وبشارت تو القصد مقبول فحفظت هذه الکلمة وسریت بها ثم استیقظت
من الحالة الواقعة بین النوم والیقظة الحمد لله علی ذلک وبعد از آن
کلمات ذکر هم بعبارات عربی املا فرموده اند که ترجمه آن این میشود
که این کلمه واحده که از سید الطائفة قدس سره واقع شده کلمات
جامعه تامه وبشارتیست شامل عامه ما را واولاد ما را واصحاب
واحباب حاضر وغایب ما را زیرا که قصد ما درین سفر عظام واقع
کرده شد بهر موقف ومقام مصالح دینی ودنیوی همه بود
وآن قصد بمقتضای این بشارات مقرون بقبول والحمد لله سبحانه
حمدا طیبا مبارکا یوافی نعمه ویکافی مزید شکره ودر چهارشنبه
بیست وسیوم بمدینه رسیده اند واز حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
بشارتها یافته واین مسوده املا طلبیده اند تا بران زیادت کنند
چون مطالعه کرده الله فرموده اند که همین جاست وزیاده نه
نوشته اند ودر روز پنجشنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند مولانا
شمس الدین فناری رومی واهل مدینه وقافله برایشان نماز کرده اند
وشب جمعه در ان منزل مبارک نزول فرموده اند در جوار قبه شریفه
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه دفن کرده اند وخدمت شیخ زین الدین
الخوافی رحمه الله تعالی از مصر سنگی سفید تراشیده آورده اند ولوح
قبر ایشان ساخته اند واین از ساکنی متوسط متانت یکی از ثقات
که از مخصوصان والدین کواه ایشان خواجه برهان الدین ابو نصر رحمه الله

بوده است که در آن وقت که خدمت والده من فوت میشدند بر بالین
ایشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشادم تا نظر
کنم چشم بکشادند وتبسم نمودند قلق واضطراب من زیاده شد
بپایان پای ایشان آمدم وروی خود برکف پای ایشان نهادم پای
خود بالا کشیدند وچون خبر ایشان بعضی از اکابر عجم رسید که در مدینه
رسول صلی الله علیه وسلم نقل کردند سید نعمة الله ابن عطیة فرمود
که هم اینجا باشید که از اینجا نباید یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید
که چون حضرت خواجه ما عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع گفتم
خواجه شما رفتید فرمودند که رفتیم ورفتیم واز انفاس متبرک ایشان
که یکی از اصحاب نقل شده بود که خاطر این فقیر دایما نگران احوال
ظاهری و باطنی شما می باشد وعلی الدوام بنسبت ان برادر
منتظر نظرات بی علت الهی بود سید الطائفة جنید قدس سره
فرموده است ان لله عبادا من الکرم الحقت اللاحقین
بالسابقین وباین سه اصل معتبر است نزد کبرآء
دین قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین اندک گفتن واندک
ونخشش چشم سیاه حضرت خواجه ما را قدس الله تعالی
سوال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بشرع
وبکبر بعد المحافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق
الشبع ولا الجوع المفرط فی الطعام لا فوق الشبع ولا الجوع

المفرط

المفرط در تقلیل بنام علی طریقة اعتدال المزاج که شیخ علی
الخصوص احیاء بین العشائین وقبیل الصبح بحیث لا تطلع
علیه احد توجه بدخول رفتن ونفی الخواطر علی الخصوص
خاطر تمنی بنسبت حال وماضی واستقبال نیکی مؤثر است
فی رفع الحجب عن القلب ودیگر اذا سکت اللسان عن فضول
الکلام نطق القلب مع الله سبحانه واذا نطق اللسان سکت
والصمت علی نوعین صمت باللسان وصمت بالقلب عن خواطر
الاکوان فمن صمت لسانه لم یصمت قلبه خف وزره ومن
صمت لسانه وقلبه ظهر له سره وتجلی له ربه عز وجل
ومن لم یصمت لسانه ولا بقلبه کان مملکة للشیطان ومسخرة
له اعاذنا الله من ذلک ومن صمت قلبه ولم یصمت بلسانه
فهو ناطق بلسان الحکمة سالت عن فضول الکلام
رزقنا الله تعالی ذلک بفضله وکرمه خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی
وبعد از وی بجای وی ثمره شجره طیبه وی بوده
خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد الحافظی البخاری
رحمه الله تعالی پایه علوم شریعت و رسوم طریقت را بوالد
بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود
کار را از وی گذرانیده و در ستر حال و تلبیس بغایه
بودند که هرگز از ایشان ظاهر نشدی که درین فن بوده اند

و از علوم این طائفه بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان
سؤال کردندی فرمودی بکتاب رجوع کنیم چون کتاب بکشادی
با همان محل بر آمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس
و پیش کم از آن تجاوز کردی. روزی در مجلس شریف ایشان
ذکر شیخ محیی الدین ابن العربی قدس سره و مصنفات وی میرفت
از والد خود نقل کردند که ایشان میفرموده اند که فصوص
جانست و فتوحات دل و نیز میفرموده اند که هر که فصوص
را نیک میداند وی را داعیهٔ متابعت حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم قوی میگردد توفی رحمه الله فی شهور سنه
خمس و ستین و ثمانمائه و قبر ایشان در بلخ است
خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی ایشان فرزند بزرگ حضرت خواجه
علاء الدین عطار اند و ثمرهٔ شجرهٔ ولایت ایشان
جذبهٔ قوی داشته اند و بصفت جذبه هر گاه که در
هر که میخواسته اند تصرف میکرده اند و وی را از مقام
حضور و شعور این عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری
میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب
سلوک را علی سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر
میشود میچشانیده. در همه ماوراء النهر و خراسان
کیفیت تصرفات ایشان در طالبان و زائران اشتهار تمام دارد

هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی
و دولت غیبت و بیخودی دست دادی. چنین استماع
افتاده است که یک روز بامداد از خانه بیرون آمده اند
و کیفیتی غالب داشته اند هر که را نظر بر ایشان افتاده همه
کیفیت بیخودی روی نموده بیخود بیفتاده اند یکی از محرمان
ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه
و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود گاهی که
در بازارها میگذشت چنان مینمود که وی را امری باطنی
فرو گرفته است و با مدد سخن خلق و گفت و گوی ایشان
میدان شعوری ندارد. عزیزی از این سلسله که این
فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار آن
درویش بیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه
حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و ببرکت این
نگاهداشت صفت جذبهٔ ایشان بوی سرایت کرده. خدمت
خواجه حسن چنانچه طریقهٔ سلسلهٔ خواجگان است گاهی
بزیر بار بیماران در می آمدند و بیماری ایشان را بر میداشته
اند. وقتی که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند
یکی از اکابر آنجا که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام
واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بود. خدمت
خواجه بزیر بار وی در آمده بودند آن عزیز صحت یافت
و خواجه بیمار شده اند و در آن مرض نقل فرموده اند

و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین
و ثمانمائة بوده است و نعش مبارک ایشان از شیراز بولایت
صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده اند مولانا یعقوب چرخی
رحمه الله تعالی در اصل از چرخ بوده اند که یکی از دیهای غزنین است
و از اصحاب خواجه علاء الدین عطارند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ
بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین
قدس سره رسیده اند و از وی ارشاد که میفرموده اند که اول
بار که بصحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود
کاری نمیکنیم شب به بینیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم
مولانا میفرموده اند که هرگز شبی از آن بر من سخت تر نگذشته
بود که در نگران بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند
چون بامداد بپیش ایشان رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو صحبت
خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان آمدم
و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ بصغانیان
آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من فرستادند که حضرت
خواجه فرموده بودند که صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم
و ما دام حیوة ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد
مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله دام الله ظلال ارشاده علی مفارق
الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرموده اند که در هراة
بودم مرا داعیه خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت
صغانیان شدم و بمحنت و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و از خدمت ایشان

چنان

چنان معلوم میشد که آن راه را تمام یا اکثر بادیه رفته بودند فرمودند
که چون بصحبت ایشان مشرف شدم بر روی مبارک ایشان اندک
بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود با من در اول بسیاست
و درشتی گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی کردند
که نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل
گردد بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر بمجلس شریف ایشان
رسیدم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس
چنان محبوبی ندیده بود و با من لطف بسیار نمودند و در وقتی
که حضرت خواجه این سخن میفرمودند در نظر فقیر بصورت
عزیزی در آمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود
و چند گاه بود که از دنیا رفته بود فی الحال خلع آن صورت بکردند
مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد
بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی هم آنرا مشاهده کرده
بود معتقد این فقیر آنست که آن خلع و لبس صورت بشعور
و اختیار ایشان بوده اثبات آن بعضی را که از خدمت مولانا
یعقوب نقل کرده اند چنان استماع افتاده است که خدمت مولانا
یعقوب میفرموده اند که طالبی که بصحبت عزیزی می آید چون
خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته و روغن و فتیله
آماده کرده همین که گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه

عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی
رحمه الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده‌اند
روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بجمع وقایع
و تعبیر مقامات مشغولی مینمایند و دران باب اهتمام تمام دارند
گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقهٔ ایشان
چنان بود که ساعةً فساعةً از خود غایب میشدند و چون حاضر
شدند این بیت را بخواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره
خدمت خواجه عبید الله فرموده‌اند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ
زین الدین خوافی رحمه الله تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی
هم سبق بوده‌اند روزی از من پرسیدند که میگویند خواجه علاء الدین
غجدوانی از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت
خواجه محمد پارسا فرموده بودند و استغراق تمام داشت و بغایت
شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان تحلق از خود غایب
شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک میرفته‌اند
ویرا نیز سپرده‌اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت
خواجه درخواست کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف
شده است و از وی کاری نمی‌آید اگر ویرا ازین سفر معذور
دارند روزی نشیند خواجه فرمودند که ما بوی هیچ کار نداشتیم

جز اینکه

جز انکه چون ویرا می‌بینیم از نسبت عزیزان یاد می‌آید مولانا نظام الدین خاموش
رحمه الله تعالی وی از اصحاب خواجه علاء الدین است و خواجه بزرگ
را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علماء نواحی بخارا دیده بوده است
و بعد از ان بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول
می‌بوده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جدی بلیغ مینموده
میگفته‌اند اول بار که عزیمت صحبت خواجه علاء الدین کردم یکی
از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا
دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که از زهدها و پاکیزگیهای
خود بگذری این بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواجه در آمدم
ایشان نیز همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیامد
خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی
میگفتند که پیوسته پیش جامهٔ ایشان چرب می‌بود و مرا مشکل
می‌بود که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثناء طعام
خوردن بجهت غلبهٔ حالی که داشتند چمچه از دست ایشان می‌افتاد
و شوربائی که میخوردند بر جامهٔ ایشان میریخت و چرب میشد
و هم ایشان میگفتند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار
جذبه و غلبهٔ حال بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه
خواسته‌اند که ایشان را از ان باز آرند فرمودند که تا بغرا بپزند
و خدمت خواجه فوطه بسته بودند و خود بان اشتغال مینمودند چون

وقت بقرا انداختن رسید مولانا نظام الدین را طلبیده اند و
بدست وی داده اند که بقرا انداز چون یک بقرا انداختند مغلوب
شده اند و شوریده اند دست ایشان افتاده خواجه فرموده اند
که مولانا نظام الدین بر ضمیر کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول
کردانیده است ما نمیتوانیم که وی را از آن باز داریم و هم ایشان
گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که در وقتی که خدمت خواجه را عزیمت
زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه برفتم
و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت
خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند چنانکه جهت آن را
دانسته بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و
تصرفی کنند من نیز متوجه شدم خود را بشابه کبوتری و خدمت
خواجه را چون شاه بازی که در عقب من پرواز میکرد بهر جا که میرفتم
در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم بردم و در انوار بی نهایت محو شدم خدمت
خواجه را مجال تصرف نماند از آن غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب
بیماری آن نمیدانست و هم ایشان میگفتند که یکی از معتقدان
و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد گفتند بعیادت وی
وی میرویم در راه که میرفتند گفتند که فلانکس ما را بسی خدمتها
شایسته کرده است میباید که چون عیادت وی کنیم بزیر بار وی

درآییم

درآییم و مرض وی را بر داریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد
چون بر بالین وی بنشستند وی بر روی بستر افتاده بود و مجال
سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص
باز نشست و آغاز سخن گفتن کرد ایشان سر بر آوردند و گفتند این
بار هم حال دانست که بسیار سخن میگوید چون بیرون آمدند گفتند
دیدیم که وی رفتنی است و بار وی بر داشتن نتوانستیم باز آن بوی
حواله کردیم و آن شخص در همان مرض برفت و هم ایشان میگفتند
که یک شب یکی از منکران نسبت با ایشان سخن میگفت و من در مقابله
وی نیز سخنی میگفتم چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل
ایشان مسافتی بعید بود که امکان نبود که آواز برسد چون بامداد
پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو ما را تشویش میداد میباید که هر کس
هر چه گوید خاطر خود بآن مشغول نداری و در کار خود باشی خادم
مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقائهم فرمودند که یکروز
احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد
وی خمر خورده بود و آثار آن بر وی ظاهر بود مرا بسخن نگاه داشت
چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر تو خمر میخوردی گفتم نی گفت پس ترا
چه حالت گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم سخنی چند بگفتیم گفت
پس این حالت او ست که بتو سرایت کرده است و هم ایشان فرموده اند
که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند خواجه عصام

الدین بود که نسبت بما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد
و مشرف بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی تمنا نمودی بسیار کردند
مشغولی کردیم دیدیم که ویرا امکان بقا و حیات نیست تمکن در مرض ویرا بخود
گرفتیم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت بما تهمتی واقع شد که متضمن
باهانت و اذلالت ما گشت و آن شخص مستوجب آن گردید که در آن باب سعی نماید
و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بآن نیاورد خاطر ما
از وی گرفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم بیفتاد و بمرد و هم ایشان
فرموده اند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند
چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تبی عظیم گرفته بود چنانکه آتش
کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده و از آن هیچ تسکین
نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم باسیابان برده
بود درآمد و با جامهای تر و سرمای بسیار خورده که در راه آسیا در آب
افتاده بود چون خدمت مولانا ویرا دید گفت ویرا گرم سازید
که این سرمای وی است که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند
تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند **خواجه علاء الدین غجدوانی**
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب خدمت خواجه علاء الدین است قدس الله
سره وی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم
این بیت خواندند تو ز خود گم شو کمال اینست و بس تن بمان اصلا
وصال اینست و بس وی در بعض مسائل خود ذکر کرده است که طریقه

تاسع من شهر جمادی الآخر سنه ستین وثمانمائه **خواجه عبیدالله ادام الله برکاته**
وجوده علی مفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات
و ولایات طبقه خواجگان و رابطه التیام و واسطه انتظام سلسله
شریفه ایشان قدس الله تعالی اسرارهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان
ایشان امیدواری چنانست که ببرکت وجود شریف ایشان التیام
و انتظام این سلسله الی یوم القیام امتداد یابد هرچند از مثل
فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چون آنکه بخود
اند مشغول است از خود در نیافت که خاطر را بران قرار تواند داد که این
مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طائفه است
از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله
شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف
نگار ایشان شده است حسن الختام گردانید بریدن و تهی شدن
دل از غیر حق سبحانه وتعالی دلیل است بر مطهریت دل مر تجلی حق سبحانه
را بوصف احدیت که نیل معارف بحقائق اسماء و صفات بی آن
متعذر است چه قابلیت قبول عکس انوار تجلیات ذات بی تهی
شدن از التفات بهرچه وصمت حدوث یافته است میسر نیست
تهی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت
حصول این معنی را بعد از تحقق بایمان بالله و رسول الله وبما جاء من
عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله اثبات

از اتمام آن ریاضات که شریعت از اخذ آن منع نکرده است و دوام ذکر
بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن
نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست با جماعتی نمایم و قت خود گرداند
که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته باشد و بسطوت این تجلی حجاب
وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری
بتمامی از آن گشته و بفناء حقیقی از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص
گشته بعد از تحقیق بفناء حق سبحانه و تعالی ایشان را از برزخ خود بوجود
موهوب حقانی مشرف گردانیده از بیخودی و سکر و حال افاقت یافته
که دیگران را واسطهٔ حصول سعادت حقیقیه که عبارت از فناء
و بقاست شده درین مقام هیچ چیز از ممکنات ایشان را از شهود
حق سبحانه و تعالی محجوب نتواند گردانید پس واجب بر آن کسی آنکه در خلاص
از گرفتاری دل وجود اکوان که بحقیقت حجاب عبارت ازین گرفتاریست
باشد آنی که سبب خلاصی می شود تمسک نموده خود را پیش از مردن
خلاص گردانند اگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر گرداند
تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند و اگر در خود استعداد آن ندانند
که بصحبت ارباب شهود غیری بتمامی از آن گشته و بفناء حقیقی
از مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقیق بفناء
حق سبحانه ایشان را از برزخ حصول بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده

بشهود

از بیخودی و سکر و حال افاقت یافته که دیگران را واسطهٔ حصول
سعادت حقیقی بشهود حق سبحانه هیچ نصیب ع بلاء و محنت شیرین که جز
با او دنیا ساقی بعد از آنکه بسطوت نفی ماسوای او از ما دون حق دل
از غبار التفات بغیر حق از دست غیر اسباب هیچ نماند ع
تیغ لا در قتل غیر حق براند در نگر زان پس که غیر او چه ماند
ماند الا الله باقی جمله رفت ع شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
زمان غیبت از ما دون حق سبحانه و تعالی بحقیقت زمان وصل
و شهود و وجود ست زیادت از آن نیست که بحکم انما الاعمال
بخواتیمها ارباب کشف و وجود بیش از تمکین درین معنی ارباب
ذوق را از الغان باین مقام نشمرده اند ظهور این معنی مقدمه
فناست و مبشرست بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع
احدیت که استغراق و استهلاکست در شهود ذات بی مزاحمت
شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعور
از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت آن بزرگ
باین فرموده است که سالک میتواند بود که متصف شود باوصاف
حق سبحانه و تعالی و هو بعد غیر واصل چه از وصل مقصود شهود
ذات بیست بی مزاحمت شعور بوجود کثرتیه مرتبهٔ اتصاف باوصاف
مرتبهٔ تجلیات صفات بی کثرت از وجهی متعذر ست اگر خواهی
که در مقام حضور با حق سبحانه و تعالی از مکر و وسوسهٔ شیطان

رازمگر فنا رسید زود تر خلاص شود خود را بصحبت
این بزرگان بحکم ولایت این جمعیت التزام
کنند تا زمان خلاص حاصل آید گرفتاری و تغییر
نیست زمان وصول و حصول است حق دل
از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت

ازاد باشی بلکه ملکهٔ اطلاع بر حضور حق شود بلکه بنفس تراوقوفی
بر حضور حق نشود برحق باد که بهمشغی ام درینکه کی وا ایشان
درد ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رها ئی یافته
تعبیر از بن معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی
بتجلی ذات و بعضی بیاد داشت کرده اند اگر این سعادت دست دهد
باید که طریقهٔ ذکر یا طریقه توجه وجز آن خواجگان را قبول کرده
بکلی خود را در روش این طریقه برساند تا بدین دولت عظمی که فوق
آن متصور نیست برسد لیس وراء الله منتهی ولا ذکر انتهی
لیس وراء الله عادات قربه شعر عاشقان را سر و سامانی و غم او
مژدگان را اجره خدمت همه اوست غیر معشوق ار تماشائی بود
عشق نبود هرزه سودائی بود عشق آن شعله است کو چون برفروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت بیت که شغل در نگاهداشت
آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت
حضور مع الله تعالی فتوری واقع نشود تا برسد بجائی که بی تکلف
نگاهداشت او همیشه این نسبت حاضر دل او بود و بتکلف نتواند که
این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام بستانند از خودش
خبر بود و نه از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را بخود دهند
بر طریقه معتبر نگاهداشت نسبت آگاهی بکمال سعی بجا آرد تا قوت
بواسطهٔ عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام آنچه و انقطاع صفت

انکسار

انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی قوی تر این سبب است که دوام این نسبت
باید که همیشه از حق سبحانه بوصف ثبات بقاء این صفت جوید آگر
بعد ابدی در نگاهداشت این نسبت سعی کند هنوز حق او کما ینبغی ادا نه
شود عمر بم لا یفضی ذکر یته کی بیاد رسان این نسبت است
معنی مشاهده آن است که حق را سبحانه بحاسهٔ بصر توان دید
چون لمعهٔ از انوار ... ارواح و اشباح تا ختن آرد جمله
کان لم یکن ... کرده که از ایشان نه نام ماند و نه نشان
بلکه این بان معنی است که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است
از حرف و صوت بواسطهٔ مواظبت بر ذکر بدرجهٔ ترقی کند
که دیگری را در حقیقت دل گنجائی نماند و درین حال اول مشاهده گویند
و حق را شاهد و کمال ذوق از بن مشاهده وقتی دست دهد
که آگاهی او از وصف حضوری فشود حضوری باشد بی مزاحمت
شعور بحضور چه بمقدار شعور بحضور نقصانی در حضور بحق تعالی
واقع شود ذات مقدس او از ان برتر است که در دیدهٔ بصیرت
را آید و چگونه که در نظر حسن ارتسامات که عطش متعطشان زلال
وصال بمشاهده صوری هرگز تسکین نیابد بلکه تشنگی ایشان
زیادت گردد والله اعلم بحقائق الامور شیخی سخن در محبت
ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط و تعشق است بحضرت حق سبحانه
بی آنکه او را سببی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و انجذابی است

که بر دفع آن قدرت نباشد فرمودند که اندو بسرک در نواحی تاشکند
این نسبت را یافتم یکی را هم بکر در حلقهٔ اصحاب ما میکشت و اندرو
می نشست و گردن کج میکرد یکروز بجهت طهارت برخاستم بجانب
ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم
که سبب آمدن تو اینجا چیست و چند کردن صحبت میکردی گفت
من هم نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه اینجا می آیم در باطن
خود کششی بحضرت حق تعالی باز می یابم و خود را از همه بایستها
خالی می بینم و از آن لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون میروم
از آن نسبت تهی می شوم و آن پسرک دیگر صورتی بغایت خوب داشت
و با اصحاب مختلط بود و در آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق
خاطر داشتند و اصحاب ما را نیز بآن مطعون میداشتند
گفتم او را عذر خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت
آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت آخر شما درین
چه فائده که من اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش گردانند
و باطن من در کشاکش بایستها افتد و از این نسبت جمعیت که
اینجا از خود باز می یابم دور افتم یاران وی را معذور داشتند
و کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت شد بمثابه که بر
راه خانهٔ خود کم میکرد و هرگاه که مرا با او مهمی بودی چون از منزل
بیرون آمدی یا بر سر خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی

که او را کاتبی فرمایم آن کار کرده بودی یا میکردی رهانیدن
مرغ لاهوتی که محبوس قفص ناسوتی است بی تاثیر جذبه کلازم
است مقام محمدی را که باز بسته بمتابعت مصطفویست میسر
نگردد فَعَلَیْکَ بِاتِّبَاعِهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنْ کُنْتَ مُتَوَجِّهًا
اِلٰی حَقِیْقَةِ الْحَقَائِقِ الَّتِیْ لَهَا وَجْهٌ فِیْ کُلِّ مَوْجُوْدٍ وَتَحَقُّقِ
الْمَوْجُوْدَاتِ کو نیا اشارت وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ باین حقیقت است اینجا بدانی
وهو معکم اینکجا است سر او بما از ما بسی نزدیکتر وان بیکس
کو نه خود دارد خبر بر عوز داری اوف حیات کسی را است که دلش
از دنیا سرد باشد و بذکر حق تعالی گرم حرارت قلبش نگذارد
که محبت دنیا گرد حریم دل گردد تا چنان گردد که اندیشه اش
جز حق تعالی هیچ نباشد فیض حضرتین را مظاهر کثیره است
هرچه موجود است او را از تجلی ذاتی نصیب است که از وجه
خاص میگوید این وجه را انجذاب بحق اعم واقع است بسبب
دوام توجه اگر تباشیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل
نجات یابد بدوام انجذاب بذات مقدسه از خود بکلی نیست
شده بهمین ملحق گشته غیر از حق تعالی نبیند و نداند والعیاذ
بالله اگر تباشیر اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بذات گم
کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و جز خود نداند همه آن کند

که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع از شهود وحدت گردد
از انوار وجه در طاعت باشد بلکه طاعت نیز نباشد همه مذاهب دیوی
و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا کردن خلاص از این
بلیه را اسبابست از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه بهترین
آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بمحبت ذاتی از خود رهائی یافته اند
قیام نماید تمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله وایاکم دانی
که پیر کیست پیر آنکس است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه وسلم
نیست از و نیست شده باشد و آنچه نه از دوست صلی الله علیه وسلم
نماید بلکه او و باقیست و از نام گم شده باشد و او آینه شده باشد
که جز اخلاق و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطه
اتصاف بصفات نبوت مظهر تصرف حق تعالی گشته و بتصرف
الهی در بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده برای
حق سبحانه ایستاده سعـ از بس که در کنار همی گیرد از نگارم بگرفت
بوی یار و من هاکرد بوی طبع خام مرید آنکه بنا بر صحت ارادت بایست
او سوخته باشد و از مرادات او هیچ نمانده و ببصیرت دل
در اسیر جمال گشته و در بندگی پیر از دل فارغ آمده
و سر نیازش جز بر آستانه پیر نینداخته و اعراض از مجموع
کرده سعادت خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را
در رد او بلکه رقم نیستی بر ناصیه وجود کشیده و از تفرقه

شعور

شعور بوجود غیر پیر خلاص گشته سعـ آنجا که در سرای نگاریست فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار اگر پرسند که توحید چیست بگو
تخلیص دل و تجرید او از آنچه بغیر حق سبحانه وتعالی اگر پرسند
وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور بوجود غیر تعالی
اگر پرسند اتحاد چیست بگو استغراق در هستی حق سبحانه وتعالی
اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه
وتعالی اگر پرسند شقاوت چیست بگو بخود در ماندن و از
حق ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور
قبول حق اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق تعالی
اگر پرسند سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که دل نتواند
پوشیدن و آن چیز را که پوشیدن آن چیز پیش از این حال واجبست
حضرت خواجه عبید الله فرموده اند که مولانا حسام الدین شاشی
از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمه الله تعالی
و استغراق تمام داشت و وی را بغفلتهای ما تکلیف کرده بودند
از محکه وی حاضر میشدم در مقابله وی بنحوی بود که من وی را
ندیدم و وی ما را ملی دید انجا می نشستم و نظاره وی میکردم
هرگز از وی در حالی و وقتی فهم نکردم و هم ایشان فرمودند
که حضرت مولانا حسام الدین علیه الرحمة والغفران میگفت که این
کار را هیچ لباسی از اشتغال بغفلت و استغفارت در صورت

اهل علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجهٔ بزرگ را قدس سره
در خواب دیدم که در من تصرف کردند و من بیخود افتادم
چون باخود آمدم خواجه از من گذشته بود میخواستم که در عقب
بروم پایهای من در هم میپیچید بهمت بسیار بخواجه رسیدم
فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر
خواجه محمد پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواست که در
من تصرف کند اما میسر نشد همانا که جهت آن بوده باشد که خواجهٔ
بزرگ تصرف کرده اند این فقیر در زمانی که ببخارا رسیده بودم
و بشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین
شاشی مشرف شدم در من فقیر اضطراب و اضطراری بود
ایشان فرمودند که مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه
عبارت از این انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این
انتظار است بعد از تحقیق با چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ
محبت است راه بر جز این انتظار نیست . گر ندارم از شکر جز نام بهر
این بسی بهتر که اندر کام زهر . آسمان نسبت بعرش آمد فرود
ورنه بس عالیست پیش خاک تود . چون امثال ما فقیران از طریق
ذوق در یافت این معنی میسر نیست گرفتاری با چنین
گفت و گوی شیرین تر مینماید از اشتغال بغیر از گفت و گوی
رزقنا الله و ایاکم انتظاراً یقینیاً منا بحرمة محمد علیه الصلوة والسلام

از ذکر بعض احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش
و طریقت ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب
ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقهٔ ایشان
انقیاد اهل سنت و جماعت و اطاعت احکام شریعت و اتباع سید
المرسلین صلوات الله و سلامه علیه دوام عبودیتست که عبارت
از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود
غیری پس گروهی که نفی این عزیزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود
که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشانرا فرو گرفته است
و رمد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرهٔ ایشانرا کور ساخته
لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نه بینند و این
نابینائی خودرا بحجوب و انکار آن انوار و آثار که از مشرق
تا بمغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات
نقشبندیه عجب قافله سالارانند که برند از ره پنهان بحرم قافله را
از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان میبرد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را
قاصری گر کند این طایفه را طعن قصور
حاش لله که برآرم بزبان این گله را
همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند
روبه از حیله چه سان بگسلد این سلسله را

شیخ سیف الدین باخرزی

قدس الله تعالی سره وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است
بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت یافته

درآ وانمل ویرا بخلوت فرونشاند روز بعین دوم بدر خلوت وی
آمد وانگشت مبارک بر در خلوت وی زد وآواز داد که ای
سیف الدین ــــ منم عاشق مرا غم سامان واریست؛ تو معشوقی
ترا با غم چکار است؛ برخیز وسرون آی؛ آنگاه دست ویرا
بگرفت واز خلوت بیرون آورد وبطرف بخارا روانه گردانید
وقتی برای شیخ نجم الدین از خطای کنیزکی آورده بودند
شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب بلذتی مشروع
اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت
کنید وبفراغت وآسودگی بسر برید چون حضرت شیخ
اینی بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی پر آب کرد وبر در
خلوت شیخ بایستاد چون صبح شد بیرون آمد ویرا دید که
نه ما گفته بودیم که امشب بلذت وحضور خود مشغول باشید
چرا خود را بریاضت در رنج انداختی گفت شما فرمودید که
هر کسی بلذت وحضور خود مشغول شود مرا هیچ لذتی
ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ بخدمت بایستم
شیخ فرمودند که بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب تو بروند
روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمده بود
وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ کرده ام
التماس مینمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنیم

یکی بود شهود اهل عرفان؛ بالله که هست همه چه اشکال او وجه نهان؛
کر اهل حقی غیر یکی هیچ مدان؛ ــ یکیست ولی نه آن یکی کش دانی؛
یکی که نباشد آن یکی را ثانی؛ خود را ز قیود خود اگر برهانی؛ دانیش از آن
دلائل برهانی ــ بد کردم واعتذار بدتر ز گناه؛ چون هست درین
عذر سه دعوی تباه؛ دعوی وجود ودعوی قدرت وفعل؛
لا حول ولا قوة الا بالله؛ وفات خواجه ابو الوفا در شهور سنه
خمس وثلثین وثمانمائه بوده است رحمه الله علیه وی نیز از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری است که تربیت ویرا حواله بشیخ مجد الدین
کرده بوده است صاحب مرصاد العباد وتفسیر بحر الحقائق
است ویرا در کشف حقائق وشرح دقائق قوت وقدرت
تمام بوده است ودر واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده
وبروم رفت وویرا با شیخ صدر الدین قونوی ومولانا
جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده گویند که وقتی
در یک مجلس جمع بودند نماز شام قائم شد از وی التماس امامت
کردند در هر دو رکعت قل یا ایها الکافرون خواند چون تمام
کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بروجه طیبت
گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند ویکبار برای ما وفات وی
در سنه اربع وخمسین وستمائه بوده است ودر شونیزیه بغداد
بیرون مقبره شیخ سری سقطی وشیخ جنید قبری بود میگفتند

که قبر ویست والله تعالی اعلم و از مقولات ویست شعر از حد خوش
داغ جدائی دارد باگریه و سوز آشنائی دارد سررشته شمع بر کسی گشت
کان رشته سری بروشنائی دارد شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره
وهو علی بن سعید بن عبدالجلیل اللالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر
شیخ علی لالاست پسر عم حکیم سنائی است بعزم حج بخراسان آمده
وبصحبت شیخ نجم الدین کبری بهمدان میرفت بطلب حدیث
در یک فرسنگی دهی که شیخ علی لالا آنجا می‌بود فرود آمده بود
اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی
نهاده‌اند از زمین تا آسمان و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان
یکیک پیش او می‌آمدند و او دست ایشان میگرفت و میبرد
تا در آسمان و آنجا شخصی ایستاده بود و دست ایشانرا در آسمان
شیخ علی لالا پیش رفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش
بدست او دادند و برا بآسمان در بردند چون آن واقعه را پیش
پدر بگفت پدرش گفت آن شخص را میشناسی گفت میشناسم
و نام او میدانم گفت طلب او می‌باید کرد که کلید تو در دست
اوست پس شیخ علی لالا بطلب او مسافر شد و چندین سال
گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی‌یافت تا آن زمان که شیخ
نجم الدین بخوارزم آمد و این طریقه را منتشر گردانید و در آن
وقت علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی

روزی

روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت بود
می‌شنید که شیخ احمد از وی میپرسید که در خوارزم هیچ درویشی
هست و مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت این زمان جوانی
آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلقی دیگر بر وی
جمع شده‌اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون
شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان بسفر
دربست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر
میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت شیخ
نجم الدین آمد و بدوازده مشغول شد و شیخ مجد الدین بیامد
و مرید شد و شیخ نجم الدین بیست و پنج سالگی نزدیک بوده است
که بسلوک مشغول شده و شیخ مجد الدین به سه سال از شیخ علی لالا زیادت
بوده است اما شیخ علی لالا از اول جوانی بطلب مشغول شده بود
و ایشان هنوز آن وقت بسلوک مشغول نشده بودند بتحصیل
میکردند شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود
و گویند که از صد و بیست و چهار سال کامل و مکمل خرقه داشته است
و بعد از وفات وی از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بوده است
و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابوالرضا رتن رضی الله تعالی عنه
دریافته و از شانه رسول الله صلی الله علیه و سلم از وی گرفته
چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آن را تصحیح فرموده و گفته

که صحبت یعنی الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله علیه و سلم
ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله عنه فاعطاه مشطا من امشاط
رسول الله صلی الله علیه و سلم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن
شانه را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی و بخط مبارک خود
در آن کاغذ نوشته که هذا المشط من امشاط رسول الله صلی الله علیه و سلم
وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم
وهذه الخرقة وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ
رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود نوشته است که چنین
گویند که آن امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول
الله صلی الله علیه و سلم و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیه منقول
من خطه بیده هم جان بهوای دل گرفتار تو است هم دل بهوای جان
خریدار تو است اندر طلبت نه خواب باید و نه قرار آنکس که سزاوار
دیدار تو است توفی رحمه الله تعالی فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین
و اربعین و ستمائة **شیخ جلال الدین احمد جورفانی** رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین
علاء الدوله گفته است که مولانا احمد عجب مردی بزرگ
بوده است مرتبه سلوک وی را مناسب یافتم بشیخ ابو الحسن
خرقانی و از آن شیخ رضی الدین علی لالا با سلطان
بایزید قدس سرهم اسرار و احوال شیخ رضی الله تعالی عنه

هرکه با

هرکه با خاصه شیخ احمد ما را سازد انچه از جنید و شبلی یافته اند از وی
بیابد روزی شیخ سعد الدین حموی بخوارزم رسید کسی فرستاد
و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیامد
باز کس فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون
از جهت تو شیخ علی اجازت نامه نوشته است من نیز بنویسم
شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را با اجازت نامه نخواهم
پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این سخن مرا
از وی بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید
که مراقبه کرده بود کفشش بیرون کرد چند کفش محکم در پس گردن او
زد مرید گفت مراقبه کرده ام شیخ چرا رنجش مینماید فرمود که مراقبه
کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد چون آواز پای
بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می آرد روز
در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و تسعین و ستمائه از دنیا رفته
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ احمد
جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع
ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن الدین علاء الدین
گفته است که بعد من از من پرسید در این زمانه از اولیاء
کدام مانده اند گفتم هستند ابو محمد پدر من و شمس الدین ساوجی
تستری و خواجه حاجی دراهس و چند کس از مشایخ که بر صراط

مستقیم بوده اند برشمردم گفت چون فت که این همه هستند و تو ارادت
بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرندی و با اینها التفات نکردی گفتم مرا مقصود کلی
بود که جز ارشاد او راست نمی آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه
بشناسم و در آن وقت در همه عالم او استادی نبود غیر او و مرا آن
کاری نبود که به بینم که این کسان کدام اند تا هر کرا بهتر نشان دهند بحکمت
او آوردم چه اگر کسی را با آهنگری کار باشد و بدکان درزی گری برود
عقل بر وی خندد وهم شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که اگر در این
الزمان اکسیر وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره نبودی سلوک
بکلی محو شدی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریقه را تا ابد
باقی خواهد داشت بوی مجدد کرد وهم وی گفته که روزی در حجره
غایب شدم امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده
و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر از وی پرسیدم که چه می شود
و امام در چه فکر است گفت چگونه متفکر نباشم که من در دنیا سیمرغ را
بسی صفت نوشته ام و این ساعت می بینم که همه غلط بوده این واقعه
را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم فرمود که عجب سخن نیز دیده
ستان بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن شرم تمام بود
و در غیبت می بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو نمیدانی که در دنیا
از سر حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت بآن نرسد که سلوک
تمام نکرد بحضرت ما آمده بعد از آنکه در غیبت باز آمدم بزبان خود

یافتم و خاموشی پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم ولادت وی در
شوال سنه تسع وثلثین وستمائه بوده است و در بغداد از دنیا برفته

ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی رحمه الله تعالی وی را اصل از ملوک
سمنان است بعد از پانزده سالگی خدمت سلطان وقت شغل کرفته
در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود وی را جذبه رسید بعد از آن
در شهور سنه سبع وثمانین وستمائه در بغداد بصحبت شیخ
نور الدین عبد الرحمن کسرقی رفت در وقت مراجعت از حجاز
در سنه تسع وثمانین وستمائه اذن ارشاد یافت و بعد از سنه
عشرین وسبعمائه در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد
وچهل اربعین برآورد و گویند که در سائر اوقات صد و سی
اربعین دیگر برآورده است و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال
رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست وثلثین وسبعمائه
در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوسته و در حظیره قطب
زمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه
جوانان آهوئی پیش شیخ فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود
که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا در آن
حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بودم
بزیارت مشهد طوس رفته بودم او بشنید با پنجاه سوار از عقب من
بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روز باقی

مصاحبت افتاد روزی بگرو زآمد و روی خرگوش آورد و گفت من خورده‌ام
بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر کس که خورده است از بخورد من
نخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه
حرامست و چون یکی از بزرگان احترام داشته است ناخوردن آن
بهترست برفت روز دیگر بیامد و آهویی آورد و گفت این آهو را
من زده‌ام به تیری که خود تراشیده‌ام و بر اسبی نشسته بودم که آن اسب را
من قدیم غارت بیش از غارت تخم بر تخم بما رسیده است گفتم
این همان حکایت مولانا جلال الدین رومی است که یکی از امرای مغول که در قونیه
همدان می‌نشست و با وی دعوی ارادت میکرد روزی به پیش وی آمد
و دو مرغابی بنهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال باشد
مولانا تناول فرماید مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست
که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده است که امروز او را قوت
گرفتن این مرغابی حاصل آمده است برادر و بیرون که لایق شماست
اسب تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که امروز او را
قوت دویدن حاصل آمده است تا تو در پشت او آهو توانی
زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند که گفت گوشت او
نخوردم اما درویشانرا گفتم که بخورید شاید که چون بنیاد آوردن
کاری بر آید ببرکت نیاز مندی وی در پیش از شیخ سوال کرد
که چون این بدن را در خاک ادراک نیست و بدن نمکتب باروح از وی

مفارق

مفارق شده است و در عالم ارواح حجاب نیست چه احتیاج است
بسر خاک رفتن و فائده چیست چه در هر مقامی که توجه کند بروح
بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود که فائده بسیار دارد
یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چندانکه میرود توجه او زیادت
می‌شود و چون بسر خاک رسد و بحس مشاهده کند خاک او را حس
او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فائده بیشتر باشد و دیگر
آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکیست اما
در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور
او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود آنجا باشد با آن موضع نظر
او و تعلق او بیشتر بود که بموضع دیگر پس حکایت کرد که یکنوبت
در خلوت جنید قدس سره بودم و از خلوت او ذوق تمام رسید
بسبب جنید که در آن خلوت بوده بیرون آمدم و بسر خاک او رفتم
آنجا آن ذوق نیافتم این معنی را با شیخ قدس سره بگفتم فرمود که
آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که عمر خود
بداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل میشود
در بدنی که چندین سال دایم با او صحبت داشته باشد اولی بود که
ذوق بیشتر حاصل آید اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک
در توجه تقصیری افتاده باشد اخذ در خرقه که اهل آن پوشیده باشد
ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدن از خرقه نزدیکترست

وفوائد زیارت بسیارست کسی که اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی
صلی الله علیه وسلم فائده یابد اما اگر ببیند زود روحانیت مصطفی
صلی الله علیه وسلم از رفتن او ورنج راه او باخبر باشد وچون آنجا
رسد وحسن ببیند روضهٔ پاک آنحضرت را وبکلی متوجه شود فائده
این را بافائده این چه نسبت واهل مشاهده را یعنی تحقیق باشد
وی فرمود که جملهٔ انبیا برای آن آمدند تا چشم خلق را بگشایند
بعیب خود وکمال حق وبعجز خود وقدرت حق وبظلم خود وعدل
حق وبجهل خود وعلم حق وبعجز خود وقدرت حق وبذلت خود
وعزت حق وببندگی خود وخداوندی حق وبفقر خود وغنای
حق وبتقصیر خود ونعمای حق وبفنای خود وبقای حق وبهمین
قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را باین معانی بگشاید
پس هرچند مرید در اثبات خود وکمال خود بیشتر کوشد با اعلی
کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این
رنج از برای آن میکشد تا چشم کمال بین نفس او را دوزد وچشم
کمال حق بین بگشاید واو هر لحظه در کمال خود چشم دیگر میگشاید
پس در ضعیف رنج شیخ میکوشد در حق خویش درویش می باید
که در کمین نفس باشد تا هر چشمی که بکمال خود میگشاید حالی آن را میدوزد
واگر چنین کند تا او را خبر شود ونفس از هر سر موئی چشمی دیدن
کمال خود بگشاید واز دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست

وهم وی فرموده که این مردمان عجب اعتقاد ها دارند البته
میگویند که درویش می باید که او محتاج باشد ونمیدانند که
حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است بخلق وچرا باید
که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند آخر این دنیا را باین
همه نعمة ببرکت ایشان بپای میدارند بلکه مقصود از آفرینش
ایشان اند نه اخر شیخ مجد الدین بغدادی را قدس سره هر سال
خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار زر سرخ بوده است
ومن حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک وقف
کرده ام بر صوفیه که بر طریقهٔ ما باشد وهم وی فرموده
که حق تعالی این زمین ومزارع بحکمت آفریده ومیخواهد که
معمور باشد وفائده بخلق برسد واگر خلق بدانند
که از عمارت دنیا که برای فائده ودخل کنند نه بوجه
اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند واگر بدانند
که از ترک عمارت وگذاشتن زمین را معطل چه گناه
حاصل می شود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود
هرکس که زمین دارد که از آن هزار من غله هر سال میتوان
کرد اگر بتقصیر واهمال نهصد من حاصل کند وبسبب او آن
صد من از خلق دور افتد بقدر آن ازوی باز خواست خواهد
کرد واگر کسی را حالی هست که بدنیا وعمارت آن نمیپردازد

خوش وقت او و اگر چنانکه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن ترک
زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست هیچ کس
کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً و دنیویاً و هم وی فرموده
که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی
پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان دارد
و معنی اولیائی تحت قبائی اینست و این قبا صفت بشریت
است نه پرده ایست از کرباس وغیره و صفات آنست
که در وی عیبی ظاهر کند یا هنری را از وی در چشم مردم بعیب
فرا نماید و معنی لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادت
باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسد پس آن نور
او را نشناخته باشد نه آنکس را و هم وی فرموده که درویشانی
که بکار مشغولند میباید بطالان در میان ایشان راه نیابند که یک
مرد بیکار صد مرد در کار را از کار باز دارد **شعر** عدوا البلید
الی الجلید سریعة والجمر یوضع فی الرماد فیخمد و هم وی فرموده
که میباید که درویشان جهدی نمایند تا در وقت لقمه خوردن
نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون
بغفلت تخم اندازد ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود
و اگر چه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذی قدس سره
از مشایخ گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در

در خدمت شیخ بودیم قدس الله تعالی سره فرمود که اجتماع گفته
که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء اگر اعتذاری هست و ایشان از این سخن
این خواسته که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیاء
بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار به انجام
تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را بکمال
فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع
انتهاء کار باشد ولی را ابتداء کار باشد زیرا که اگر کسی بدان
احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و با حکامی که در آخر عمر در مدینه
نازل شد التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر
گردد پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت
نماید اما در طریقت آنست که هر چند ولی سعی کند و مرتبهٔ او عالی شود
روح او را آن نوع معراج که جسم نبی را بود حاصل نشود و محال بود
که شود پس چون روح را انتهاء ولایت روح ولی را مشابهت میباید
بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد و هم وی
فرموده انبیا علیهم السلام از انشاء گناه عامداً معصومند و اولیا
از خوار داشت گناه محفوظ و از مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان
تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لک لا الما و نزدیک این بیچاره هیچ گناهی
بدتر از آن نیست که بنده خود را معتبر و مجرم نداند **اخی علی مصری**
رحمه الله تعالی وی شیخی بوده در مملکت شام و روم و مریدان بسیار
بروی جمع آمده اما چون مردی منصف بود جمعی از مریدان خود را

که مستعد بودند با ایشان گفت اگر شما طالب حق اید من نیز طالبم و شیخی
نیافته ام که بدست او سلوک کردمی اکنون در واقعه دیده ام و از مشایخ
نیز می شنوم که در خراسان مرشدی است مکمل بر خیزید تا برویم
و وی را یابیم و در خدمت وی روزی چند سلوک کنیم و از آنجا
خلق بما گمان میبرند چیزی حاصل کنیم القصه بنابرین قضیه آمده
بود و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمیع اصحاب خود شیخ فرموده
که ارادت ایشان بقطعه ازین المدت منست و واسطت در میان
ایشانرا سود کند چه نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه وسلم
هرچند که خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک آسان ترست بخلاف
اسناد حدیث که آنجا هرچند واسطه کمترست حدیث صحیح ترست
چه آنجا که خبر است هرچند واسطه بیشتر باشد احتمال تغییر بیشتر بود
اما اینجا که خرقه است هرچند نور مشایخ بیشتر بود راه روشن تر
بود و سود ایشان بیشتر بود روزی حکایت منصور حلاج در میان افتاد
اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ بعد از آنکه در باب وی
بسیار فرموده بودند گفتند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت وی رفتم
چون مراقبه کردم روح وی را در علیین یافتم در مقام علی مناجات
کردم و سؤال کردم و گفتم خدایا این چه حالتست که فرعون
انا ربکم الاعلی گفت و حسین منصور انا الحق گفت
و هر دو دعوی خدائی میکردند اکنون روح منصور در علیین
و روح فرعون در سجین درین چه حکمتست در سرّ من ندا کردند

که فرعون بخود بینی افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد و حسین
ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد **شیخ سعد الدین حموی**
قدس الله سره نام وی محمد بن المؤید بن ابی بکر بن ابی
الحسین بن محمد بن حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین
کبری است قدس سره و فی التاریخ الیافعی کان صاحب
احوال و ریاضات و له اصحاب و مریدون وکلام سکن
سفح قاسیون مدة ثم خرج الی خراسان فتوفی هناک و وی را علوم
ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات بسیار دارد
چون کتاب محبوب و سجنجل الارواح و غیر آن
و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل و ارقام
و اشکال و دوائر که نظر عقل و فکر از کشف و حل آن عاجزست
بسیار و همانا که تا دیدهٔ بصیرت بنور کشف منفتح نشود
ادراک آن متعذر است وی گفته است سرّ الله سبحانه
و تعالی و قال من اصغی کلامی بحسن القبول و الاصغاء
فی ذکری و تعریفی فقد اندرجت فیه نطفة العلم و المعرفة
و ان التبس علیه فی الحال فقد ثبت له النصیب فی طور من
اطواره شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره بصحبت
وی رسیده است میگوید که از وی شنیده ام که میگفت
موافق صفت است و در میثاق الست بربکم مخصر نیست

انزا با شیخ خود شیخ محیی الدین قدس الله تعالی سره باز گفتم گفت کلیات
را میگوید واگر نه جزویات از ان بیش است شیخ موید الدین الجندی
در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس
سماع با شیخ سعد الدین حاضر بود شیخ سعد الدین در اثناء سماع
روی بصفه که در ان منزل بود کرد و با دب تمام مدتی بر پای ایستاد
بعد از ان چشم خود را بپوشید و آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ
صدر الدین پیش وی آمد چشم بر روی وی بگشاد و گفت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم در ان صفه حاضر بودند خواستم که چشمی که بمشاهده
جمال آنحضرت مشرف شده است اول بر روی تو بگشایم و گفته است
که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده
روز چنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده
افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و روح خود بقالب آمد قالب بر حالت
خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند
سیزده روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از اشعار ویست
که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی عربیه شعر یا راحة مهجتی
ونور البصر ۞ استیقظ قلبی وقت السحر ۞ ناجیت ضمیر خاطری یا قمری ۞ انی انا
فیک وانت لی فی نظری ۞ و این رباعیات فارسی نیز از ان قبیلست
شعر کافر شوی ار زلف نگارم بینی ۞ مومن شوی ار عارض یارم بینی
در کفر میاویز و در ایمان منگر ۞ تا عزت یار وافتقارم بینی شعر

بی نظری نیست مرا در کاری ۞ بی روی تو خوش نیابم گلزاری
در باغ رضای چون تو جانانی بید ونشان روی تو دیدم باری
شعر بی تو نه بهشت بایدم نی رضوان ۞ نی کوثر و عسل و بحر حیوان
با قهر تو دوزخست با رضوان ۞ با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان
و این شعر نیز از ان قبیلست شعر انت قلبی وانت فیه حبیبی ۞
ولعمر القلوب انت طبیب ۞ لیس فی قلب من یحبک صدقا ۞ غیر ذکرک
حال یستطیب ۞ انت سقمی وصحتی وشفائی ۞ وبک الموت والحیوة تطیب
واذا ما نظرت فی بلطف ۞ من فوادی واعینی لا تغیب ۞ کل سری ومعنی
وضمیری ۞ واجد ناهد وسال نصیب ۞ عمر وی شصت وسه سال
بوده است و در روز عید اضحی سنه خمس وستمائه از دنیا رفته است
وقبر وی در بغداد است رحمة الله تعالی شیخ ابو الحسن بسنی رحمه الله تعالی
وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ علی فارمدی است
و این رباعی مشکل مشهور چنانکه در رسائل عین القضات همدانی معلوم
میشود از ان ویست شعر دیدم نهان گیتی اصل جهان ۞ واز علت
و عار برگذشتیم آسان ۞ ان نور سیه ز لا نقطه برتر دان ۞ زان نیز
گذشتیم نه این ماند و نه آن ۞ شیخ حسن سکاک سمنانی رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست
و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی در اوایل در آنجا
می بود و از تعینات برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده

منسوب بویست **محمد بن حمویه الجوینی** رحمه الله تعالی کنیت وی ابوعبدالله است
از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و وی بعلوم ظاهری و باطنی
آراسته بوده است عین القضات در یکی از مکتوبات خود میگوید
که کم کسی ازین طائفه علوم ظاهری داند خواجه امام ابوحامد
غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازینجمله اند و خواجه امام محمد
حمویه بکه یاران نیز ازینجمله است چه دانم که علم داند و از بزرگان
است در سلوک و ویرا کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام و در انجا
بسی حقایق و دقائق این طریقه درج کرده است **عین القضاة همدانی**
رحمه الله تعالی کنیت وی ابوالفضائل عبدالله بن محمد المیانجی است و عین القضاة
لقب ویست با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته و با شیخ احمد غزالی نیز
و فضائل و کمالات صوری و معنوی از مصنفات وی ظاهر است
چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقائق و شرح دقایق که وی
کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات چون احیاء و اماتة
بظهور آمده و میان وی و حضرت شیخ احمد مکاتبات و مراسلات
بسیار است و ازانجمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته در
فصاحت و بلاغت و روانی و سلاست توان گفت که آنرا نظیری نیست
عین القضاة در کتاب زبدة الحقائق میگوید که بعد از انکه از گفتگوی
علوم رسمی ملول شدم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال نمودم
و مدت چهار سال در ان بودم چون مقصود خود را از ان حاصل کردم پنداشتم

که بمقصود

که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم **شعر** انزل بمنزل زینب و رباب
واربع فذا مربع الاحباب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم که ویرا چه
حاصل کرده بودم و از علوم اقتصار نمایم بمدت یکسال درین بماندم
تا ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقة احمد بن محمد الغزالی
رحمهما الله تعالی بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی
در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر از هیچ
باقی نگذاشت الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در ان
چیز و اگرچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم
و آن چیز همه عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که وی
را در ان نبینم و هر نفسی که آن استغراق من در ان بیفزاید
بر من مبارک باد و هم وی گفته که پدرم و من و جماعتی از ائمه
شهر ما حاضر بودند در خانهٔ مقدم صوفی پس ما رقص میکردیم
و ابوسعید ترمذی بیتکی میگفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد
غزالی را دیدم قدس الله سره که با ما رقص میکرد و لباس او چنین
و چنین بود و نشان میداد ابوسعید گفت مرگم آرزوست من گفتم
بمیر در حال بیهوش شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را
مرده میکنی مرده را نیز زنده توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود
گفت خدایا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده شد و هم وی
گفته ای عزیز کاری که با غیر منسوب بینی بجز از خدای تعالی مجازی میدان

نه حقیقی فاعل حقیقی خدایرا دان انجا که گفت قُلْ يَتَوَفّٰكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ
مجازی میدان حقیقتش آن باشد که اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا
راه نمودن محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم مجازی میدان و گمراه کردن
ابلیس مجازی میدان يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ حقیقت
میدان کریم که خلق را ضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آورد
مگر موسی علی نبینا وعلیه السلام از بهر این میگفت اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ

شعر

همه جور من از بلغاریانست که ما دایم همی باید کشیدن
گنه بلغاریانرا نیز هم نیست بگویم گر بتوانی شنیدن خدایا این بلا
و فتنه از تست ولیکن کس نمی‌آرد چخیدن همی آیند ترکان ز بلغار
ز بهر پرده مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی
نبایست آفریدن که از بهر لب و دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن

شیخ برکه همدانی

رحمه الله تع عین القضاة رحمه الله تع در مصنفات
خود از وی حکایت کند یکجا میگوید برکه جز فاتحه و سوره چند
قرآن یاد ندارد وان نیز بشرط بر نتواند خواند و قال یقول
نداند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث موزون بزبان
همدانی هم نداند کردن ولیکن میدانم که قرآن او داند درست
و من نمیدانم الا بعضی ازان وان بعضی ازان وان بعضی هم
ندارد راه تفسیر و غیران دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام
و جایی دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز

شیخ ابو القاسم

شیخ ابو القاسم کرکانی بگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه
خواجگان و سرور مهجوران چون این حکایت با برکه قدس سره
گفتم گفت سرور مهجوران بماست که خواجه خواجگان و جایی
دیگر گفته است که برکه رحمه الله تع حکایت کرد که مرا پسری
بود فرزند خود را گفت هرگز ریش کاو بوده گفت ریش کاو
که بود و چه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید گوید امروز
کنجی یابم پسر گفت ای پدر تا من بوده ام ریش کاو بوده ام

شیخ فتحه

رحمه الله تع عین القضاة در مصنفات خود از وی
حکایت کند یکجا میگوید از ثقتی شنیدم که فتحه گفت از خدای تع
شرع علوی نرسد و جای دیگر میگوید که از برکه قدس سره
شنیدم که فتحه گفتی که ابلیس گفت در عالم از من سیاه تر گلیم
فتحه بود و بس و از این سخن بگریست و جای دیگر گفته که پیران
چون کامل باشند دانند که هر مریدی بکدام مقام رسد لعله
کامل چنانک از فتحه بسیار شنیده بودند که فلانرا قدم فلان
خواهد بود و فلانرا قدم فلان

شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاهر السهروردی

قدس الله تع سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است
و مصنفات و مؤلفات بسیار دارد نسبت وی به دوازده
واسطه با بو بکر صدیق رضی الله عنه میرسد و نسبت وی در طریقه
بشیخ احمد غزالی است و وی کتاب آداب المریدین گفته است

واجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنا اذا کان مقروناً بالرضا
فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه وسلم الید العلیا خیر
من الید السفلی قیل له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها
والید السفلی تجد المنقصة بحصول الشیء فیها ففی تفضیل السخا
والعطا دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء
علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة بفضل التوبة
در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابی النجیب السهروردی
رحمه الله تعالی گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم
بدکان قصابی رسیدیم گوسپندی آویخته بود شیخ بایستاد
وگفت این گوسپند میگوید که من مرده ام نه کشته قصاب بیخود
بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ اقرار کرد و تایب شد
توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنه ثلث وستین وخمسمائة
شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی سره وی از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف وقایع
ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری در کتاب
فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم
و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم گذشت که چون اکثر علوم
ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد آنرا ببرهانها بر
بطالبان حق برسانم چون بدین نیت بخلوت در آمدم تمام خلوت
میسر شد بیرون آمدم شیخ فرمودند اول تصحیح نیت کن بعد از آن بخلوت
در آی پرتو نور باطن او بر دلم تافت کتابها را وقف کردم و جامهها
را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم گفتم این خلوتخانه قبر
منست و این جبه کفن مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم
که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر
عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت
درای که نیت درست ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد چون
تمت شیخ ابواب فتوحات غیبی بر من بگشاد شیخ روزبهان کبیر مصری
قدس الله تعالی سره وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردیست
و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و خرقه اول از دست
وی پوشیده است و وی از محمد بن مانکیل و وی از محمد بن داود
المعروف بخادم الفقراء و وی از ابو العباس ادریس و وی از ابو القاسم
ابن رمضان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی
و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی
سرهم و وی از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و وی از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدولة السمنانی قدس الله سره
فی بعض مصنفاته شیخ نجم الدین الکبری قدس الله تعالی سره کنیت وی
ابو الجناب ونام وی احمد بن عمر الخیوقی ولقب وی کبری وگفته اند
که وی را کبری از آن لقب کرده اند که در اوان جوانی در تحصیل علوم مشغول بود

و با هر که مناظره و مباحثه کردی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب
الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة وابقوا
الکبری وهذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه من یوثق بهم
وقال بعضهم هو ممدود بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبراء
الکبیر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی
و وی را شیخ ولی تراش نیز گفته اند بسبب آنکه در غلبات
وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی روزی
بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی
داشت نظرش بران بازرگانی افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید
شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت
ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را بحق ارشاد کند روزی
شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده
بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را
گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی بتحقیق و تقریر اصحاب کهف
میرفت شیخ سعد الدین حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر
گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند
شیخ بنور فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه برفت و بایستاد
ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال میجنبانید شیخ را
نظر بروی افتاد در حال بیخبر یافت و متحیر و بیخود شد و روی از

[گر]دانید و بگورستان رفت و سر بر زمین میمالید تا آورده اند که
هر جا که میآمد و میرفت قریب به پنجاه شصت سگ گرد اگرد او
حلقه کردندی و دستها بر دست او نهادندی و آواز نکردندی و هیچ
نخوردندی و بحرمت بایستادندی عاقبت در آن نزدیکی بمرد شیخ
فرمود تا وی را دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت ساختند
شیخ در تبریز بر یکی از مریدان محیی السنة که سند عالی داشت کتاب
شرح السنة میخواند چون باواخر رسید روزی در حضور استاد
جمعی انبوه نشسته بود و شرح السنة میخواندند درویشی درآمد
که وی را نمیشناخت اما از مشاهدهٔ وی تغییر تمام بشیخ راه یافت
چنانکه مجال قراءت نماند پرسید که این چه کس است گفتند بابا فرج
تبریزی است که از جملهٔ مجذوبان حضرت سبحانه و تعالی شیخ آن شب را قرار نبود
بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج
رویم استاد با اصحاب موافقت کردند بدر خانقاه بابا فرج خادم
بود بابا شادان نام چون آن جماعه را دید درون رفت و اجازت خواست
بابا فرج گفت اگر چنانچه بدرگاه خداوند تعالی میروند میتوانند آمد که
درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره مند شده بودم معنی سخنش
دانستم هرچه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم
استاد و اصحاب موافقت کردند پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم
بعد از لحظه حال بر بابا فرج متغیر شد و عظمتی در صورت او پدید آمد

وچون قرص آفتاب درخشان گشت وجامه که پوشیده بود بر روی کافته
شد چون بعد از ساعتی بحال خود باز آمد برخاست وآن جامه را دیگر
پوشید وگفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقتست که سر دفتر جهان
شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق بود
منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنه
اندکی مانده است بدو سه روز آنرا بخوان و دیگر تو دانی چون با
سر درس رفتم بابا فرج را دیدم که در آمد وگفت دی روز هذا منزل
از علم الیقین بگذشتی امروز باز با سر علم میروی من ترک درس کردم
وبریاضت وخلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی نمودن
گرفت گفتم حیف باشد آن فوت شود آنرا مینوشتم بابا فرج را دیدم
که از در درآمد وگفت شیطان ترا تشویش میدهد که این سخنانرا
می نویس دوات وقلم را بینداختم وخاطر را از همه باز پرداختم
امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ
رکن الدین علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ نقل میکند
که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت واجازت حدیث حاصل کرد وشنید
که در اسکندریه محدثی بزرگ است باسناد عالی هم از آنجا باسکندریه رفت
وازوی نیز اجازت حاصل کرد ودر بازگشتن شبی رسول الله صلی الله علیه وسلم
در خواب دید واز آنحضرت درخواست که مرا کنیتی بخش رسول علیه السلام
فرمود که ابو الجناب پرسید که ابو الجناب مخففه فرمود لا بل مشدده چون

از واقعه

از واقعه باز آمد در معنی او بدو این روی نمود که از دنیا اجتناب
می باید کرد در حال تجرید کرد ودر طلب مرشدی مسافر گشت وبهر کس
که میرسید ارادت درست نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود وسر او
بهیچکس فرو نمی آمد وچون بملک خراسان بجوزستان رسید در دزفول
در آمد وآنجا رنجور شد وهیچکس او را مقام نمیداد که آنجا نزول کند عاجز
گشت از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم غریب
رنجور را جای دهد تا من آنجا روزی چند بیاسایم آنکس گفت اینجا
خانقاهی هست وشیخی آنجا او ترا خدمت کند گفتم نام او چیست
گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین آنجا رفت اورا جای دادند در صفه
مقابل صفه درویشان وآنجا ساکن شد ورنجوری وی دراز کشید
ویکشب با این همه رنجوری چندان رنج بمن نمیرسید که از آواز سماع
ایشان که من سماع را بغایت منکر بودم وقعت نقل مقام کردن نداشتم
شبی سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد وگفت
میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت ومرا بکنار کشید وبمیان
سماع برد وزمانی نیک مرا بگردانید وبر روی دیوار تکیه داد من
گفتم که در حال خواهم افتاد چون بخود باز آمدم خود را تندرست یافتم
چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر خدمت
وی رفتم ودست ارادت گرفتم وبسلوک مشغول شدم ومدتی آنجا بودم
چون مرا از احوال باطن خبر شد وعلم واقف داشتم شبی در خاطر آمد که از علم

باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است بامداد
شیخ مرا طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت
من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت
شیخ عمار یاسر و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا شبی مرا همین بخاطر
آمد بامداد شیخ عمار فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو بخدمت
شیخ روزبهان که این هستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم
و بمصر رفتم چون بخانقاه وی دررفتم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه
در مراقبه بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود از وی
پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضو میسازد
من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب اندک وضو میساخت
مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که در این قدر آب وضو جایز نیست
چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست بر روی من افشاند
چون آب در روی من پاشید در من بیخودی پیدا شد بخانقاه درآمد
من نیز درآمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد و من بر پای بودم منتظر
آنکه شیخ سلام باز دهد او را سلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب
شدم دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان
میگیرند و بآتش می اندازند و بر سر راه آتش پشته است شخصی بر سر آن
پشته نشسته است و هرکه میگوید که من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
و دیگران را در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون آنجا گفتم

تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان
است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت در قفای من
زد چنانکه از قوت آن بر روی در افتادم و گفت بیش از این
اهل حق را انکار مکن چون بیفتادم از غیب باز آمدم شیخ سلام نماز
باز داده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در شهادت
نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ گفت آن رنجوری
از باطن من برفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد و بخدمت شیخ عمار
یاسر رو چون باز میگشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هرچند مس
داری بفرست تا زر خالص میگردانم و باز بر تو میفرستم از آنجا بخدمت
شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم مرا فرمود
که بخوارزم رو وی میگفت که من گفتم آنجا مردمان عجب‌اند و این طریقه
را و مشاهده را در قیمة نیز منکرند گفت برو و باک مدار بخوارزم
آمد و این طریقه را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند
و بارشاد ایشان مشغول شد چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ
اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت بودند و سلطان
محمود خوارزم شاه گریخته بود و کفار تتار پنداشتند که در خوارزم
است و بخوارزم درآمدند شیخ بعض اصحاب را چون شیخ سعد الدین
حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان را طلب داشت و گفت
زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق بر افروخت

که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعائی کنند شاید که این بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمودند که این قضائیست مبرم بدعا دفع آن نمیتوان کرد پس اصحاب التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر چنانکه حضرت نیز با اصحاب موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمینماید شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر درآمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقهٔ خود را بپوشید و میان محکم بربست و آن خرقه پیش گشاده بود بغل خود را از هر دو جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در روی ایشان سنگ می‌انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا تیرباران کردند یک تیر بر سینهٔ مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بر آن برفت و گویند که در آن وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بودند بعد از شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ خلاص کنند عاقبت پرچم ویرا ببریدند و بعضی گفتند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت

باین

باین معنی و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا که گفته است

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ، نه از آن مفلسکانیم که بز لاغر گیرند
بیکی دست می خالص ایمان نوشند ، بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشر و ستمائة حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانهٔ جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند که مولانا بهاء الدین ولد والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی ارواحهم

شیخ مجد الدین بغدادی

شیخ مجد الدین بغدادی

قدس سره کنیت وی ابو سعید است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن ابی الفتح البغدادی رحمه الله تعالی وی باصل از بغداد است خوارزم شاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد پدر ویرا فرستاد و بعضی گفته که از بغدادک است یکی از دیههای خوارزم وی از مقربان سلطان بوده است شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است آنکه میگویند که وی امرد بوده که بصحبت شیخ رسیده است خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورتی لطیف داشت ویرا شیخ اولا بخدمت متوضا مشغول ساخت والدهٔ وی بشنید و ویرا طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والدهٔ وی کسی پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مردی نازک است و این کار بر وی صعب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند و ویرا

بعد مدتی دیکر مشغول کشت شیخ فرموده است که او را بکویند که این نحو از تو
عجبست که علم طب میدانی اکر بسر تو تب صفراوی زحمت دهد من دارو
بغلام ترک دهم بسر تو صحت بیابد شیخ رکن الدین علاء الدوله کفته
است که در وزیری یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب بود
وکار کرده با من کفت که جونست که تو با این خاندان ارادت آوردی و سلوک
جز بمتابعت بایزید کردی کفتم من این نمیدانم اما یک نوبت در وقت سماع
را اثناء آن دیدم که دیوار قبله بکشاد و از آن سو فضایی پیدا شد و آسمان
وستاره مشتری می بود پرسیدم که این جیست یکی کفت این نور سلطان
بایزید است ساعتی شد آسمانی دیکر دیدم تمام نورانی همجون خورشید
کفتم این جیست یکی کفت این نور مجد الدین بغدادیست از درویش
متعجب شد بغداد ازانکه کفتم این سخن نه بآن میکویم که درمراتب ایشان بیانی میکنم
تا ترجیح میدهم شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی
حواله کرده است بشربی جون او توجه بآن شرب کرد و متابع آن طریق
شد حق تعالی جهت ثبات قدم او را از آن طریق شیخ او را اعلی مراتب
بر وی جلوه کند و اکر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان
علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت حبیب مطلق صلی الله علیه وسلم
نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی
از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد کفت ما بیضه بط بودیم
بر کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بسر ما فرو داشت

تا از بیضه بیرون آمدیم ما جون بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ بر کنار
بماند شیخ نجم الدین بنور کرامت آن دانست برزبان مبارک ایشان
کذشت که در دریا میراد شیخ مجد الدین آن را شنید بترسید پیش شیخ سعد الدین
حموی آمد و تضرع بسیار کرد که وقتی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد
مرا خبر کن تا بحضرت آیم و عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش
شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه
بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد شیخ
بوی نظر کرد و فرمود که جون بطریق درویشان عذر سخن بر ایشان
میخواهی ایمان و دین بسلامت ببری اما سرت برود و در دریا میری
وما نیز در سر تو شویم و سرهاء سروران ملک خوارزم در سر تو شود
و عالم خراب کردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و بانک فرخوش سخن
شیخ بظهور آمد شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میکفت و مادر سلطان
محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و کاه کاه بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان محمد بغایت مست
بود عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی
بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود
که شیخ را در دجله اندازند انداختند خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد
و کفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فرزند مجد الدین را در آب انداختند
و برد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود پس سر از سجده بر آورد

و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خون بهاء فرزندم ملک از سلطان محمد
باز ستانند اجابت فرمود سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان
شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر
و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده و در صف نعال
بایستاد و گفت اگر دیت می باید اینک زر و اگر قصاص میکنید
اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا
دیت او جمله ملک تست و سر تو برود و سر بسی خلق و ما نیز
در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگیزخان
خروج کرد و رفت آنچه رفت روزی قوال در مجلس شیخ مجد الدین
این بیت خواند خوش باده ایست در لب جانانه عشق گر یک خط سبز بر لبش
بودی شیخ محاسن خود را بگرفت و تیغ در دست بر گلو نهاد گفت
گر یک خط سرخ بر کنارش بودی و همانا که بدین اشارت بشهادت خود
کرده باشد و بعد از آن این رباعی بگفت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن
یا غرق شدن یا گهری آوردن کار تو مخاطره است خواهم کردن یا سرخ
کنم روی ز تو یا گردن در خدمت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
درویشی بود از قریه گرداباد و بیرا زنگی بسر گفتی میگفتندی وی را
حالی رسیده بود تا غایتی که از خلوت بیرون نیامدی سماع برخواستی
روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند
آنجا بر آن طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین

بغدادی

بغدادی جست و پایها فرو داوخت و شیخ مجد الدین میان چرخ
و این زنگی مرد بلند و گران بود شیخ مجد الدین بس نازک و لطیف
چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگیت بر گردن من آید
گنجشکی چون گردن او فرود می آمد رخساره او را بدندان گرفت
چنانک نشان بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که در قیامت همین
مفاخرت تمامست که اثر دندان زنگی بر روی من باشد شیخ رکن
الدین علاء الدوله گفته است قدس سره که شیخ مجد الدین بغدادی
فرموده که در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم پرسیدم
که ما تقول فی حق ابن سینا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هو رجل
اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار سؤال من حکایة را پیش استاد مولانا جمال الدین جلبی
میگفتم او گفت عجب و بعد از آن فرمود که از بغداد بشام میرفتم
تا از آنجا بروم روم چون بموصل رسیدیم شب در مسجد جمعه بودم
چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که آنجا نمی روی
که قائم مکبری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از وی روی باسمان
پیوسته و وی سخن میگفت و ایشان میشنیدند گفتم این
کیست گفتند مصطفی صلی الله علیه و سلم من پیش وی رفتم و سلام
کردم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم

پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن سینا فرمودند که رجلٌ اضلّه الله علی علمٍ دیگر گفتم که ما تقول فی حق شهاب الدین المقتول گفت هو من متابعیه بعد از ان گفتم از علماء نیز میپرسم پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجلٌ معاتبٌ گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجلٌ وصل الی مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن الاشعری گفت انا قلت وقولی صدق الایمان یمانٍ والحکمة یمانیة بعد از ان کسی که نزدیک من مرا گفت از رسول الله چه میطلبی دعاء درخواست کن که ترا فائده کند بعد از ان گفتم یا رسول الله مرا دعائی بیاموز فرمود که قل اللهم تب علیّ حتی اتوب واعصمنی حتی لا اعود وحبّب الیّ الطاعات وکرّه الیّ الخطیّات بعد از من پرسید که کجا میروی گفتم بروم گفت الروم ما دخله المعصوم و من از ان واقعه باز آمدم در آنجا غرفهٔ بود و مولانا موفق الدین کواسی آنجا بود و در آخر عمر ضریر گشته بود بزیارت وی رفتم پرسید که واقعه ٔ چیست بگفتم گفت از کجا می آیی گفتم از بغداد گفت بکجا میروی گفتم بروم گفت بروم گفتم بلی گفت الروم ما دخله المعصوم مرا عجب و دست زد دامن وی زدم گفتم مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید گفت دعنی دعنی دست از وی باز داشتم و باز گشتم شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گوید که مولانا جمال الدین

مردی عزیز بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است و میان او و امام غزالی دو واسطه بیش نبود و این حکایات وی از دلیل است در صحت واقعهٔ شیخ مجد الدین را چون شیخ مجد الدین را در سنه سبع و ستمائة وقیل سنه ست و عشر و ستمائة شهید کردند خاقون وی که از نیشابور بود وی را به نیشابور نقل کرد و در سنه ثلث وثلثین وثمانمائة وی را باسفرائین نقل کردند

شیخ نجم الدین محمد الادکانی

رحمه الله تعالی وی مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود و در شهور سنه ثمان وسبعین وسبعمائة از دنیا برفته و در حصاری از اعمال اسفرائین مدفون گشته وی گفته در قول رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن

ابی محمد دهستانی

رحمه الله تعالی شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه سی و نهم از اربعین در غیب بودم که جماعتی از مسافران پرسیدند و در میان ایشان جوانی بود که مرا تعالی با وی نظری از عنایتست و او را بمن حوالتست چون بشهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافری را اجازت مده تا بیرون آمدن من که برود قضا را همان ساعة که جماعتی از مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه است چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می نشینم ایشانرا بیاور تا ایشانرا به بینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندان که نظر کردم

آنرا که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر فردا دیگر خواهند آمد
نماز بگزاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت از این درویشان
یکی تن که بخدمت ایشان مشغولست مگر پیش ازین همراه ایشان بوده و بمسجد
نیامده درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون درآمد
آن درویش را دیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست
و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که برفت
بگو که می‌باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعه باز کردی
که ما را بتو کاریست چون خادم بیرون رفت او را دید که باز گشته بود
و ایستاده خادم از وی پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت شیخ
بگوئی تا مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شوم خادم
گفت شیخ مرا از پی تو باین مهم فرستاده و او را درآورد و مسافران
برفتند و او را بخدمت مشغول کردم خدمتی که از وی آمدی بهتر از آن ممکن نباشد
بکرد و بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و حالهای نیکو
او را روی نمود روزی در سفری بودیم و او در صفه نشسته بود
من آنجا که بودم نظر من بر حال وی افتاد دیدم که واردی عالی بر وی
نازل میشد و حالی بس شگرف بروی کشف میگشت حالی برخاستم
و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود و دست آن حال گشته
بانگ بر وی زدم و گفتم در چه حالی و چه دیدی بگو گفت نمیتوانم
گفت ذوق اشغال بگوی بر حرکت نمیتوانم الحق مقامی بس عالی آمدم بودم

و نزد و همچو ازین سبحانی غوغ گفتم این چیزی نیست و از آن نفی کردم باری
از آن مقام در خود چیزی پیدا کرد و مدتی مدید از دماغ او نرفت
تا بعد ازین بچند گاه دیگر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامی است که
در آنجا احتیاج باکل از سالک برخیزد چون در آن حال خود را بدید
غروری در وی پیدا شد و با خود گفت ناخوردن صفت حق
است و این صفت مرا حاصلست و در باطن وی دعوای خدائی سر زدن گرفت
گرفت و ترک خوردن کرد چندانک هر چند میزدم و چوب در دهان
وی میکردم و شربت در دهان وی میریختم باز بدر میریخت و حلق
و فرو نمیرفت بگذاشتم تا مگر بخوشی خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال
بر وی برآمد و بخدمت قیام مینمود و یک سعادت او آن بود که خود را
هرگز از من بی نیاز ندانست و اگرنه این بودی همه در آن ورطه هلاک
شدی و من مدت سی و هفت سالست تا باشارت شیخ با درویشان
مشغولم و چند بی طالبانرا دیدم همچنین مردی که این مرد است که
او با لذتی دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدتی بیست
و پنج سال باشد که در میان درویشانست و برادرم خادم اوست
و دیگر خادمان که پیش ازین بوده اند هیچکس از لفظ او نشنیده باشد
که مرا چیزی می‌باید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ نفس
تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجورها کشیده
هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفریده روا نطلبید

القصه دران مقام ناخوردن بماند تا شش سال بعد از ان بکعبه رفتم
و او را با خود ببردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی
این حال را عجب میداشتند و از قدرت خدای تعالی بشک بودند
و ایشان را زیان میداشت تا در راه ببینند و بیگمان شوند که
چیزی نمیخورد آن شبهه دفع کردن برفتم و بجماعه را شک برخاست
و چون بمدینه رسیدم او را گفتم اگر امت رسول صلی الله علیه
و سلم و مرید منی ان می باید کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده من
میکنم و اگر نه برخیز برو که بیش از این در صحبت ما نتوانی بود و علی دوستی
حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سه لقمه تعبیر کردم که در روی
بخورد تا بمکه بعد از ان در مکه گفتم که همچنانکه درویشان میخورند بخورد
و از ان ورطه خلاص یافت ابو البرکات تقی الدین علی رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب
شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی حضرت شیخ مجلس فرمودند
که ما دانم که سالک در وقت تجلی صوریه ادراک میکند ان تجلی صوریه
نباشد الا که حق تعالی را از ان صوره منزه باید دانست اما ان را تجلی حق باید
دانست چنانکه موسی علی نبینا و علیه السلام از درخت شنید که انی
انا الله هر که گوید که درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن
خدا نگفت کافر شود پس تجلی صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد
و در ان روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمود که امسال مرا و تو را
علی دوستی بغایت خوش آمد و بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم

حق تعالی امسال بر وی یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد
بعد از ان تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق تعالی بر زبان وی میراند
میگفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه خلق و ندا
فرمود انها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صور و صفات
تو و تو از همه صور منزهی حق تعالی درین سخن وی را ثنا گفته وی این
معنی را از وی پسندیده داشت امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس سره
جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی وی را در علوم اهل باطن
مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله
و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و ذخیرة الملوک
و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود
اما کسب طریقه پیش صاحب السر بین الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرد
و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین
محمود کرد تا گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان
آنست که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد
و صحبت هزار و چهار صد ولی دریافت و چهار صد را در یک مجلس
دریافت سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمایه نزدیک بولایت
کبر و سواد فوت شد و از انجا بختلان نقل کردند شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله تعالی
وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از دهاء
غرجستان خورده بوده است که پدر وی فوت شد و مادر وی

شخصی دیگر را شوهر کرد روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص سخت بهم گشته و گریزان از ده بیرون آمده و در آن نواحی درختی بود و در پایان آن درخت چشمهٔ آب برآمد و در میان شاخ و برگ آن پنهان شد اتفاقاً جماعتی از درویشان موله آنجا نزول کردند در چشمهٔ آب عکس وی را دیده اند و وی را از درخت فرود آورده اند و همراه خود برده که از ایشان بجانب سمنان افتاد بصحبت شیخ رفته اند و وی را همراه برده چون نظر شیخ بوی افتاد بنور فراست کمال قابلیت وی را درین طریق دریافته بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده وی را باز گردانیده درویشان اضطراب بسیار کردند و بحاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ بر همه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات شیخ بمقام عالیه رسیده و آن قدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم نیست که نسبت بکسی دیگر بوده باشد چنانچه از رباعیات که در مخاطبهٔ وی گفته اند معلوم می شود و چون بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد طالبان رسید حوالهٔ وی بولایت طوس شده است آنجا آمده و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشت همراه باشد و در آن محاربه همراه شد و مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارک وی را بطوس نقل کرده اند

و قبر وی آنجاست **بابا محمود طوسی** رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را باربعین نشانده بود یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب دو درویش را واردی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر می بود ناگاه بابا محمود نعره زنان و فریاد کنان از خلوت بیرون جست و یک درویش دیگر که نام وی هندو الیاس بود نیز در عقب بابا محمود بیرون جست خادم در عقب ایشان بدوید بهندو الیاس رسید و وی را بگرفت و بابا محمود روی بکوه و صحرا نهاد هندو الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر میشده است چنانچه مشهور است **اخی علی قتلغ شاه** رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبهٔ کمال بلکه بمرتبهٔ تکمیل رسیده بود و آن وقت که شیخ عبدالله را بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده است شیخ فرموده است که ما درین لشکر بسعادت شهادت خواهیم رسید و بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید **شیخ حافظ بهاء الدین** رحمه الله تعالی وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بود که والدهٔ وی فوت شد چون بتمیز رسید خویشان وی را بدکان درزی فرستادند تا درزی گری بیاموزد و در آن فرصت مولانا رضی الدین علی مایانی رحمه الله تعالی

که از مریدان شیخ علاء الدین غرجستانی بوده است و صحبت خضر را علی نبینا
وعلیه السلام بار دریافته و پرسیده و پرسید که فرزند عمر کجاست
گفته اند که وی بیش در زبانت مولانا گفته است هر که بیش در زبان
باشد او را بطلبید طلبیدند مولانا وی را بطفلی برده است و بحافظی
صالح سپرده است تا قرآن یاد گیرد و خدمت مولانا وی را بطفلی برده
بعد از چند گاه باز بر آنجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است و متغیر
شده است استاد وی را گفته که چما فرزند عمر از بهمان طعامها
سیدی که خود میخوری گفته است چه کنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده
است که با وی بار دیگر و آنجا باش چندانکه وی قرآن حفظ کند
چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوائل که مرا داعیه سلوک
راه خدای تعالی پیدا شد و در نشابور مولانا شمس الدین خلیفه ارشاد
مشغول بود و در هراه وی را نیز شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی
می شنیدم و متردد می بودم که کجا روم شبی در واقعه دیدم که مسجدی
است بس رفیع و عماراتی عالی و در آنجا جماعتی در غایت روح و پاکی
و در پیشان از رواقی و در پیشان رواق پرده آویخته و در آن
جماعت خلق بسیار و در رواق نیز جمعی از اکابر نشسته و ایشان
جماعت تا جای آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج بر سر هر کسی
که راست آید معنی ما بوی حواله است هر کس می آمد بر سر او مینهادند
و امتحان میکردند بر هیچکس راست نمی آمد و من در گوشه ایستاده بودم

ونظاره

و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز
پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق
بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد و تاج
برگرفت و بر کنار اخی علی نهاد و فرمود که بگیر این طفل و ببر
از هیبت آن از خواب در آمدم با خود گفتم حواله بخدمت اخی
علی شد مرا هم بملازمت او میباید بودن نظر وی بر من افتاد
گفت حافظ دیر آمدی دست بیعت دادم و توبه کردم و تلقین
گرفتم و هم وی گفته که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدیم در خانقاه
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رح نزول کردیم در آن وقت
نبیره وی شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام بغداد بود
و خلیفه جد بزرگوار خود در وقت وداع وصیت کرد که چون
بشرف زیارت روضه شریفه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم در یابی نیابت من در پیش حضرت رسالت و بدین عبارت
بگوی که پیری عاصی از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی
دعا میرساند چون بشرف زیارت رسیدیم و شرائط آن بجای
آوردیم وصیت شیخ بخاطرم آمد و همان عبارت که وصیت کرده
بود گفتم حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه آب در روی مبارک
در هم کشیدند و مرا گفتند که تو چنین بگوی که وی از غایت تواضع
چنین گفته است و وی از اکابر امت منست بعد از مراجعت از آنجا

بشیخ گفتم خوشدلی بسیار کردند و مرا دعاء خیر کردند و هم وی گفته است
که وقتی در بین ولایت وبائی عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیات خود
مأیوس گشتند روزی خدمت مولانا رضی الدین علی مایانی از ده
مایان بارده تشریف آوردند و در بیرون نزول فرمودند و مرا طلبیدند
و گفتند که امر چنین است که همراه من بیائی و بر سر قبر شیخ محمود
خالد رحمه الله تعالی در قریه اسجیل قرآن ختم کنی شاید که خدای تعالی
این بلیه را دفع کند امتثال نمودم اما بواسطه آنکه دران فرصت
خواجه عبدالرحمن کهواره کر قدس سره که از مجذوبان و محبوبان
حضرت حق بود جل ذکره در قریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت
شیخ محمد خالد است می نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت مولانا
رضی الدین علی در غایت متشرع بود من متفکر شدم که مبادا امری
واقع شود که مردم بجنبند و بار را بازطلبند چون بنزدیک اسجیل رسیدم
شخصی بیرون آمد و پیش از احوال خواجه پرسیدم گفت حالا بر سر سنگ
نشسته بود ناگاه گفت که قوم جی میآید که من حریف کلاه وی نیستم
از آنجا برخاست و دران نزدیکی خراسی بود بآنجا درآمد و در مغاکی
پنهان شد چون بده رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم
و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود
بزیارت خواجه می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما
باین خراس درآمده است اگر امیر علی بیک بیاید و خواجه را نه بیند

بر آن دارد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراس شد چون بخراس
درآمد فرمود که مهمانان چنین دارند چون خواجه آواز مولانا شنید
از آن مغاکی بیرون آمد و یکدیگر را کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش
مولانا گفت مولانا در گریه شد و مدتی همچنان ایستاده بودند شخصی
مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده و انتظار میکشد من مولانا را
تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیک منتظر شماست خواجه بیرون رفت
و امیر علی بیک خواجه را دریافت خواجه گفت مغول لک برو که مهمان عزیز
دارم علی بیک روان شد و خواجه از عقب وی نعره میزد که هی مغول لک
زود بی سد و بعد ما از نظر خواجه غائب شد بعد از آن خواجه و مولانا
بزیارت درآمدند و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخن بلند گوید با مولانا
گفتم که من قرآن یک شبانروزه ختم میتوانم کرد مولانا فرمودند که امر سه
شبانروز است من ختم آغاز کردم در اثناء تلاوت خواجه آغاز سخنان
بلند کرد مولانا بانگ بر وی زد دیگر تا آخر صحبت خواجه از سخنان
هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعاء فارغ شدند یکدیگر را وداع
کردند حق سبحانه و تعالی آن بلیت را بمحض رأفت و رحمت خود دفع کرد
مولانا فخرالدین لورستانی رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم ظاهری کرده بود دست
همیشه در خاطر میداشته است که بعد از تحصیل علوم ظاهری بسلوک راه خدای
تعالی اشتغال نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته است
و در آنجا بمطالعه مشغول بوده و پیرا از مطالعه ملالی حاصل شده ازبای

تشخیص خاطر از خانه بیرون آمده و داعیه سلوک بر دلش تازه گشته
با خود گفته است آخر روزی از اینجه دارم بیرون می باید آمد امروز
آخر روزست دیگر بخانه خود باز نرفته است و همچنان خانه را با کتابها
و متاعها دیگر باز گذاشته است و پیش شیخ شیخ لله رحمه الله تعالی
که در آن وقت در مصر بارشاد متعین بوده رفته و بسلوک مشغول
گشته و تا وی زنده بود در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته
در طلب کامل مکمل سفر اختیار کرد در آن وقت شیخ محیی الدین طوسی
که از اولاد امام محمد غزالی است رحمه الله شهرتی تمام داشته است
و در شهر طوس می بوده بصحبت وی آمده و آنچه میخواست اینجا نیافته
از آنجا بده و برای پیش فرزندان اخی علی قتلقشاه رفته اینجا نیز آنچه
میخواست نیافته چون از آنجا سفر میکرده فرزندان اخی علی وی را گفتند
که یکی از درویشان پدر ما در قریه ابرده می باشد اگر وی را ببینی
دور نمی نماید با خود گفته است شیخ خراسان آن و شیخ ملک کال این
درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را با برده رفته چون بآنجا
رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی به دیه دیگر رفته بود آنجا نبوده و آیت
از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمانی عزیز رسیده
مهم نا ساخته با برده باز گشته چون چشمش بر مولانا افتاده این
مصراع مشهور را خوانده که ع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم و میان ایشان
صحبت در گرفته و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده است

و باوی اربعینها نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت
جام تشریف آورده و در جوار تربت مقدسه حضرت شیخ الاسلام
احمد قدس سره اربعین نشسته و مشایخ جام را بهیچکس از مشایخ
وقت آن قدر اعتقاد و اخلاص نبوده که نسبت بوی و بی مبالغت میگفته
که حضرت شیخ الاسلام احمد را قدس سره به همه اولاد خود التفات
بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلیلی که ظاهرا پیر ایشان را آنست
است التفات بسیار دارد یکی از علماء هراة که بزهد و ورع مشهور بوده
و در سلوک راه خدا جدّ تمام داشته بصحبت وی آمده بود
و اظهار طلب کرده وی را گفته است که بهراة رجوع باید کرد و با اهل
بیت خود می باید بود هر چند الحاح کرد فائده نداشته چون بموجب
امر وی باز گشته و بهراة آمد عنقریب بیمار شد و بجوار رحمت حق پیوسته
بخاطر می آید که در خردی بجام در سرائی که تعلق بوالدین فقیر داشته نزول
فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود
و بانگشت مبارک نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می نوشت
و من آنرا میخواندم تبسم مینمود و متعجب می فرمود آن شفقت و لطف
وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت
باز هر روز نشو و نمای دیگر می یابد امید میداریم که بر محبت ایشان
زیم و در محبت ایشان بمیرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته
شوم اللّهمّ احیِنی مسکینًا و امتنی مسکینًا واحشرنی فی زمرة

المسترشدین بعد از سنه عشرین وثمانمائة از خراسان عزیمت زیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و از آنجا بمصر رفت و آنجا بجوار
رحمت حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر امام
شافعی رحمه الله تعالی و آنجا بسید عز الدین مشهور است **شیخ شاه علی فراهی**
رحمه الله تعالی وی از مریدان شیخ رکن الدین علاء الدوله است
پدر وی حاکم فره بوده و معمر گشته بود خواست که از حکومت استعفا
کند و در آخر حیات بسر وقت خود شود و بطاعت و عبادت اشتغال نماید
پسر خود شاه علی را بجانب اردوی پادشاه وقت فرستاد تا منشور حکومت
بنام خود بستاند و پدر وی را معذور دارند که وی بر تعلق همان
بود وی را در آن نواحی با قطاع الطریق محاربه افتاد چنانچه همه متعلقان
وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان افتاده
شیخ رکن الدین علاء الدوله را در غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشته
اند و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب
شیخ بآن موضع رسید هیچکس را زنده نیافت بار دیگر بهمان مأمور شد
دیگر بار بهمان موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار سیوم مأمور شد
تفحص بسیار کرد در یکی از ایشان فی الجمله اثر حیاتی تفرس کرد وی را برداشت
بهمراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود باز آمد و جراحتهای
وی روی به اندمال آورد شیخ وی را گفت اکنون صحت یافتی بجهت کفایت
مهم خود خواهی به پیش پادشاه رو و خواهی بجانب پدر شو وی گفت که

را خاطر نمیتوانم کرد که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست
ارادت بدامن حضرت شیخ زنم از پیش پدر رفت و از وی اجازت
خواست و بصحبت شیخ مراجعت نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه
رسید **شیخ محمد شاه فراهی** رحمه الله تعالی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته
بوده است و بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است در آخر حیات
عزم حج کرد از راه هرمز چون بهندوستان رسید بیمار شد و همانجا
وفات یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف و الهام بوده است
گویند که در سفر حج بشهری که آنجا خرابات بود رسید مراقبه نشسته
بود ناگاه صیحه زد یکی از علماء که همراه بود سبب آن پرسید گفت خرابات
این شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیله گفتم خداوندا وی را
بمن بخش بسر من در دادند که چرا نگویی که ترا بوی بخشم آن زن
همان وقت توفیق توبه یافت **شیخ بهاء الدین عمر** قدس الله تعالی سره
وی خواهرزاده شیخ محمد شاه است و مرید وی و از بعض اکابر
استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن الدین
علاء الدوله چون او کسی بوده باشد در صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه
بر وی ظاهر بوده در وقت ادای صلوة کسی را می نشاندند که بر کمیت اعداد
رکعات وی را تنبیه میکرد که بخود نگاه داشت آن نمیتوانست وقتی از آن حال
حال الرعایت تعطشی که این طائفه را می باشد با خال خود شیخ محمد شاه از
نایافت مقصود سخنی میگفته است خال وی این بیت را خوانده بوده است

اگر نالد کسی نالد که یاری گرم خیزد لا بد تصدی یاری آن هیچ میلی که یاری
بغل دارد و عادت وی چنان بود که چون در مسجد حاضر شدی با حکام و خواص
ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال وی با آن
که شخص عزیزی از محرمان وی از وی سؤال کرده بود که سبب اکثر در مسجد
این همه سخن گفته می شود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم و خود را
باین گفت و گوی مشغول نمی سازم مغلوب و مستهلک میگردم و حواس من
از کار می افتد نه گوش من می شنود و نه چشم من می بیند روزی
درویشی در وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده بود سر بزانوی
مراقبه نشسته بود سر برداشته و فرموده که هیچ می تواند بود که از وقت
نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق را سبحانه و تعالی پنجاه هزار
سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم می شود که در آن وقت
زمان نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال بوده و آن
صرف طاعت کرده وی صائم الدهر بوده خدمت مخدومی مولانا سعد
الدین کاشغری رحمه الله حکایت میکرد که ویرا در بیابان مکه مرضی
عارض شد هرچند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یک روز دیدیم
که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی میرفتند چون بدر محفه وی رسیدند
در نیامدند و بگذشتند من آن قصه را با وی گفتم گفت آری قطب بود
و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیدند من پای دراز کرده بودم
دانستند هرکه شنید من پای خود کرد آوردم باز گشتند و پیش من

آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا میفرمودند که همان روز اثر
صحت بر وی ظاهر شد و احتیاج آن نشد که افطار کند فقیر را این
عیب از وی بر خاطر است که در وقتی که بعضی فقیران را بدوام اقبال
بر مطلوب حقیقی ترغیب میکرد میخواندند ~ دل آرامی که داری دل در و بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند توفی قدس سره یوم الثلثاء سابع جمادی
الاولی سنة سبع و خمسین و ثمانمائة و چون وفات یافت فرزندان بزرگوار
و اکثر اصحاب وی در قریه جغانه در همان منزل که روزهای نشست
بجهت قبر وی اشتغال نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر
وی در نزدیکی شهر باشد قبول کردند و چون سلطان بنماز وی
حاضر شد جنازه ویرا مقداری راه بدوش خود گرفته ببرد و در جانب
شمال عیدگاه دفن کردند و عمارات عالیه فرمود و حالا معروف
و مشهور است زیارت و تبرک به مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی علوم
ظاهر بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت میفرمود که در
اوان تحصیل مرا داعیه سلوک راه خدای تعالی قوی شد در آن وقت
خدمت شیخ زین الدین خوافی رحمه الله بارشاد طالبان
و تربیت مریدان مشغول بودند روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی
بحث میکردیم و [illegible] و تلقین ذکر میکرد و قاعده
درویشان می باشد وقتی که شیخ دست درویشی را در وقت
بیعت میگیرند بعضی دامن آن درویش را میگیرند و بعضی آستین آن

دوم را تا به آنجا که بوسید من نیز و امثال بعضی از آنها را بگرفتم چون از آن
مجلس بیرون آمدم به مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم
بذکر مشغول می بودم و بیرون نمی رفتم تا شیوه ذکر را زیادت
میکردم تا آنکه باطن من بالکلیه بآن جانب منجذب شد و ترک
تحصیل کردم وی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته
بود و از مصنفات نبشته چنانکه مردم را اعتقاد آن بود که مرید
ویست اما وی با آن اعتراف نداشت و بصحبت مولانا فخر الدین
لورستانی نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامه خود را در وقتی
بوی پوشانیده بود و آنرا گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در اواخر
با خدمت مولانا سعد الدین الکاشغری بهم بسیار صحبت میداشته
اند و خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد یکبار
در راه با وی میرفتم بتقریب سخن وی بانجا رسید که گفت مرا
در این چند روز امری واقع شد که مرا هرگز نبود گمان آن نمی
بود و توقع آن نمیداشتم بر سبیل اجمال اشارتی بان کردند
بر وجهی که من از آن تحقق وی بمقام جمع فهم کردم والله اعلم
قال بعض العرفاء إذا تجلى الله سبحانه وتعالى بذاته لأحد يرى كل الذوات
والصفات والأفعال متلاشية في أشعة ذاته وصفاته وأفعاله
ويجد نفسه مع جميع المخلوقات كأنها مدبرة لها وهي أعضاؤها
لا يلم بواحد منها شيء إلا ويراه ملمًّا به ويرى ذاته الذات الواحدة

وصفته

وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد
وليس للإنسان وراء هذه المرتبة مقام في التوحيد ولما انجذبت
بصيرة الروح إلى مشاهدة جمال الذات استتر نور العقل الفارق
بين الأشياء في غلبة نور الذات القديمة وارتفع التمييز بين القدم
والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق وتسمى هذه الحالة جمعًا
روزی بعض وی غزلی مزیدی بسیار لطیف و شیرین بود چون
خنید دست از آن باز کشید سبب آن پرسیدند گفت اشتغال آن
مرا با نچه در آنم باز میدارد وی را حالتی تمام و وجدی عظیم بود چون
در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی و اثر
آن بهمجلسیان سرایت کردی و همه را وقت خوش گشتی توفی رحمه الله تعالی
لیلة الجمعة غرة رمضان سنة اربع و ستین و ثمانمائة و قبر وی در کلاباد
است در پایان قبر شیخ الاسلام قدس سره شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی
بعضی گفته اند که وی بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده است و از خلفاء
ویست و نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البکری است از فرزندان
امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه و مادر وی دختر پادشاه
خراسان علاء الدین محمد بن خوارزم شاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
وی را در خواب اشارت فرمودند که دختر خود با حسین خطیبی نکاح کن
و بعد از نه ماه بهاء الدین ولد متولد شد چون دو ساله شد والد وی
نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد

و مولانا بهاء الدین ولد انجا بجوار رحمت حق پیوسته **سید برهان الدین محقق**
رحمه الله تعالی وی سید حسینی است از ترمذ از مریدان و تربیت یافتگان
مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف وی بر خواطر در خراسان و ترمذ
بسید سردان مشهور بود همان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد
وی در ترمذ با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاذ و شیخم
ازین جهان رحلت فرمودند و بعد از چند روز بجهت تربیت مولانا
جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام
در خدمت و ملازمت وی سلوک نمود و تربیتها یافته
گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود
بدیدن سید برهان الدین آمد سید بر خاکستر نشسته بود انجا که
نشستند شیخ از دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان
پرسیدند که موجب سکوت چه بود شیخ فرمودند که پیش اهل حال
زبان حال می باید نه زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتند
گفت که دریاییست مواج از درر معانی و حقایق محمدی بغایت آشکار
و نفایس غایب پنهان و خدمت شیخنا صلاح الدین رحمه الله تعالی
از جمله مریدان سید بوده سید میفرموده که حاکم را بشیخ صلاح الدین
بخشیدم و عالم را بمولانا و مرا ارست برکه بدار الفتح قیصریه است
سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین
مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله تعالی سره ولادت خدمت

تا کمال وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وی را در واقعه
سلطان العلماء لقب نهاد و چون وی را ظهوری تمام حاصل شد رجوع
خواص و عوام گشت جمعی از علما را چون امام فخر الدین رازی و غیره
بر وی حسد بجنبید و وی را بخروج بر سلطان وقت متهم داشتند
وی از شهر بلخ عزم خواست و در آن وقت مولانا جلال الدین خرد سال
بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند
که اینان چه طائفه اند و از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین
فرمود که من الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله این سخن را
بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند فرمود که ما هذا
الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ استقبال کردند چون برابر مولانا
رسید از استر فرود آمد و زانو مولانا را ببوسید و بجانب خانقاه
استدعا کرد مولانا گفت مولا را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه
نزول کرد و خدمت شیخ بدست خود موزه وی را کشید و روز سیوم عزیمت
مکه مبارکه نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند
چهار سال در ارزنجان بودند و هفت سال بلارنده و در لارنده
خدمت مولانا جلال الدین را در سن هژده سالگی کدخدا ساختند و در ثلث
و عشرین و ستمائه سلطان ولد متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ
شد هر کس ایشانرا نشناختی و با مولانا جلال الدین بدیدی برادران
پنداشتی و بعد از آن سلطان ایشانرا از لارنده بقونیه استدعا کرد

مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمائة
میگویند که بر خدمت مولانا از پنج سالگی بار صور روحانی و اشکال
غیبی یعنی سفرهٔ ملائکه و برره جن و خواص انس که مستوران قباب
عزتند ظاهر می شده اند و متمثّل میگشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله
بوده که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهاء خانهاء ما سیر
میکردند یکی از کودکان با دیگری گفته باشد که بیا ازین بام بران
بام جهیم جلال الدین محمد گفته است که این نوع حرکت از سگ و گربه
و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی زاده باینها مشغول شود
اگر در جان شما قوتی هست بیائید تا سوی آسمان پریم و درانحالت
از نظر کودکان غائب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ
وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با
شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند
و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند و چون
آواز فریاد و فغان شما برآمد بازم باین جایگاه فرود آوردند
گویند که دران سن در هر سه چار روز یکبار افطار میکرد
و گویند که دران وقت که بمکه میرفتند در نیشابور بصحبت شیخ فرید
الدین عطار رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بود
وآنرا پیوسته با خود میداشته خدمت مولوی میفرموده است

بکتاب

من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظورم بلکه من آن ذوقم
و آن خوشی ام که در باطن مریدان از کلام ما سر میزند الله الله چون آن
دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکر میگذار که من آنم
که در خدمت مولوی گفتند که فلان میگوید که دل و جان بخدمت فرود
که خس درمیان مردم این دروغ مانده است که میگویند وانجان
دل و جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی
سوی چلبی حسام الدین کرد که الله الله با اولیاء حق نزدیکی نباید نشستن
که آن قرب را اثرهاست عظیم یک لحظه از دوری نشاید که از دوری
فرا نیها فزاید بهر حال که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن مهر زاید
و فرموده است که مرغی که از زمین بالا پرد اگرچه باسمان نرسد اما این
قدر باشد که از دام دورتر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش
شود و بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از زمرهٔ خلق
و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد
که نجا الْمُخِفُّونَ وَهَلَكَ الْمُثْقِلُونَ یکی از ابناء دنیا پیش خدمت
مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت
اعتذار نیست آن قدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن
تو منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی از دل
نهادگی برین عالم است هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی
در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر

روی دل تنگ نباشی و فرموده است که از آن مردان نیست که از رنجانیدن
کسی نرنجد و جوان مردان باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجانند مولانا سراج
الدین قونیوی صاحب صدر و بزرگ بوده اما با خدمت مولوی خوش
نبود و پیش وی تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه
مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند
و بحرمت کند یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی بزرگ بود نفرستاد
که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام
بسیار بده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بگشاد
و دشنام آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی
یکی ام آن کس خجل شده بازگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که مرا این سخن از وی خوش آمده است خدمت مولوی همواره
از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی که
هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها گفتی که لله الحمد که خانه ما امروز
بخانه پیغامبران میماند علیه الصلوة والسلام و اگر گفتی ما لابد مطبخ
مهیاست منفعل گشتی و گفتی از این خانه بوی فرعون می آید و گویند
در مجلس وی هرگز شمع بر نکردندی الا بنادر یعنی روغن
چراغ گفتی هَذا لِلْمُلُوكِ وَهَذا لِلصُّعْلُوكِ روزی در مجلس وی
حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که مردی

مردی شاهد باز صحبت اما پاکباز بود و کاری ناشایسته نمیکرد
فرمود که اشکی کردی و گذشتی بیت ای برادر بی نهایت درگهیست
هر چه بر وی میرسی بر وی مایست روزی میفرمود که آواز ر
باب بهشت است که ما می شنویم منکری گفت ما نیز همان آواز می شنویم
چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا خدمت مولوی فرمود کلا و حاشا
آنچه ما می شنویم آواز باز شدن آن درست و آنچه او می شنود آواز فراز
شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی درآمد گفت چرا تنها نشسته
گفت این دم تنها شدم که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی
از خدمت مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین قونیوی
نیز در آن جماعه بود گفت ما مردم ابدالیم هر جایی که میرسیم می نشینیم
و میخیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایقند بخدمت شیخ صدر الدین
اشارت کرد تا امام شد فرمود مَنْ صَلَّى خَلْفَ إمامٍ تَقِيٍّ فَكَأنَّما
صَلَّى خَلْفَ نَبِيٍّ خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال
کند که فقر چیست مولانا در اثناء سماع این رباعی خواند شعر الجوهر فقر
و سوی الفقر عرض الفقر شفاء و سوی الفقر مرض العالم کله خداع و غرور
الفقر من العالم سر و غرض از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت که مگر
طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناهی عظیمست
و فرموده است که صحبت عزیز است لَا تُصَاحِبُوا غَيْرَ أَبْنَاءِ الْجِنْسِ
و گفته است که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره

فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت
نتواند داشتن واگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق
در مسجد وکودک در مکتب واسیر در زندان وتمرض اخیره اصحاب
گفته است که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله تعالی
بعد از صد وپنجاه سال بر روح شیخ فریدالدین عطار رحمه الله تعالی
تجلی کرد ومرشد او شد در هر حالتی که باشید با من باشید ومرا یاد کنید
تا من شما را مدد باشیم در هر لباسی که باشم دیگر فرمود که در عالم ما را
دو تعلق است یکی به بدن ویکی بشما وچون بعنایت حق تعالی فرد ومجرد
شوم وعالم تجرید وتفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن
خدمت شیخ صدرالدین قدس سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله
شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت
مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد از این شفاک الله شما را باد همانا
که میان عاشق ومعشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمیخواهید
که نور بنور بپیوندد من شدم عریان زتن او از خیال میخرامم در نهایات
الوصال شیخ با اصحاب گریان شدند وحضرت مولانا این مصراع فرمود
چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم وخدمت مولانا در وصیت
اصحاب چنین فرموده است أُوصِیکُم بِتَقوَی اللهِ فِی السِّرِّ وَالعَلَانِیَةِ
وَبِقِلَّةِ الطَّعَامِ وَقِلَّةِ المَنَامِ وَقِلَّةِ الکَلَامِ وَهِجرَانِ المَعَاصِی وَالآثَامِ
وَمُوَاظَبَةِ الصِّیَامِ وَدَوَامِ القِیَامِ وَتَرکِ الشَّهَوَاتِ عَلَی الدَّوَامِ وَاحتِمَالِ

للجفاء

الجَفَاءِ مِن جَمِیعِ الأَنَامِ وَتَرکِ مُجَالَسَةِ السُّفَهَاءِ وَالعَوَامِّ وَمُصَاحَبَةِ
الصَّالِحِینَ الکِرَامِ وَاِنَّ خَیرَ النَّاسِ مَن یَنفَعُ النَّاسَ وَخَیرَ الکَلَامِ
مَا قَلَّ وَدَلَّ وَالحَمدُ لِلّٰهِ وَحدَهُ سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب
کیست فرمود که چلبی حسام الدین تا سه بار از سوال وجواب مکرر شد
چهارم بار گفتند که نسبت بسلطان ولد چه میفرمائید فرمود که وی
پهلوان است حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین پرسید که نماز
شما را که گذارد فرمود که شیخ صدرالدین و فرمود که یاران ما از پس وی
میکشند ومولانا شمس الدین انجا نب میخواند یا قَومَنَا اَجِیبُوا دَاعِیَ اللهِ
ناچار رفتنی است توفی رحمه الله تعالی روحه وقت غروب الشمس خامس
جمادی الاخر سنه اثنتین وسبعین وستمائة از شیخ مؤید الدین
جندی سوال کردند که خدمت شیخ صدرالدین در شان خدمت
مولوی چه میگفت گفت والله که روزی با خواص یاران مثل شمس
الدین ایکی وفخرالدین عراقی وشرف الدین موصلی وشیخ سعید
فرغانی وغیرهم نشسته بودند وسخن از سیرت وسریرت
مولانا بیرون آمد حضرت شیخ فرمود اگر بایزید وجنید درین
عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه را برگرفتندی ومنت
بر جان خود نهادندی خوانسالار فقر محمدی اوست ما بطفیل
وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند وآفرین کردند
بعد از آن شیخ مؤید گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانیم

و این بیت را بخواند شعر لو کان فینا للالوهة صورة ٭ هی انت لا اکنی ولا اتردد

مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد التبریزی قدس سره

خدمت مولوی در القاب وی چنین نوشته است که المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و مراهق نشده بودم اگر چهل روز بر من گذشتی از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی و اگر سخن طعام گفتندی بدست و سر منع کردمی وی مرید شیخ رکن الدین ابوبکر سله باف تبریزی بوده است که شیخ اوحد الدین کرمانی نیز مرید وی است و بعضی گویند که مرید بابا کمال جندی بوده است و می شاید که بصحبت همه رسیده باشد و از همه تربیت یافته بود و در آخر حال پیوسته سفر کردی و نمد سیاه پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان سرای فرود آمدی و گویند که چون بخطهٔ بغداد رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود که بر گردن دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بود شیخ فخر الدین عراقی نیز بموجب فرموده شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده است و هر فتحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی را روی مینمود آنرا در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز اظهار نمیکرد روزی بابا کمال

ویرا گفت

ویرا گفت فرزند شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطهٔ آنکه وی بعض مصطلحات ورزیده میتواند که آنها را در لباسی نیکو جلوه دهد و مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل او بر زبان وی جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید و طراز آن لباس را نام تو باشد گویند که مولانا شمس الدین در تاریخ سنه اثنتین و اربعین و ستمایه در اثناء مسافرت بقونیه رسید در خان شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس علوم مشغول بوده روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و سلم مولانا گفت از هیبت آن سوال گویا که هفت آسمان از یکدیگر جدا شد و بر زمین ریخت و آتشی عظیم از باطن بر دماغ من زد و از آنجا دیدم که دودی تا ساق عرش بر آمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و سلم بزرگترین عالمیان است چه جای بایزید است گفت پس چه معنی دارد که مصطفی صلی الله علیه و سلم

میفرمایند که ما عرفناک حق معرفتک و بایزید میگوید سبحانی ما اعظم
شأنی و انا سلطان السلاطین نیز گفته است گفتم ابویزید را تشنگی
از یک جرعه ساکن شد دم از سیرابی زد و کوزهٔ ادراک او از آن پر شد
و آن نور بقدر روزنهٔ خانهٔ وی بود اما مصطفی را صلی الله علیه و سلم
استسقای عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینهٔ مبارکش بشرح الم نشرح
لک صدرک ارض الله واسعة گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر
روز در استدعای زیادتی قرب بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد
مولانا از استر فرود آمد و شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه
بردند تا بخود باز آمد سر مبارک او بر زانو نهاده بود بعد از آن دست
او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه در خلوتی لیلاً و نهاراً
بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که
در خلوت ایشان درآید روزی خدمت مولانا شمس الدین از مولانا
شاهدی التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفت در میان آورد فرمود
که او خواهر جانی منست نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود
سلطان ولد را پیش آورد فرمود که وی فرزند منست حالیا اگر قدری
شراب دست میداد ذوقی میکردم مولانا بیرون آمد و سبویی
از محلهٔ جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس الدین فرمود که من قوت
مطاوعت و سعت مشرب مولانا را امتحان میکردم از هر چه گویند زیادت
و فرموده است که ازین مشایخ میپرسیم که لی مع الله وقت این وقت مستمر

باشد گویند که نی مستمر نباشد و فرموده که شخصی را از امت محمد صلی الله علیه
و سلم دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد گفت هی هی
این دعا مکن مرا دعا کن که یارب جمعیت از وی بردار خدا یا تفرقه اش
ده که من عاجز شده ام در جمعیت و فرموده است که ملکی گفت در شفا یایام
حق بباید گفت قرآن نشاید خواند مگر آهسته گفتم از احکم که او را
از خود چرا ستوانم کرد شاه از اسب فرو نمی‌آید اسب بیچاره چه کند
و بعضی گفته اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
و بمجلس مولانا درآمد خدمت مولانا در کنار حوضی نشسته بود و کتابی
چند پیش خود نهاده پرسید که این چه کتابهاست مولانا گفت که
این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس الدین
دست فرا کرد و همه کتابها را در آب انداخت مولانا بتأسف تمام
گفت هی هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد من بود که دیگر
یافت نیست شیخ شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها
بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده خدمت مولانا گفت
این چه سریست شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست
ترا ازین چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد صحبت کردند چنانکه گذشت
شبی شیخ شمس الدین با خدمت مولانا در خلوتی نشسته بودند
شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال
برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخواهند بعد از توقف بسیار

مولانا گفت الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین هفت
کس دست یکی کرده بودند و در کمین ایستاده کاردی راندند
شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت بیهوش بیفتادند و یکی از ایشان علاء الدین
محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام داشت
و چون آن جماعت بهوش باز آمدند غیر از چند قطره خون هیچ ندیدند
از آن روز باز تا این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست
وکان ذلک فی شهور سنه خمس و اربعین وستمائة و آن ناکسان
در اندک زمانی هر یک ببلائی مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد
را علتی عجب پیدا شد و هم در آن ایام وفات یافت و خدمت مولانا
بجنازهٔ وی حاضر نشد و بعضی گفته اند که شیخ شمس الدین در جنب
مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن ناکسان بدن
مبارکش را در چاهی انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب
دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب
یاران محرم را جمع کرد و در مدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر
بدر الدین دفن کردند **شیخ صلاح الدین فریدون القونوی المعروف بزرکوب**
رحمه الله تعالی وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق ترمذی
بود روزی خدمت مولانا از جلوی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب
ایشان حالی در وی ظاهر شد و بچرخ درآمد شیخ صلاح الدین
بالهام از دکان بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا

وی را بر گرفت و نوازش بسیار کرد از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر
خدمت مولانا در سماع بود و این غزل میفرمود یکی گنجی پدید آمد
در این دکان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی
شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دون المرشد
و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا چندان عشق بازی
که با شیخ شمس الدین داشت با وی بیشتر گرفت و مدت ده سال
با وی موانست و مصاحبت داشت روزی از خدمت مولانا سؤال
کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو سخن گوید و تو خاموش باشی
و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان ولد بحد بلوغ
رسید خدمت مولانا دختر صلاح الدین را بجهت وی خطبه کرد
و چلبی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه
مدفونست در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله تعالی روحهما **شیخ حسام الدین
حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترک** رحمه الله تعالی و چون شیخ صلاح الدین بجوار رحمت
حق پیوست نیابت خدمت مولانا و خلافت وی بچلبی حسام الدین
منتقل شد و عشق بازیها با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن
بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را به الهی نامهٔ حکیم سنائی
و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و مصیبت نامهٔ وی دریافت
از خدمت مولانا درخواست کرد که اسرار غزلیات بسیار شد اگر کتابی
بطرز الهی نامهٔ سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را

یار کاری بود غایت عنایت شود خدمت مولانا فی الحال
از سر دستار خود کاغذی بدست چلبی حسام الدین داد و در آنجا
هژده بیت از اول نوشته که آنجا که بیت بشنو از نی چون حکایت میکند
تا آنجا که پس سخن کوتاه باید والسلام پس از آن خدمت مولانا
فرمود که پیش از آنکه از ضمیر شما این داعیه سر بر زند از عالم
غیب در دلم این القا کرده بود که این نوع کتابی نظم کرده شود
باهتمام تمام در نظم مثنوی شروع نموده که گاه گاه چنان بودی که
از اول شب تا طلوع فجر خدمت مولانا املا میکرد و چلبی حسام
الدین می نوشت و مجموع آن نوشته را باواز بلند بر خدمت
مولانا میخواند و چون مجلد اول باتمام رسید حرم چلبی حسام الدین
وفات یافت در میانه فترتی واقع شد بعد از دو سال
چلبی حسام الدین بخدمت مولانا نیازمندیها تمام نمود و التماس
رسانید و بقیه مثنوی را استدعا نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی
بان اشارتی رفته است بیت مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست
تا خون شیر شد بعد از آن تا آخر کتاب خدمت مولانا منظوم فرمود
و چلبی حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدوم را میخوانند
و اهل حضور در نور آن مستغرق میشوند می بینم که جماعتی غیبیان
چوب دور باشها و شمشیرها گرفته حاضر میشوند و هر که از سر اخلاص
اصغا نمیکند بیخ ایمان او را و شاخهای دین و دنیای او را میبرند

و کشتان کشان بسقر سقر میبرند خدمت مولانا فرمود که چنانکه
که دیدی بیت بر شما این حرف و این دم در نظر شد ممثل سر نگون
اندر سقر ای حسام الدین تو دیدی حال او حق نمودت پاسخ افعال او

سلطان ولد

قدس الله سره وی سید برهان الدین محقق و شیخ
شمس الدین تبریزی را خدمتها کرده بود و با شیخ صلاح
الدین که پدر خاتون وی بود ارادتی تمام داشت و یازده
سال چلبی حسام الدین را قائم مقام و خلیفه پدر خود میداشت
و سالها در بسیار کلام پدر خود را بزبان فصیح و بیان
صریح تقریر میکرد و ویرا مثنویست بر وزن حدیقه حکیم سنایی
مشتمل بر معارف و اسرار را درج کرده است بارها خدمت
مولانا ویرا خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا
و عظیم دوستش داشتی گویند بقلم سطبر بر دیوار مدرسه
خود نوشته بود که بهاء الدین ما نیکبخت است خوش زیست
و خوش میرد والله اعلم و گویند که روزی ویرا از نانش
سفر بود و میگفت بهاء الدین آمدن من با این عالم
بجهت ظهور تو بود این همه سخنان قول منست و تو فعل منی
روزی خدمت مولانا ویرا وی را گفت بدمشق رو بطلب
مولانا شمس الدین چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش
آن سلطان ریز و کفش مبارکش را طرف روم بگردان خوش به دمشق

سلطان ولد

رسمي در مصالحه که جانبت مشهور بکين بانجاه وکه ويرا بانجا
يانيکه با فرنگي پسري صاحب جمال شطرنج مي بازد چون وي ميرد
ز روميانند وچون آن پسر ميبرد سيلي ميخورد نهانکه اظهار ياري
که آن پسر ازين طايفه است اما خود را نميداند ميخواهد که ويرا بوي
شناسا گرداند چون سلطان ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدين
را هم آنجا که نشان داده بود يافت که با آن پسر شطرنج مي باخت با جماعت
همراهان پيش وي سر نهادند ورقصها کردند آن فرنگي پسر چون
چون آنرا ديد بزرگي ويرا دانست اثناي ادبهاء خود خجل شد
و سر برهنه کرد و ايمان آورد و بانصاف بايستاد وخواست که
هرچه وارد بغداد بد مولانا شمس الدين نگذاشت فرمود که فرنگستان
بازگرد وعزيزان ديار را مشرف گردان وقطب اجتماعات باش
بعد از آن سلطان ولد زر و سيمي که آورده بود در کفش مولانا شمس الدين ريخت
وکفش ويرا بطرف روم گردانيد واز زبان خدمت مولانا و سائر مخلصان
روم استدعاء وي کرد وي قبول فرمود اسبي که داشت پيش کشيد مولانا
شمس الدين سوار شد وسلطان ولد پياده در رکاب وي روان شد
مولانا شمس الدين فرمود که بهاء الدين سواره شو سر نهاد وگفت شاه
سوار و بنده سوار اين هرگز روا نباشد از دمشق تا قونيه در رکاب
وي پياده رفت چون بقونيه رسيد مولانا شمس الدين خدمتهاء سلطان
ولد را با مولانا تقرير ميکرد ميگفت که من ويرا چنين گفتم ووي جوابم چنين داد

وبشاشت

وبشاشت بيان ميفرمود پس گفت مرا از موهبت حق تعالي دو چيزست سر
وسر سرا در راه مولانا باخلاص فدا کردم وسر را ببهاء الدين ولد بخشيدم
اگر بهاء الدين را عمر نوح بودي وهمه را درين راه صرف کردي اين ميسر
شدي که درين سفر از من بوي رسيد اميدست که از شما نصيبها يابد
چون خدمت مولانا بجوار رحمت پيوست بعد از روز هفتم چلبي حسام
الدين برخاست و با جميع اصحاب پيش سلطان ولد آمد وگفت ميخواهم
که بعد اليوم برجاي پدر بنشيني ومخلصان ومريدان را ارشاد کني
وشيخ راستين ما باشي ومن در رکاب تو غاشيه بر دوش نهاده بندگي
کنم واين بيت ميخواند بيت برخاند للعيان انکيت ابيتاده
بر تخت شه که باشد جز پادشاه زاده سلطان ولد سر نهاد وبسيار گريست
وفرمود که الصوفي اولي بخرقته واليتيم احري بخرقته همچنانکه در زمان
والدم خليفه و بزرگوار بودي همچنين درين زمان خليفه وبزرگوار
مائي وي گفت که روحي والدم گفت که بهاء الدين اگر خواهي که دائما
در بهشت برين باشي با همه کس دوست شو وکين کسي را در دل
مدار واين رباعي را ميخواند رباعي بشي طلبي ز هيچکس پيش مباش چون مرهم موم
باش وچون نيش مباش خواهي که ز هيچکس بتو بد نرسد بدگوي وبدآموز
وبد انديش مباش تمامي انبياء عليهم السلام اين کرده اند واين
سيرت را بصورت آورده لاجرم کافه عالميان مغلوب خلق ايشان
گشته اند ومجذوب لطف ايشان شده چون دوستانرا ياد ميکني

بوستان اندرونت از خوشی شکفد و از گل و ریحان پر می شود و چون
ذکر دشمنان میکنی باغ درونت از خار و مار پر می شود و پژمرده
خاطر میگردی گویند که در شب وفات خود این بیت میخوانده است
شعر امشب شب آنست که بینم شادی · در یابم از خدای خود
آزادی · توفی قدس سره لیلة یوم السبت العاشر من شهر رجب
سنه اثنی عشر و سبعمائه

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره

امام یافعی در القاب وی چنین نوشته است استاذ زمانه و فرید اوانه
مطلع الانوار و منبع الاسرار دلیل الطریقة و ترجمان الحقیقة استاذ
الشیوخ الاکابر الجامع بین علمی الباطن و الظاهر قدوة العارفین
و عمدة السالکین العالم الربانی شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد
البکری السهروردی قدس سره از اولاد ابوبکر صدیق است رضی الله عنه
و انتساب وی در تصوف بعم وی ابو النجیب السهروردی است
و بصحبت شیخ عبد القادر گیلانی رسیده است و غیر ایشان از مشایخ
بسیار را دیده یافته است و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال
در جزیره عبادان بود و خضر را علی نبینا و علیه السلام دریافته
شیخ عبد القادر وی را گفته است انت آخر المشهورین بالعراق
وی را تصانیف است چون عوارف و رشف النصایح و اعلام الهدی
و غیرها عوارف در مکه مبارکه تصنیف کرده است هر گاه که بر وی امری
مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق نمودی
در رفع اشکال و دانستن آنچه حقست در وقت خود شیخ الشیوخ
بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتا در مسائل
از وی میکردندی کتب الیه بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت
الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب الیه فی جوابه اعمل
و استغفر الله من العجب و در رساله اقبالیه مذکورست که شیخ
علاء الدوله گفته است که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند
که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند
شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعت
النبی صلی الله علیه و سلم فی جبین السهروردی شیء آخر
ولادت وی در رجب سنه تسع و ثلثین و خمسمائه بوده است
و وفات وی در سنه اثنتین و ستمائة

شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی رحمه الله تعالی

وی عالم بوده و عارف و سر چشمه علوم
و معارف دینی وی که از امناء تجار و اغنیاء کبار بود و از شام
بشیراز آمده بود و آنجا متوطن و متأهل شده شبی بخواب
دید که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه پیش وی طعامی آورد و باقی
بخورد و وی را بشارت داد که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب
صالح خواهد داد چون آن فرزند بزاد وی را علی نام نهاد بنام
حضرت امیر و لقب نجیب الدین کرد و وی از ابتدای حال محبت
فقرا داشتی و با ایشان می نشستی هرچند پدر وی را باسها

مفاخره و طعامهای لذیذ میل داد بآن التفات نکرد و میگفت من
جامهٔ زنان نمی پوشم و طعام نازکان نمی خورم و جامهای پشمین می
پوشید و طعامهای بی تکلف میخورد تا آن زمان که بزرگ شد و داعیه
طلب در وی قوت یافت و در خانه تنها بسر میبرد یک شب در خواب
دید که از روضهٔ شیخ کبیر پیری بیرون آمد و در عقب وی شش
پیر دیگر بر یک راه میرفتند راست یکی در عقب دیگری آن پیر اول در روی
وی تبسم کرد و دست وی بگرفت و بدست پیر آخر داد و گفت این ودیعت
از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد خواب را با پدر بگفت پدرش
گفت این خواب را تعبیر نمیتواند کرد مگر شیخ ابراهیم و وی در آن
زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر
آن خواب سوال کند چون شیخ ابراهیم آنرا بشنید گفت این نیست
مگر خواب علی بزغش پیر اول شیخ کبیرست و پیران دیگر تا آنکه این
طریقه از وی گرفتند و می باید که آن پیر آخرین زنده باشد که حوالهٔ تربیت
وی بوی کرده است می باید که آن شیخ را طلب کند تا بمقصود برسد از پدر
اجازت خواست و بجانب حجاز روان شد چون بشیخ شهاب الدین
سهروردی رسید وی را بشناخت که همانکس است که در خواب
دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب وی را
با وی بگفت و پیش شیخ ملازم شد و سالها بسر برد و خرقه پوشید
و مصنفات شیخ و غیر آن از شیخ شنید و باذن شیخ بشیراز آمد

و ساکن

و منزل و خانقاهی بنا کرد و بایشان طالبان مشغول شد و حالات
و کرامات وی میان خلق اشتهار یافت و وی را سخنان لطیف
و رسالهای شریفست که از آن بوی انفاس حضرت شیخ شهاب الدین
می آید روزی وی را گفتند که سر نصیحت را بشاگردی روشن کن گفت دوا
سببی یکی از فضلا حاضر بود این معنی را بنظم آورد و گفت شعر
شیخ کامل عجب درین پیر کهن ؛ این حرف نو آورد بصحرای سخن ؛
گفتا که ازو مدت ارشاد خواهی ؛ سببی و دوا بنه تصوف مکن ؛
روزی دیگر فرمود که پیوسته وصف حال معشوق میگفتم
تو مریدی بی نکر فرمود که پیوسته وصف حالت و این عجب که او را خود
حال نیست پس فرمود که میخواهم که کسی معنی را بنظم آرد همان
فاضل حاضر بود گفت شعر ای آنکه ترا عشق تمثالی نیست ؛ چون حال
من از حال بخت حالی نیست ؛ وصافی من همه ز حال رخ تست ؛
وین طرفه که بر رخ تو خود خالی نیست ؛ توفی رحمه الله تعالی فی شعبان
سنه ثمان و سبعین و ستمائة ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش
رحمه الله تعالی وی خلف صدق و خلیفهٔ بحق بوده مرید پدر خود
چون مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی
پاره از خرقهٔ مبارک خود فرستاد و چون متولد شد آنرا بر وی
پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشید آن بود و چون بزرگ
شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات

پس صبح رفت شب عرفه بود بخواب دید که بروضهٔ شریفهٔ
رسول علیه الصلوة والسلام آمد و سلام گفت از حجرهٔ شریفه
آواز آمد که وعلیک السلام یا ابا النجا شیخ بعد وی بر این حال مطلع
شد و اهل خود را از حال خبر داد و بشارت داد ایشانرا که مراد
حاصل شد بعد از آن در سر گفت و حدیث روایت کرد و از تصانیف
وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا تحقیقات
صادر از کشف و الهام بسیار ست و بمقامات بلند و کرامات
ارجمند مشهور شد و این دو بیت از اشعار شیخ شهاب الدین
سهروردی بسیار میخواند شعر وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا
واخذنا فوق الرضا متبرما فلما تفرقنا وسط مالنا فقنعت
بلطیف منك یاتی مسلما توفی فی رمضان سنه ست عشرة
و سبعمائه رحمه الله تعالی

شیخ محمد یمنی رحمه الله تعالی شیخ نجیب الدین
بزغش قدس الله تعالی روحه فرموده که روزی با جمعی از اصحاب در حضرت
شیخ شهاب الدین قدس الله تعالی روحه بودم شیخ فرمودند که
یکی از اصحاب از خانقاه بیرون رود و مردی غریب که آنجا بیاید
درون آرد که بوی آشنائی بمشام من میرسد یکی از اصحاب بیرون
رفت کسی نیافت باز آمد که کسی نیافتم شیخ بهیبت فرمود که دیگر
بار برو که بیابی دیگر بار برفت سیاهی دید اثر غربت و سفر
بر وی وی را درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشیند

شیخ

شیخ گفت ای شیخ محمد نزدیک آی که از تو بوی آشنائی می آید بگذشت و نزدیکی
شیخ بنشست شیخ و وی با یکدیگر سخنها گفتند بزبان سیاه و بعد
بر آن شیخ را فرمود تا سفره حاضر کردند و چیزی خوردند و من
روزه دار بودم شیخ فرمود هر که روزه دار است بحال خود باشد
و این سفره انار بود شیخ انار میخورد و دانهٔ آن از دهن بیرون می آورد
و پیش خود مینهاد بخاطر من گذشت که من آن دانها را برگیرم
که برکت آب دهن شیخ بآن رسیده و بآن افطار کنم چون این
بر خاطر من گذشت آن سیاه دست فراز کرد و آنرا برگرفت
و بخورد و بمن نگریست و تبسم کرد من دانستم که خاطر مرا دانست
چون سفره برداشتند شیخ گفت شیخ محمد حافظ قرآنست ولی
چند وقتست که تنها خوانده است کسی میخواهد که هر روز جزوی
بر وی خواند هر که از اصحاب شیخ قرآن حفظ داشت چون عنایت
شیخ را بوی دانستند استدعاء آن کردند و مرا نیز خاطر
گذشت اما بزبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردیم شیخ وی را
حواله بمن کردند و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی
میرو و جزوی بر وی میخوان چون شب درآمد شیخ عیسی که
خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد بعضی از آن خورده بمن
داده و گفت شیخ بعضی از این خورده است و باقی ترا فرستاده
تا بدان افطار کنی و گفته که بوی بگوی که این عوض آن انار است

که شیخ مهمان خورد پس من بدان افطار کردم چون نماز صبح بگذاردم و من
بخانه خود رفتم آن سیاه درآمد و سلام کرد و من جواب گفتم بنشست
و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی هیبتی داشت یکجزو از اول
قرآن بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز
نیز همچنین کرد و روز سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد
و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی شد من از یمنم و شیراز
ندیده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگو من آغاز کردم و نام هر کس
که از مشایخ در آن عصر در شیراز بودند میگفتم چون نام همه بگفتم
گفت نام زهاد و گوشه نشینان نیز بگوی نام ایشان نیز بگفتم
چون تمام شد وی از هوش برفت چنانکه من بترسیدم که مگر بمرد
که نفسش منقطع گشته بود زمانی در آن بود بعد از آن بهوش آمد
و گفت رفتم و همه را دیدم اکنون تو نام ایشان یکیک باز میگوی
تا من وصف ایشان بگویم من نام یکیک میگفتم و وی چنان وصف
ایشان بگویم میکرد که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان
خللی نداشت که گوئی برابر وی نشسته بودند و وی ایشانرا
دیده بود من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد کردیم
وی را حسین فلان میگویند از مرتبه ولایت افتاده و نام وی
از جریده اولیاء محو کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه
شیراز اتابک ابوبکر ابوی الدنی بیدآمد و پیش وی رفت و وی را

مال و نعمت داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من این سخن را
یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس
گفت دیگری از این زهاد که یاد کردی یکی تیر انشانه داده است
و با تو ظاهر کن تا ببینم هرچند اندیشه کردم بخاطر من نیامد
نظر در کفش من کرد و گفت آن چیست مرا یاد آمد که زاهدی بود
در شیراز کفشی دوخت چون بسفر بیرون می آمدم مرا بتحفه کفش
تبرک داد و گفت تا نشانه باشد که مرا دعا یاد داری چه راحتها
و ذوقها که از صحبت وی بمن رسید آنگاه از صحبت شیخ خرقه پوشید
و شیخ او را اجازت الباس خرقه داد بولایت خود باز گشت
و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شدند **شیخ ابراهیم مجذوب**
رحمه الله تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب الدین
بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته است که دیوانه عجب بود
و خلق میگفتند که وقت باشد که چند روز هیچ چیز نخورد
و وقت باشد که بیک دفعه صد من بخورد و وی را احوال و کرامات
عجب میگفتند مرا آرزوی صحبت او بود وی را میگفتم بیا تا یکدو روز
هم صحبت باشیم اجابت نمیکرد آخر روزی وی را در بازار دیدیم
و میان زمستان بود گفت این ساعت وقت آنست که هم صحبت
باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی بمسجد رفتیم
و گفتم طعامی بخورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت

ح ابراهیم مجذوب

وتا وقت نماز روان گشت چون نماز شام و نماز خفتن بگزاردیم خلق
از مسجد بیرون آمدند و من با وی تنها بماندم گفت من گرسنه‌ام
چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برف و باران عظیم می‌آمد
چند دینار زر داشتم وی را دادم و گفتم معذور دار که عذر واضح است
که این زر را فردا قوت خود سازند زر را بستد و ساعتی صبر
کرد باز گفت من گرسنه‌ام برخیز و چیزی بیاور تا بخورم خانهٔ من
از آن مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی بود منعم بخانه
وی رفتم و چون شنیده بودم که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا
جماعتی مهمانان رسیده‌اند و این بآن معنی گفتم که هر یکی تن در حقیقت
جمعی است از بس لطائف کدر و بیت از نفس و قلب و روح و غیرها
ایشان گفتند دیر گاه است و طعامی پخته نمانده است خدمتکاران دادند
هر یکی را طبقی بر سر نهاده بعضی بر آن برنج خام و بعضی بر آن باقلا خام و بعضی شیر
و بعضی نخود و گندم و دیگ دنبه و یک دیگ تخدید و با من بمسجد آوردند گفتند
خود بپزید من آنها را پیش وی نهادم و با خود تخمین کردم آن همه پنجاه
من بود گفتم صبر کن تا اینها را بپزم گفت من همچنین میخورم همه را
همچنان خام بخورد ساعتی صبر کرد آواز سائلی از دریچه برآمد
که دریوزه میکرد از مسجد بیرون رفت و هر چه جمع کرده بود
از وی بستد مقدار ده من نان پاره‌ها و طعامها بمسجد درون
آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا گفت برخیز و گوشهٔ

مسجد برو و بخسب که بسیار زحمت از من کشیدهٔ اما اگر حرکتی کنی
و نه خسبی ترا هلاک کنم من بگوشهٔ مسجد رفتم و بخسبیدم و زهره
آن نداشتم که حرکت کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش میکرد
زهرهٔ خاریدن نداشتم و در آن مسجد سنگی بزرگ نهاده بود هر
ساعت برخاستی و آن سنگ را برگرفتی و بجانب من آمدی و با خود
گفتی این سنگ را بر وی فرو کوبم و وی را هلاک کنم پس هم خود گفتی
روا نباشد چه وی مردی پیر است فردا خدمتکاران سنگ را
بجای خود نهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی
آمد اما خود را چنان مینمودم که در خوابم پس مرا گفت میدانم
که در خواب نهٔ ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدای بخشیدم
بر بام مسجد میروم تا تو آسایش گیری و خواب کنی پس بر بام
مسجد رفت گفتم بر سر نردبان مسجد یک خانه بود و کتابهای بسیار
در آنجا امام مسجد نهاده بود بآن خانه در رفت من از ترس
برفتم و در خانه از بیرون ببستم و خفتم آواز چیزی خوردن
وی از آن خانه می‌آمد و من در تعجب بودم که وی چه میخورد
که میدانستم که در آنجا هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون
آمد و برفت در آن خانه برفتم دیدم که جلدهای همه کتابها را خورده
بود

شیخ جلال الدین تبریزی رحمه الله تعالی

شیخ نجیب الدین گفته است که
وقتی مرا کسی گفت درویشی غریب درین شهر آمده است نام وی

جمال الدین وجذبهٔ قوی داشت و در مسجد جامع می‌باشد بمسجد جامع
رفتم دیدم که جذبهٔ عظیم داشت و استغراقی تمام و در چشمش
از آثار آن چون دو کاسهٔ خون بپیش وی رفتم و سلام کردم
جواب داد پس گفت مرا با سفید و سیاه کتابت کاری نیست کسی
حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است بپیش او بنشستم و از احوال
او سؤال کردم گفت من مردی ام لهوری و چیزی نمی‌دانم مرا با ستون
داشتن خوش بود پیوسته ستون‌ها را داشتمی یکروز در پایگاه برابر
ستون‌ها نشسته بودم ناگاه حالی بر من مکشوف شد و جذبه ظاهر
شد و حجاب‌ها پیش من برداشتند بیهوش شدم و بیفتادم و در
پای ستون‌ها می غلطیدم چون با خویش آمدم مرا سر توحید مکشوف
شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته سخنها
گفتی چنانچه جمعی از علماء و صلحا با انکار وی برخاستند و او را بکفر
نسبت کردند و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که
پادشاه شیراز بود بردند عرض کردند و اجازت قتل او
خواستند اتابک گفت اگر دو شخص دیگر که در شیراز اند فتوی دهند
بتکفیر وی اجازت دهم بقتل او یکی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی
شیخ معین الدین که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت فتوی پیش من
آوردند من بر آن نوشتم که او مجذوبست و مغلوب و کشتن وی
جائز نیست و شیخ معین الدین نیز همین نوشته اتابک قتل وی اجازت

نداد و هم وی گفته است که یکروز وضو میساختم و جمال الدین
بر من می‌نگریست چون آب بر روی میرسانیدم گفتم ارفع الحدث
جمال الدین گفت هیچ حدثی نمانده است که میگویی ارفع الحدث
بگو ارفع الحدث شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ بوده است
و صاحب حالات عظیم و کرامات بزرگ که وقتی که شیخ نجیب الدین
بنت شیخ شهاب الدین قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ
شمس الدین رفیق وی بوده است وی بر شیخ نجیب الدین قرآن خوانده
بود و شیخ نجیب الدین بر وی چیزی از فقه و در خدمت شیخ
بایکدیگر صحبت میداشته اند شیخ نجیب الدین گفته است که چون
بشیراز مراجعت میکردم خدمت شیخ برای من اجازت الباس خرقه
نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت و جبهٔ عودی کلاه داشت
یکی بما داد و یکی بشیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از بزرگان
شیراز نوشته و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها
تا آن را بپوشانید که نامهای ایشان بر آنجا نوشته است آنگه الباس
خرقهٔ دیگران کنید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی وی مرید شیخ
نجیب الدین علی بن بزغش است عالم بوده بعلم ظاهری و باطنی شیخ
عز الدین محمود کاشی و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی
و مولانا عبد الرزاق در تفسیر تأویلات میگوید و قد سمعت شیخنا
المولی نور الدین عبد الصمد قدس سره العزیز عن ابیه انه کان بعض الفقراء

فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین رحمه الله تعالی فی شهود الی مدة
و مقام الفناء ذا ذوق عظیم فاذا هو فی بعض الایام یبکی و یتأسف
فسال الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الشهود بالکثرة و وردت
الی اجل حالی فنبهه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله هذه
اعلی و ارفع من الحال الاولی

شیخ سعید الدین فرغانی

رحمه الله تعالی وی صاحب جمع
عوارف است و شارح قصیده تائیه فارضیه و بسی حقائق
بلند و معارف ارجمند درین دو کتاب درج کرده است و قصیده
را شرح مختصر مفید نوشته است و کشف معضلات و حل مشکلات
آن کرده است بمقتضای علم و عرفان و ذوق و وجدان خود تا آنکه
مراجعت کنند بشرح دیگر چنانکه در دیباجه آن میگوید ولم ارجع فی املائه
الی مطالعة شرح کیلا یرتسم فی قلبی رسوم و آثار تسد باب الفتوح
و تثبت باب الطموح فاتوخی تلو الغیر و اخذه و حذوه فی السیر ولکن
فی التحریر تفریغ القلب عن مطالعة الحبیب و توجیهه وجهه تلقاء مدین
الغیب استنزالا للفیض الجدید و استفتاحا لابواب المزید و وی در اجازت
نامه بعضی از تلامذه خود نوشته است اما راوی الکتاب یعنی کتاب عوارف
المعارف عن شیخی و مولائی نور الدین عبدالصمد بن الشیخ علی الاصفهانی عن
الشیخ العالم ظهیر الدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه
قطب الاولیاء سید العارفین مصنف الکتاب رحمة الله علیهم اجمعین و لی فی کشف حقائقه
و بیان معضلاته طریق خاص فی الروایة عن مصنفه بلا واسطة و هی انی

رأیته فی مشیخة قرأت علیه کتابه المذکور منبهة علی حقائقه و دقائقه
و الله الموفق من یشاء و الله علی کل شیء قدیر و از معارف وی است
این چند رباعی که منظوم میکرده

دل گفت مرا علم لدنی هوس است
تعلیمم کن گرت بدین دسترس است
گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ
در خانه اگر کس است یک حرف بس است

ای عکس رخ تو داده نور بصرم
تا در رخ تو بنور تو مینگرم
گفتی منگر بغیر ما آخر کو
غیر از تو کسی که آید اندر نظرم

ای دوست میان ما جدائی تا کی
چون من توام این توئی و مائی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چو نماند
پس در نظر این غیر نمائی تا کی

و این دو قطعه نیز از معارف وی است

کثرت چو نیک درنگری عین وحدت است
ما را شکی نماند درین گر ترا شکیست
در بر عدد ز روی حقیقت چو بنگری
گر صورتش نه بینی و ماده یکیست

تا تو توئی ترا میان نمائی نیست
چهره وحدت از نقاب شکی
گر جانب خود بر اندازی
عشق و معشوق عاشقی یکیست

شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی

رحمه الله تعالی وی مرید نور الدین عبدالصمد نطنزی است جامع بوده میان علوم ظاهری
و باطنی وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر تأویلات و کتاب اصطلاحات
صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از رسائل
و با شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی روحه معاصر بوده است
و میان ایشان در قول توحید وجود مخالفات و مباحثات واقع است
و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی در ذیل

سلطانیه با شیخ کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بعد از وی استفسار
آن معنی کرده وی را در آن معنی غلق تمام یافته پس از امیر اقبال پرسید
که شیخ تو در شان شیخ محیی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد
در جواب گفته که او را مردی عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید
که در این سخن که حق را وجود مطلق گفته است غلط کرده و این سخن را
نمی‌پسندد وی گفته که اصلاً همه معارف او خود این سخنست و ازین بهتر
سخن نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جملهٔ انبیا و اولیا و ائمه
برین مذهب بوده اند امیر اقبال این سخن را بشیخ خود عرض داشت کرده است
شیخ در جواب نوشته که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته
و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر به بسیاری ازین
عقیده و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این خبر بشیخ
کمال الدین عبدالرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته
است و شیخ آنرا جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل
کرده میشود **مکتوب کمال الدین عبدالرزاق** نحمده الله تعالی امداد تأییدات و توفیق
و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیه بظاهر و باطن انور مولانا الاعظم
شیخ الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوه ارباب الطریقه مقیم سرادقات
الجلال مقوم استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام و المسلمین
متواصل باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص مینماید که این درویش هرگز
نام خدمت شیخ را بی تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه مطالعه

معتقد خویش یافتم بعد از آن در راه امیر اقبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله
طریقهٔ محیی الدین بن العربی را در توحید نمی‌پسندد دعاگوی گفت از مشایخ
هر که دیدم و شنیدم برین معنی بودند آنچه در عروه یافتم نه برین طریق
است مبالغه نمود که چیزی بنویس در این باب گفتم شاید که موافق مذهبش
نیفتد و رنجش نماید اکنون نمودند که بمجرد این سخن رنجش فرموده مینماید
و تشنیع و تخطئه بتکفیر میرسانند از وی درویشی غریب یافت
مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده بمجرد خبر تکفیر کردن لایق نیست
یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق نه از سر نفس و رنجش و فوق
کل ذی علم علیم پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت
مبنی باشد نزد این طائفه اعتباری ندارد و چه طریقه متابعت می‌ورزند
و بناء این معنی بدین آیه است که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي
أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ
أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و مردم در سه مرتبه اند اول مرتبه
نفس و این طائفه اهل دنیا و اتباع حواس اند و اصحاب منکر حقند
چون حق و صفات و صفات او را نشنیدند قرآن را سخن محمد میگویند
و ایشان را خدای تعالی فرموده قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ثُمَّ
كَفَرْتُمْ بِهِ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ و اگر کسی از ایشان
ایمان آرد و رستگار شود و از دوزخ خلاص گردد دوم مرتبه قلب

واهل این مقام ازان مرتبه ترقی کرده باشند وعقول ایشان صافی
گشته وبدان رسیده که بآیات حق استدلال کنند وبتفکر در آیات
که افعال وتصرفات الهی اند در مظاهر آفاق وانفس بمعرفت صفات
واسماء حق رسند چه افعال آثار صفات اند وصفات واسماء
مصادر افعال پس علم وقدرت وحکمت حق بچشم عقل مصفا از شوب
هوا بینند وسمع وبصر وکلام حق در عین انفس انسانیه وآفاق
اینها باز یابند وبقرآن وحقیقت آن معترف شوند حتی
یتبین لهم انه الحق واین طائفه اهل برهان باشند و(نه) استدلال
ایشان غلط محال بود چون نور قدس واتصال بحضرت واحدیت که
محل تکثر اسماست عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد
وبتجلیات اسما وصفات بینا شود وصفات ایشان در صفات
حق محو گردد وآنچه طائفه اول دانند این طائفه بینند هر دو قسم
را نفس ناطقه بنور قلب مزکی شود لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی
باشد وذو البصیرت متحقق بآن پس بر خلقی از ایشان محال باشد
وهمه را در مراتب خود معذور باید داشت ونرجوا ان یکون
منهم سیوم مرتبه روح بود واهل این مقام از مرتبه تجلی صفات
گذشته وبمقام مشاهده رسیده باشند وشهود جمع احدیت یافته
وانخفی نیز در گذشته واز حجب تجلیات اسماء وصفات وکثرت
تعینات رسته ودر حضرت احدیه حال ایشان او لم یکف بربک انه علی

کل شیء

علی کل شیء شهید واین طائفه خلق را آئینه حق بینند یا حق
را آئینه خلق وبالاتر ازین مرتبه استهلاک است
در عین احدیت ذات ومحجوبان مطلق از مورد الا انهم
فی مریة من لقاء ربهم وماندگان در مقام تجلیات
اسما وصفات هرچند بسبب یقین از شک خلاص یافته
اند از لقا علی الدوام وبمعنی کل من علیها فان ویبقی
وجه ربک ذو الجلال والاکرام قاصرند ومحتاج بتشبیه
الا انه بکل شیء محیط وبشهود این حقیقت وبمعنی
کل شیء هالک الا وجهه جز طائفه اخیر ظفر نیافته اند
ودرین حضرت هو الاول والآخر والظاهر والباطن
عیانست ودر کل متعینات وجه حق مشهود ودر
وجوه اسمائی وتعینات آن منزه فاینما تولوا فثم وجه الله
محققشان شده شعر گر ز خورشید بوم بی نیرو است از پی ضعف
خود نه از نقص اوست اکنون ازین احاطت معلوم گردد که حق تعالی
از جمیع تعینات منزه است وتعین او بعین ذات خویش
احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی
رحمه الله تعالی شعر احد ست وشمار ازو معزول صمد ست
ونیاز ازو مخذول آن احد نی که عقل داند وفهم وآن صمد نی که
حس شناسد ووهم چه حس وعقل وفهم ووهم همه متعینانند

و مرکز متعین بتعین محیط نشود ع الله اکبر ان تقید
ان یقید الحجج بیقین فیکون اول والاخر هو واحد لا غیر ثانیه ولا
موجود ثمه فهو مکاثر هو اول هو آخر هو ظاهر هو باطن کل یوم بی تکاثر
پس هر کرا این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد
گردانید و از قید عقول برهانیه و بکشف و شهود بان احاطه رسد
والآن کما کان جلاله بحاله و در سخن ساقی کوثر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آمده است الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه اگر اشارت
حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود
و جمال عین جلال گردد و شهود لطف را محتجب سبحان من لا یعرفه
الا هو وحده والطاف انت که هر بحثی که در عروه و در نقد این معنی
فرموده فلا اقل ان بر نهج مستقیم و طریق برهان راست نیست از جهت
دانشمندانی که معقولات دانند نمی پسندند و وصف خضر بر گشته
که فرموده اند از شیخ الاسلام مولانا نظام الدین هروی سلمه الله تعالی
بر سیدم فرمود که این خضر ترکمانست و بیچاره حال خضر ترکمان پیر بود
و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود
و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیق نشود تصور افتاد
که بحث معقولات و علم الهی و انچه بران موقوف بعد مردم را بمعرفت رساند
و از ین تردد ها باز رهاند مدتی بتحصیل آن صرف شد و استحضار آن بجایی
رسید که بهتر از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب

صورت بر بند در بند و وحشت
و اضطراب و حجاب

از طور عقل

از طور عقل برتر است چه در آن علوم هرچند حکما از تشبیه صور و اجرام
خلاص یافته اند در تشبیه بار دواح افتاده اند تا وقتی که صحبت صوفیه
وار بار ریاضت و مجاهده اختیار افتاده و توفیق حق دستگیر شد
و اول این حرمان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد نطنزی قدس سره
رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ
یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد از آن بصحبت مولانا شمس الدین
کیشی رسیدیم چون از مولانا نور الدین شنیده بودم که درین عصر مثل او
در طریق معرفت نیست و این رباعی سخن اوست ع هر نقش که تخته
کبود هست ان صورت آنکس است کان نقش آراست دریای کهن چو
بر زند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست و همین معنی
در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی
کشف شد و آن کشف در شیراز هیچکس نبود که با او این معنی در میان توان
نهاد و شیخ ضیاء الدین ابو الحسن را این معنی حاصل نبود و من از آن
در حیرت بودم تا فصوص بما رسید چون آنرا مطالعه کردم آن معنی
باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان بان رسیده اند
و آنرا یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی
و شیخ صدر الدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش و مولانا
اصیل الدین و شیخ ناصر الدین و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابو الحسن
و جمعی بزرگان دیگر رسیدیم همه درین معنی متفق بودند و هیچ یک

مخالف دیگر نکنند اکنون بقول یک کس خلاف آن قبول نمیتوان کرد تا آنکه
بآنچه تا چون خود باین مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمیگرفت
تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین بطری
مرشدی که بر دل قرار گیرد نمی یافت هفت ماه دیگر آنچه کرا بادی
نبوده در خلوة نشسته و تعطیل تمام در غایة کرد تا این معنی کشف
و بر آن قرار گرفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک و هرچند خدای
تعالی گفت و مطمئن شد والحمد لله علی ذلک و هرچند خدای
گفت فلا تزکوا انفسکم لکن فرمود واما بنعمة ربک فحدث
تعلمان چون در بغداد بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن
اسفراینی قدس سره رسیدم انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی
علم تعبیر وقایع و تأویلات منامات بخشیده است بمقامی برتر رسیدم
بمجرد آن بخشها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک این معنی که شهود
میاید نمیتوان کرد و نیز شیخ عبد الله انصاری قدس سره همه اینست
و آخر جمیع مقامات در درجهٔ سیوم بتوحید صرف رسانیده و شیخ
شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است
چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله عنه آمده است که
انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها فرمود که او بزبان خویش درین معنی
چون شجرهٔ موسی یافته که انی انا الله از و شنید واگر متعین بودی
درد و صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید وهو الذی فی السماء اله

وفي الارض

وفي الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که لو دلیتم بحبل لهبط علی الله که راست آمدی و با هرکه بعالم
اقرب من حبل الورید که بودی آخر درین معنی نظر باید کرد نص قرآن
ثالث ثلثه کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه و رابع
ثلثه صرف ایمان است و توحید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
چه اگر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان اما رابع ثلثه
آنست که بوجود حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر
الا هو معهم ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثة و خامس اربعة
و سادس خمسة است یعنی محقق حقائق این اعداد و باهمه بی مقارنت
و غیر همه بی مزایلت چنانکه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است
که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزائلة و این ضعیف در آن
مدتی که صحبت با خواجه جهان عزت انصاری و لقه میداشت همه
بعض طعن میزدند حق علیم است که بدین سبب بود که دل اعتقاد
او معنی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار می یافت و اعتماد
کلی بر آن داشت که او سبحانه ما لقاه الحق برنگردد و دعای کوی
نیز اگر بعیان نیافتی و قول چند کس بزرگ درین معنی موافق و مطابق
نیافتی این بیان را منکر نگردی و دلائل بسیار بگفتی برین معنی چنانکه
در اول شرح فصوص الحکم و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق
که اصحاب فهوم زکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم و من

لم يصدق الجملة هان عليه ان لا يصدق التفصيل حق تعالى همه را از هدايت بسوى جمال خويش كرامت كناد وانا واياكم لعلى هدى او فى ضلال مبين والله الموفق والمعين جواب مكتوب ولى كه بسيد كرم الدين ملتونى الكرى

بر ظهران نوشته و بكاشان فرستاد قل الله ثم ذرهم الآية بزرگان دين وكان را يقين باتفاق گفته اند از معرفت حق وحضور داري كسى بايد كه طيب لقمه وصدق لهجه شعار ودثار او باشد چون اين هر دو مفقود است از اين طامات وترهات چه مقصود فاما آنچه از شيخ نور الدين عبد الرحمن اسفرايني نقل كرده است مدت سى و دو سال شرف صحبتش يافته ام هرگز اين معنى بزبان او نرفت بلكه نهى ستمه از مطالعه تصنيفات ابن العربى منع فرمود تا حدى كه چون شنيده است كه مولانا نور الدين حكيم ومولانا بدر الدين رحمهما الله فصوص جهة بعضى طلبه درس ميگويند بنشانيد و آن نسخه را از دست ايشان بازستانده و بدريد ومنع كلى كرد ديگر اخصه اعزوم صاحب قران اعظم ايده الله بجنب التوفيق وافرغ عن قلبه بنور التحقيق حوالت كرد بزبان مباركش رفت كه من از اين اعتقاد ومعارف بيزارم آنچه در وقت خوش خود بر وفق اشارت كتاب فتوحات را محشى ميكردم بدين سخن رسيدم كه گفته است سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها نوشتم كه ان الله لا يستحيي من الحق ايها الشيخ لو سمعت من احد انه يقول افضله الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحه الشيخ بل تغضب فكيف يسوغ العاقل ان الله ينسب الى الله هذا الهذيان تب الى الله توبة نصوحا لتنجوا من كفده

الورطة التي ينفك منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والسكاتون والسلم على من اتبع الهدى اما آنچه نوشته بود كه دعوى برهان برنهج مستقيم نيست چون سخن مطابق واقع باشد حواه ببرهان منطقى راست باشد خواه مباش وچون نفس اطمينان در مسد حاصل شود ومطابق واقع باشد وشيطان برآنجا اعتراض نتواند كرد ما را كافيست والحمد لله على المعارف التى هى تطابق الواقع عقلا ونقلا بحيث لا يمكن النفس تكذيبها والشيطان تشكيكها وتطمئن القلب على وجوب وجود الحق ووحدانيته ونزاهته ومن لم يؤمن بوجوب وجوده فهو كافر حقيقى ومن لم يؤمن بوحدانيته فهو مشرك حقيقى ومن لم يؤمن بنزاهته من جميع ما يختص به الممكن فهو ظالم حقيقى لانه ينسب اليه ما لا يليق بكمال قدسه والظلم وضع الشيء في غير موضعه ولذلك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله الا لعنة الله على الظالمين سبحانه وتعالى عما يصف به الجاهلون فصل بالخير چون نوبت كه مكتوب مطالعه كردم نظر بر باعى كشته افتاد بخاطر آمد كه آنچه را مقام كشوف شده ويدان مبتهج گشته كه بر حقيقت آن اطلاع يافته آنست كه وزرى چند را اوائل اين ضعيف در آن مقام افتاد وخوش آمدش آن مقام وليكن از آن مقام بگذشت يعنى چون از بدايت و وسط مقام مكاشفه در گذشت و بنهايت مقام مكاشفه رسيده غلطان المهرمن

الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شکر لطف حق جل
نیست بسرای عزیزی می شنودم که اوقات شما بطاعات موظفست
و عمر بآخر رسیده دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی
کودکان ابجد بزی چند بقرینه تا بمکتب روند بمعانی چند
که چون حروف باشی بازمانند و اکثر آیات متشابهات قرآن را جهت
آیتی چند معدود متشابه تاویل کنند چنانکه آیه محکم این آیه است که
قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ و اخواتها این را تاویل کنند وَمَا رَمَيْتَ
إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ مقتدا سازند و ندانند که جهت
تفهیم خلق تا خصوصیت رسول بدانند فرموده است چنانک
پادشاهی که مقربی را بمملکتی فرستد گوید دست او دست منست
و زبان او زبان من و شیخ نیز مریدی را که بارشاد قومی فرستد
در اجازت او همین نویسد که دست او دست منست غرض آنکه
از آیه أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ غافل شدن و از آیه إِنَّ
الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا و امثالها اعراض کردن و تمسک
بآیه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ کردن و ندانستن که مراد آنست
که هو الاول الازلی ینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا
عن شیء آخر و هو الآخر الابدی فانه الیه یرجع الامر کله و هو
الظاهر فی آثاره الظاهرة بسبب افعاله الصادرة عن صفاته
الصادرة لذاته و هو الباطن فی ذاته لا تدرکه الابصار و لا العرف

ذاته

ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کل الناس
فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته و قال علیه الصلوة
و السلام تفکروا فی آلاء الله و لا تتفکروا فی ذات الله
آمدیم باسر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن
معرفت که در رباعی کیشی خواندند حاصل آمد و آن آن بود که
حق در صورت دریائی در نظر آمد که بصفت مواجی و شتی
و ماهیتی متصف است و دوائر همچو مخلوقات بعضی وسیع
و بعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطفند بقدر سعت دایره
و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تالم ایشان از ضیق
ای و انحراف و بصفت مشیتی بعضی را اثبات میکند
ماهیتی بعضی را محو میکند و بصفت مواجی از دوائر را
تجدید پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه
نهادم باز حق الیقین و مزید و شکوفهاء معارف بدایة
و وسط را برانید و ثمره حق الیقین از غلاف عین
الیقین بیرون آمد ای عزیز علم مجرد که اعتقاد من
جازم مطابق واقع است نسبت بشریعت دارد و علم الیقین
بدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه
و حق الیقین بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین
بنهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین

مجرّد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
بطلب درجات مقام مکاشفه تعلّق دارد و هرکه بدینجا رسید
هرچه گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه نموده
که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحیدست نه همچنانست
بلکه او در هشتادم مقام افتاده است آخر المقامات النهایة
العبودیة وهو موجود العبد الی بدایة حاله من حیث الولایة
الممنوح ولها دائراً مع الحق فی شئون تجلّیاته تمکّناً جنید
پرسیدند که ما نهایة هذا الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز
در بدایة و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال
این رباعیها بسیار بر قوال داده باشیم و در آن ذوق مدّتها
بمانده یکی اینست — این من نه منم اگر منی هست توئی
ور در بر من پیرهنی هست توئی — در راه غمت نه تن
بمن ماند و نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی
و در آن مقام حلول کفر مینمود و اتحاد توحید گفته بودم
آنا من اهوی ومن اهوی انا انا لیس فی المرآة شیء غیرنا
قد نبّه المنشد اذ انشد نحن روحان حللنا بدنا
اثبت الشرکة شرکاً واضحاً کلّ من فرّق فرقاً بیننا لا انادیه ولا اذکره
ان ذکری وندائی یا انا الی آخره بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید
نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل خواندم

ای عزیز

ای عزیز تو نیز اقتدا بهمین کن و چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد والقوا
لتری الامثال بکلّی محو آن مثال کردم والسلام والاکرام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری
رحمه الله تعالی وی بسیار بزرگ بوده است در وقت خود قبلهٔ طالبان بوده
و بعد دیار مصر بتربیت و ارشاد ایشان متعیّن و در مقام شیخوخت متمکّن
در اوائل ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده امّا کار وی پیش آن
شیخ تمام نشده بود لیکن وی را گفته بود که کار تو پیش یکی از مشایخ
عجم تمام خواهد شد وی انتظار آن میداشت تا آن زمان که شیخ جمال
الدین یوسف کورانی بمصر رسید در صحبت وی بکمتر از بیست روز
کار وی تمام شده است و وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت نامه
وی را برادر نوشته زیرا که پیر و معمّر بوده است و نسبت شیخ جمال الدین
بدو کس است یکی بشیخ حسام الدین ششتری و دیگر بشیخ نجم الدین محمود
اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی بوده اند
قدس الله تعالی ارواحهم شیخ زین الدین ابو بکر الخوافی رحمه الله تعالی خدمت خواجه
محمد پارسا قدس سره در بعض کتابات القاب ایشان را چنین نوشته است
که ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء الصدور وصفوة العلماء
والعرفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج مناهج الحقیقة
سالک مسالک الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه وتعالی علی طریق الیقین
شیخنا ومولانا زین الملة والدین وی جامع بوده است میان علوم ظاهری
و باطنی و از اول تا آخر توفیق استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که

بزرگترین کراماتی بعض محققان این طائفه آنست یافته است و نسبت وی
در طریقه بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصریست و شیخ نور الدین عبد الرحمن
بعد از کمال تربیت بلوغ وی بمرتبه تکمیل و ارشاد ویرا اجازت [illegible]
ثبت کرده که لما استحق الخلوة وقبول الواردات الغیبیة والفتوحات من
الله تعالی ادخلته خلوتی المعهودة وهی سبعة ایام من الله تعالی تیسیرا علی من
بفضله ففتح الله تعالی علیه ابواب المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة
وازداد فی الترقیات فی درجات المقامات الی مقام حقیقة التوحید
وانحلت منه قیود التفرقة فی شهود الجمع قبل تمام الایام السبعة
ثم فی اتمامها ظهر له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی المشار الیه علی لسان
اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو لقوة استعداده بعد فی الترقی والزیادة
مالی علی رجاء من الله ان یاخذ منه الیه تمام ویبقیه بقاء دواما
ویجعل للمتقین اماما وی فرموده که اجازتی که شیخ نور الدین عبد الرحمن نوشته
بود در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی مدید
که از خراسان بجانب مصر معاوده واقع شده حضرت شیخ از دنیا رفته
بود بخلوتخانه وی درآمدم و در آنجا اجازت خود را یافتم بی تفاوت
مگر حرفی چند با وجود آنکه آن خلوة مضبوط بود و در آن گشاده نمی‌بود
نمیدانم که آن نسخه اصل بوده که اجازت مرا از آنجا نوشته بود یا خود
بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و بآنجا معاودت
خواهم کرد آنرا ثانیا برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر بمقام

آن مدتی مدید در خلوت چنانکه مذکور شد محض کرامت بود و هم وی
فرموده است که چون از مصر بیامدم و ببغداد رسیدم طاقیه که شیخ
نور الدین عبد الرحمن بمن داده بود و بر سر اکابر دیگر از مشایخ رسیده
بود همراه داشتم با پیر تاج کیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه
را از من طلبید چنانچه مقتضاء فقر و درویشی باشد بوی دادم
شب در واقعه دیدم که آن طاقیه بشر بن استغاثه میکند و بزرگانی
که بر سر ایشان رسیده بود میشمرد و میگوید که من بر سر فلان و فلان رسیده‌ام
حالا مرا بر سر خماری نهادی که بشرب خمر اشتغال مینماید چون بامداد
شد بیکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتم شنیدیم که وی در خرابات
است و بشرب خمر مشغولست بآنجا رفتیم گفتند در فلان خانه است
بآن خانه درآمدیم مست بود و طاقیه بر سر وی مصاحب من مرا گفت
که تو بیرون رو که من طاقیه را بیارم من بیرون آمدم وی طاقیه
را از سر وی برداشت و در خانه بر بالاوی بست و پیش من آورد
گویند که در آخر عمر وی را واردی رسید که سه شبانروز از خود بالکلیه
غائب بود و چون وی را از آن غیبت باز آوردند قریب یکسال خاموشی
بر وی غالب بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد سمرقندی
پرسید که در هیچ جا دیده که چند بار جلی مذکور شده باشد که چند بار
پی در پی کردید و اصل منقطع نشود درویش در جواب گفت که این معنی
در هیچ جا ندیده‌ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار کرده وی بود

و از خلفای وی بود و سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر آن را تبلیغ
بیان میکرد و بدرس مطالعهٔ فصوص اشتغال مینمود بخط وی دیده‌ام
که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
مرا بدرس فصوص الحکم اشارت فرمود در درویش‌آباد در خلوت بودم
که آنحضرت را صلی الله علیه وسلم دیدم پرسیدم یا رسول الله ما تقول فی
فرعون قال صلی الله علیه وسلم قل لهما کتبت قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود
قال صلی الله علیه وسلم اما تراه یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث
حادث ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انت اله وانت مالوه ای انت
الله بظهور الصفات الالهیة فیک و مظهریتک للالوهیة وانت مالوه
لحصرک وتعینک وخلقیتک وهو علی ما اقول شهید توفی الشیخ زین الدین
رحمه الله تعالی لیلة الاحد الثانی من شوال سنة ثمان وثلثین وثمانمائة
اول وی را در قریهٔ مالین دفن کردند و از آنجا بدرویش‌آباد نقل فرمودند
و اندر درویش‌آباد بجوار عیدگاه هراة و حالا بر سر مزار وی عمارات عالی
ساخته اند و جای معمور و مردم نشین شده که نماز جمعه میگزارند

امیر قوام الدین سنجانی

وی در بدایت حال از شرکاء قریهٔ سنجان خواف بوده و نسخهٔ جمع و خرج
و توجیه و تخصیص آن قریه بعهدهٔ وی بوده و وی می‌نوشت ناگاه وی را
جذبه رسیده از هر چه در آن بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت
مشغول شده میگویند که دست خود را وقف مسلمانان کرده بود هر کس که
کاغذ باوردی وی را کتابت فرمودی خواه مصحف و خواه غیر آن تا آنکس را آن کاغذ

نوشتی

نوشتی و میان طالبان ترتیب نگاه داشتی و بهمان ترتیب که کاغذ آورده
بودندی کتابت کردی و در مجلس معارف بسیار گفتی میفرموده است
که موسی علیه السلام مرا بکاسهٔ شربت داده است این گویا شیء من آثار
وی را اشعار بسیار است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را
جواب گفته است و کتاب تصنیف کرده و مجنون المجانین نام و در آنجا
سخنان غریب درج کرده و با خدمت شیخ زین الدین معاصر بوده
و میان ایشان مکاتبات واقع شده است خدمت شیخ فرموده که امیر
قوام الدین سنجانی روح الله روحه وقتی که در مقام خواف بوده مکتوبی
باین فقیر نوشته بود در اول مکتوب این بیت نوشته بود

هر کرا غیر نیست شین بود ❊ غین اگر نیست نور عین بود ❊ وقتی مرا بر آن داشت
تا در جواب آن این نوشته آمد ❊ غین در بشر عین شین بود
زین اگر هست هم شین بود ❊ یعنی حجاب رقیق در بشر عین بصیرت
عیب بود و اگر وجود عین باقیست خوف حجاب بود هر که فانی
نشد خوف آنست که باز بواسطهٔ بشریت در حجاب افتد نعوذ بالله من ذلک

شربت وحدت علی الاطلاق ❊ گر بود با قوام زین بود ❊
وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی باشد و مشاهدهٔ
وحدتی که در ضمن تجلیات صفات باشد و مستعقب ... آن صفات
بود اگر مشاهده این وحدة علی الاطلاق تمام بود آنگاه این شربت
مادة الحیوة با قوام بود و تمامی مشاهدهٔ این وحدة بآن باشد که عارف

از مشاهدهٔ وحدتی که در ضمن همه صفات باشد محفوظ شده باشد آنگاه این
معرفت وحدت زینت پذیر باشد و درین مشاهده اثنینیت برخیزد نه این
ماند در میان و نه قوام و در ضمن ابهام تنبیه قوام مفهوم می‌شود
مشرب موسی اگرچه عالیست در شهود حبیب عین بود او مکشوفست که مر موسی علیه السلام
کاسه شربت را اینکه با لجه مراد آن پیدا شد تنبیه آن نموده آمد که اگرچه
این مشرب بلندست اما در مشاهده حبیب الله صلی الله علیه و سلم حجابست
هر که میخواهد که از مشرب حبیب با نصیب باشد در فنا خود سعی باید نمود
وادی ایمن قدم خواهد در عدم سیر فرض عین بود موسی علیه الصلوة
چون بوادی ایمن رسید از همه غمها خلاص یافت هر که میخواهد که معنی قدم
که همچون وادی ایمنست دریابد در نیستی خود سعی نماید راند معرفت
حجاب بود کشف اندر سکوت و صبر بود طریقه او این بود که در مجالس
سخن کمتر گفتی و این معنی را ضمنی مبالغت تنبیه او نمودند که این فضیلت
مشتمل زیادتی صحابت و خدمت شیخ زین الدین رحمه الله ازین
معقولات ابیات با شرح و معانی آن از بیست بیت زیاده ایراد کرده‌اند
و طلب اختصار را برین اقتصار افتاد و مولانا شیخی قهستانی در تاریخ
ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته است امیر تارک سالک قوام
ملت و دین که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود بسال هفتصد و سی و چهار سالک
بسلخ روزه و آغاز عید طالع بود شب غره قوس روشن هشتصد و بیست
بر اقتضاء قضا نخ شب مقدم بود

خواجه شمس الدین محمد الکوسوی الجامی قدس الله تعالی روحه

وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی
قدس الله تعالی روحه است و خرقهٔ حضرت شیخ که میگویند همان خرقه‌ایست
که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره بوی رسیده و در گریبان آن وصله
از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم موجودست و از میان همه
اولاد بمانواده ایشان رسیده جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی
و در اوایل در حج و شام و ذکر جهر بر طریقهٔ خدمت شیخ زین الدین خوافی
و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسیده و اعتقاد و ارادت تمام
داشت در اوائل حال و بر اجذبه رسیده بودکه و نمازها از وی فوت شده
میفرمود که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بهاء الدین
عمر بقصد تربیت و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من هیچ کس را تسلیم
نشدم و خدمت شیخ زین الدین بر سینه من نشسته و عملی میکرد و از آن
آوازی می‌آمد چنانکه حلاجان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند این ذکر جهر
آن آوازست که بمن رسیده است و میفرمود که بعد از آن حضرت شیخ
الاسلام احمد قدس سره بصورت خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار
وی بود بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش
باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضاء فوائت مشغول شدم مصنفات
شیخ محیی الدین ابن العربی را معتقد بودم مسئله توحید را موافق وی
تقریر میکرد و اثر آن بر سر منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان میفرمود
که هیچکس را بر آن مجال انکار نمی‌بود و در اسرار و حقائق قرآن و احادیث

نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود با آنکه توجهی معانی بروی فایض
میشد که بعد از تامل بخاطر دیگران کم رسیدی خدمت مولانا سعد الدین
کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی
و غیر ایشان از عزیزانی که دران وقت بودند بمجلس وی حاضر میشدند
و معارف و لطائف ویرا استحسان میکردند در اثنای وعظ مجلس
سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحها بسیار میزد و اثر آن بهمه
مجلسیان سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردم را در صفات
غالبه بر نفوس ایشان میدید روزی میگفت که اصحاب ما گاه
گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود باز میگردند
و یکی دو کس را نام میبرد و میگفت که هر گاه که پیش من می آیند
در صورت سگان چهار چشم مینمایند بسیار بودی که در صحبت
وی چیزی بر خاطر کسی گذشتی آنرا اظهار کردی بر وجهی که غیر آنکس
ندانستی توفی رحمه الله تعالی صحوة یوم السبت السادس والعشرین
من جمادی الاولی سنه ثلث و ستین و ثمانمائة و در تاریخ وفات وی
گفته اند   شیخ اکمل قدوه کمل که بود   اهل صورت را بمعنی رهنمون
خواجه شمس الدین محمد کز غمش   آسمان پوشیده دلق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم   خیمه زد از خطهٔ امکان برون
چون به قدرش بود سال تاریخش بجز سر از چرخ دون و قبر وی در حوالی
مسجد جامع هراة است نزدیک بمزار متبرک فقیه ابو یزید مرغزی رحمه الله

مولانا زین الدین

مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی رحمه الله تعالی وی در علوم
ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین هرویست اما بواسطهٔ
ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی بروی مفتوح
شده بوده است و مقامات عالیه ارباب ولایت میسر
گشته و وی بحقیقت اویسی بوده است و تربیت از روحانیه
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره یافته است و ملازمت
تربت مقدسهٔ وی بسیار میکرده است چنین گویند بعد از آنکه
خدمت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام
احمد قدس الله سره بروی ظاهر شد و گفت که خدای تعالی داروی
درد تو در شفاخانهٔ ما نهاده است خدمت مولانا هفت سال
پیاده بیشتر پای برهنه از تایباد بتربت مقدسهٔ ایشان
میرفتی و بتلاوت قرآن مشغول می بودی و چون بتربت مقدسه
رسیدی کنار گنبدی که محاذی آنست بایستادی و بتلاوت
قرآن مشغول شدی و در هر چند وقت اندکی پیشتر می آمدی
تا مدت هفت سال را پیش مرقد شریف وی رسیدی بعد از آن
هرگاه که پیش مرقد شریف وی رسیدی بنشستی ویرا از اختلاف
احوال که چند وقت می ایستاد گاه دور و گاه نزدیک در آخر
می نشست از توقف سؤال کردند جواب داد که به امر و اشارت
آنحضرت بود بعد از آنکه سی سال برین طریق بود و بعضی اصحاب

وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هر ختم قرآن بدین طریق
کرده بود از روحانیت حضرت شیخ اشارت بآن رفت که احرام زیارت
مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حلّ فیه بندد با غارقت وخلعتها
و نوازشها یافته و از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار
متبرک شیخ ابونصر سراج بود حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدی فرمودند که ترا فردا در شهر طوس ژنده پوشی عریان پیش آید
وی را تعظیم کن و حرمت دار ولیکن سجده مکن چون بامداد بطوس
در آمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید که بدان صفت که حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گفته بود می آمد چون مولانا را دید خود را بزمین
افکند و سر در نمد کشید مولانا پیش او رسید زمانی بر پای ایستاد
بعد از آن ساعتی پای خود را از نمد بیرون کرد و برپای خواست و با خود
میگفت ای بی ادب کسی را تعظیم نمیکنی که دوش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در تربت ابونصر سراج با وی ملاقات و وی را بتو نشان داد و بزرگان
آسمان از وی شرم میدارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد و گفت
برو که اولیای دور باد منظر هم نماند وگویند که خدمت مولانا بعد
از آن هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان
وی را نوشته بیاوردی واگرچه آن سخنان نه بر طریق عقل بودی خدمت
خدمت معنی آنرا فهم کردی و مقصود از آن بدانستی خدمت خواجه محمد
پارسا قدس الله تعالی روحه در کرت اخیر که بحج میرفته است و بزیارت

مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بود میفرمود که اول بار که همراه خواجه
بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله سره العزیز بحج میرفتیم بمرو رسیدیم
قافله دو فرقه شدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند
و بعضی میل بجانب هری مقرر آنکه همه در نیشابور بهم رسند حضرت
خواجه میل بجانب هری کردند و فرمودند که میخواهم که بصحبت مولانا
زین الدین ابوبکر برسم من جوان بودم و از احوال خدمت مولوی
آگاه نداشتم بمشهد رفتم و خواجه محمد برین معنی اظهار ندامت میکرد
گویند که چون حضرت خواجه بتایباد رسید و خدمت خواجه نماز
بامداد با خدمت مولانا بجماعت گزارده و در صف اول چنانچه طریقهٔ
ایشان بود بمراقبه نشسته بود چون مولانا از اوراد فارغ گشته
برخاسته و پیش ایشان آمده و معانقه کرد و نام پرسید خدمت
خواجه فرمودند که بهاء الدین مولانا گفته است که برای ما نقشبند
خواجهٔ فرموده اند که آمده ایم که نقشی ببریم و خدمت مولانا ایشان را
بخانه برده اند و در سه روز صحبت داشته یکی از اصحاب خواجه عزیمت
حج کرده بوده است خواجه وی را وصیت کرده بوده است که بصحبت و زیارت
مولانا زین الدین ابوبکر برسی که وی امروز در شریعت بمقامات
عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده است و در کتابی که شیخ
عالم معنی شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات
شیراز تصنیف کرده است نوشته که مولانا روح الدین ابو المکارم

محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل بوده و باوصاف شریفه
موصوف و باخلاص حمیده معروف و استادان بزرگوار را خدمت کرده
بود و سند فقهاء علما داشته و سالها در جامع عتیق بدرس اشتغال
داشته در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد و بعد از چند روز
از وفات وی ویرا بخواب دیدیم گفت که علما را درجاتست و جهد درجات
که با آن ایشان و انبیا تفاوت نیست مگر یک درجه از وی سوال کردیم
که از علمائی که اکنون در قید حیاتند کدام از ایشان اقربست بخدای تعالی
گفت مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی و من ویرا نمیدانستم چون از
خواب در آمدیم و تجسس کردیم کسی که ویرا در خراسان دیده بود تعریف
و توصیف کرد توفی رحمه الله تعالی فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ
محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمایه و ملک عماد الدین زوزنی
در تاریخ وفات وی گفته است شعر سنه احدی و تسعین بود تاریخ
که شد بمقصد از سلخ محرم شده نصف النهار از پنجشنبه که روح پاک
مولانا اعظم سوی خلد برین رفت و ملائک همه گفتند از جان خیر مقدم
مولانا جلال الدین محمود زاهد مرغابی رحمه الله تعالی وی نیز در علوم ظاهر شاگرد
مولانا نظام الدین هرویست و بجهت ورزش شریعت و متابعت
سنت از بن طریق حظی کامل و نصیبی تام یافته بوده است و در تقوی
و ورع جهدی بلیغ مینموده که می‌آورند که بزرگی وی یکی از آلات دهقانی
را که وقف بوده در زراعت وی بکار فرموده بود چون از آن وقوف یافته

حاصل آن

حاصل آن غله را بخود تصرف نکرد و فرمود تا بر فقرا و مستحقان
تصدق نموده‌اند ملک هرات یک صره زر برسم هدیه بوی فرستاد
قبول نکرد حامل صره گفت اگر این را به پیش ملک باز برم ملک ملول
خواهد شد بر فقرائی که شاگردان شما اند و در مدرسه میباشند
قسمت کنید فرمود که تو خود را بمدرسه بر و هر کس که قبول کند بوی ده
اما بشرط آنکه نگویی که زر از کجاست زر را بمدرسه برد هیچکس از آن قبول
نکرد در ماه ذی الحجه سنه ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا برفته و قبر
وی در مرغاب هراتست رحمه الله تعالی مولانا علاء الدین ابو بکر تایبادی
رحمه الله تعالی وی تحصیل علوم شرعی کرده بود و بواسطه رعایت شریعت
و متابعت سنت بمقامات عالیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از
ادای وظائف طاعات بکفایت مهمات مسلمانان گذشتی هر کس که در مهمی
که بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن اهتمام نمودی و در کفایت آن
مهم که از ابناء دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی و سخنی
از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی آن را در نفوس مستمعان
تاثیری عظیم بودی اگر چه آن را بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی
و ویرا در طریقت بحسب ظاهر پیری نبوده است همانا که اویسی بوده است
میگفته است که هر گاه مرا اشکالی افتد روحانیت حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم بی واسطه آن را رفع میکند گویند که روزی از اصحاب
خود شانه طلبید و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که بایزید

کاهی مجالس خود را شاد میکرد و نصیحت مولانا ظهیر الدین طوسی میرسید
است و طریقهٔ وی را بسیار معتقد بود اگرچه نسبت ارادت وی بامه
بود کم بودی که خانهٔ وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای
مرغوب مهیا ساختی با آنکه دخل وی از باغ و زراعت محقری می بود
روزی میگفت که بیشتر چنان بود که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهر
متوجه بیرون شدندی بر من ظاهر میشد میدانستم که چند کس اند
و کی خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم و چون برسیدندی
بی انتظار پیش ایشان آوردم یک شب در مسجد ختم قرآن تمام میشد یکی از بزرگان

صح

کپندار و چند روز روغن جوشی بمسجد و سوگند بر من داد
که از آن بخور که از وجه حلال است من یکه روغن جوشی را برداشتم
و دو نیم کردم و باز یک نیم را دو نیم کردم و یکی از آن دو نیم بخوردم
آن معنی بر من مستور شد از آن وقت باز از توجه عزیزان این جانب
وقوف نمی یابم و وقت رسیدن ایشان را نمیدانم و در تشویش می افتم
روزی با جماعتی بزیارت وی رفتیم وقت انگور ما را بباغ انگور آورد
و خود برفت ما طواف بکردیم و آن قدر انگور که می بایست خوردیم
یکی از آن جماعه خوشهٔ چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که حضرت
مولانا اجازت برداشتن نکرده اند و آن قصه را بگفت که از بعض
علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمانان وی شده بودند یکی

از آن

از آن جمع از سفرهٔ وی تبرکی برداشته بود چون خادم سفره برداشت
خادم را گفت چرا نهی منکر نکردی خادم گفت من هیچ منکر را حاضر نشدم
گفت فلان کس بی اجازت زله کرد سفره را پیش وی بر تا آنرا بر سفره
اندازد خادم سفره پیش وی برد تا زله را بر سفره انداخت بعد از آن
خدمت مولانا آمد و برای طعام آورد چون خورده شد اجازت مراجعت
خواستم در وقت بیرون آمدن پیش در باغستان و گفت کسی را که اجازت
بباغ در آمدن کردند اجازت خوردن و بردن هم هست و آنچه
آن عالم کرده است نیکو نکرده است اگرچه در اول اجازت نکرده بود
میتوانست که در آخر بحل کند و آن زله را بسفره باز نگرداند یکبار دیگر
با جمعی اتفاق زیارت وی افتاد در وقت باز گشتن یکی از ایشان
در خاطر گذشته بود که اگر خدمت مولانا را اگر کرامتی هست می باید که
قدری کشمش تبرکی بمن دهد چون وی را خیرباد کردیم آن شخص را
آواز داد که یکساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز
بیرون آورد و بوی داد و گفت معذور دار که در باغ
ما کشمش نمی باشد یکبار بپهلوی وی نماز شام میگذاردم چنان
وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گویی بخود هیچ شعوری ندارد
در قیام که می ایستاد گاهی دست راست بر بالای چپ مینهاد
و گاهی دست چپ بالای راست مینهاد توفی رحمه الله تعالی
توفی رحمه لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة سنة اثنین

وستين وثمانمائة وقبر وي در پوران است مولانا ظهير الدين خلوتي

قدس الله تعالى سره وي جامع بوده است ميان علوم ظاهري

و باطني مولانا زين الدين ابو بكر تايبادي ميفرموده است

كه در زير طاس فلك مثل ظهير الدين كسي نديدم مريد شيخ سيف

الدين خلوتي است و پانزده سال در خدمت و صحبت وي بوده

است و شيخ سيف الدين در سنه ثلث وثمانين وسبعمائة از دنيا رفته

و قبر وي در مزار خلوتيان است بر سر پل كارزگاه و شيخ سيف الدين

مريد شيخ محمد خلوتي است ميگويند كه هرگاه كه در خوارزم بذكر

مشغول شدي آواز وي چهار فرسخ برفتي و پهلوان محمد پوريار

معاصر وي بوده و با وي صحبت ميداشته شيخ ظهير الدين قاري

سبعه بوده است وي گفته است كه چون قرآن تمام بر استاد خواندم

حضرت رسالت را صلى الله عليه وسلم در واقعه ديدم كه گفت ظهير الدين

قرآن را بر من خوان از اول تا آخر بر وي خواندم ميگويند كه وقتي

دندان بعضي شكسته بود چهار نوبت افطار كرد بآب گندم جوشيده

هر روز يك نوبت ميگويند كه هرگاه كه بزيارت كارزگاه رفتي

چون از پل كارزگاه گذشتي پاي برهنه كردي و گفتي از اولياء الله

شرم ميدارم كه پاي با نعلين بر روي ايشان نهم در تاريخ سنه

ثمانمائة از دنيا رفته و قبر وي در مزار خلوتيان است در جوار

قبر شيخ وي شيخ بهاء الدين زكريا ملتاني قدس الله سره وي تحصيل

علوم ظاهري و تكميل آن كرده بوده است بعد از آنكه مدت پانزده سال

بتدريس و افاده علوم مشغول بوده و هر روز هفتاد تن

از علما و فضلا افاده ميكرد عزيمت حج كرد و در وقت مراجعت از حج

ببغداد رسيد و بخانقاه شيخ شهاب الدين سهروردي قدس الله سره

نزول كرد و مريد شد و اين همه منزلت و كمال از آن آستانه يافت

شيخ شيخ فخر الدين عراقي و امير حسيني است رحمهما الله تعالى و بعد از وي قائم

مقام وي در مسند ارشاد فرزند وي شيخ صدر الدين بوده است

و امير حسيني در كتاب كنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته است

شيخ هفت اقليم قطب اوليا ۞ واصل حضرت نديم كبريا ۞ مخزن آيات شرع و دين

جان پاكش منبع صدق و يقين ۞ از وجود و بود و ستان جنة المأوى

شد هندوستان ۞ سر كه روان نيك و بد نافتم ۞ اين سعادت از قبولش يافتم

بخت هستي چون كه او بر داشت ميان ۞ كرد بر وارثي جانشين آستان ۞ از بلند

اوليا عالم پناه ۞ سرور عصر افتخار صدرگاه ۞ صدر دين و دولت آن معشوق حق ۞

نه فلك بر خوان جودش يك طبق شيخ نظام الدين اولياء دهلوي المعروف بشيخ نظام الدين اوليا

قدس الله تعالى سره وي از مشاهير مشايخ هند است بعد از تحصيل علوم ديني

و تكميل آن شبي در جامع دهلي بسر ميبرد چون وقت سحر مؤذن بمناره

بر آمد اين آيه خواند كه أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ

لِذِكْرِ اللَّهِ چون اين را بشنيد حال بر وي متغير شد و از هر جانبي انوار

بر وي ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بي زاد و راحله روي براه نهاد

ملازمت وخدمت شیخ فرید الدین شکر گنج رسانید وانجا مرید گشت وبمرتبه
کمال رسید خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت
فرمودند انجا بتعلیم طلبهٔ علم وتربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود
وحسن وخسرو دهلوی هر دو مریدان وی اند شیخ فرید الدین
خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین
الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هارونی و وی از حاجی شریف
زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله تعالی
گویند شخصی علیه که مبلغی کثیر در انجا نوشته بود گم کرد و پیش
شیخ نظام الدین آمد وقصهٔ گم شدن برات بعرض رسانید
واظهار تحیر واضطراب کرد شیخ یک درم بوی داد که این را حلوا بخر
وبروح شیخ فرید الدین بده وبدرویشان ده چون آن شخص درم را
بحلوائی داد حلوا گرفت حلوائی حلوا در کاغذ پیچید وبوی داد چون نیک نگاه کرد
آن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود واین نزدیکست بآنکه مردی صد
دینار پیش کسی داشت ودلال با وی حجتی گرفته بود چون بوقت عطا
رسید حجت را نیافت پیش شیخ بنان حمال آمد والتماس دعا کرد.
شیخ گفت من پیرم وشیرینی دوست میدارم برو یک رطل حلوا برای من
بخر تا دعا کنم آن مرد حلوا بخرید ودر کاغذ پیچیده پیش شیخ آورد
شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد حجت وی بود پس گفت حجت را
بستان وحلوا ببر وبخور وکودکان خود را ده هر دو را برگرفت وبرفت

گویند

گویند تاجری از ملتان بدهلی میرفت در راه غارت کردند وراس المال
وی ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء الدین زکریا
که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم والتماس سفارش
کرد بشیخ نظام الدین که انجا التفات نماید که وی را سرمایهٔ تجارت
بدست آید شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت ورقعه
نوشت چون بدهلی رسید ورقعه را بشیخ نظام الدین داد شیخ
خادم را آواز کرد وگفت فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر فتوحی
که رسد در راه این عزیز نهادم تسلیم وی کن خادم روز دیگر آن شخص
را بجای بنشاند وهر فتوحی که میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت
را از ده هزار تنکه در حساب آمد برداشت وبرفت وقتی
سلطان علاء الدین محمد شاه خلجی چیزی از زر وجواهر بنزد
شیخ فرستاد قلندری در برابر شیخ نشسته بود پیش آمد
که ایها الشیخ الهدایا مشترکه شیخ گفت اما تنها خوردن خوشترک
قلندر متحیر گشت شیخ فرمود که پیش آی که مقصود آن بود که ترا تنها
خوشترک چون قلندر خواست که چیزها را بهم دارد قوت وی تحمل آن
وفا نکرد بعد از آن کاهی خادم شیخ محتاج شد وقتی تجدید وضوء
کرده بود خواست که محاسن را شانه کند شانه در طاق بود کسی
نزدیک نبود که شانه بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست وخود را
بدست شیخ رسانید **شیخ ابو عبد الله الرودباری** قدس الله تعالی روحه وی از کان

مشایخ گیلان و رؤسای زهاد ایشان بود و مر او را احوال علی و کرامات
ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشایخ عجم را دریافته بود و مستجاب
الدعوة بود وقتی که در غضب شدی حق سبحانه و تعالی از برای وی
زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی چنان کردی و هرچه
پیش از وقوع از آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی
از اصحاب وی بقصد تجارت بسمرقند رفته بودند چون نزدیک بسمرقند
نزدیک بسمرقند جماعتی سواران بغارت بیرون آمدند جماعتی تاجران
شیخ عبدالله را آواز دادند دیدند که در میان ایستاده است و میگوید
سبوح قدوس ربنا الله دور شو بدایی سواران از میان ما همه
همه سواران متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسب خود را نگاه دارد
بعضی بکوهها در افتادند و بعضی بوادیها و دو تن از ایشان
با یکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن شیخ را
در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را باز
گفتند اصحاب شیخ گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد شیخ محیی الدین
عبدالقادر الجیلی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو محمد است علوی بود حسنی نسب شیخ
ابوعبدالله الصومعی است از جانب مادر و مادر وی ام الخیر امة الجبار
فاطمة بنت شیخ ابی عبدالله الصومعی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر
متولد شد هرگز در روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال ماه رمضان
بجهت ابر پوشیده ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبدالقادر

بنظر رسید

شیر نخورده است آخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است
ولادت وی در سنه احدی و سبعین واربعمائة بوده است و وفات
وی در سنه احدی وستین وخمسمائة وی گفته است که خرد بودم
روز عرفه بصحرا بیرون رفتم و در دنبال گاوی گرفتم بجهت حراثت
آن گاو روی باز پس کرد و گفت یا عبدالقادر ما لهذا خلقت
ولا بهذا امرت بترسیدم باز گشتم و ببام سرای خود بر آمدم حاجیان را
دیدم که در عرفات ایستاده بودند پیش مادر خود رفتم و گفتم
مرا در کار خدای تعالی کن و اجازت ده تا ببغداد روم و بعلم مشغول
شوم و صالحان را زیارت کنم از من سبب آن واعیه را پرسید
با وی بگفتم بگریست و برخاست و هشتاد دینار بیرون آورد که میراث
پدر من مانده بود چهل دینار را برای برادر من گذاشت و چهل
دینار را در زیر بغل من در جامه من دوخت و مرا اذن سفر
کرد و مرا عهد داد بر صدق در جمیع احوال و بوداع من بیرون آمد
و گفت ای فرزند برو که برای خدای تعالی از تو ببریدم و تا قیامت ترا
نخواهم دید من با قافله اندک بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان
بگذشتیم شصت سوار بیرون آمدند و قافله را بگرفتند و هیچکس
مرا تعرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گذشت و گفت ای فقیر با خود
چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
در زیر بغل من گمان برد که مگر من استهزا میکنم مرا بگذاشت و برفت

و دیگری بمن رسید و همان جواب شنید او نیز مرا بگذاشت و برفت
و هر دو پیش مهتر ایشان بهم رسیدند و آنچه از من شنیده بودند
باوی بگفتند مرا طلبید بر بالای تلی که اموال قافله را قسمت میکردند
پس گفت که با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامهٔ من
دوخته است در زیر بغل من بفرمود تا جامه مرا بشکافتند و آنچه
گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه برین داشت که اعتراف کردی
گفتم که مادر من مرا عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی
خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان بگریست و گفت که چندین سالست که من
در عهد پروردگار خود خیانت کرده ام و بر دست من توبه کرد پس
اصحاب وی گفت که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما
باش همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله گرفته بودند باز
دادند و اول تائبان بر دست من ایشان بودند و وی در سنه ثمان
وثمانین واربعمائة ببغداد رسید و بجد تمام بتحصیل علوم مشغول شد
اول بقراءت قرآن و بعد از آن بفقه و حدیث و علوم ادبیه
پیش بزرگانی که در آن زمان متعین بودند و باندک روزگاری
بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود متمیز گشت و در سنه
احدی وعشرین وخمسمائة مجلس وعظ نهاد و ویرا کرامات ظاهر
و احوال و مقامات عالی بوده است ذکر فی تاریخ الامام الیافعی
رحمه الله تعالی و اما کراماته یعنی الشیخ عبد القادر رحمه الله تعالی



فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکه من اعلام الائمة ان کراماته
تواترت او قربت من التواتر ومعلوم بالاتفاق انه لم یظهر
ظهور کراماته لغیره من شیوخ الآفاق کرامة وی گفته که یازده سال
در یک برج نشستم و با خدای تعالی عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند لقمه
در دهان من ننهند و نیاشامم تا مرا نیاشامند یک بار چهل روز
نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد
و برفت نزدیک بود که نفس من بر بالای طعام افتد از بس گرسنگی
گفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام برنگردم شنیدم که از باطن من
کسی فریاد میکند و باواز بلند میگوید که الجوع الجوع ناگاه شیخ ابو سعید
مخزومی رحمه الله تعالی بمن بگذشت آن آواز بشنید و گفت عبد القادر
این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس است و اما روح بر قرار خود است
در مشاهدهٔ خدای خود گفت بخانهٔ ما بیا و برفت من با نفس خود گفتم
بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد گفت
برخیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانهٔ خود ایستاده
است و انتظار میبرد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم بس نبود که
خضر را نیز می بایست گفت پس مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود
لقمه لقمه در دهان من مینهاد تا من سیر شدم بعد از آن مرا خرقه
پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتم و الشیخ ابو محمد عبد القادر بن ابی صالح
ابن عبد الله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید المبارک بن علی المخزومی

بلیغ

قدس سره



وهو لبسها من يد الشيخ ابي الحسن علي بن محمد بن يوسف القرشي الهكاري
وهو لبسها من يد الشيخ ابي الفرج الطرسوسي وهو من يد الشيخ ابي الفضل
عبد الواحد بن عبد العزيز التميمي وهو من يد الشيخ ابي بكر الشبلي قدس الله تعالى
ارواحهم و گفتهم وي گفته كه وقتي در كتابخان مي بودم شخصي بمن آمد كه
وي را هرگز نديده بودم گفت صحبت ميخواهي گفتم آري گفت بشرط آنكه هيچ
نگوي گفتم نگويم گفت اينجا بنشين تا من بيايم يكسال برفت پس باز آمد
و من همانجا بودم ساعتي نزديك من بنشست پس برخاست و گفت
ازينجا نروي تا من باز آيم يكسال ديگر برفت پس باز آمد و من
همانجا بودم ساعتي ديگر بنشست و برخاست و گفت ازينجا نروي
تا من بيايم يكسال ديگر بنشست و برخاست و گفت ازينجا نروي
تا من بيايم يكسال ديگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شير
آورد و گفت من خضرم مرا فرموده اند كه با تو طعام خورم از آن
بخورديم گفت برخيز و ببغداد در آي با هم ببغداد در آمديم

شيخ حماد الدباس رحمه الله تعالى وي از جملهٔ مشايخ شيخ محي الدين
عبد القادر است كان اميا و فتح عليه باب المعارف والاسرار
و صار قدوة المشايخ الكبار شيخ عبد القادر جوان بود و در صحبت
شيخ حماد مي بود روزي با ادب تمام در صحبت وي نشسته بود
چون برخاست و بيرون آمد شيخ حماد گفت اين عجمي را قدمي است
كه در وقت وي بر گردن همه اوليا خواهد بود و هر آينه مامور شود

[Margin: بسیار حکیم]
[Margin: برفت و بعد از آن آمد و یک ساعت]
[Margin: ۴]
[Margin: ۳ سید]
[Margin: لعل الدباس عن الدبس وهو ما یقال له بالفارسیة شیره قاله م]

بآنكه بگويد قدمي هذا على رقبة كل ولي الله و هر آينه از آن بگويد
و همه اوليا گردن نهند توفي الشيخ حماد في شهر رمضان سنه
خمس وعشرين وخمسمائة يكي از علماء شام عبد الله نام گفته است كه در طلب
علم ببغداد رفتم و ابن سقا در آن وقت رفيق من مي بود در نظاميه بغداد
بعبادت مشغول مي بوديم و زيارت صالحان ميكرديم و در آن وقت
در بغداد عزيزي بود كه ميگفتند وي غوث است و نيز ميگفتند
كه هر وقت كه ميخواهد پيدا مي شود و هر وقت كه ميخواهد پنهان مي شود
پس من و ابن سقا و عبد القادر و وي هنوز جوان بود بزيارت
غوث رفتيم ابن سقا در راه گفت از وي مسئله خواهم پرسيد كه جواب
آن نداند و من گفتم از وي مسئله خواهم پرسيد تا ببينم چه ميگويد
شيخ عبد القادر گفت معاذ الله كه از وي چيزي بپرسم پيش وي ميروم
و انتظار بركات وي ميبريم چون بر وي در آمديم وي را در جاي خود
نديديم يك ساعت بوديم ديديم كه بر جاي خود نشسته است پس از سر خشم
در ابن سقا نظر كرد و گفت واي بر تو اي ابن سقا از من مسئله مي پرسي
كه جواب آن ندانم آن مسئله اينست و جواب آن اينست مي بينم كه آتش كفر
بر تو زبانه ميزند بعد از آن بمن نگريست و گفت اي عبد الله از من مسئله
ميپرسي و مي بيني كه چه ميگويم آن مسئله اينست و جواب آن اينست هر آينه
فرو گيرد ترا دنيا تا بدو گوش از بس بي ادبي كردي بعد از آن بشيخ عبد القادر
نگريست و وي را بخود نزديك نشاند و گرامي داشت و گفت اي عبد القادر خدا و رسول

خدا را خشنود ساختی یا دیدی که نگاه داشتی کی یا که می‌بینم ترا در بغداد که بمنبر
بر آمدی و میگوئی قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و می‌بینم اولیاء وقت
ترا که همه گردن نهاده خود را پست کرده اند اجلال و اکرام ترا پس در همان
ساعت غائب شد و بعد از آن ویرا هرگز ندیدم و هرچه نسبت بشیخ عبد القادر
گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال بلیغ نمود و بر اقران
خود فائق گشت خلیفه ویرا برسالت بملک روم فرستاد ملک روم
علماء نصرانیه را با وی مناظره فرمود همه را الزام و افحام کرد در نظر
ملک بزرگ نمود ملک را دختری بود خوب روی بوی مفتون شد
ویرا از ملک خواستگاری کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابة کرد دختر
بوی داد پس ابن سقا کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید
بسبب وی رسید و اما من چون بدمشق رفتم نور الدین شهید مرا بر تولیت
اوقاف اکراه کرد و دنیا روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود
راست شد روزی شیخ عبد القادر در رباط خود مجلس میگفت و عامهٔ
مشایخ قریب به پنجاه تن حاضر بودند از آنجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ
بقاء بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب سهروردی
و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود و غیر ایشان از مشایخ
کبار شیخ سخن میگفت در اثناء سخن گفتن گفت قدمی هذه علی رقبة کل
ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر بر آمد و قدم مبارک شیخ را بگرفت و بر گردن
خود نهاد و بزیر دامن شیخ در آمد و سائر مشایخ گردنها خود را پیش

داشتند

داشتند شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون عبد القادر گفت قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی تجلی کرد و رسول
صلی الله علیه و سلم بردست طائفه از ملائکه مقربین بحضر اولیاء
متقدمین و متأخرین که آنجا حاضر بودند احیاء با جساد خود
و اموات با رواح خود خلعتی در وی پوشانیدند و ملائکه و رجال
الغیب مجلس ویرا در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده
و بر روی زمین هیچ ولی نماند مگر که خود را پست کرد و بعضی گفته اند
که یک کس از عجم تواضع نکرد حال وی از وی مسلوب شد
رحمه الله تعالی روزی شیخ صدقه سخنی میگفت که بحسب ظاهر شرع بروی
مؤاخذه می آمد بخلیفه رسانیدند ویرا احضار فرمود تا تعزیر کنند
چون سر ویرا برهنه کردند خادم وی فریاد بر آورد که وا شیخاه
دست آنکس که قصد ضرب وی کرده بود شل شد و هیبتی عظیم بر وی مستولی
شد و چون خلیفه آنرا مشاهده کرد بر وی نیز هیبت استیلا یافت
بفرمود آنکه ویرا بگذارند از آنجا برباط شیخ عبد القادر در آمد دید که شیخ
و سائر مردم منتظر شیخ نشسته اند که بیرون آید و سخن گوید
بیامد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا
رفت هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند اما مردم را
وجدی عظیم روی یافت و حالتی وی فرو گرفت شیخ صدقه با خود
گفت شیخ چیزی نگفت و قاری هیچ نخواند این وجد از چیست شیخ عبد القادر

روی بوی کرد و گفت یا هذا یکی از مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک
گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی
وی اند شیخ صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام ببغداد
آید وی را از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی
بوی کرد و گفت یا هذا وی توبه میکند از آنکه دیگر در هوا نرود
و حاجت وی بمن آنکه وی را بمحبت حق سبحانه و تعالی راه نمایم

شیخ سیف الدین عبدالوهاب رحمه الله تعالی وی فرزند شیخ عبدالقادر است و گفته
که هیچ ماهی از ماههای نبودی مگر که پیش از آنکه نو شدی بیامدی
پیش والد من اگر چنانکه در وی بدی و شری مقدر شده بودی در صورت
ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت
نیکو بیامدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین و خمسمائة
جمعی از مشایخ در صحبت وی نشسته بودند جوانی خوب روی
درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجبم آمده ام
تا ترا تهنیه گویم و در من هیچ بلیه نیست مگر خیر و نیکویی
چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت
السلام علیک یا ولی الله من ماه شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم
مقدر است در من موت و فناء خلق در بغداد و گرانی غله در حجاز
و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه
گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان چند روز بیمار شد

روز دوشنبه

روز دوشنبه بیست و نهم ماه رمضان جمعی از مشایخ پیش وی
حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی
و غیرهما شخصی با هیبت و وقار تمام درآمد و گفت السلام علیک
یا ولی الله من ماه رمضانم آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر
شده بود در من و وداع کنم ترا که آخر اجتماع منست با تو پس باز
گشت و در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان
دیگر را در نیافت روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هیتی
در برابر شیخ نشسته بود وی را خواب گرفت شیخ اهل مجلس را
گفت خاموش باشید و از منبر فرود آمد و پیش شیخ علی هیتی
بادب بایستاد و در وی مینگریست شیخ علی بیدار شد
شیخ گفت حضرت نبی صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدی
گفت آری شیخ گفت من برای وی بادب ایستاده بودم بچه چیز
وصیت کرد ترا گفت بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند
از معنی آنچه شیخ فرموده بود که من از برای وی بادب ایستاده بودم
شیخ علی گفت آنچه من بخواب میدیدم وی به بیداری میدید و این
شیخ علی هیتی قدس سره کان من مشایخ البطائح و من جملة کراماته
من ذکره عند توجه الاسد الیه انصرف عنه و من ذکره فی ارض بقه
اندفع البق باذن الله تعالی **شیخ ابو محمد عبدالرحمن الطفسونجی** رحمه الله تعالی روزی
در طفسونج که از توابع بغداد است بر منبر گفت انا بین الاولیاء کالکرکی

بين الطيور اطلبهم عنقا شيخ ابو الحسن علي بن احمد كه از اصحاب شيخ عبد القادر
بود از وی حکایت کرد که زنان نواحی بعد مجلس وی آمده بود برخاست
و دلق از سر بر کرفت و گفت مرا بگذارید که با این کشتی کیرم شیخ عبد الرحمن
خاموش شد واصحاب خود را گفت یکسر موی در وی خالی از عنایة
الله نمی بینم و وی را گفت دلق خود را بپوش گفت من از انچه بیرون
آمده ام بان باز نمیگردم پس روی بجانب ره حکایت کرد و زوجه
خود را آواز داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم زوجهٔ وی زان
ره بشنید و در راه وی را با جامه پیش آمد پس شیخ عبد الرحمن
وی را گفت شیخ تو کیست گفت شیخ من شیخ عبد القادر گفت من ذکر
شیخ عبد القادر شنیده ام مگر در زمین جبل سالست که من در درکات
باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیده ام و جماعتی از اصحاب خود را گفت
ببغداد روید پیش شیخ عبد القادر و بگویید که عبد الرحمن سلام میرساند
و میگوید که جبل سالست که من در درکات باب قدرتم آنجا ترا ندیده ام
لا داخلا و لا خارجا شیخ عبد القادر همان وقت بعض اصحاب را گفت
بروید بطفسونج و در راه شما را اصحاب شیخ عبد الرحمن طفسونجی پیش
خواهند رسید که برسالت شیخ پیش من فرستاده است ایشان را با خود
باز کردانید چون پیش عبد الرحمن رسید بگویید که عبد القادر سلام میرساند
و میگوید انت فی الدرکات ومن فی الدرکات لا یری من فی الحضرة
ومن فی الحضرة لا یری من فی المخدع وانا فی المخدع ادخل واخرج من

باب الستر

باب الستر من حيث لا ترانی باماره ان اخرجت لک الخلعة الفلانية فی وقت
الفلانی علی يدی خرجت لک وهی خلعة الرضا وباماره خروج التشريف
الفلانی فی الليلة الفلانية لک علی يدی خرج لک وهو تشريف الفتح
وباماره ان اخلع عليک فی الدرکات بحضر من اثنی عشر الف
ولی الله سبحانه خلعة الولاية وهو فرجية خضراء طرازها سورة الاخلاص
علی يدی خرجت در میانه راه اصحاب باصحاب شیخ عبد الرحمن رسیدند
وایشان را باز کردانیدند و رسالت بشیخ عبد الرحمن رسانیدند
گفت صدق الشیخ عبد القادر سلطان الوقت وصاحب التصرف
فیه ما جری پیش شیخ حماد آمد و گفت تجهیز قافله شام کرده ام
و هفتصد دینار را بضاعة دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال میروی
مال ترا بغارت میبرند وخود کشته می شوی تاجر بسیار غمگین
از پیش شیخ حماد بیرون آمد شیخ عبد القادر وی را پیش آمده
قصه با وی بگفت گفت برو که بسلامت خواهی رفت و بغنیمت
خواهی آمد وضمان بر من آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت خود
بهزار دینار بفروخت روزی بقضاء حاجت بسقایه در آمد آن هزار
دینار را بر طاق نهاد و بیرون آمد و آن را فراموش کرد و بمنزل خود
آمد و وی را خواب گرفت در خواب دید که در قافله است که حرامیان
قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی حربه
زد و کشته شد از هیبت آن بیدار شد اثر خون بر گردن خود دید

والم آن ضربت در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را
فراموش کرده است بتعجیل رفت و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت
نمود با خود گفت اگر اوّل شیخ حمّاد را ببینم وی بزرگترست
و اگر شیخ عبدالقادر را ببینم سخن وی راست شده است
ناگاه شیخ حمّاد وی را در بازار دید گفت اوّل بار شیخ عبدالقادر را
ببین که سخن وی حقّست هفده بار از خدای تعالی درخواسته
است که قتل تو که در بیداری مقدّر شده بود بخواب بگذشت
و تلف مال تو بر فراموشی قرار یافت پس پیش شیخ عبدالقادر
در آمد گفت آنچه شیخ حمّاد گفت که هفده بار درخواسته است
سوگند بعزّت معبود که هفده بار و هفده بار و هفده بار
تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حمّاد گفت
شیخ شهاب الدّین سهروردی گفت قدّس سرّه که در جوانی بعلم
کلام مشغول شدم و چند کتاب در آن یاد گرفتم و عمّ من مرا
از آن منع میکرد روزی عمّ من بزیارت شیخ عبدالقادر آمد
و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش که بر مردی درمی‌آییم که دل
وی از خدای تعالی خبر میدهد و منتظر باش برکات دیدن وی را
چون بنشستیم عمّ من گفت یا سیّدی برادرزاده عمر بعلم کلام
مشغولست هرچند وی را میگویم از آن باز نمی‌ایستد شیخ گفت ای عمر کدام
کتاب حفظ کرده گفتم کتاب فلانی شیخ دست مبارک خود را بسینه من

فرود آورد

فرود آورد والله که یک لفظ از آن کتب در حفظ من نماند و خدای تعالی همهٔ مسائل
آنها بر خاطر من فراموش گردانید لیکن سینهٔ مرا از علوم لدنی مملو ساخت
از پیش وی برخاستم زبانم بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین
بالعراق. شیخ ابو عمرو صیرفینی قدس الله تعالی روحه وی گفته که بدایت
کار من آن بود که من شبی در صریفین بر پشت افتاده بودم و روی باسمان
کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگفتند یکی میگفت سُبْحَانَ مَنْ عِنْدَهُ خَزَائِنُ
كُلِّ شَيْءٍ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ و دیگر میگفت سُبْحَانَ مَنْ أَعْطَى
كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى و دیگر گفت سُبْحَانَ مَنْ بَعَثَ الْأَنْبِيَاءَ
حُجَّةً عَلَى خَلْقِهِ وَفَضَّلَ عَلَيْهِمْ مُحَمَّدًا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و دیگر میگفت
يَا أَهْلَ الْغَفْلَةِ عَنْ مَوْلَاكُمْ تُوبُوا إِلَى رَبِّكُمْ رَبٌّ كَرِيمٌ يُعْطِي الْجَزِيلَ
وَيَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ چون من آنرا دیدم و شنیدم بیخود شدم چون
با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست تمام از دل من رفته
بود چون بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم شیخی کنم که مرا بخدای
تعالی راه نماید پس روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه پیری نیکو
دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان
جواب سلام وی باز دادم و سوگند بروی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی
و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضرم پیش شیخ عبدالقادر بودم گفت
یا ابا العباس دوش مردی را در صریفین حالی افتاده است و تجلّی یافته
و از بالای هفت آسمان وی را ندا آمده که مرحبا بک عبدی با خدای عزّ و جلّ

[illegible]

عهد کرده است که خود را تسلیم شیخ کند پیش وی رود و ویرا پیش من آورد
پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین و قبلة الواقفین
فی هذا الوقت فعلیک بملازمت خدمته و تعظیم حرمته من
بخود حاضر نبودم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام
غایب شد و ویرا ندیدم تا مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر
در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه مولاه الیه بالسنة الطیر و جمع له کثیر
من الخیر ای عثمان زود باشد که ترا خدای تعالی مریدی بدهد نام وی الشیخ
بن بعه که مرتبهٔ وی بلند تر باشد از بسیاری از اولیاء خدای تعالی
بوی مفاخرت کند پس آنگه بعد از آن طاقیه بر سر نهاد خوشی و خنکی
بدماغ من رسید و از دماغ بدل ملکوت بر من کشف گشت شنیدم
که عالم و آنچه در عالم است تسبیح حق سبحانه و تعالی میگویند باختلاف لغات
و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پارهٔ پنبه در دست
داشت بر من نهاد عقل من برقرار بماند بعد از آن مرا چند ماه در خلوت
نشاند والله که مرا هیچ امری ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه من بگویم
با من بگفت و بهیچ حال و مقام و مشاهده و مکاشفه نرسیدم که پیش
از آنکه بان برسم مرا گفت و مرا از چیزهائی خبر داد که بعد از اخبار وی
بهمان حال واقع شد و میان خرقه پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن
این نقطه از من بیست و پنج سال در میان شد و این نقطه چنان بود
که فرموده بود یکی از علماء گوید که پیش شیخ عبد القادر در آمدم و من

جوان بودم

جوان بودم با خود کتابی از علوم فلاسفه همراه داشتم شیخ بی آنکه
در آن نظر کند یا از من بپرسد که آن چه کتابست گفت یا فلان بئس
الرفیق کتابک هذا برخیز و آنرا بشوی من عزیمت کردم که از
پیش شیخ برخیزم و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگر با خود
بر ندارم از ترس شیخ و نفس من به شستن آن مسامحت نکرد زیرا که
چیزی از آن کتاب دانسته بودم و مرا محبتی با آن واقع شده بود
خواستم که بآن نیت برخیزم شیخ بمن نظر کرد و مرا قوت
برخاستن نماند چون کسی که ویرا بند کرده باشند پس گفت
کتاب خود را بمن ده او را بگشادم همه اوراق او را سفید دیدم
که بر آن یک حرف نوشته نبود بدست شیخ دادم اوراق او را
بگردانید و گفت این کتاب فضائل قرآنست بخوب ترین خطی
نوشته پس گفت توبه کردی که تو بزبان نگوئی آنچه که در دل تو
نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم و هر چه از آن کتاب یاد
گرفته بودم همه فراموش من شده بود و هرگز تا این زمان
بخاطر من نیامده است روزی شخصی ابو المعالی نام در مجلس
شیخ حاضر شد در اثناء مجلس ویرا تقاضائی عظیم گرفت
چنانکه مجال حرکت نماند و نه طاقت شد بطریق استغاثه بجانب
شیخ نظر کرد شیخ یک پایه از منبر فرود آمد بر پایهٔ اول سری
همچو سر آدمی پیدا شد پایه دیگر فرود آمد تا نه سر و دوش

و سبب ظاهر شد همچنین پایه پایه فرود آمد و آن صورت
زیاده میشد تا صورتی بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت
باوازی مثل آواز شیخ و بکلامی مثل کلام شیخ و این را غیر آن شخص
و من شاء الله تعالی هیچکس ندید شیخ آمد و بر بالای سر وی
بایستاد و آستین خود بمالید بر سر آن شخص بوشید آن شخص
خود را در صحرائی یافت گشاده و در آنجا جوئی آب و بر کنار جوی
درختی با خود دسته کلید همراه داشت از آن درخت بیاویخت
و بقضای حاجت مشغول شد بعد از آن وضو ساخت و دو رکعت
نماز بگذارد و سلام داد شیخ آستین بمالید از سر وی برداشت
خود را در مجلس دید و اعضاء وی از آب وضو تر و تقاضای
وی مدفوع شد و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز
فرود نیامده خاموش بود و با هیچکس سخن نگفت بود دسته
کلید را طلب کرد با خود نیافت پس بعد از مدتی وی را ایجاب
بلاد عجم عزیمت سفر شد چهار روزه راه از بغداد راه رفتند
بصحرائی فرود آمدند که آنجا جوی آب روان بود برخاست
تا وضو سازد دید که آن صحرا بآن صحرا میماند که آن روز وضو
ساخته بود و آن جوی بآن جوی چون اندکی برفت بآن موضع
رسید که آن روز وضو ساخته بود و آن درخت را یافت
و دسته کلید وی آنجا آویخته چون به بغداد بازگشت پیش شیخ

رفت

رفت تا آن قصه را بازگوید شیخ گوش وی بگرفت و گفت یا ابا
المعالی تا زنده ام این را باکس مگوی روزی شیخ با جماعت فقهاء
و فقرا بزیارت گورستان رفت پیش قبر شیخ حماد بسیار بایستاد
چنانک هوا گرم شد بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سرور
در روی مبارک وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب
ایستادن پیش قبر شیخ حماد از بهر چه بود گفت وقتی روز جمعه
با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتم چون بسر پل رسیدیم
شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت
خشکی بود و من جبه پشمینه پوشیده بودم و در آستین من
جزوی چند بود دست خود بالا داشتم تا آن اجزا تر نشود
ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبه خود را
بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم
چون بایشان رسیدم اصحاب وی در باب من سخنی گفتند
ایشان را منع کرد و گفت که من وی را رنجانیدم تا وی را آزمایش
کنم وی را کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت امروز وی را
در قبر وی دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی
از یاقوت و در دست وی سوارها از زر و در پای وی نعلین
از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و فرمان وی
نمیبرد گفتم این چیست گفت این آن دست است که بآن ترا

دراب انداخته بودم هیچ توانی که از آن از من دور کند نیافتم
آری گفت پس از خدای تعالی درخواستم و پیر هر از اولیاء الله تعالی
در قبرها آمد خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق
وی قبول کنند پس سوال میکردم چندانکه خدای تعالی دست وی را
بوی باز داد و بآن دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد
مشهور شد مشایخ بغداد و صوفیه از اصحاب شیخ حماد جمع شدند
تا شیخ عبدالقادر را بتحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه
شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید
شیخ آغاز سخن کرد و گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق
آنچه من گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود ایشان اتفاق کردند
بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که وی از روز در
بغداد بود و بر شیخ ابو محمد عبدالرحمن بن شعیب الکردی
قدس الله تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب
کشف و احوال بزرگ بودند پس آن جماعه گفتند ما مهلت دادیم
تا جمعه دیگر که ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می شود
شیخ فرمودند از جای خود برمخیزید تا این سخن محقق شود
و سر در پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش افکندند
ناگاه از بیرون مدرسه آواز آمد دیدند که شیخ یوسف
بشتاب تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی

شیخ حماد را

شیخ حماد را شاهد من ساخت و گفت ای یوسف زود بمدرسه
شیخ عبدالقادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبدالقادر
در آنچه گفته است صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود
آخر نکرده بود که شیخ عبدالرحمن کردی درآمد و گفت مثل
آنچه شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر پرسیدند که سبب
چه بود که لقب شما محیی الدین کردند شیخ عبدالقادر گفت
روز جمعه از بعض سیاحات ببغداد می آمدم پای برهنه
به بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام
علیک یا عبدالقادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک
من آی نزدیک وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم
جسد وی تازه گشت و صورت وی خوب شد و رنگ وی صافی
گشت از وی پرسیدم گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من دین اسلام ام
نهان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی بتو زنده کردانید
است محیی الدین وی را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم مردی مرا پیش
آمد و نعلین پیش پای من نهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون
نماز بگذاردم مردم از هر طرف بر من ریختند و دست و پای مرا
می بوسیدند و میگفتند یا محیی الدین یا محیی الدین و مرا پیش
از آن هرگز این لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ گوید که من و شیخ
علی هیتی در مدرسه شیخ عبدالقادر بودیم که یکی از اکابر بغداد

پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم
من دعی فلیجب وها انا ادعوک الی منزلی گفت اگر مرا اذن کنند بیایم
زمانی سر در پیش انداخت پس گفت می آیم و بر استر سوار شد
و شیخ علی هیتی رکاب راست وی بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای
آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علما و اعیان آنجا بودند
و سماطی کشیده بودند بروی انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده
دو کس برداشته آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن
آن شخص که صاحب دعوت بود گفت الصلاة و شیخ سر در پیش افکنده بود
هیچ نخورد و اذن خوردن نیز نداد و هیچ کس هم نخورد و اهل المجلس
کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس شیخ بمن و شیخ علی هیتی
اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستیم و آنرا برداشتیم
و بس گران بود و پیش شیخ نهادیم فرمود تا سر آنرا بگشادیم فرزند
آن شخص نابینا مفلوج مادرزاد بود و برجای مانده و مجذوم و مفلوج
شیخ وی را گفت قم باذن الله تعالی معافا آن کودک برخاست روان
و بینا و وی را هیچ آفتی نی فریاد از حاضران برخاست شیخ در آن [?]
مردم بیرون آمد و هیچ نخورد و پیش شیخ ابو سعید قیلوی رفتم
و آن قصه با وی بگفتم گفت شیخ عبدالقادر یبرئ الاکمه والابرص
ویحیی الموتی باذن الله تعالی عجوزه پیش شیخ عبدالقادر آمد و پسر خود را
همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می بینم بتو من ذمه

و بوا از حق خود بری گردانیدم برای خدای تعالی شیخ وی را قبول کرد
و بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد
دید که نان جو میخورد و زرد و لاغر شده از کم خواری و بیداری
از آنجا پیش شیخ عبدالقادر در آمد آنجا طبقی دید و بر آنجا استخوانها
مرغ که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی تو گوشت مرغ
میخوری و پسر من نان جو شیخ دست خود را بر آن استخوانها
نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام وهی رمیم آن
مرغ زنده شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت
وقتی که فرزند تو همچنین شود هرچه خواهد گو بخورد یکی از مشایخ
عصر با ما گوید که شبی در خلوت خود بودم ناگاه دیوار بشکافت
و شخصی کریه المنظر بیرون آمد وی را گفتم کیستی تو گفت ابلیس
آمده ام برای نیکو خواهی تو گفتم نیکو خواهی تو کدام است گفت آنکه
جلسه مراقبه ترا تعلیم کنم و مجلس الغیر فضاء و راسه منکس چون
بامداد شد بنزدیک شیخ آمدم تا آنرا با وی بگویم چون مصافحه
کردم وی دست مرا بگرفت و پیش از آنکه با وی بگویم گفت یا عمر
صدقک وهو کذوب و بعد از این از وی هیچ سخن قبول مکن جل [?]
سال الجلسه آن شیخ برآن طریق بود روزی شیخ مجلس میگفت
باران در ایستاد و مردمان متفرق شدند شیخ روی بالا کرد و گفت
من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال باران از مجلس شیخ باز ایستاد

و در بيرون مجلس مي بايد يكي از مريدان شيخ كوييد كه روز جمعه همراه
شيخ بمسجد جمعه ميرفتم هيچكس بشيخ التفات ننمود و بروي سلام
نكرد با خود كفتم اي عجب هر جمعه ما بخت و پيش عام بمسجد ميرسيدم
از انبوه خام بسيار بشيخ هنوز اين سخن در خاطر تمام نشده بود كه
شيخ تبسم كنان بمن نكريست و مردم بسلام روي بشيخ آوردند
چنانكه ميان من و شيخ حائل شدند با خود كفتم آن حال بهتر ازين
حال بود شيخ بمن التفات كرد وكفت اين را تو خواستي ندانستهٔ
كه دلهاء مردمان بدست منست اكر خواهم دلهاء ايشان را از خود
بكردانم واكر خواهم روي در خود كنم يكي از رجال غيب را بمن نمايد
يكشب درخواب ديدم كه زيارت احمد حنبل ميكنم و نزديك قبر وي
مرديست در خاطر من افتاد كه وي از رجال غيبست چون بيدار شدم
باميد آنكه وي را به بيداري به بينم بزيارت امام احمد رفتم از مردها
آنجا يافتم در زيادت تعجب كردم وي پيش از من بيرون رفت
من در عقب در پي وي روان شدم چون بدجله رسيد هر دو كنار
دجله فراهم آمد بمقدار يك كام از دجله بكذشت سوكند بوي
دادم كه بايست تا سخن كوئيم بايستاد كفتم مذهب تو چيست كفت حنيفا
مسلما وما انا من المشركين در خاطر من افتاد كه وي حنفي المذهب
است باز كشتم و با خود كفتم بروم و آنرا با شيخ عبد القادر كويم بمدرسهٔ
وي رفتم و بر در سراي وي بايستادم از اندرون سراي آواز داد

وكفت ا

وكفت از مشرق تا مغرب هيچ يكي از اولياء حنفي المذهب نيست
جز وي يكي از مريدان شيخ كوييد كه بخدمت وي مشغول مي بودم
و بيشتر شبها بيدار مي بودم يكشب از خانه خود بيرون آمدم
ابريقي آب پيش بردم التفات نكرد و روي بدر مدرسه نهاد
در كشاده شد بيرون رفت و من نيز در عقب وي بيرون
رفتم چنانك كمان من آن بود كه وي نميداند كه من همراهم چون
بدروازه بغداد رسيد كشاده شد وي بيرون رفت و من
هم بيرون رفتم باز در فراهم آمد اندكي راه برفت با كاري شهري
رسيديم كه من آنرا نمي دانستم كه كجاست برباطي در آمد و در آنجا شش
تن نشسته بودند پيش آمدند و بروي سلام كردند و من در پس
ستوني پنهان شدم از يكجانب آن رباط آواز ناله مي آمد در اندك
زمان آن ناله ساكن شد ناكاه مردي در آمد و بجانب
كه آواز ناله مي آمد رفت بعد از آن بيرون آمد و شخصي را بر دوش
خود كرفته و شخص ديكر در آمد سر برهنه و موهاء لب دراز
شده و پيش شيخ بنشست شيخ وي را تعليم شهادتين كرد و موي
سر و لب وي را كرفت و طاقيه پوشانيد و محمد نام نهاد و آن
شش تن را كفت كه من مامور شدم بآنكه اين شخص را بدل آن مرده
كردانيم ايشان كفتند سمعا وطاعة پس شيخ بيرون آمد و ايشانرا
بكذاشت و من هم در عقب شيخ بيرون آمدم اندكي برفتيم و بدروازه

بغداد رسیدیم چون بار اول کشاده شد پس به مدرسه رسیدیم
آن هم کشاده شد شیخ بخانه خود در آمد چون بامداد شد پیش شیخ
بنشستم تا درس سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم
خواند شیخ گفت ای فرزند بخوان سوگند بر وی دادم که آنچه شب
دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر نهاوند بود وان شش تن
ابدال بودند وانکه ناله میکرد مهتر ایشان بود وانکه بیرون آمد
وشخص ابر دوش داشت خضر بود علیه السلام آن مرده بیرون
آوردند تا کار وی را بسازند وان شخص که وی را تعلیم شهادتین کردم
ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم که وی را بدار آورده
گردانم پس وی را آوردند و بدست من مسلمان شد واکنون یکی
از ایشانست روزی سخن میگفت ناگاه چند گاه در هوا برفت
وگفت ای اسرائیلی بایست وکلام محمدی بشنو وبمکان خود باز آمد
پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام بمجلس ما
میگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم وگفتم آنچه شنیدند
خادم شیخ گوید که دویست وپنجاه دینار زر سرخ شیخ را دین شد
از جهت مهمانان روزی شخصی در آمد که من وی را نمی شناختم
وبی آنکه اذن خواهد بر شیخ در آمد وبنشست و با شیخ بسیار
سخن میگفت و مقداری زر بیرون آورد وگفت این بجهت
دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان

بسکوت

شنیدم که گفت یکی ازین طائفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم
که حال تو با شیخ ابو مدین که امام است در توحید و توکل چونست گفت
مثل من با وی چون چیزی در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر
محیط بول کند واز وی پرسند که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک
وطهارت بوی نتواند کرد ازین شخص هیچکس را [illegible] وان تر نباشد
مثل من با ابو مدین همچنین است و هم در مفتوحات مذکورست
که خلق بجهت تبرک و تیمن دست بشیخ ابو مدین فرود می آوردند
و می بوسیدند از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ
اثر یافتی گفت حجر الاسود در خود هیچ اثر باز یابد که وی را
از حجریت وی بیرون برد با آنکه وی را انبیا و رسل و اولیا
می بوسند گفتند نی گفت من همان حجر الاسودم و حکم
آن دارم منقول است روزی شیخ ابو مدین در بعض از دیار
مغرب گردن خود را پست کرد وگفت اللهم انی اشهدک
واشهد ملئکتک انی سمعت واطعت اصحاب وی
پرسیدند که سبب این چه بود گفت شیخ عبد القادر
امروز در بغداد گفت قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله بعد
ازان بعض از اصحاب شیخ عبد القادر از بغداد آمدند و خبر
دادند که شیخ عبد القادر در همان وقت این گفت هرگاه که شیخ
ابو مدین این آیه بشنیدی که وما اوتیتم من العلم الا قلیلا

گفتی که این اندک که خدای تعالی ما را داده است از علم نه از آن ماست بلکه
عاریتیست نزدیک ما و به بسیاری از آن نرسیده ام پس ما جاهلانیم
علی الدوام و هم در فتوحات گفته کان شیخنا ابو مدین بالمغرب
وقد ترک الحرفة وجلس مع الله تعالی علی ما یفتح الله له وکان علی
طریقة عجیبة مع الله تعالی فی ذلک الجلوس فانه کان یرد شیئا
یؤتی الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلی سواء غیر ان عبد القادر
الحضر فی الظاهر لما یعطیه الشرف فقیل له یا ابا مدین لم لا تحترف ولم
تقول الحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم وعزم علی الاقامة کم توقیت
زمان وجوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال وبعد الثلثة
الایام قالوا الا یحترف ولا یقعد عندکم حتی تخرجهم قال الشیخ الله اکبر
انصفوا نحن اضیاف ربنا تبارک وتعالی نزلنا علیه فی حضرته
علی وجه الاقامة عنده الی الابد فتعینت الضیافة فانه تعالی
علی کریم خلق لعبده ولما کان هو اولی بالاتصاف به قالوا نعم قال وایام
ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون صح
فضیافته بحسب ایامه فاذا اقمنا عنده فی ثلثة الاف سنة
وانقضت ولا نقضت ولا تحترق بتوجه اعرضکم علینا ونحن نموت
وینقضی الدنیا ویبقی لنا فضلة عنده تعالی من ضیافتنا فافحمن
ذلک منه المعترض فانظر فی هذه النفس انکنت منهم وکان ابو مدین
قدس سره یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن عنده فاعل الا الله

اول که نماز میگذارند و در رکعت چهارم دیگری غیر آنها چون سلام داد
دید که همانکس اول است برجای خود نشسته واز آن سه کس که در حال
نماز بدید اثر نبود آن فقیر نظر بوی کرد وبخندید وگفت ای فقیه
کدام یک از آن چهار کس با شما نماز گذارد شیخ عبد الله یافعی گوید که مثل این
قضیه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله تعالی با بعض الفقهاء
قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یکروز دید که در یکی از کوچهاء
موصل از مقابل وی می آید با خود گفت وی را می باید گرفت و قصه
وی را بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستی رساند ناگاه دید که بصورت
کردی بر آمد وچون مقداری دیگر پیش آمد بصورت اعرابی پیش آمد
وچون نزدیکتر شد بصورت یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید
گفت ای قاضی کدام قضیب البان را بحاکم میبری و سیاست میکنی قاضی
از انکار خود توبه کرد ومرید شد پیش شیخ عبد القادر گفتند که قضیب البان
نماز نمیگذارد گفت میگوئید که همیشه سروی در درخانه کعبه در سجود است
محمد الاوانی که بابن القائد معروف رحمه الله تعالی وی از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر
است قدس الله تعالی سره و در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر
وی را معربد الحضرت میگفت و میگفت محمد بن قائد من المفردین صاحب فتوحات
میگوید که مفردون جماعتی اند که از دائره قطب خارجند و خضر علیه السلام
از ایشانست ورسول صلی الله علیه وسلم پیش از بعثت از ایشان بوده
ابن قائد گفته است که همه چیز را باز پس گذاشتم وروی بحضرت آوردم

ناگاه پیش روی خود نشان پائی دیدم مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم
کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچکس بر من سابق نیست گفتند این نشان قدم
نبی تست صلی الله علیه وسلم خاطر من تسکین یافت ٤٢٣ ابو السعود بن الشبلی
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحابه رحمه الله تعالی و در فتوحات مذکورست که از کسی که
از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود که امام وقت خود
بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت که آیا
حضرت حق تعالی را بندگان باشند که وی را در آب پرستند هنوز این خاطر
تمام نشده بود که در آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود
خدای تعالی را مردان هستند که وی را در آب میپرستند و من از ایشانم من مردی
بودم از تکریت از آنجا بیرون آمدم و بعد از پانزده روز آنجا فلان واقعهٔ
واقع شود چون پانزده روز گذشت آن حادثه بعینها چنانکه گفته بود
واقع شد و در فصوص مذکورست که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده
سال است که خدای تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکردهام
ابن قائد روزی از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من تصرف
حضرت حق سبحانه و تعالی گذاشتهام چنانکه خواهد تصرف کند شیخ رکن
رکن الدین علاء الدوله رحمه الله علیه گفته است که در گورستان امام
احمد حنبل رحمه الله تعالی توجه کرده بودم بمجال بزرگی که خاک وی معین
است نزدیک مردم و من یقین میدانم که وی آنجا نیست اما بر آن
خاک میرفتم در راه گنبد خالی بود که من هرگز نشنیده بودم که آنجا

خاکیست چون از آن میگذشتم می بینم که از آن گنبد اشارتی میرسد که کجا
میروی بیا و ما را نیز زیارتی بکن من باز گشتم و بگنبد در آمدم
و آنجا وقت من خوش شد می بینم که روح او با من میگوید که همچنان
زندگانی کن که من کردهام گفتم تو چون زندگانی کردی گفت هر چه
از حق تعالی بتو رسید قبول کن گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم
گفت باری امروز چیزی ترا خواهد رسید قبول کن گفتم چنین
کنم چون بشهر آمدم این قصه را باشیخ شرف الدین عبد الرحمن گفتم
فرمود که هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت او را ابو السعود
میگویند وی عجب طریق داشته است هر چه از حق بوی رسیدی
رد نکردی و از کسی چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی
و طعام متکلف خوردی روزی یکی پیش وی در آمد دستاری دید
بر سر وی که صد و بیست دینار بها ارزید با خود گفت این چه اسراف است
دستاری که از آن دویست درویش را جامه توان ساخت یکدرویش
چرا بر سر بندد ابو السعود باشراف خاطر در یافت گفت ای فلان
ما این دستار را بخود بر سر نبستهام اگر تو میخواهی ببر و بفروش
و از برای درویشان سفره بیاور آنکس برفت و دستار را بفروخت
و سفرهٔ متکلف راست کرد و نماز دیگر باز آمد چون در آمد همان
دستار را بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه
تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس که این دستار را از کجا آورده است

پرسیدند آن خواجه گفت پارسال در کشتی بودیم و باد مخالف برخاست
نذر کردیم که اگر بسلامت بیرون رویم دستار خوب بخدمت شیخ
هدیه بریم و اکنون شش ماهست که در بغداد میطلبیم دستاری چنانچه
را من میخواست نمی یافتم که بسلام شیخ آیم تا امروز این دستار
بر در فلان دکان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم
و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بسر
ما می بندد و از این نوع از این شیخ روایت بسیارست شیخ ابو مدین رحمه
قدس الله تعالی سره نام وی شعیب بن الحسین است و ابو الحسن از اکابر
این طایفه است و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت وی تربیت
یافته اند و یکی از آنجمله شیخ محیی الدین ابن العربی است و در مصنفات
خود ذکر وی بسیار کرده و سخنان و معارف وی آورده امام
یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد القادر نسبت دارند و بعضی
هستند که نسبت بشیخ ابی مدین دارند این یکی شیخ مغرب است و آن یکی
یعنی شیخ عبد القادر شیخ مشرق قدس الله تعالی سرهما و نفعنا بهما
و در کتاب فصوص مذکورست که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند
که با ابی مدین بگوی بعد از آنکه سلام ما بوی برسانی که سبب
چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمیگردد و مشکل نمی شود و بر وی
مشکل می شود ومع هذا بآن مقام که تو داری رغبت داریم و تو
بآن مقام که ما داریم رغبت نداری و در فتوحات مذکورست که از یکی از اولیاء

پس گفت این صیرفی قدمه بود گفتم صیرفی قدمه کیست گفت فرشته ایست
که خدای تعالی میفرستد باولیاء الله تا دین ایشان را راکند
رحمه الله تعالی وی گفته که روزی در مجلس شیخ عبد القادر حاضر بودم
در اثناء آنکه سخن میگفت بر پایه اول منبر ناگاه قطع سخن کرد و ساعتی
خاموش بود و بزمین فرود آمد بعد از آن بمنبر بالا رفت و بر پایه
دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایه اول کشاده شد چندانکه
چشم کار میکرد و فرش از سندس اخضر انداختند و رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب برانجا نشستند و حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل
شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی میل کرد که بیفتد رسول صلی الله علیه وسلم
وی را بگرفت و نگاه داشت بعد از آن خرد و لاغر شد چون عصفوری
بعد از آن بالید و بزرگ شد بر صورتی هائل و سهمگین بعد از آن
بنالید و بزرگ شد بر صورتی هائل و سهمگین آن همه از من پوشیده شد
حاضران از شیخ بقا کیفیت رؤیت رسول صلی الله علیه وسلم را و اصحابش
را پرسیدند گفت خدای تعالی ایشان را تأیید کرده است بقوتی که ارواح
مطهره ایشان متشکل می شود بصور اجساد و صفات اعیان داده است
بعد از آن از سبب میل کردن و خرد شدن و بزرگ گشتن شیخ پرسیدند
گفت تجلی اول بصفتی بود که بشر را طاقت نیست مگر بتائید نبوی صلی الله
علیه وسلم و لهذا نزدیک بود که شیخ بیفتد اگر رسول صلی الله علیه وسلم وی را
در نمی یافت و تجلی ثانی بصفت جلال بود و از اینجهت بود که شیخ بگداخت

وخرد شد وتجلی ثالث بصفت جمال بود وازبهجت بود که شیخ بالید
وبزرگ شد وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيمِ ٥ قضیب البان موصلی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابوعبدالله است
شیخ محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی روحه در بعض رسائل میفرماید
که این طائفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت ایشان متجسد
و متمثل میشود بر صورت جسمانیت ایشان و بران صور متعدده افعال
واحوال میکنند تا حاضران می بینند دیگران بر صور جسمانیت ایشان
میکذرند میکویند که فلان کس را دیدیم که چنین وچنین میکرد وحال آنکه
انکس ازان فعل متبراست و ما این را بارها از بسیاری ازین طائفه
مشاهده کرده ایم و معاینه دیده ایم وچنین بود حال ابوعبدالله
موصلی که معروفست بقضیب البان باید که برین انکار نیاری که
اسرار خدای تعالی در افراد عالم بزرگ وبسیارست وتنگی عقل
وادراک عقول ازان نسیق اند که شیخ عبدالله یافعی رحمه الله تعالی
کفت که یکی از اهل علم مرا خبر داد که یکی از فقرا را نسبت میدادند که نماز نمیکذارد
روزی اقامت نماز کردند واو نشسته بود فقیهی از سر انکار اورا کفت
برخیز و نماز بجماعت بکذار وفقیه برخاست و با ایشان تکبیر نماز
بست رکعت اول بکذارد وفقیه منکر بهلوی او بود چون برکعت دوم
برخاستند فقیه نظر بوی کرد کسی دیگر دید غیر وی که نماز میکذارد
ازان متعجب شد ودر رکعت سیوم کسی دیگر را دید غیر ان دو کس

روزی شیخ ابومدین بر کنار دریا ایستاده بود جماعتی از کافران
فرنگ ویرا اسیر کردند چون شیخ در کشتی قرار کرفت کافران بادبان
برکشیدند تا روانه شوند هرچند جهد کردند کشتی از جای نجنبید
با وجود آنکه بادهای قوی میجست ایشانرا یقین شد که کشتی هرکز نرفت
بایکدیکر کفتند غالبا این بواسطه این مسلمانست که حالی کرفته ایم
میشاید که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی
بیرون رود کفت بیرون نمی روم تا همه مسلمانانرا نکذارید چون
چاره ندیدند همه را گذاشتند فی الحال کشتی ایشان روان شد
وی کفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره وهم وی کفته لیس للقلب
سوی وجهة واحدة فلای جهة توجهت حجبت عن غیرها وهم
وی کفته که ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة ومن
اشعاره لا تنکر الباطل فی طوره فانه بعض ظهوراته واعطه منک
بمقداره حتی توفی قدس الله تعالی سره سنة تسعین وخمسمائة
ابو العباس بن عریف الصنهاجی الاندلسی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است
عالم بود بعلوم وعارف بود بوجوه قراءة ومتناهی بود در جمع
روایات ومریدان وطالبان بسیار پیش وی جمع شدند
پادشاه وقت را از وی خوفی در دل آمد وویرا طلب داشت
در راه فوت شد بعضی کفته اند بشراب رسیدن وکان ذلک
سنة ست وثلثین وخمسمائة صاحب فتوحات کوید که شیخ خود

ابو عبد الله القرشی نقل کرده است که وی گفته است روزی از پیش
ابن عریف بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم هر درخت و گیاه که میدیدم
میگفت مرا بگیر که من فلان علت را نفع میرسانم و فلان ضرر را دفع
میکنم مرا از آن حال حیرتی روی نمود به پیش شیخ خود باز گشتم
و قصه را با وی بگفتم شیخ فرمود که من نه برای این تربیت
تو کرده بودم این کان منك الضار والنافع حین قالت لك
الاشجار انها نافعة وضارة فقال یا سیدی التوبة شیخ گفت
خدای تعالی ترا امتحان و آزمایش کرده است و اگر نه من بخدای تعالی
تو را تربیت کردم نه بغیر او و علامت صدق توبه تو آنست که بآن
موضع باز گردی و آن درختان و گیاهها آیا تو هیچ سخن گویند
ابو عبد الله بآن موضع باز گشت و از آن سخنان هیچ نشنید خداوند
را سبحانه و تعالی سجده شکر بجای آورد و بسوی شیخ باز گشت و از آن
با وی بگفت شیخ گفت الحمد لله الذی اختارك لنفسه ولم یدعك
الی کون مثلك من اکوانه و هم صاحب فتوحات گفته که کنت
یوما عند شیخنا ابی العباس العریبی باشبیلیة جالسا و اردنا
او اراد احد اعطاء معروف فقال شخص من الجماعة للذی یرید
ان یتصدق الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره
متصلا بکلام القائل الی الله تعالی فما بردها علی الکبد والله ما سمعتها
فی تلک الحالة الا من الله تعالی حتی خیل لی انها کذا نزلت فی القرآن

مما تحققت

مما تحققت بها واستبشرت بها قلبی و کذا لجمیع من حضر فلا ینبغی ان یأکل
نعم الله الا اهل الله ولهم خلقت و یأکلها غیرهم بحکم التبعیة
وهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنه ست و ستین
و خمسمائه شیخ ابو الربیع الکفیف المالقی رحمه الله وی از مریدان
ابو العباس بن العریف است روزی با اصحاب خود گفت اگر در منزل
دو مرد باشد و هر یکی را ده دینار باشد و یکی از ایشان یک دینار
صدقه کند و نه دینار نگاه دارد دیگری نه دینار صدقه کند
و یک دینار نگاه دارد کدام از ایشان فاضلترست گفتند آنکه یک دینار
صدقه کند شیخ گفت چرا وی فاضلترست گفتند از آن سبب
که وی بیشتر تصدق کرده است شیخ گفت آنچه گفتید خوبست
اما روح مسئله را ندانستید و بر شما پوشیده ماند گفتند آن
کدام است گفت آنکه ما هر دو برادر را در مال برابر فرض کردیم آنکه
بیشتر مال داد در آمدن وی در مقام فقر بیش از آنکس است
که کمتر داده پس بسبب وی بفقر زیادت باشد پس وی
افضل باشد حدیث نبوی وارد است با معنی که متقاربند
بار کلمه لا اله الا الله گفتن را درجات گوینده یا نجات
آنکس که آنرا بنیت وی گوینده اثر تمامست شیخ ابو الربیع
مالقی گفته است که من این ذکر را هفتاد هزار بار گفته بودم
و لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائده طعامی

حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بود در آن وقت
که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا میگریی
گفت اینک دوزخ را مشاهده میکنم و مادر خود را در وی در عذاب
می بینم شیخ ابو الربیع گفت در باطن خود گفتم خداوندا تو میدانی
که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفته ام از برای آزادی
مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدم گفت چون
من این نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت
نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش دوزخ خلاص یافت
الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد با آن جماعه شیخ ابو الربیع
میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه و سلم درین باب بکشف
آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی صلی الله علیه و سلم
و هم شیخ ابو الربیع گفته است که در بعض سیاحات تنها میرفتم
چون شب میرسید مرغی می آمد و نزدیک من شب میگذرانید
و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت یا قدوس
یا قدوس چون بامداد شد پرها بر هم زد و گفت سبحان
الرزاق و پرواز کرد عدی بن مسافر الشامی ثم الهکاری
رحمه الله تعالی با شیخ عقیل منبجی و شیخ حماد دباس صحبت
داشته بروی خلق بسیار مجتمع شدند و در جبل هکاریه
که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت و آنجا زاویه بنا کرد

و مردم آن د

و مردم آن دیار مرید و معتقد وی شدند و در سنه سبع و خمسین
و خمسمائة از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار از مزارات متبرکه
است و وی را کرامات و آیات ظاهره است در تاریخ امام یافعی
مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیه انقطاع از
خلق پیدا شد با شیخ عدی گفت ای شیخ میخواهم که درین صحرا
از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا آبی می بودی که بیاشامی
و چیزی که قوت من شدی شیخ برخاست آنجا دو سنگ بزرگ
بود پای بر یکی زد چشمهٔ آب شیرین روان شد و پای بر دیگری
زد درخت اناری برست درخت را گفت ای درخت یک روز باذن
الله تعالی یک انار شیرین میده و یک روز یک انار ترش و آن بهترین
اناری بود که در دنیا میباشد سید محمد بن الحجی الرومی قدس الله تعالی
روحه ذو المقامات العلیه و الاحوال السنیه خرق الله سبحانه و تعالی
علی یدیه العوائد و قلب له الاعیان و اظهر العجائب لکن اصحابه ففیهم
الجید و الردی یدخل بعضهم النیران و یلعب بالحیات و هذا ما عرفه
الشیخ و لا الصلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان وی از اولاد بزرگوار
امام موسی کاظم است رضی الله عنه و نسبت خرقه وی به شیخ
شبلی میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایح ابو الحسن علی [illegible]
زراده وی بوده است گفته است که یکروز در خلوت وی نشسته بودم
پیش وی آواز کسی شنیدم چون نظر کردم پیش وی کسی نشسته بود

که هرگزش ندیده بودم ساعتی وران باهم سخن گفتند پس آن شخص
از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد وچون برق
خاطف در هوا بگذشت پس من پیش شیخ در آمدم پرسیدم که این مرد
که بود گفت تو ویرا دیدی گفتم آری گفت او کسی است که خدای تعالی
بحر محیط را بوی محافظت مینماید و یکی از رجال اربعه است سه
روز است که مهجور شده است اما نمیدانم گفتم یا سیدی سبب
مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزائر بحر محیط مقیم است
وآنجا سه شبانروز متصل باران بارید بخاطر وی گذشت
که کاشکی این باران در عمارات بودی بعد از ان استغفار کرد بسبب
این اعتراض مهجور شده است پس من گفتم یا سیدی ویرا از مهجوری
وی اعلام کردی گفت نی شرم داشتم گفتم اگر فرمائی من ویرا
اعلام کنم گفت میکنی گفتم آری گفت سر در گریبان خود بکش
در کشیدم آوازی بگوشم رسید که یا علی سر بر آر سر بر آوردم خود را
در یکی از جزائر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم
واندکی برفتم آن مرد را دیدم بروی سلام کردم وآن قصه را
با وی بگفتم سوگند بر من داد که هرچه ترا بگویم چنان کن گفتم چنان
کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن ومرا بروی در زمین میکش
و فریادی میکن که این سزای کسی است که بر خدای تعالی اعتراض کند
خرقه را در گردن وی کردم وخواستم که ویرا بکشم هاتفی آواز داد که
ای علی

ای علی ویرا بگذار که ملائکه آسمان بروی بزاری در آمدند وگریان
شدند و خدای تعالی از وی خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بی خود
شدم چون بخود باز آمدم خود را پیش خال الغوث دیدم والله که ندانستم
که چون رفتم و چون آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی
طلبیدی کاغذ بیاوردی که بنویس اگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی
و بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی سیاهی بنوشت و مدتی
مدید غائب شد بعد از ان کاغذ را باز آورد بر سبیل امتحان
و گفت ای شیخ برای من دعائی بنویس چون وران کاغذ نگریست
گفت ای فرزند این کاغذ نوشته است و بوی داد روزی دو تن
از اصحاب وی بصحرا رفتند و باهم بنشستند و حکایت میکردند یکی از ان
پرسید که ترا درین مدت از ملازمت سید احمد چه حاصل شد
گفت تو هم تمنائی که داری بکن گفت ای سیدی میخواهم که نامه
آزادی ما از دوزخ همین ساعة از آسمان فرود آید آن دیگری
گفت کرم خدای تعالی بسیار است وفضل وی بیحد است درین حال که
ایشان در مقال بودند ناگاه ورقی سفید از آسمان فرود افتاد
آن را برگرفتند وران هیچ نوشته ندیدند پیش سیدی احمد آمدند
واز حال خویش هیچ ناگفته آن ورق را بوی دادند چون سیدی
وران ورق نگریست خدای را سجده کرد چون سر از سجده برداشت
گفت الحمد لله الذی اراني عتق اصحابي من النار في الدنیا قبل
الآخرة گفتند ای سیدی این ورق سفید است گفت ید قدرت

بسیاهی نمی نویسد این بنور نوشته شده است و گفته اند که وی را با کمال
اشتغال بعبارت اشعار لطیف بوده است فمنها شعر اذا جن لیلی هام قلبی
بذکرکم ۞ انوح کما نوح الحمام المطوق ۞ وفوقی سحاب یمطر الهم
والاسی ۞ وتحتی بحار بالهوی تتدفق ۞ سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها ۞
تفک الاساری دونه وهو موثق ۞ فلا هو مقتول ففی القتل راحة ۞
ولا هو ممنون علیه فیطلق ۞ و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال
شنیده است و وی از دنیا برفته و توفی رضی الله عنه یوم الخمیس
الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنه ثمان وسبعین وخمسمائة

حیوة بن قیس الحرانی قدس سره صاحب الکرامات الخارقة والانفاس
الصادقة والاحوال الفاخرة والانوار الباهرة والمقامات العالیة
والمناقب السامیة وی یکی از آن چهار کس است که شیخ ابوالحسن قرشی
گفته است که چهار کس است که دیده ام از مشایخ که در قبور خود تصرف
میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخی و شیخ عبدالقادر و شیخ عقیل
منبجی و شیخ حیوة حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی از صلحا گفته است
که از یمن در دریا نشستم چون میان دریای هند رسیدیم باد مخالف وزیدن گرفت
و موج عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره بماندم موج مرا
بجزیره انداخت بسی گشتم هیچ ندیدم خرابه بسیار بود در آنجا تا که
بمسجدی رسیدیم که در وی چهار کس نشسته اند سلام گفتم جواب سلام
من دادند و حال من پرسیدند حال خود با ایشان گفتم و باقی روز
پیش ایشان بنشستم و از حسن توجه و کمال اقبال ایشان بر حضرت حق سبحانه

امری

امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیوة حرانی درآمد
آن جماعه بپیش وی دویدند و سلام کردند بپیش رفت و نماز خفتن
بجماعت گذاردند و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که حیوة
بمناجات درآمد و در آخر گفت یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین
و یا قرة عین العابدین و یا انیس المنفردین و یا حرز اللاجئین و یا
ظهیر المنقطعین و یا من حنت علیه قلوب الصدیقین و یا من
انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همة الخاشعین بعد از آن
گریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شد فرا گرفت چنانکه آن
مکان روشن شد چون روشن شدن شب چهارده بعد از آن شیخ
حیوة از مسجد بیرون آمد آن جماعه مرا گفتند که در عقب وی برو
برفتم دیدم که زمین و بیابان و دریا و کوه و هامون در زیر
پای وی نوردیده می شود و هر گامی که بر میداشت میشنیدم
که میگفت یا رب حیوة کن لحیوة در اندک زمانی بحران رسیدیم
مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده است
تا از دنیا برفته است در سنه احدی وثمانین وخمسمائة
قدس الله تعالی سره شیخ ابوالوفا بروی ثنا گفته است و طاقیه
خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی فرستاده است و وی را
تکلیف حضور نکرده است و گفته است که من از خدای تعالی وی را خواستم
که جای گیرد از جمله مریدان من گردان خدای تعالی وی را بمن بخشید شیخ

جاكير را اصل از كردان بوده در صحرائي از صحراهاى عراق بگونه سامرا
متوطن شد وانجا مي بود تا در سنه تسعين وخمسمائة از دنيا برفت
وقبر وي هم انجاست وى گفته من شاهد الحق عز وجل في سره
سقط الكون من قلبه وهم وى گفته ما اخذت العهد على احد
حتى رايت اسمه مرقوما في اللوح المحفوظ من جملة مريدي وقال
ايضا اوتيت سيفا ماضى الحد احد طرفيه بالمشرق والآخر بالمغرب
لو اشير به الى الجبال الشوامخ لهوت يكى از اصحاب وى گويد كه روزى
با وى بودم گله گاوان از پيش وى بگذشتند اشارت بيك گاو كرد
وگفت اين حامله است بگوساله نر چنين وچنين وان فلان
روز خواهد زاد و نذر ما خواهد بود وفلان وفلان ازان
خواهند خورد واشارت بگاو ديگر كرد وگفت اين حامله
است بگوساله ماده وفلان وقت خواهد زاد وفلان وفلان
از وي خواهند خورد وسگى سرخ بزاو وى نصيب است
والله كه هرچه شيخ گفته بود واقع شد سگى سرخ بزاو در آمد
وازان گوساله يك پاره ببرد شيخ ابو عبد الله محمد بن ابراهيم القرشي الهاشمي
قدس الله تعالى سره وحيد امام العارفين ودليل السالكين صاحب
الاحوال الفاخرة والكرامات الباهرة وى گفته العالم من نطق
عن سره واطلع على عواقب امره وهم وى گفته كه روزى در مينا
بودم تشنه شدم هيچ جا آب نيافتم وبا من هيچ نبود كه بازان آب خورم

مي رفتم تا چاهي پيدا كنم كه ازانجا آب كشم چاهي يافتم كه اعاجم بر ان جمع
آمده بودند وآب ميكشيدند يكى از ايشان را گفتم كه قدرى آب
در ركوه كن مرا بزد وركوه از دست من گرفت وبينداخت من برفتم
تا ركوه را بر گيرم بسيار شكسته خاطر بودم ديدم كه در بركه آب شيرين
افتاده است آب برداشتم وبخوردم وركوه را پر آب كرده پيش
اصحاب آوردم ازان آب بخوردند قصه را با ايشان بگفتم آنجا برفتند
تا آب گيرند نه آب يافتند ونه اثر آن دانستم كه آيتى بود از آيات
الهى وعن الشيخ ابن الكتاني قال خرج الشيخ ابو عبد الله قدس سره
في بعض قرى مصر ومعه جماعة من اصحابه فوجدوا القرية عامرة
بالبيوت والبساتين ولم يروا بها احدا فسال الشيخ عن سبب
خلوها فقيل له انها مشهورة بسكن الجن ومن سكنها من الناس
ازوه اذى قطعيا وقد تفرق اهلها في القرى فقال الشيخ لبعض
الفقراء ناد باعلى صوتك في انحاء القرية معاشر الجان يامركم
القرشي ان ترحلوا من هذه القرية ثم لا تعودوا اليها ولا توذوا
واحدا من اهلها اينما كانوا ومن خالف منكم هلك فقال الرجل
ينادي والفقراء يسمعون من القرية دويه ومرحبا فقال الشيخ ارحلوا
ولم يبق منهم فيها احد فتسامع اهل القرية وجاؤها وعمره
بالناس ولم يتاذ احد منهم من الجان بعد ذلك توفي رحمه الله
سنه تسع وتسعين وخمسمائة ابو الحسن على بن حميد الصعيدي المعروف بابن الصباغ

رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بود کرامات
بسیار و خوارق عادات بیشمار از وی ظاهر شده است پدر وی
صباغ بوده و میخواست که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران
می آمد که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقهٔ ایشان میورزید
و از صباغی باز میماند روزی پدر شرا آمد که جامهای مردم را رنگ
نکرده است و وقت گذشته است در غضب شد و دید که آن تغارها
بسیار بود و در هر یک رنگ دیگر چون غضب پدر بدید همه جامهای را
گرفت و در یک تغار نهاد غضب پدر زیاده شد و گفت دیدی که
چه کردی و جامهای مردم را ضایع کردی هر یکی رنگی خواسته بودند تو
همه را یک رنگ کردی ابو الحسن دست در آن تغار کرد و همه را یکبار
بیرون آورد هر یک آن رنگ شده که صاحبش خواسته بود چون پدرش
آن بدید حیران بماند و وی را بسلوک راه صوفیه باز گذاشت و از
صنعت صباغی معذور داشت عادت وی آن بود که مادام که
کسی را در لوح محفوظ از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه
ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد شیخ ساعتی
سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفهٔ خدمتی نمانده است
که بآن قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت
هر روز میروی و یک پشته حلفا را میآوری بعد از مدتی که آن کار کرد
دست وی بدرد آمد آنچه حلفا را بآن میبرید بینداخت

و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت قائم شده است
و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت میگذرند و بعضی در آتش
می افتند چیزی می طلبید که دست در آن زند نیافت متحیر ماند
ناگاه دید که یک پشتهٔ از آن پشتهای حلفا بر روی آتش میرود
خود را بر بالای آن انداخت وی را از آتش بیرون برد و نجات
یافت ترسان و هول زده از خواب در آمد پیش شیخ رفت
چون چشم شیخ بر وی افتاد گفت نگفتم که ترا خدمتی بیش از این نمانده
است از شیخ استغفار کرد و بر کار خود رفت توفی رحمه الله تعالی
سنه اثنی عشر و ستمائة ابو اسحاق بن طریف قدس الله تعالی سره وی از مشایخ
شیخ محیی الدین ابن العربی است قدس الله تعالی سره در فتوحات میگوید
که وی بزرگترین مشایخی است که من دیده ام و از وی می آید که گفت
کسانی که مرا میشناسند همه اولیاء الله اند گفتند چون چنین است
یا با اسحاق گفت زیرا که هر یک از ایشان از دو حال بیرون نیستند
یا آنست که در حق من خیر و نیکوئی میگویند یا غیر آن اگر چنانچه
در حق من خیری میگویند مرا صفت نمیکنند مگر بآنچه صفت
وی شده است اگر چنانچه وی محل آن صفت نبودی و موصوف
بآن نگشتی مرا بآن صفت نکردی پس این شخص نزدیک من از اولیاء
الله است و اگر چنانچه در حق من بد میگویند وی صاحب فراست
و کشف است که خدای تعالی وی را بر حال من اطلاع داده است پس

این کس هم از اولیاء الله است **ابن الفارض الحموی المصری** قدس الله تعالی سره

کنیت وی ابوحفص است و نام وی عمر از قبیله بنی سعد است

قبیله حلیمه مرضعه حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم حموی الاصل بود

و مصری المولد والمحتد پدر وی از اکابر علماء مصر بود فرزند

وی سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اول

تجرید و سیاحت از پدر خود اجازت میخواستم و در وادیها

و کوهها که نزدیک بمصر بود میگشتم و بعد از شبانروزی کم یا بیش

از جهت مراعات خاطر وی باز میگشتم و پیش وی می آمدم و چون

پدر وفات یافت بتجرید و سیاحت و سلوک طریق حقیقت بالکلیه

باز گشتم اما بر من هیچ چیز ازین طریق فتح نمیشد تا آن زمان

که روزی خواستم که بیکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه

پیری است بقال وضو میسازد وضوئی نه بترتیب مشروع اول

دستهاء خود بشست بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب ازین

پیر درین سن در دار الاسلام بر در مدرسه در میان فقهاء مسلمان

وضو میسازد نه بترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر

بر تو در مصر هیچ فتح نمی شود فتحی که تراست در زمین

حجاز و مکه خواهد بود و قصد آنجا کن که وقت فتح تو رسیده

دانستم که وی از اولیاء الله است و مراد وی از آن وضوء غیر

مرتب اظهار جهل و تلبیس در ستر حال بود پیش وی بنشستم و گفتم یا سیدی

من کجا و مکه کجا غیر موسم حج است و هیچ رفیق و همراه نیست

بدست خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی تست

نظر کردم مکه را دیدم و وی را بگذاشتم و روی بمکه نهادم

و مکه از نظر من غائب نشد تا بآنجا در آمدم و ابواب فتح بر من

گشاده شد و اثنای آن مترادف گشت در کوهها و وادیهاء مکه

سیاحت میکردم تا آنکه بوادی مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده

شبانروزه راه بود و صلوة خمس در حرم شریف بجماعة

حاضر میشدم و با من در شدن و آمدن سبعی عظیم الحلقه همراهی

میکرد و چون شتر بزانو در می آمد و میگفت یا سیدی ارکب و من

هرگز سوار نشدم پانزده سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ

بقال بگوش من آمد که یا عمر تعال الی القاهرة احضر وفاتی تعجیل تمام

بوی آمدم دیدم که محتضر است بر وی سلام گفتم و وی نیز بر من سلام

گفت و دیناری چند بمن داد که با این تجهیز و تکفین من کن

و حمالان تابوت مرا هر یک را دیناری بده و بفلان موضع بر از قرافه

و میگویند که آن موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجاست

بر گفت تابوت مرا در آن موضع نه و منتظر میباش که مردی از کوه

فرود آید با وی بر من نماز گذار و آنگاه منتظر باش تا خدای تعالی

چه کند چون وی وفات کرد بوصیت وی عمل کردیم و تابوت

وی را در آن محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد

چون مرغ شایان ندیدیم که پای وی بر زمین آمده باشد و بر سر ختم
شخصی بود که پیاده در بازارها میگشت و مردم بوی مسخرگی میکردند
و بر قفای وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر پیش رو تا بر وی نماز کنیم
پیش رفتیم دیدیم که میان زمین و آسمان مرغان سبز و سفید با ما نماز
میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یک مرغ سبز عظیم الخلقة
از میان ایشان فرود آمد و در پای تابوت وی بنشست
و تابوت وی را فرو برد و با دیگر مرغان بپیوست و همه تسبیح
گویان میپریدند تا از نظر غایب شدند پس از آن حال تعجب
کردیم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء في
جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءت هم شهداء السیوف
واما شهداء المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم في جوف طیر
وهذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان بودم از من زلتی در وجود
آمد مرا از میان ایشان براندند و اکنون در بازارها مرا قفا می زنند
و بر آن زلت تادیب میکنند و یرا دیوانیست مشتمل بر عیون
معارف و لطائف که یکی از قصائد آن قصیده تائیه که هفتصد و پنجاه
بیت است کما بیش و قد اشتهرت هذه القصیدة بین المشایخ
الصوفیة وغیرهم من الفضلاء والعلماء و علی الحقیقة انچه بعضی
سیر و سلوک تمام درین قصیده از حقائق علوم دینیه و معارف
یقینیه از ذوق خود و از اذواق کاملان اولیاء و اکابر محققان

مشایخ رضوان الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده است در چنین نظمی
رایق و فایق گفته اند که کسی دیگر را میسر نشده است و میشود
هیچکس از اهل فضل و هنر بلکه مقدور اکثر نوع بشر نتواند بود شعر
عن کل لطف فیه نظم کاشف في کل معنی منه حسن باهر بحر ولکن
التفاوت عنبر مرت ولکن الغیوث جواهر شیخ قدس الله سره
فرموده است که چون قصیده تائیه گفته شد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بخواب دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتک
گفتم یا رسول الله انها لوایح الجنان و روایح الجنان نام کرده ام فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک فسمیتها بذلک
و حکایت کرده اند از اصحاب وی گفته که گفتن وی قصیده را از عادت
شعرا نبوده بلکه گاهی وی را جذبه میرسید و روزها هفته یا ده
روز کما بیش از حواس خود غایب می بود چون بخود حاضر میشد
املا میکرد و سی بیت یا چهل یا پنجاه آنچه خداوند سبحانه و تعالی
بر وی در آن غیبت فتح کرده بود بعد از آن ترک آن میکرد تا آن وقت
که مثل آن حالت معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه الله تعالی
که از اصحاب شیخ صدر الدین قونوی است قدس الله تعالی سره
و شیخ الشیوخ وقت خود بود گفته است که در مجلس شیخ ما یعنی
شیخ صدر الدین علما و طلبه علم حاضر میشدند و در انواع علوم سخن
میگفت و ختم مجلس بر بیتی از قصیده نظم السلوک میشد و حضرت

شيخ ما ايران بزبان عجمي سخنان غريب ومعاني لدني ميفرمود
که فهم آن نتوانستي کرد مگر کسي که از اصحاب ذوق بودي وگاه
بودي که در روز ديگر گفتي که در آن بيت معني ديگر بر من ظاهر
شده است ومعني غريبتر ودقيقتر از پيشتر بگفتي وبسيار
ميفرمود که صوفي مي بايد که اين قصيده را ياد گيرد وبا کسي که
فهم آن کند معاني آن را شرح کند وهم شيخ شمس الدين
گفته است که شيخ سعيد فرغاني تمامي همت خود را بر فهم
آنچه حضرت شيخ ميفرمود اوسده بود وآنرا تعليق ميکرد
اولا آنرا بفارسي شرح کرد و ثانياً بعربي و اين همه از برکت
انفاس حضرت شيخ ماست شيخ صدر الدين قدس الله سره

کرده ثانيا بعربي

قال الامام اليافعي رحمه الله تعالى وقد احسن الشيخ ابن الفارض
في وصفه راح المحبة في ديوانه المشتمل على لطائف المعارف
والسلوك والمحبة والتشوق والوصل وغير ذلك من الاصطلاحات
والعلوم الحقيقية المعروفة في كتب مشايخ الصوفية ومن ذلك
وصفه لها في هذا البيت المشهور شعر هنيئا لاهل الدير كم
سكروا بها ۞ وما شربوا منها ولكنهم هموا ۞ على نفسه فليبك
من ضاع عمره ۞ وليس له فيها نصيب ولا سهم ۞ وقال ايضا من
المشهور انه واقع للشيخ شهاب الدين السهروردي رضي الله عنه

قبض

فالتمس الشيخ شهاب الدين من شعره

قبض في بعض مجاورته فاتى اليه الشيخ الناظم رحمه الله تعالى فاستنشد
الشيخ شهاب الدين رحمه الله تعالى من قريضه فانشده الشيخ الناظم
رحمه الله تعالى قصيده واستمر في انشادها الى ان قال شعر اهلا بما لم اكن
اهلا لموقعه ۞ قول المبشر بعد الياس بالفرج ۞ لك البشارة فاخلع ما عليك
فقد ۞ ذكرت ثم على ما فيك من عوج ۞ فقال الشيخ شهاب الدين
فتواجد ومن عنده من شيوخ الوقت الحاضرين وكان المجلس
عامرا بشيوخ اجلاء وسادة من الاولياء فخلع عليه هو والحاضرين
قيل ان بجائزة خلعه وفتيان شيخ ابن الفارض صفوه صادر شد وبرا
بآن مواخذ كردند وقبض عظيم كه نزديك بود كه روح وي مفارقة
كند واقع شد واين بيت جريري بخواند شعر من ذا الذي ما ساء قط ۞
ومن له الحسنى فقط ۞ شنيدم كه در ميان زمين وآسمان كسي ميگويد
اما تختصي ويرا نشيد بيت شعر محمد الهادي الذي عليه جبرئيل هبط ۞ شيخ
برهان الدين ابراهيم جعبري رحمه الله تعالى گفته است كه در نواحي جعبر
در سياحت بودم وبا خود حديث التلذذ بفنا در محبت ميكردم
ناگاه مردي چون برق خاطف بگذشت واين بيت ميخواند شعر
فلم تهوني ما لم تكن فيّ فانيا ۞ ولم تفن ما لم تجتلى فيك صورتي ۞
دانستم كه آن نفس شيخ محيي الدين است ربانی وي بجستم وويرا بگرفتم
وگفتم اين نفس از كجا بتو رسيده است گفت از انفاس برادرم
شرف الدين ابن الفارض است گفتم اكنون وي كجاست گفت بينش

از بن نفس وی انجا می‌شنیدم و اکنون از جانب مصر می‌آید
و حالا وی محتضر است و ما مأمور شده‌ام بآنکه در وقت
انتقال وی حاضر باشم و بر وی نماز گذارم و اکنون سوی وی
میروم و بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی
آن مرد می‌یافتم و در عقب آن بوی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض
در آمدم و وی محتضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و برکاته
گفت و علیک السلام یا ابراهیم بنشین و بشارت باد ترا که
تو از جمله اولیاء خدای سبحانه و تعالی گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت
از حضرت حق سبحانه و تعالی که بزبان تو میگذرد اما میخواهم که جهت
آنرا بدانم تا دل من از آن اطمینان یابد که نام من ابراهیم است
و مرا از سر مقام ابراهیمی که گفت ولکن لیطمئن قلبی نصیبی هست
گفت از خدای تعالی درخواستم کرده وقت انتقال من جماعتی از اولیاء الله
حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از آن دیدم
که بهشت بروی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و گریه عظیم
برگرفت و رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیتها خواندن گرفت
ان کان منزلتی فی الحب عندکم شعر ما قد رأیت فقد ضیعت ایامی
امنیة ظفرت روحی بها زمنا الیوم احسبها اضغاث احلامی
من گفتم ای سیدی این مقام بزرگست گفت ای ابراهیم رابعه عدویه
زنی بود گفته است شعر وعزتک ما عبدتک خوفا من نارک ولا رغبة

فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه آن مقامست که
من آنرا طلب کرده‌ام و عمر در جست و جوی آن بسر برده‌ام پس بعد از آن
آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام کرد و وداع کرد و گفت
در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر
قبر من بباش بعد از آن بمخاطبه و مناجات شد شنیدم که قائلی که
آواز وی میشنیدم اما شخص وی را نمیدیدم یا عمر فما تروم وی میگفت (میگفت ۴)
اروم وقد طال المدی منک نظرة وکم من دماء دون مرمای
طلت بعد از آن خنده و گشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود
وی یافتند و مراد وی در کنارش نهادند و هم شیخ برهان الدین
ابراهیم جعبری گفته است که در وقت انتقال وی جمعی کثیر از اولیاء
الله حاضر بودند بعضی را میشناختم و بعضی را نمی‌شناختم و از آنجمله
مرغی که سبب معرفت من بوی شده بود و من در عمر خود جنازه
از آن بزرگوارتر ندیده بودم مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز
میکردند و مردم بسیار بر حمل آن گرد آمده بودند و روح مقدس
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم حاضر آمده بود و بر وی نماز
میکرد و ارواح انبیاء و اولیاء از انس و جن طائفه بعد از طائفه
اقتدا بآنحضرت کرده بر وی نماز میکردند و من با هر طائفه
نماز میکردم تا بدین سبب دفن وی تأخیر یافت و تا آخر روز
کشید و هر کسی از آن سخن میگفتند بعضی میگفتند این در حق وی تأخیر

است که در صحبت دعوی مقامی بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند
و همه از سرکار محجوب بودند الا من شاء الله چون آخر
روز وی را دفن کردند بمقتضای وصیت وی سه روز
آنجا اقامت کردم و بس احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد
که عقول را طاقت ادراک آن نیست وقتی شیخ برهان الدین
مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند که
خاک بسیار گرد قبر وی در آمد و گرد بر آن نشسته
این بیت بخواندند شعر مساکین اهل العشق حتی قبورهم علیها تراب
الذل بین المقابر بعد از آن آن خاکها و گردها را برفتند و بر آن
مبارک خود میبردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند توفی
رحمه الله تعالی فی الثانی من جمادی الاولی سنه اثنتین
وثلثین وستمائة ابراهیم المعمار المصری رحمه الله تعالی کنیت وی
ابو اسحاق است صاحب آیات ظاهره و مقامات فاخره بوده است
و مذهب وی محو کلی و نفی وجود و افلاس و نا داشت بوده است
شیخ عبد القادر کیلانی قدس الله تعالی روحه گفته است شعر
انا بلبل الافراح املاء دوحها طربا وفی العلیاء بازاشهبها و شیخ ابراهیم
در مقابله وی چنین گفته است شعر انا صرد الرحاض املاء سره
نتنا وفی السلاء کلب الحرب روزی یکی از شاگردان وی در آمد
وگفت دو بیت شنیده ام که مرا بسیار خوش آمده است گفت کدام است

ان برخواند

ان برخواند شعر وقائله انفقت عمرک خسرا علی سرف فی تیهه
و دلاله فقلت لها کفی عن اللوم اننی شغلت به عن هجره و وصاله
شیخ ابراهیم گفت این نه مقام تست و نه مقام شیخ تو جنید
گویند که چون اجل وی نزدیک شد بموضع قبر خود آمد و گفت
یا قبیر قد جاءک زبیر و آنجا مقیم شد تا آنکه وی را علتی و مرضی
پیدا شد و عنقریب بجوار رحمت حق پیوست فی سنه سبع و ثمانین
وستمائة شیخ محیی الدین محمد بن علی بن العربی قدس الله سره وی قدوه قائلان
بوحدت وجود است و بسیاری از فقهاء و علماء ظاهر در وی
طعن کرده اند و اندکی از فقهاء و جماعتی از صوفیه وی را بزرگ
داشته اند و فخموه تفخیما عظیما و مدحوا کلامه مدحا کریما
و وصفوه بعلو المقامات واخبروا عنه بما یطول ذکره من الکرامات
هکذا ذکره الامام الیافعی رحمه الله تعالی فی تاریخه وی را لطایف
غریبه و اخبار نادره عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کبار
مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده است و در آنجا
آورده که حضرت شیخ بالتماس بعضی از اصحاب
رساله در فهرس مصنفات خود نوشته است و در آنجا زیاده
از دویست و پنجاه کتاب را نام برده است بیشتر در تصوف
و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله فرموده که
قصد من در تصنیف این کتب نه چون سائر مصنفان

تصانیف

[illegible]

تصنیف و تالیف نبود بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که مرا
از حق سبحانه و تعالی امری وارد میشد که نزدیک بود که مرا بسوزد
خود را باتیان بعضی مشغول میساختم و سبب بعضی دیگر آنکه
در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مامور
میشدم در تاریخ امام یافعی رحمه الله مذکور است که گفته اند وی را با شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سرهما اتفاق ملاقات
افتاده است و هر یک از ایشان در دیگری نظر کرده اند الکاه
از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان کلامی
واقع شده بعد از آن وی را از حال شیخ شهاب الدین پرسیده
گفته است رجل مملوء سنة من فرقه الی قدمه و شیخ
شهاب الدین را از حال وی پرسیدند گفته است هو بحر الحقائق
و نسبت خرقه وی در تصوف بیک واسطه بشیخ محیی الدین
عبدالقادر گیلانی قدس الله تعالی سره میرسد و نسبت
دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه
قال قدس سره لبست هذه الخرقة المعروفة من ید الحسن
علی بن عبدالله بن جامع ببستانه بالمقلی خارج الموصل سنة
احدی وستمائة ولبسها ابن جامع من ید خضر علیه السلام
في الموضع الذي البسه ایاها ابن جامع وعلی تلك
الصورة من غیر زیادة ونقصان و نسبت دیگر وی بخضر علیه السلام

رحمه الله تعالی

میرسد بی واسطه قال قدس سره صحبت انا وخضر علیه السلام
وتادبت به واخذت عنه في وصية اوصانیها شفاها التسلیم
لمقالات الشیوخ وغیر ذلك ورأیت منه ثلثة اشیاء
من خرق العوائد رأیته یمشي علی البحر وطی الارض ورأیته
یصلي في الهواء واعظم اسباب طعن طاعنان در وی کتاب
فصوص الحکم است و پیداست که منشاء طعن طاعنان یا تقلید و تعصب
یا عدم اطلاع بر مصطلحات وی یا غموض معانی و حقایق که
در مصنفات خود درج کرده است و آن مقدار حقائق و معارف
که در مصنفات وی بتخصیص در فصوص و فتوحات اندراج
یافته است در هیچ کتاب یافته نمیشود و از هیچ کس از این
طائفه ظاهر نشده است و این فقیر از خدمت خواجه برهان
الدین ابونصر پارسا قدس سره چنین استماع دارد که میگفت
که والد ما میفرمود که فصوص جانست و فتوحات دل و هر جا که
والد بزرگوار ایشان در کتاب فصل الخطاب آورده قال بعض
الکبراء العارفین گفته است مراد بآنحضرت شیخ است قدس سره
و روی الشیخ مؤید الدین الجندي في شرحه لفصوص الحکم
عن شیخه الشیخ صدر الدین القونوی قدس سره انه روی
عن الشیخ قدس الله تعالی سره وانه قال لما وصلت الی بحر الروم
من بلاد اندلس عزمت علی نفسي ان لا ارکب البحر الا بعد ان اشهد

مصطلحات

تفاصيل احوالي الظاهرة والباطنة الوجودية مما قدر الله سبحانه وتعالى
علي ولي ودني الى اخر عمري فتوجهت الى الله تعالى بحضور تام وشهود
عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله تعالى جميع احوالي مما يجري علي ظاهرا
وباطنا الى اخر عمري حتى صحبت ابيك اسحاق بن محمد وصحبتك
واحوالك وعلومك واذواقك ومقاماتك وتجلياتك ومراتبك
وجميع حظوظك من الله سبحانه وتعالى ثم ركبت البحر على بصيرة
ويقين وكان ما كان ويكون من غير اخلال واختلال وهذه
من فتوحات او ... حكاية ابن الخوند قدس الله سره ولقد امنا
بالله ورسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل الينا من تفصيله
وما لم يصل الينا او لم يثبت عندنا فنحن مؤمنون بكل ما جاء به
في نفس الامر اخذت ذلك عن ابوي اخذ تقليد ولم يخطر لي ما حكم
النظر العقلي فيه من جواز واحالة ووجوب فعملت على ايماني بذلك
حتى علمت من اين امنت وبماذا امنت وكشف الله عن بصري وبصيرتي
وخيالي فرايت بعين البصر ما لا يدرك الا به ورايت بعين الخيال ما لا يدرك
الا به فصار الامر لي مشهودا والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا
فعلمت قدر من اتبعه وهو الرسول المبعوث الي محمد صلى الله عليه وسلم
وشاهدت جميع الانبياء كلهم من ادم الى محمد صلى الله عليه وسلم
واشهدني الله تعالى المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من احد ممن كان
ويكون الى يوم القيامة خاصتهم وعامتهم ورايت مراتب الجماعة كلها

فعلمت

فعلمت اقدارهم واطلعت على جميع ما امنت به مجملا مما هو في العالم
العلوي وشهدت ذلك كله فما اخرجني علم ما رايته وعاينته
عن ايماني فلم ازل اقول واعمل ما اقوله واعمله لقول النبي صلى الله عليه وسلم
لا لعلمي ولا العيني ولا الشهودي فواخيت بين الايمان والعيان وهذا
عزيز الوجود في الاتباع فان من له الاقدام الاكابر انما يكون
بهنا اذا وقف المعاينة لما وقع به الايمان فيعمل على عين لا على
ايمان فلم يجمع بينهما ففاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته
فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره ومنزلته
فجهل نفسه فعمل على المشاهدة والكامل من عمل على الايمان
مع ذوق العيان وما انتقل ولا اثر فيه العيان وما رايت لهذا
المقام ذائقا بالحال وان كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ما جمع الله
بيني وبينهم في رؤية اعيانهم واسمائهم فقد يمكن وان يكون
رايت منهم وما جمعت بين عينه واسمه وكان سبب ذلك اني
ما علقت نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على كون من الاكوان
ولا حادثة من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله تعالى ان يستعملني
فيما يرضيه ولا يستعملني فيما لا يرضيه ولا يستعملني فيما يباعدني
عنه وان يخصني بمقام لا يكون لمتبع اعلى منه ولو اشركني فيه جميع
من في العالم لم اتاثر لذلك فاني عبد محض لا اطلب التفوق
على عبادة بل جعل الله في نفسي من الفرح اني اتمنى ان يكون العالم

کله علی قدم واحد فی اعلی المراتب تخصنی الله بجانبه امر لم یخطر لی ببالی
فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقی فی الشکر حقه و ما ذکرت ما ذکرته
من حالی للفخر لا والله و انما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی
وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ و ای نعمة اعظم من هذه و الامر الآخر
لیسمع صاحب همة فتحدث فیه همة لاستعمال نفسه فیما استعملتها
فینال مثل هذا فیکون معی و فی درجتی وانه لاضیق ولا حرج
الا فی المحسوس شیخ صدر الدین قدس سره در کتاب فکوک
میگوید که شیخ ما را نظری بود مخصوص که چون خواستی که بر حال کسی
اطلاع یابد نظر بوی کردی و از احوال اخروی و دنیوی
وی خبر کردی در باب سیصد و چهارم از فتوحات مذکور است
که شیخ مکی میگوید که وقتی که مرا از زمین بسنگ روزنهای حجره من
گذاشتند که نماز میگذاردم بجماعت و امام بودم و جمیع اعمال
نماز چنانچه می بایست بجای می آوردم و مرا بآن هیچ شعوری نه
بجماعت و نه بمحل آن و نه بهیچ چیز از عالم محسوس و باین که میگویم
مرا بعد از اقامه خبر کردند نه من بخود میدانستم هر چه از من
واقع شده بود چون حرکات بهائم بود که از وی صادر می
شود و وی از آن آگاه نه دانستم که حق سبحانه و تعالی وقت
مرا بر من محفوظ داشته بود و با من چنان کرده که با شبلی
کرده بود که وی را در اوقات نماز بوی باز میدادند اما نمیدانم

بستند

کرویرا

که وی را بآن شعور می بود یا نه از آنجا جنید قدس سره گفتند
الحمد لله الذی لم یجر علیه لسان ذنب و هم در فتوحات
مذکور است که حضرت شیخ این بیت فرموده بودند
یا من یرانی ولا اراه کم ذا اراه ولا یرانی یکی از اصحاب گفت
که چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل
بدیهه گفت شعر یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا کم ذا اراه
منعما ولا یرانی لائذا و هم در فتوحات آورده است
که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی را دیدم که طواف میکند
و وی کسی را مزاحمت نمیکرد و میان دو کس در می آمد
که ایشان از هم جدا نمیکرد دانستم که روحیست که متجسد شده
سر راه وی را نگاه داشتم و بروی سلام کردم و جواب من
باز داد و با وی همراهی کردم و میان راه سخنان واقع شد
دانستم که وی احمد سبتی پسر هارون الرشید است
پیش از آنکه هارون الرشید بخلافت مبتلا شود متولد
شده بود و قرآن و علم آموخت چون پدرش متولی
امر خلافت شد از پدر مفارقت گزید و هیچ چیز از وی قبول نکرد
انگشتری گران بهاء مادرش را که بوی داده بود بامانت
نیکو کاری بجوید که الکیکرد و فرمان بردار از وی بستد در روز
شنبه کار گل میکرد و یک درم و دانگی مزد میگرفت و ...

گفت
شاگرد
متجسد شد

ودر تمامی هفته آنرا قوت خود ساخت وبعبادت مشغول
می بود روزی که وفات میکرد مصحفی داشت با آن انگشترین
بکسی داد که این را بعد از وفات من پیش هارون الرشید
بر و بگوی که این ودیعتیست از کودکی غریب که از دنیا رفت
وترا وصیت کرد که زنهار بدین غفلت وغرور که هستی
نمیری از وی پرسیدیم که چرا از روزهاء هفته روز شنبه را
بکسب تخصیص کردی گفت از آنجهت که خدای تعالی روز یکشنبه را ابتداء
خلق عالم کرد و در جمعه فارغ شد پس درین شش روز
که وی در کار ملک بود ما در کار وی بودیم وبرای حظ نفس
خود کاری نکردیم چون شنبه آمد آنرا برای خود کردانیدم
ودر وی بکسب مشغول بودیم از برای قوت آن شش روز
دیکر از وی سوال کردیم که در وقت تو قطب زمان که بود
گفت من بودم پس مرا وداع کرد وبرفت چون بآنجا که می نشستم
باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی غریب دیدیم که هرکز
ندیده بودیم با تو در طواف سخن میکرد که بود او و از کجا آمده
بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند ونیز در فتوحات
می آرد که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه
که خلق را از وی منفعت بسیارست ونسبت بشما اخلاص
واعتقاد تمام دارد بیمارست بآنجا می باید رفت شیخ بآنجا رفت

شوهر وی استقبال کرد و شیخ را ببالین وی آورد دید
که در نزع است گفت زود تر وی را در می باید پیش از آنکه
برود شوهرش گفت چون در یابیم او را گفت وی را باخر رسید
دختی کامل وی را او زنند نزع و مرغ جان کنند در توقف
افتاد دختر چشم خود بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ گفت
ترا هیچ باک نیست ولیکن اینجا دقیقه ایست وقتی که ملک
الموت نازل شد خالی باز نمیکردند و چاره نیست از بدل
ما تا از وی خلاص کردیم این زمان از حق خود میطلبد
ما را نخواهد گذشت مکر آنکه جانی قبض کند تو اکر زنده باشی خلق را
از تو آسایشی بسیار است و تو بسیار عظیم القدری و فدای
تو نمیشاید جز عظیم القدری مرا دختریست که دوستترین دختران
نسبت من بنزد یک من و برا فدای تو میسازم بعد از آن روی
بملک الموت کرد و گفت بی آنکه جانی شیخ بنزدیک پروردکار
خود نمیری جان دختر مرا بکیر بدل وی که وی را از خدای
تعالی بخریدیم بعد از آن از خدای تعالی باز خریدیم بعد از آن
شیخ پیش دختر خود رفت و وی را هیچ بیماری نه وگفت
ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قائم مقام دختر
پادشاه نخواهی بود در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم
تست ملک الموت را گفت جان وی را بکیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد

پس شیخ ابن العربی قدس الله سره میگوید که نزد ما ثابت
که از آنکه چیزی بدهند و جان مریض را بازخرند چاره نیست
و لازم نیست که در عوض جان دیگر بدهند زیرا که ما خود
این مشاهده کرده ایم که جان کسی را بازخریده ایم و هیچ جان
در عوض نداده ایم و هم در فتوحات می آید که در سنه
ست و ثمانین و خمسمایه در مجلس ما حاضر شد یکی
از علما که بر مذهب فلاسفه رفتی و اثبات نبوه
چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق عادات
و معجزات انبیاء علیهم السلام کردی و اتفاقا فصل
زمستان بود و در مجلس منقل آتش افروخته بودند
آن فلسفی گفت که عامه میگویند که ابراهیم را
علیه السلام کرویی در آتش انداختند و نسوخت
و این محالست زیرا که آتش بالطبع محرقست مر اجسام
قابله را پس بنیان تاویل کرد و گفت مراد با آتش مذکور
در قران آتش غضب نمرود ست و مراد با انداختن
ابراهیم در آتش آنست که آن غضب بر وی واقع شد
و مراد با نکه آن آتش وی را نسوخت آنکه غضب بر وی نزاند
بجهت غلبه ابراهیم علیه السلام بر وی بدلیل و حجت
چون آن فلسفی از کلام خود فارغ شد بعضی از حاضران

مجلس و ظاهر آنست که شیخ بآن خود را میخواهد گفت چه میگوئی
که ترا صدق آنچه خدای تعالی گفته است که آتش را بر ابراهیم علیه السلام
برد و سلام گردانیدیم بنمایم و مقصود شیخ ازین رفع انکار
معجزه ابراهیم است علیه السلام نه اظهار کرامت خویش
آن منکر گفت که این نمیتواند بود گفت این آتش که درین منقل
است همان آتش است که میگوئی بالطبع محرقست گفت هست
منقل است را بر داشت و آتشها را در دامن منکر ریخت و مدتی
بگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه وی نسوخت
بعد از آن آتش را در منقل ریخت و منکر را گفت دست خود بیار چون
دست وی بنزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن
شد که سوختن و ناسوختن بفرمان خداوند ست
سبحانه و تعالی نه بمجرد طبع منکر اعتراف نمود و ایمان آورد
و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه
ثلاث و ستمائه در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبدالله قربانی
در بازار میرفتیم و وی برای فرزند صغیر خود قصریه
گرفته بود و قصریه ظرفی را گویند از شیشه که در آنجا
بول کنند جماعتی مردم صالح با ما بیستند جائی بنشستیم
که چیزی خوریم خاطر بر آن قرار گرفت که بجهت نان خورش
قدری شیر و شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند آن قصریه

نوست و هیچ تا بلکه در انجا نرسیده است آن شیره را در انجا
کردند چون بخوردیم و مردمان پراکنده شدند با ابو عبد الله
سیر فتیم و قصریه در دست وی و الله که من و ابو عبد الله
قربانی هر دو شنیدیم که ازان قصریه آواز آمد که بعد از انکه
اولیاء خدای تع در من چیزی خورده باشند من جایگاه
بول و نا پاکی شوم سوگند بخدای تع که چنین نخواهد بود
از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خرد بشکست
و ازان صورت حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته است
رحمه الله علیه که با شیخ ابو العباس گفتم که شما از موعظه
آن قصریه غافل شده اید مقصود ازان تنبیه شما بوده است
که بعد از انکه دلهای شما موضع معرفت خدای تع شده است
می باید که آنرا موضع اغیار نگردانید و در انجا چیزهائی را
که خدای تع ازان نهی کرده است جای ندهید و انکه بشکست
اشارت با نست که می باید که پیش حق سبحانه و تع چنین شکسته
باشید شیخ ابو العباس انصاف داد که ما ازانچه تو میگوئی
غافل بوده ایم و هم در فتوحات می آرد که یکی از احوال عین پادشاه
تلمسان بوده نام وی یحیی بن تعان و در زمان وی شیخی بوده
که وی را ابو عبد الله تونسی میگفته اند از خلق منقطع گشته
بوده و در بیرون تلمسان در موضعی بعبادت مشغول بوده

روزی

روزی از ان موضع بتلمسان میرفته یحیی بن تعان با خیل و حشم
خود در راه بوی رسیده وی را گفته اند که این ابو عبد الله تونسی است
سر اسب باز کشیده و بروی سلام کرده و جامهای فاخره
در بر داشته پرسیده است که ایها الشیخ با این جامها که من
پوشیده ام نماز روا است شیخ بخندیده است یحیی گفته است
که چرا میخندی گفت از نادانی و کم عقلی تو و حال تو بحال سگی
میماند که در مرداری افتاده باشد و ازان سیر خورده باشد
و سر و تا پای وی از خون و نجاست آلوده باشد
چون وی را بول آید پای خود را بردارد که تا که ازان بول
ر ساسه بوی نرسد شکم تو از حرام پر برامده و مظالم
عباد در گردن تو بسیار است و تو ازان نمی پرسی که نماز تو
ازین جامها روا هست یا نی یحیی بگریست و از اسب خود
فرود آمد و ترک سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز
پیش شیخ بود شیخ ریسمانی آورد و گفت ایام مهمانی تمام شد
برخیز هیزم میکش و میفروش ریسمانی بستد و هیزم بر سر خود
مینهاد و ببازار می آورد و مردم وی را بعد از سلطنت بان
حال میدیدند و میگریستند هیزم را میفروخت و مقدار
قوت خود میگرفت و باقی را صدقه میکرد و همیشه در شهر
خود بود تا درگذشت و وقتی که کسی از شیخ التماس دعا کردی

گفتی التماس دعا از شیخ کنید که وی از پادشاهی بزهد آمده
و شاید که اگر من بآن مبتلا بودمی بزهد ~~نیامدمی شیخ رکن الدین~~
شیخ رکن الدین علاء الدوله ببزرگی و کمال حضرت شیخ ~~محیی الدین~~
~~علاء الدوله~~ [illegible] سره العزیز در بسیاری از حواشی
فتوحات اعتراف نموده است چنانکه در خطاب بوی نوشته
که ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی وایها العارف الحقانی
و این حواشی بخط وی بر کنار فتوحات موجودست اما وی را
در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته است تخطیه
بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهل عصر که سخنان هر دو
شیخ را تتبع بسیار کرده بوده‌اند و اعتقاد و اخلاص تمام
را گفته در بعضی از رسائل خود نوشته است که در حقیقت توحید
میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء
الدوله مر شیخ را راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم
کرده نه بآن معنی که مراد شیخ است قدس سره زیرا که وجود را
سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است
و دوم بشرط لا شیء که وجود عامست و سیوم لا بشرط شیء
که وجود مطلق است آنکه شیخ قدس الله سره ذات حق را
سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین
علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه

نموده

نموده با وجود آنکه خود باطلاق وجود ذات بمعنی اخیر اشارت
کرده است چنانچه در بعض رسائل فرموده است که الحمد لله علی
الایمان بوجوب وجوده ونزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا
او مطلقا لا یکون له بلا مقید انه وجود چون مقید محدود
نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف باشد
بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ
یک از تقید و عموم شروط نباشد و قیود و تعینات
شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط ظهور حقی باشد
فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله
و شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی بتفاریق
مذکور شد آن نیز از این قبیل تواند بود والله تعالی اعلم بالسرائر
و در رساله اقبالیه مذکورست که درویشی در مجلس شیخ
رکن الدین علاء الدوله پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی
که حق را وجود مطلق گفته است در قیامة بآن معاقب
باشد یا نه فرمود که من این نوع سخنان را قطعا نمیخواهم
که بر زبان رانم کاشکی ایشان نیز نگفتندی سخن مشکل گفتن
روا نیست و آنچون گفته شد ناکام تاویل می باید کرد تا
درویشانرا شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگان
بی اعتقاد نشوند من میدانم که محیی الدین اعرابی از این سخن

خواسته که وحدت را در تصور کثرت ثابت کند وجود مطلق
گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است
یکی آنکه کان الله ولم یکن معه شیء و دریافتن این سخت
دوم آنکه الآن کما کان و شرح این مشکل تر است او خواسته
که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت
نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یک شق و
برین معنی راست بوده است و بر او خوش آمده و از شق
دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده پس چون قصد وی
اثبات وحدانیت بوده باشد حق تعالی از وی عفو کرده باشد
چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال الحق اگر خطا
کرده باشد نزدیک من چون مراد او کمال حق بوده است
از اهل نجاة خواهد بود و مصیب از اهل درجات ولد الشیخ
قدس الله سره بمرسیه من بلاد اندلس لیلة الاثنین السابع
عشر من رمضان سنة ستین وخمسمایة وتوفی فی لیلة الجمعة
الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر سنة ثمان وثلثین
وستمایة بدمشق ودفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون
و حالیا آن موضع بصالحیه مشهور است **شیخ صدر الدین محمد بن اسحاق القونوی**
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده است
میان جمیع علوم چه ظاهری و چه باطنی چه عقلی و چه نقلی

عمر عزیزشان دو
کم هشتاد بوده
رحمه الله تعالی
رحمة واسعة

و میان وی

و میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و اجوبه واقع
است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد
وی است کتاب جامع الاصول را بخط خود نبشته است و بر وی
خوانده و بآن افتخار میکرده و ازین طائفه شیخ مؤید الدین
جندی و مولانا شمس الدین ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ
سعد الدین فرغانی قدس الله تعالی ارواحهم و غیر ایشان
از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند در صحبت وی پرورش
یافته اند و با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته
است و از وی سؤالات کرده شیخ بزرگ قدس الله تعالی سره
در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود در بعض مشاهد
خود بوقت ولادت وی استعداد و علوم و تجلیات و احوال
و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت
در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت و خواهد گذشت بر وی منکشف
شد بل شهد احوال الاولیاء الالهیین و مشاهدهم واحوالهم
و مقاماتهم و علومهم و تجلیاتهم و اسماءهم عند الله و جلیسة
کل واحد منهم واحوالهم واخلاقهم وکل ما یجری لهم
وعلیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدها
و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش
مادرش بعقد نکاح شیخ در آمد و وی در صحبت و خدمت

شیخ تربیت یافت وی نقاد کلام شیخ است و مقصود شیخ در
مسئلهٔ وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز
به تتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمی‌شود
وی را مصنفات است چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب
و فصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب نفحات الالهیة
که بسیاری از واردات قدسیه خود را آنجا ذکر کرده است
و هر کس که میخواهد که بر کمال وی در این طریق فی الجمله اطلاعی یابد
کتاب نفحات را مطالعه کند که بسیاری از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات
خود را آنجا نوشته است در آنجا میگوید که در سابع عشر
شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائة در واقعه طویله حضرت
شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت
در آثار و احکام اسماء الهی سخنی چند گفتم بیان من
وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت
آن درخشیدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق میجنبانید
و بعضی از آن سخنان را اعاده میکرد و میگفت ملیح ملیح
من گفتم یا سیدی ملیح تعجبی که ترا قدرت آن هست که
آدمی را تربیت کنی و بجائی رسانی که چنین چیزها را دریابد
و لعمری که اگر تو انسه فی ما سوای تو معه لا شیء اند بعد
از آن بوی نزدیک شدم و دست وی را بوسیدم و گفتم

مرا بتو

مرا بتو یک حاجت دیگر مانده است گفت طلب کن گفتم میخواهم که
متحقق شوم بکیفیت شهود دائم ابدی نور تجلی ذاتی او گفت
اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا لی من شهود التجلی الذاتی
الذی لا حجاب بعده ولا مستقر للکمل دونه گفتم آری و سؤال
مرا اجابت کرد و گفت آنچه خواستی میسر و واسطه با آنکه تو حول
میان ایشان که مرا اولاد و اصحاب بودند و بسیاری از ایشان را کشتم
و زنده کردانیدم و مرد آنکه مرد و کشته شد آنکه کشته شد
و هیچ کدام را این معنی میسر نشد گفتم یا سیدی الحمد لله علی
اختصاصی بهذه الفضیلة اعلم انک تحیی و تمیت و سخنان
دیگر گفتم که افشاء آن نمیشاید انتهاء از آن واقعه و لله الحمد و المنة
لله علی ذلک میان وی و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما
اختصاص و محبت و صحبت بسیار بوده است روزی مجلس
عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر
صفه بالای سجاده نشسته بود خدمت مولوی در آمد
شیخ سجادهٔ خویش را بوی کذاشت مولانا بنشست و گفت
بقیامت چه کویم که بر سجاده شیخ چرا نشستم شیخ فرمود
بر یک کوشه تو بنشین و بر یک کوشه من بنشینم خدمت
مولانا بنشست شیخ فرمود سجاده که نشست ترا نشاید ما را
نیز نشاید سجاده را برداشت و دور انداخت خدمت مولانا

بسیار از کشوفات یافته است و وصیت نماز خود بوی کرده گویند
که شیخ شرف الدین قونوی از شیخ صدر الدین قدس سرهما
پرسید که من این الی این وما الحاصل فی البین شیخ جواب
داد که من العلم الی العین والحاصل فی البین تجدد نسبة
جامعة بین الطرفین ظاهره بالحکمین

شیخ مؤید الدین الجندی

رحمه الله تعالی وی از شاگردان و مریدان شیخ صدر الدین است
جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات
شیخ بزرگ را چون فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده
است و مأخذ سائر شروح فصوص شرح ویست
و در آنجا تحقیقات بسیار است که در سائر کتب نیست و کمال وی
از آن معلوم میشود وی گفته است که شیخ صدر الدین قدس
سره خطبهٔ فصوص را از برای من شرح کرده و در اثناء
آن واردی غیبی بر وی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن
مرا فرو گرفت آنگاه در من تصرفی کرد عجیب و مضمون کتاب را
تمام در شرح خطبه مفهوم من گردانید و چون این معنی را
از من دریافت گفت که من نیز از حضرت شیخ درخواستم
که کتاب فصوص را بر من شرح کند خطبه را شرح کرد
و در اثناء آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا
معلوم شد پس بدین حکایت مسرور شدم و دانستم که مرا بهره

تمام

تمام خواهد بود پس آنگاه مرا فرمود که آن را شرحی بنویس
پس در حضور وی املاءً لعهده وامتثالاً لامره خطبه را
شرح کردم و هم وی گفته در محل بیان این معنی که
کمال را قوت در ظهور جمیع مواطن هست بعد از مفارقت
از این نشأه که در بغداد بودم و شخصی در منزل من فرود آمده
بود که دعوی وی آن بود که مهدیست و از من برهان دعوی
گواهی طلبید من گفتم پیش خدای تعالی گواهی خواهم داد که تو مهدی
نیستی و دروغ میگویی با من بمعادات و دشمنی برخاست
و جماعتی را از ملاحده و نصرتیه جمع کرد و ایشان را بایذاء من دلالت
پناه بروحانیت شیخ بزرگ شیخ محیی الدین بردم و بجمعیت همت
متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و بیک دست خود هر دو
دست وی را بگرفت و بدست دیگر هر دو پای وی را و لعنت بر
زمینش زد گفتم یا سیدی حکم فرمان تراست پس باز گشت
و برفت من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی را با اتباع
خود که قصد ایذای من کرده بودند من با ایشان التفات نکردم
و پیش محراب رفتم و نماز خود بگذاردم و ایشان بر من هیچ
دست نیافتند و شر ایشان را خدای تعالی از من بگردانید
بعد از آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد
و هم وی گفته که از شیخ خود شیخ صدر الدین شنیدم

که شیخ ابن العربی را با خضر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد
گفت که از برای موسی بن عمران علی نبینا وعلیه السلام
هزار مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع
بروی گذشته بود مهیا ساخته بودم وی سه مسئله
از آن صبر نتوانست کرد واشارت باین معنی است آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است که لیت
اخی موسی سکت حتی یقص علینا من انبائهما و وی را بطریق
ابن الفارض رحمه الله تعالی در بیان حقایق و معارف اشعار
عربی لطیفست و از آنجمله است این دو بیت که فخر الدین عراقی
در کتاب لمعات آورده شعر البحر بحر علی ما کان فی قدم ان
الحوادث امواج وانهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن
تشکل فیها وهی استار و این بیت دیگر شعر هو الواحد الموجود
فی کل وحده سوی انه فی الوهم سمی بالسوی وهما [illegible]
قصیده فارضیه را جزولی گفته است و از آن قصیده است این
دو بیت شعر فما القدح برضائی بکل محبة وما زلت اهواه
بکل مودة فمن یمنع عنه انفصال وواجب وصالی بلا امکان
بعد وقربة شیخ سعد الدین فرغانی قدس الله تعالی سره وی از کمال
ارباب عرفان واکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است
هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است

کروی

کروی در دیباجه شرح قصیده تائیه فارضیه کرده اولا آنرا
بعبارت فارسی شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ
صدر الدین قونیوی قدس سره عرض فرموده شیخ آنرا
استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ
سعید آن نوشته را بعینه بر سبیل تبرک و تیمن در دیباجه
شرح فارسی خود درج کرده است و ثانیا از برای تعمیم
و تتمیم فائده وا آنرا بعبارت عربی نقل کرده است
و فوائد دیگر بر آن مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین
خیر الجزاء و وی را تصنیف دیگر هست مسمی بمناهج
العباد الی المعاد در بیان مذاهب اربعه رحمهم الله تعالی
علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعضی معاملات
که سالکان این طریق را از آن چاره نیست و در بیان آداب
طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت سلوک راه حقیقت
بی آن میسر نیست والحق آن کتابیست بس مفید که مطلوب
هر طالب و مرید است و در آنجا آورده است که انتساب
مریدان بمشایخ بسه طریق است یکی بخرقه و دوم بتلقین
ذکر سیوم بخدمت و صحبت و تادب بآن و خرقه دو است
خرقه ارادت و آنرا جز از یک شیخ ستدن روا نباشد
و دوم خرقه [illegible] تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت

شدن روا باشد و در بیان خرقه ارادت خود گفته است
که وی خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بزغش الشیرازی
قدس الله تعالی سره و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد
عمویه و اخی فرج زنجانی دست هر یک در پوشانیدن خرقه
مشارک دست آن دیگر اما ابو محمد از احمد اسود دینوری
خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم
جنید و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو
عبد الله خفیف شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی
و وی از جنید قدس الله تعالی ارواحهم و شیخ الشیوخ شهاب
الدین سهروردی قدس الله تعالی سره نسبت خرقه را تا
با بو القاسم جنید بیش اثبات نکرده است و از جنید تا مصطفی
صلی الله علیه و سلم بصحبت نسبت داده است نه بخرقه
و اما شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی سره
در کتاب تحفه البررة آورده است که نسبت خرقه ما متصل
است به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحدیث درست متصل
معنعن و فرموده است که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه
پوشانید مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و وی مر حسن
بصری را و کمیل بن زیاد را و کمیل عبد الواحد زید را و وی مر ابو یعقوب

نهرجوری را و وی مر عمر بن عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را
و وی مر ابو القاسم رمضان را و وی مر ابو العباس بن ادریس
را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد مانکیل را و وی مر شیخ
اسمعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر این
فقیر را یعنی مجد الدین بغدادی را فعلی هذا نسبت خرقه تا
بمصطفی صلی الله علیه و سلم متصل شود والله تعالی اعلم
و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید رح
از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی تلقین گرفت
و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی از عم
خود شیخ نجیب الدین السهروردی و وی از شیخ احمد غزالی
و وی از ابو بکر نساج و وی از شیخ ابو القاسم گرگانی و وی
از ابو عثمان مغربی و وی از ابو علی کاتب و وی از ابو علی
رودباری و وی از سید الطائفه جنید قدس الله تعالی
ارواحهم بعد از آن میگوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت
تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است اما در نسبت
صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یا فوت صحبت شیخ
اول چنانچه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت
شیخ نجیب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه از خدمت مولانا
و سیدنا و شیخنا صدر الحق و الدین وارث علوم سید المرسلین

سلطان المحققین محمد بن اسحاق القونوی قدس الله تعالی سره
و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس فضائل و آداب
ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت
یافت و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت
شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نور الله تعالی
نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت یافت و منتفع
گشت هرچند از عهده رعایة حقوق و شرائط خدمت و صحبت
ایشان نتوانست بیرون آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن
قبول و ارشاد این بیچاره را تلقین فرمودند جزاهم الله تعالی
حسن الجزاء و هم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین
رحمه الله تعالی شنیدم که شیخ شمس الدین صفی امام جامع شیراز
از اکابر صالحان و پاکان بوده و همگی اوقاتش بذکر و تلاوت
و انواع عبادات مستغرق و معمور لکن از کسی تلقین ذکر نداشت
روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور شده مشاهده
کرد که از دهان وی منفصل می شد و بزمین فرو میرفت
با خود میگفت که این علامت خیر نیست چه نص قرآن الیه
یصعد الکلم الطیب بخلاف این نشان میدهد این نقصان
مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس یکی از مریدان
شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی سره رجوع کرد و از وی

ذکر تلقین گرفت و همان شب در واقعه ذکر خود را بصورت
نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها را خرق میکرد
و بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
قدس الله تعالی سره پیوست و شنید آنجا که سید شیخ موسی سدرانی
رحمه الله تعالی و وی از اکابر اصحاب شیخ ابی مدین مغربی قدس الله تعالی
روحه بوده است شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده
تائیه آورده است که از شیخ معتبر طلحه بن عبدالله بن طلحه
التستری العراقی رحمه الله تعالی در سنه خمس و ستین و ستمائة
شنید که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ
الشیوخ شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره که گفت
در مکه از مجاورات با والد خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم
ناگاه دیدم که شیخ مغربی طواف میکرد و خلق بوی تبرک
میجستند و وی را زیارت میکردند مرا پیش وی تعریف کردند
که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا
بوسید و مرا دعاء خیر کرد و دائما برکت دعاء وی را در خود
می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت آن همراه من
باشد پس من پرسیدم که این کیست گفتند که این را شیخ موسی
میگویند چون از طواف فارغ شدم و پیش والد خود رفتم
وی را خبر کردند که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا

دعاء خیر کرد و والد من بسبب آن مسرور شد بعد از آن حاضران
در ذکر مناقب شیخ موسی شروع کردند و از انجمله گفتند که وی
هر شبانروزی ورد داشت که هفتاد هزار ختم قرآن میکند و والد
من خاموش بود ناگاه یکی از کبار اصحاب والد من سوگند
یاد کرد و گفت راست آنچه از وی میگویند من پیش از این
این سخن را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری
بود تا آن وقت که شیخ موسی را در طواف دریافتم در پی
وی ایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد و از اول فاتحه
آغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در
طواف میروند و تلاوت میکنند چنان تلاوتی که حرف
حرف را فهم میکردم چون بعد از طواف اول از محاذی
که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کما بیش نرسید کلام
یکختم تمام کرد چنانکه من تمام آن ختم را حرف بحرف شنیدم
خدمت والد من با همه اصحاب تصدیق وی کردند و آنچه
گفت مقبول نمودند بعد از آن والد مرا ازین معنی سؤال کردند
گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضی از اولیاء الله تعالی
واقع میشود پس از برای صدق قضیه گفت که شیخ الشیوخ
ابن سکینه را قدس سره مریدی بود صالح و وظائف
وی آن بود که سجادها صوفیان را روز جمعه بمسجد جامع

میبرد

میبرد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمعه میکرد و بخانقاه
می آورد روزی یکی از جمعها سجادها بر یک یکو بست تا بمسجد
برد و بکنار دجله رفت تا غسل جمعه بجای آرد جامها
بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و باب فرو رفت
چون سر بیرون آورد دید که آن دجله نیست جای دیگر است
پرسید که این کجاست گفتند که این نیل مصرست تعجب
کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت ناگاه
بدکان صانعی رسید و آنجا بایستاد و با وی جز میزری که
ستر عورت خود کرده بود جامه دیگر نبود صاحب دکان
بفراست دانست که وی صانع است و ویرا امتحان کرد
دید که آن صنعت را نیک میداند ویرا اکرام داشت و بخانه برد
و دختر خود را بوی نکاح کرد و از وی فرزندان آمدند
و هفت سال بر آن گذشت روزی بکنار نیل آمد و در آب
غوطه خورد چون سر برآورد دید که در دجله بغدادست
در همان موضع که پیش از این هفت سال در آب در آمده بود
و جامهای وی همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است
جامهها را پوشیده و بخانقاه آمد دید که سجادهای
صوفیان همچنانکه برهم بسته بود برهم بسته است بعضی از
اصحاب با وی گفتند که زود باش که بعضی از جماعه بگاه

مسجد رفته اند سجادها را بمسجد برد و پس از اداء نماز
بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل
بیت وی گفتند که مهمانانی که فرموده بودی که برای ایشان
ماهی بریان کنیم کجا اند که ماهی بریان شده است مهمانان را
آورد و ماهی خوردند بعد از آن پیش شیخ خود ابن سکینه
آمد و آنچه بر وی گذشته بود وی را اخبار کرد و قضیه
اولاد خود را بمصر با وی بگفت فرمود که فرزندان را از مصر
ببغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد و آنچه گفته بود
راست بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که
از وی چه اندیشه بودی در خاطر توجه بود گفت اول
روز در خاطر من این آیه که کان مقداره خمسین
الف سنة در خلجه و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه
رحمتی است از خدای تع بر تو و رفع اشکال و تصحیح ایمان
و اعتقاد تست بآنکه خدای تع قادرست بر آنکه نسبت ببعضی
بندگان خود زمان را مبسوط کند و دراز فرا نماید با آن کوتاه
باشد نسبت ببعضی دیگر و همچنین است حال در قبض زمان
که زمان دراز کوتاه فرا نماید با آنکه آن کوتاه باشد نسبت
ببعضی والله القادر علی ما یشاء و نزدیک باین قصه است
آنکه صاحب فتوحات قدس الله تع سره ذکر کرده است

که شخصی جوهری از خود حکایت کرد که سطلی خمیر از خانه خود
بدکان برد تا نان بپزند و وی را اجنابت رسیده بود بکنار نیل
رفت و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید
که همچنان که کسی در خواب بیند که وی در بغدادست آنجا
کدخدا شد و مدت شش سال با خاتون خود بسر برد و از وی
فرزندان آمدند بعد از آن بخود آمد خود را در میان آب
دید غسل تمام کرد و جامه پوشید و بدکان رفت و نان گرفت
و بخانه آمد و با اهل خانه آن واقعه را باز گفت چون ماهی
چند برآمد خاتون از بغداد آمد و فرزندان را همراه
آورد و خانه جوهری را بپرسید چون باهم ملاقات
کردند جوهری خاتون و فرزندان را شناخت و از آن زن
و فرزندان پرسید که چند گاهست که ترا زن کرده است
گفت شش سال شیخ مسیح عشار صفی رحمه الله تع امام یافعی
گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت و وی را گفت بعد
از خفتن می آیم زن خرم شد و خود را بیاراست بعد
از خفتن پیش وی آمد و در خانه وی دو رکعت نماز
بگذارد و بیرون آمد آن زن را حال بگشت و توبه
کرد و آنچه داشت بیرون آمد و شیخ وی را بزنی
بیکی از درویشان داد و گفت که طعام ولیمه را عصیده

بسازید و روغن نخرید امیر را که رفیق آن زن می بود از آن
خبر دادند تعجب کرد گفتند وی را بیکی از زهاد نشان داده
و طعام ولیمه عصیده ساخته اند و روغن نداشته امیر
بر طریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که این را پیش
شیخ برید و گوئید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن
عصیده نیست این را با عصیده بخورید چون فرستاده
امیر آمد گفت در آمد یکی از آن دو شیشه را بستد
دست دراز کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان
کرد و آن فرستاده را گفت بنشین و بخور روغنی دید
که هرگز مثل آن نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز
گفت امیر نیز پیش شیخ آمد و بر دست وی توبه کرد

شیخ ابو الغیث بن جمیل

قدس الله سره ذو المقامات العلیة
و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و الکرامات الخارقة

در اوائل حالت قطاع طریق بود روزی در کمین قافله
نشسته بود شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین
علیک عین یعنی ای آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم
بر تست در وی اثر عظیم کرد و از آنچه در آن بود باز ایستاد
و بر صدای نغمه اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت
شیخ ابن الافلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و در وی

پیوند

پیوند کشف و صدق ارادت و سیمای سعادت بر وی
پیدا آمد و خوارق عادات از وی بظهور انجامید گویند
روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آورد بیرون رفت
و دراز گوشی با خود ببرد در میان آنکه در بعضی وادیها
هیزم جمع میکرد دراز گوش وی را شیر بدرید چون
هیزم آورد که بار کند دید که دراز گوش وی را شیر
دریده است روی با شیر کرد و گفت دراز گوش مرا
بکشتی هیزم خود را بر چه بار کنم سوگند بعزت معبود که آنرا
بر نخواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزم را جمع کرد
و بر پشت شیر نهاد و وی را میراند تا بنزدیک شهر
رسید هیزم را از وی فرو گرفت و گفت هر جا که خواهی
برو روزی اهل بیت وی از وی قدری عطر طلبیدند
ببازار رفت تا بخرد پیش یکی از عطاران رفت و با وی
در آن باب سخن گفت او گفت در دکان من هیچ عطر
نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود
فی الحال هر عطر که در دکان وی بود متغیر گشت
عطار پیش شیخ وی ابن الافلح از وی شکایت کرد
شیخ وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود
وی را سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف

نمیشاید نصحبت من دور باش هرچند ابوالغیث مدارا کرد
و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت وی ابا کرد
ابوالغیث برفت و طلب شیخ دیگر میکرد تا بصحبت وی
منتفع گردد پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسنده است
محتاج بشیخ نیستی تا آن بود که بشیخ کبیر علی اهدل رسید
والتماس صحبت کرد شیخ ویرا قبول فرمود ابوالغیث
گفته است که چون بصحبت وی رسیدم گویا قطره بودم که در دریا
افتادم پادشاه یمن خادم ویرا بکشت چون خبر بوی
رسید در غضب شد گفت ملک والحراسة انا انزل عن
السباب والتراک الزرع در همان وقت پادشاه کشته شد
روزی فقرا گفتند که مدتی است که گوشت نمیخوریم گفت
فلان روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد
چون آن روز آمد خبر رسید که قطاع طریق قافله را
غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع طریق
آمد و بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت که این
گاو را بکشید و بپزید اما سر ویرا همچنانکه هست نگاهدارید
بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم آورد شیخ گفت
آرد کنید و نان بپزید هرچه شیخ گفته بود کردند
بعد از آن شیخ فقرا را گفت شما بخورید جمعی فقها حاضر بودند

شیخ ابوالغیث

ایشان را

ایشان ابر سفره طلبیدند نیامدند شیخ فقرا را گفت شما بخورید
که فقها را حرام نمیخورند چون فقرا از خوردن فارغ شدند ناگاه
شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده
بودم حرامیان بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را
ببینی شناسی گفت آری شیخ گفت تا سر گاو را حاضر کردند
گفت این سر گاو منست بعد از آن شخصی دیگر درآمد
گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کرده بودم حرامیان
بردند شیخ فرمود نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها آن را
مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا پشیمان شدند
توفی رحمه الله تعالی سنه احدی و خمسین و ستمائه
شیخ ابوالحسن الغربی الشاذلی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عبدالله است
شریف حسینی ساکن اسکندریه بوده است و جمعی کثیر
آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار اولیاء الله و عظماء
مشایخ است وی گفته است که در سیاحت بودم شبی در بیشه
خفتم و سباع گرد من گردیدند تا صبح و هرگز انسی بچون
انس آن شب نیافتم چون بامداد شد در خاطر من گذشت
که مرا از مقام انس بالله تعالی چیزی حاصل شده بودم
بخانه فرود آمدم کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده بودم
چون آواز پای من شنیدند همه بیکبار برمیدند چنانکه

نذر صح

نذر صح

شنیدم که مرا میگوید ای آنکه روش
بودی تو اجنبیت که از بریدن کبکان
ترسانی و لیکن دوش با ما بودی و اکنون با نفس خودی
و هم وی گفته که یکبار هشتاد روز گرسنه بودم در خاطرم
آمد که مرا ازین کار نصیبی حاصل شد ناگاه زنی دیدم
که از مغاره بیرون آمد بغایت خوب روی گوییا روی او نور
آفتاب بود میگفت منحوسی هشتاد روز گرسنه بودی
در [illegible] و ناز بر خدای تعالی میکنی بعمل خود و شش ماه برمن
گذشته که طعامی نچشیده ام و هم وی گفته که روزی بمغاره
بودم گفتم الهی کی ترا بنده شاکر باشم شنیدم که مرا میگویند
هرگاه که منعم علیه غیر خود نه بینی گفتم الهی چون منعم علیه غیر
خود نه بینم و حال آنکه بر انبیاء علیهم السلام انعام کرده
شنیدم که گفتند [illegible] و بر علماء انعام کرده و بر ملوک انعام
کرده شنیدم که گفتند اگر نه انبیا بودندی تو راه راست
نیافتی و اگر نه علما بودندی تو اقتدا بکه کردی و اگر نه ملوک
بودندی تو ایمن نبودی این همه نعمت است از من
بر تو و هم وی گفته که رفیقی داشتم با وی در مغاره
جای گرفتم و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم میگفتیم فردا
ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتم تو کیستی

گفت

گفت عبد الملک را دانستم که از اولیاء الله است گفتم حال تو چیست گفت
حال تو چیست حال تو چیست حال تو چیست چون باشد حال
کسی که میگوید فردا مرا فتح شود و پس فردا مرا گشاده شود
و نه ولایت و نه فلاح ای نفس چرا پرستش خدای خاص
از برای خدای نکنی ما دانستیم که وی چرا بر ما در کند
توبه کردیم و استغفار نمودیم و ما را فتح پدید آمد
و هم وی گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم
بخواب دیدم گفت یا علی طهر ثیابک من الدنس
تحظ بمدد الله تعالی فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای
خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تایید الله تعالی
در هر نفسی گفتم یا رسول الله ثیاب من کدام اند گفت خدای
تعالی بر تو پنج خلعت پوشانیده است خلعت محبت و خلعت
معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت اسلام
هر که خدای تعالی را دوست دارد بروی آسان گردد هر چیزی
و هر که خدا را بشناسد بزرگ ننماید و بروی شریک نیارد هیچ چیز را
و هر که بخدای تعالی ایمان آرد ایمن گردد از همه چیز و هر که
باسلام متصف گردد بر خدای تعالی عاصی نشود و اگر عاصی
شود اعتذار کند و چون اعتذار کند قبول افتد شیخ ابو الحسن
گوید از اینجا فهم کردم معنی قوله تعالی و ثیابک فطهر

شاگرد وی شیخ ابو العباس مرسی گفته است که از مدینه
شریفه قصد زیارت امیر المؤمنین حمزه رضی الله عنه کردم
در راه کسی دیگر رفیق من شد چون بانجا رسیدیم
در قبهٔ مزار وی بسته بود ببرکت روحانیت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم گشاده شد در آمدیم
دیدیم که در قبه مردی دعا میکند با رفیق خود گفتم که
این مرد از ابدالست و دعا درین ساعت مستجاب است
وی دعا کرد که خدای تعالی ویرا یک دینار روزی کند
و من دعا کردم و از خدای تعالی عافیت از بلاء دنیا و عذاب
آخرة خواستم چون در مراجعت نزدیک بمدینه رسیدیم
شخصی پیش آمد و رفیق مرا یک دینار داد و چون بمدینه
در آمدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا
گفت یا خسیس الهمة ساعتی یافتی که درآن ساعت دعاء
مستجاب شود و آنرا بیک دینار صرف کردی چرا چون
ابو العباس نبودی که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت
خواست و خدای تعالی دعاء وی اجابت کرد و هم وی
گفته است که گفت در بدایت حال مرا تردد افتاد میان
انقطاع و بودن در بیابان و میان بازگشتن با بادانی
و شهر و صحبت علماء و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی

ولی هست

ولی هست زیارت وی کردم شب هنگامی بانجا رسیدم
با خود گفتم در شب پیش وی نروم بر در آن غار بخفتم
شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستی که بعضی
چند هستند از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را
مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند
و بدرستی که من میخواهم که خلق خود را بد خوی گردانی
با من تا مرا هیچ ملجأی نباشد الا حضرت تو من با خود
گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون
بامداد کردم پیش وی در آمدم و سلام کردم و از هیبت
و خوف وی بر بر آمدم گفتم یا سیدی حال چونست
گفت شکایة میکنم بخدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی
و رضاء همچنانکه تو شکایة میکنی و از تدبیر و اختیار
گفتم من چه تدبیر و اختیار میدانم و این زمان
دانم برد تسلیم و رضاء چیست و چرا از آن شکایت
میکنی گفت میترسم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای
تعالی گفتم ای سیدی شنیدم که دیشب میگفتی بار خدایا
بدرستی که مردم چندان بندگان تو هستند که از تو میخواهند
که خلق خود را مسخر ایشان گردانی و گردانیدی و از تو
بآن راضی شدند شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند غرضی که

میگوئی اللهم سخر لی بگوی اللهم کن لی تا کمان میبری که
هر که خدای تعالی ویرا باشد بچیزی محتاج شود این بدان
جهت آمد امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیده‌ام که چون
کسی از وی طلب دعا میکرد میگفت کان الله لک واین
کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون
خدای تعالی کسی را باشد همه مطلوبات ویرا بدهد اما
خدای تعالی کسی را باشد که وی خدای را باشد کما قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من کان لله کان الله له شیخ ابو الحسن
گفته الا لا تری مع الحق احدا الآن ولا بد فکالهباء
وفی الهواء ان فتشته لم تجد شیئا وهم وی گفته لا یکن
حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک
بمناجاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین وهم وی گفته
کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب فاجعله والتراب
سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف
من النفس وترک الانتصاف لها وی در سنه اربع وخمسین
وستمائه برفت از دنیا در وقت توجه بمکه مبارکه
در صحرای عیذاب که آب شور داشت چون ویرا آنجا دفن
کردند ببرکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد
شیخ [illegible] الحجام الاسود رحمه الله تعالی وی از ارباب ولایت

واصحاب کرامات بود اما در صورت حجامی آنرا پوشیده میداشت
امام نواوی رحمه الله از جمله مریدان و معتقدان وی بوده است
بزیارت وی میرفته است و بصحبت و خدمت وی تبرک
میجست و نسبت بوی در مقام ارادت بوده و بهر چه اشارت
کردی بران موجب برفتی روزی ویرا گفت که کتابهاء
که بتو تعلق مستعارست بخداوندانش باز ده و بدیار خود مراجعت
نمای و اهل خود را زیارت کن سخن ویرا قبول کرد چون بدیار
خود رسید و اهل خود را بدید بیمار شد و وفات کرد
توفی الشیخ یس فی شهر ربیع الاول سنه سبع وثمانین
وستمائه وکان عمره ثمانین رحمه الله تعالی والامام محی الدین
النواوی رحمه الله فی الرابع والعشرین من رجب سنه ست
وسبعین وستمائة شیخ عفیف الدین التلمسانی رحمه الله تعالی نام وی سلیمان
ابن علی است بعضی از متقشفه فقهاء ویرا بزندقه والحاد
منسوب کردند و در بیان آن ذکر کرده که ویرا گفتند یکبار
که انت نصیری وی گفت النصیری بعض منی بر واقفان اصطلاحات
این طائفه پوشیده نباشد که یکی از مقامات ایشان مقام
جمع است که صاحب آن مقام همه اجزاء وجود را ابعاض و تفاصیل
خود می بیند و همه را در خود مشاهده میکنند چنانکه گفته اند
جزو درویش است جمله نیک و بد ومن اشعاره الشعره بذلک

في طور كل حقيقة لي مسلك ولكل مرتبة وذوق اسلك ان دارت
الافلاك من حولي ففي وعلى دور محيطها تتحرك مي شايد كه آنچه گفته
است كه النصيري بعض سني يا بر شيعني باشد خواه بر سبيل تحقيق
وخواه بر سبيل تقليد ووى كتاب منازل السائرين كه از تصنيفات
شيخ الاسلام ابو اسمعيل عبد الله الانصاري الهروي است
شرحي نيكو كرده است هر كرا اندك چاشني از مشرب اين طائفه
باشد داند كه سخنان وي كه در آنجا مذكور است اكثر مبني بر قواعد
علم و عرفان و مبني از خصائص ذوق و وجدانست و همچنين
وي را ديوان شعريست در كمال لطافت و عذوبت هر كه آنرا
مطالعه كند داند كه از سرچشمه كدام زلال صافي مي جوشد
و از شجره خبيث اصلا چنان ميوه طيب نيايد و در شرح
منازل السائرين در درجه ثالثه از مقام رضا ميگويد
وقد رقت هذا المقام والحمد لله تعالى وتحققت صحته لي
في ثلث مواطن اولها اني شرقت على القتل بسيوف الفرنج
خذلهم الله تعالى فنظرت في قلبي فلم اجد عنده تفاوتا بين
الحيوة والموت رضى بحكم الله تعالى لغلبة سلطان المحبة
والموطن الثاني اني اشرفت على الغرق فنظرت الى قلبي
فما رايت تفاوتا بين الحيوة والموت رضى بحكم الله تعالى
الموطن الثالث قيل لي احذر من طريق الصوفية ان فيها امورا

انزل

انزل فيها القدم فنظرت الى قلبي وصحت عقل الرضى مع ربي
وقلت اعرض بعد الاقبال واخاف مع الصحة محبتي لله تعالى
مع الضلال ففاضت عيناي بالدموع وسرت في وجودي
نشوة الخشوع والخضوع واخذتني حالة وجدتك فيها
ان افارق نفسي بعد غيبة احسني فلما انفصلت نظمك
ارتجالا ايا من عنان الارادة المحبوب اجري لاحالة املالي
محض الهوى طوعا واما الى الضلالة ومن اشعاره شعر
شهدت نفسك فينا وهي واحدة كثيرة ذات اوصاف واسماء
ونحن فيك شهدنا بعد كثرتنا عينا بها اتحد المرآئي
والرائي وتوفي الشيخ عفيف الدين سنة تسعين وستمائة

شيخ ابو العباس المرسي قدس الله سره وي شاگرد شيخ ابو الحسن
شاذلي است صاحب مقامات عاليه وكرامات ظاهره است
روزي شخصي وي را بضيافت برد و بجهت امتحان
طعامي كه در آن شبهه بود پيش شيخ نهاد شيخ وي را گفت
اگر حارث محاسبي رگي در انگشت بود كه چون دست بطعام
شبهه بردي حركت كردي من شصت رگ در دست دارم
كه مثل آن حركت ميكند صاحب طعام استغفار كرد و عذرها
خواست امام يافعي گويد كه چنين بمن رسيده است كه يكي
از سلاطين امتحان يكي از مشايخ كرد و طعامها پيش آورد

که در بعضی گوشت کشته بود و در بعضی گوشت مرده شیخ میان
در بست و گفت ای درویشان من امروز خادم شمام درین طعام
و درایستاد هر طعام که دران گوشت کشته بود پیش درویشان
مینهاد و هرچه دران گوشت مرده بود دور میکرد که این
از برای لشکریان پادشاه و میگفت الطیبات للطیبین والخبیثات
للخبیثین سلطان حاضر بود ازان امتحان استغفار کرد گویند
که یعقوب که امیر مغرب بود برادر خود را بکشت از برای
غیرت بر ملک وازان پشیمان شد و توبه کرد که دعوی اثر
تمام کرد و در باطن وی حالتهاء نیکو ظاهر شد و واقعهاء
ارباب ارادت میدید طالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند
وی را بشیخ ابو مدین رحمه الله تعالی نشان دادند شیخ را
استدعا نمود اجابت کرد و گفت فرمان اولوالامر می باید برد
واما وی بوی نمیرسیم مرا فرموده اند که بتلمسان روم
وان شهریست از مغرب وان روز شیخ در رحانه بود
بتلمسان رسید رسولان یعقوب را گفت سلام من بیعقوب
خود برسانید و بگوئید که شفاء تو در دست شیخ ابو العباس
مرسی است و شیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد رسولان
یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب
استدعاء شیخ ابو العباس کرد و وی نیز از حضرت حق سبحانه وتعالی

باجتماع

باجتماع با یعقوب مامور شد در روز اجتماع یعقوب فرمود
تا یکی جوجه بکشند و دیگری را گلو بفشرند و هر یک را
جدا بپختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت
کرد که این یکی را بردار که مردارست وان دیگری را خوردن
گرفت پس یعقوب ملک را به پسر داد و خود را بالکلیه
تسلیم شیخ کرد و ببرکت نفس شیخ ابو مدین وحسن
تربیت شیخ ابو العباس گشایش یافت و در ولایت ثابت قدم
گشت در سالی مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس
با یعقوب بیرون رفتند شیخ را گفت که نماز بگذار و طلب باران
کن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی تو باین لایقتری
شیخ فرمود ترا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا
کرد علی الفور اثر اجابت ظاهر شد و باران آمد

شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر

رحمهما الله تعالی شیخ جوهر در اوایل حال بنده کسی بود
آزاد شد در بازار عدن خرید و فروخت میکرد و بمجالس فقرا
حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت با ایشان و وی امی
بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن
مدفونست رسید فقرا وی را گفتند که بعد از تو شیخ که خواهد بود
گفت آنکس که در روز سیم از وفات من در مجلسی که فقرا جمع
باشند مرغی سبز بیاید و بر سر وی بنشیند چون روز سیم رسید

و فقرا از قراءت و ذکر فارغ شدند منتظر وعده شیخ
بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک با ایشان
بنشست هر کدام از بزرگان فقرا امید میداشتند که مرغ
بر سر ایشان بنشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد
و بر سر جوهر بنشست و این معنی هرگز در دل وی نگذشته بود
و در دل هیچ یکی از فقراء نگذشته بود پس فقرا پیش وی
آمدند و تا و برا بزاویه بشیخ بردند و بجای وی نشاندند
وی بگریست و گفت مرا چه صلاحیت این کار است من
مردی بازاریم و امّی و طریق فقرا را و آداب ایشان را نمیدانم
و پیش مردمان احمق‌ترست و مرا با ایشان معاملاتست
گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست
خدای ترا تأیید و تعلیم کند هرچه در بایست باشد
گفت مرا چندان مهلت دهید که ببازار روم و حقوق
مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق
هر کس را ادا کرد آنگاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقرا لازم
گرفت فصار کاسمه جوهرا وله من الفضائل والکمالات
ما یطول ذکره فسبحان الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم احمد بن الجعد و شیخ سعید کنیت وی ابو صالح است
رحمهما الله تعالی امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند

یکی شیخ کبیر عارف بالله شیخ احمد بن جعد و دیگری شیخ کبیر
عارف شیخ سعید و هر یکی را اصحاب و تلامذه بودند
روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی
کد شگان کرده بود بشیخ سعید رسید شیخ سعید
نیز موافقت کرد چون مقداری راه برفتند شیخ سعید
پشیمان شد از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد
بر عزیمت خود برفت و زیارت کرد و باز آمد
بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب
خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد وی را در راه
پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را
گفت فقرا را بر تو حقی جمع شده است که آن روز از
موافقت ایشان برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حقی
متوجه نشده است شیخ احمد گفت برخیز و انصاف ده
شیخ سعید گفت هر که ما را برخیزاند وی را بنشانیم
و شیخ احمد گفت هر که ما را بنشاند وی را مبتلا گردانیم
پس بهر یک از آن دو بزرگ آنچه آن دیگر گفته بود
رسید شیخ احمد مقعد شد و بر جای بماند تا آن
وقت که بحق تعالی پیوست و شیخ سعید مبتلا شد بآنکه
تن خود را میکند و میبرید تا بجوار رحمت حق تعالی پیوست

امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید احوال فقرا از شمشیرها برنده
تیزتر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال
ایشان در یک دیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشد حال قوی
در ضعیف سرایت میکند و گاه می باشد که حال سابق تأثیر
میکند در مسبوق هذا هو الظاهر والله تعالی اعلم بحقیقة
الحال شیخ نجم الدین اصفهانی رحمه الله تعالی وی شاگرد شیخ ابوالعباس
المرسی است و سالهاء بسیار مجاور مکه بوده و مناقب
وی بسیار است و کرامات وی بیشمار یکی از علماء یمن
گفته است که بنده خود را بیمار گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم
و حج گذاردم خاطر من بجهت بنده بیمار پریشان بود با شیخ نجم الدین
گفتم چه شود که خاطر بران داری که در بعض مکاشفات
خود بر احوال وی مطلع شوی و با من بگوئی در حال سر بگریبان
و گفت اینک از بیماری صحت یافته است و بر بالای سر بر خود
سوال میکند و کتابهاء خود را گرد خود نهاده است و صفت
و حلیه وی چنین و چنین است و نشانهاء او است باز دل
وی را هرگز ندیده بود و نیز همراه جنازه یکی از اولیاء الله تعالی
بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقها بود بر سر
قبر بنشست که تلقین کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از
شاگردان سبب خنده را پرسید وی را زجر کرد پس بعد از آن

گفت که چون

گفت که چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر گفت هیچ تعجب
نمیکنید از مرده که تلقین زنده میکند وی را گفتند که هرگز
زن خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طلب هم نکرده ام
کان از پی بچه باشد شیخ وی در بلاد عجم وی را گفته بود که زود
باشد که در دیار مصر با قطب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون
آمد در راه جمعی حرامیان وی را بگرفتند و گفتند جاسوس است
وی را نگاه داشتند و وی را ببستند میگوید ناگاه دیدم
که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید
و مرا بگشاد و گفت برخیز ای عبدالله که مطلوب تو هم تا بدیار
مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را نشناختم و ندانستم
که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابوالعباس مرسی آمده است
جمعی فقرا گفتند بیائید تا برویم و بروی سلام کنیم چون
چشم من بروی افتاد بشناختم که وی همان پیر است که مرا
بگشاد و وی نیز نشانی گفت که حاضران ندانستند خدمت
و صحبت وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت
چون شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد و در راه
بقبر شیخ شیخ خود شیخ ابوالحسن شاذلی رسید قدس سره
از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین
چون بطرف حرم شریف رسید شنید که ها تفی آواز داد که قدت

الی خیر بلاد و شر اهل بس مجاور مکه می بود تا در سنه احدی
وعشرین وسبعمائة از دنیا برفت و ویرا نزدیک قبر فضیل
عیاض دفن کردند و ویرا بظاهر در اوقات مجاورت بیرون
مکه در مقام دورتر از عرفات ندیده اند واما سبب باطن
دانستن آن راجع بعلماء باطن است بعضی از اولیاء الله گفته اند
که از زیارت رسول صلی الله علیه وسلم برگشته بودم و روی
بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین افتادم که هرگز بمدینه
شریفه نرفت وزیارت نکرد بسبب باطن بروی اعتراض میکردم
ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه
میرود مرا آواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت روزی
بعض اصحاب وی با وی گفتند که مردم بر شما انکار بسیار دارند
که بزیارت رسول صلی الله علیه وسلم نرفته اند و نمیروید گفت
منکران دو بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع
است با وی بگوی که بنده را رواهست که بی اذن خواجه خود
بسفر رود واگر محقق است بگوی که کسی که همیشه با تست وپیش
تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر نکنی بخط بعض اکابر خراسان
یافته اند که در تاریخ سنه ثلث وسبعمائة بسعادت زیارت
حرم شریف مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و دران وقت
شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم

روزی از وی پرسید که این حدیث بتو رسیده است که ابدال امتی
اربعون اثنا عشر فی العراق وثمانیة وعشرون فی الشام گفتم
رسیده است اما مرا مشکل می شود که چون اکثر این طایفه همین در شام
و عراق می باشند شیخ فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
جمیع عالم را دو قسم کرده است نصف شرقی ونصف غربی
از عراق نصف شرقی خواسته است واز شام نصف غربی
پس عراق و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان
و سایر بلاد شرقی در عراق داخلست وشام وغیر آن چون
بلاد مصر ومغرب همه در شام داخل است ناقل نوشته است
که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی
جامی نیشابوری سوال کنم پیش از آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه
قطب الدین یحیی یکی از دوازده تن است که در عراق اند
خواجه قطب الدین یحیی جامی نیشابوری رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفضل است
جامی الاصل است و نیشابوری المولد بعلوم ظاهری واحوال
باطنی موصوف و معروف بوده و بصحبت شیخ رکن الدین
علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین
اردبیلی و شیخ شرف الدین درگزینی رسیده است
و هفت بار حج گذارده است روزی بجانب صحرا بسر رمه
وگله خود رفته بود از آنجا ویرا داعیه زیارت بیت الله قوی شد

و هم الانجا روا نگشت و این قصه با صحاب نوشته در روز طائفه
به نیت ابتهاج و ابتهاج بطرف صحرا و تماشا کنندی اقتدی
شعر با دوست بهر بستان شدم ره گذری بر گل نظری فگندم
از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا رخسار من اینجا و تو
در گل نگری ناگاه غیرت الله از کمین گاه لا تدع مع الله بیرون
تاخت و کشید خنجر من جذبات الحق در گردن دل ممتحن انداخت
ع گر شاه بهشتی موی کشانش آید بطن تا رفته و ندیده و تفکر
نگذاشته هم از طرف صحرا باز گشت وَاَذِّنْ فِی النَّاسِ بِالْحَجِّ يَاْتُوكَ
رِجَالًا بر صوب خانه معظم معلا روان گشت چون ترو از بی
صاحب کمند اتفاق بیچاره نکرد ناگزیر والسلام علی من اتبع
الهدی توفی رحمه الله تعالی لیلة الخمیس الحادی والعشرین
من جمادی الاخری سنة اربعین و سبعمائة و قبر وی درون
درب فیروزآباد است بهراة ابو محمد عبدالله المرجانی المغربی
قدس الله تعالی سره از بزرگان مشایخ و اکابر صوفیه بود ابواب علوم
الهی و معارف ربانی بروی گشاده شده بود وی را گفتند که
فلان گفت که در وقتی که شیخ سخن میگفت از آسمان تا دهان وی
عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش گشت آن عمود
منقطع گشت شیخ بخندید و گفت وی ندانست بلکه چون
عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان

صورت

صورت امداد الهی بود چون آن امداد منقطع شد وی خاموش
گشت توفی رحمه الله تعالی بتونس سنة تسع و تسعین و ستمائة
ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی رحمه الله تعالی
وی مجاور مکه بوده و در هر شبانروزی ورد داشت که هفتاد اسبوع
طواف کردی در سنة سبع و سبعمائة از دنیا برفته و پادشاه
مکه از غایت اعتقاد و اخلاص که نسبت بوی داشته تابوت وی را
بر دوش خود گرفته امام یافعی گوید که بعض اصحاب شیخ ابو محمد
بکری مغربی رحمه الله تعالی گفته که چون از دنیا برفته شیخ نجم الدین
اصفهانی گفت مات الفقر من الحجاز با من گفت که شیخ ابو محمد
را عزیمت زیارت نبی صلی الله علیه و سلم شد بوداع شیخ
ابو عبدالله بن المطرف آمد شیخ ابو عبدالله گفت که من شنیده‌ام
که در فلان منزل آب نیست سختی بسیار بشما خواهد رسید اما اصحاب
یاران خواهند بارید و آب خواهید یافت ما چار کس بودیم چون
بآن منزل رسیدیم همچنانکه گفته بود آب نبود در راه رهامه دیدیم
و هوا بسیار گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندک آبی بود یکی
خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد گفت مخور اگر مضطر نه
میمیری همین گلوی خود باب تر کن بعد از آن چون سختی بسیار
کشیدیم از تشنگی و گرما و هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ
ابو محمد پرسید که شیخ ابو عبدالله بن مطرف چه گفته بود گفتیم

گفته بود که سختی بسیار خواهید کشید گفت سختی از این بیشتر نمی‌باشد
که ما را نیم پرسید که دیگر چه گفته بود گفتیم گفت که از طرف یاران
خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارت باد شما را
بباران ناگاه دیدیم که پارهٔ ابر از یک طرف پیدا آمد و بلند
می‌شد تا ببالا سر ما رسید بباریدن چندانکه گرداگرد ما سیل
روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب برگرفتیم
و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم
شیخ سلیمان ترکمانی رحمه الله تعالی وی در دمشق می‌بوده
کهنه عبائی چرکین در بر اسجای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی
بعضی از علماء ظاهر با جلالت و بزرگی خود پیش وی نیاز مندی
میکرده‌اند و می‌نوشته‌اند میگویند که در رمضان چیزی
میخورده است و نماز نمیگذارده اما وی را کشف و اطلاع بر مغیبات
می‌بوده و اخبار از آن میکرده امام یافعی میگوید که میتواند که آن
از قبیل ستر حال و تلبیس بوده باشد و در اوقاتی نماز کرده باشد
که کسی ندیده باشد و چیزی که در دهان نهاده باشد وظیفه
در گلوی وی در نیامده باشد و مثل این بسیار از این طایفه
مشاهده کرده‌اند چنانکه از قضیب البان موصلی و شیخ ریحان
و غیر ایشان منقولست توفی الشیخ سلیمان سنه اربع عشر
وسبعمائه شیخ علی کردی رحمه الله تعالی وی از عقلاء مجانین بوده است

وازوی

وازوی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشده است اهل
دمشق همه مرید و معتقد وی بوده‌اند و بر ایشان حکم میکرده است
چنانکه مالک بر مملوک کند و انقیاد حکم وی میکرده‌اند روزی
یکی از بزرگان دمشق فرمود که برای درویشان فکر دعوتی
و سماع بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و قوالان طلبید
و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند شیخ علی
کردی با جماعه آمد و آنجا قالبهاء شکر دید که نهاده است صاحب
خانه را گفت این همه را در حوض انداز آن همه را در حوض انداخت
و درویشان شربت میخوردند و سماع میکردند تا آخر
روز بعد از آنکه چیزی بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی
با صاحب خانه گفت که آن قالبهاء را از حوض بیرون آر همه را
بیرون آورد همچنان درست که در اول بود و هیچ از آن نگداخته
بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون رو و در را
بر من قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد
روز دوم در راهی بشیخ علی رسید و بر وی سلام کرد
بعد از آن بخانه رفت خانه را همچنان در بسته یافت و قفل
گشاد و در آمد دید که رخامهاء فرش خانه را بر کنده است
پیش وی آمد و گفت ای سیدی چرا فرش خانهٔ ما کندی
گفت روا باشد که تو مردی نیکو باشی و بر رخام حرام ضیافت

در زبان کسی گفته یا سیدی این میراث پدر منست شیخ بخشم
شد و ویرا رها کرد و برفت آن شخص که شفقات شیخ را میدانست
تامل بسیار کرد بخاطرش آمد که یکبار رخامها را کنده بوده
و اصلاح کرده است زیرا که آن کار کرده بود طلب کرد و بمبالغه
تمام از آن استغفار نمود آخر اعتراف کرد که رخام ترا فروخته
بودم و رخام مسجد عوض بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه برسالت بدمشق
آمده بوده است با اصحاب گفته است که بزیارت شیخ علی
کردی میرویم گفته اند که وی مردیست که نماز نمیگذارد و اکثر
اوقات مکشوف العورة می باشد شیخ گفته است البته ویرا میبینم
شیخ سوار شده است و چون بنزدیک منزل وی رسیده فرود آمده
چون شیخ علی دیده است که وی نزدیک رسیده عورت خود را کشف
کرده است شیخ گفته است ما را از زیارت این باز نمیدارد و امروز
ما مهمان توئیم پس نزدیک شد و سلام کرد و بنشست ناگاه رجال
آمدند و با ایشان طعام بسیار شیخ علی گفت که پیش شیخ نهید
که مهمان ماست و شیخ را گفت بسم الله که این ضیافت تست
شیخ بخورد و علی کردی را تبرک داشت شیخ علی کردی را اوایل
در مسجد جامع می بوده است ناگاه مجذوبی دیگر که ویرا یاقوت
میگفته اند بشهر دمشق درآمده است در آن وقت که وی درآمد

شیخ

شیخ علی از دمشق بیرون رفت و ساکن صحرا شد و بعد از آن
بشهر در نیامد تا آنگاه که وفات کرد و یاقوت در شهر
حاکم بوده **شیخ فرج** رحمه الله تعالی وی از اهل سعید مصرست
بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده است بنده حبشی ویرا
جذبه رسید قوی که شش ماه طعام و شراب نخورده بود چنانکه
که دیوانه شده است هر چند که بند کردند هیچ سود نداشت
ویرا قید نهادند چون آمدند قید جائی بود و وی جائی
ویرا در زندان کردند چون آمدند در بیرون زندانش
یافتند چون این کرامتها از وی دیدند چند مرغ بریان کرده
پیش وی آوردند آنها را گفت بپرید همه زنده شدند
و بپریدند و رفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی ویرا
روز عرفه در عرفات دید و یکی دیگر در همان روزش
در خانه خود دید و تمام روز با وی بود چون آن دو شخص
بهم رسیدند و هر چه دیده بودند با هم گفتند میان
ایشان نزاع شد یکی گفت وی در روز عرفه در عرفات بود
و بر صدق آن سوگند بطلاق خورد و یکی دیگر گفت تمام آن
روز در خانه من بود و وی نیز سوگند بطلاق خورد پس خصومت
کنان پیش شیخ فرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته بود
باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید و زن هیچکدام طلاق

نشده است یکی از اکابر میگوید که من از شیخ فرج پرسیدم
که صدق هر یکی موجب نفی دیگریست چون سوگند هیچ یک حانث
نشده باشد و دران مجلس که من این پرسیدم جماعتی از علماء
حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن
گویید هر کس چیزی گفتند امّا هیچکس جواب شافی کافی
نگفت دران اثناء جواب آن بر من ظاهر شد شیخ اشارت
بمن کرد که جواب آن بگوی من گفتم که چون ولی بولایت متحقق
شود و دران معنی که روحانیت وی مصوّر بصورتی تواند بود
متمکّن شود مستولی بود که در وقت واحد در جهات
مختلفه خود را بصورتها متعدّده بنماید چنانکه خواهد پس
آنکس که وی را در بعضی ازان صور بعرفات دیده باشد راست
دیده باشد و آنکه در بعضی دیگر ازان صورت در خانه خویش
هم دیده باشد راست دیده باشد و سوگند هیچ یک حانث
نشود و شیخ منفتح فرمود که جواب صحیح آنست که تو گفتی رضی الله
عنه ونفعنا به

شیخ ابو العباس دهنوری رحمه الله علیه دهنور موضعیست
بمصر یکی از تاجران گفته است که در سفر بودم و با من چهارپایی
بود که قماش من همه بر وی بود چون بمصر درآمدم و با مردم
را بخفتم آن چهارپای از من گم شد هر چند خبر کردم هیچ خبر
نیافتم بعضی از یاران مرا گفتند پیش شیخ ابو العباس دهنوری رو
شاید که

شاید که دعائی کند و من نیز پیش ازین وی را میشناختم پیش وی
رفتم و بر وی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن
من نکرد ولیکن گفت ما را حلوا از تبریز می باید چندین آرد
می باید و چندین گوشت و حوایج دیگر ذکر کرد از پیش وی
بیرون آمدم و با خود گفتم والله دیگر هرگز پیش وی نیایم این
درویشان غیر از حوایج خود چیزی نمیدانند پس برین نیت
برفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی چیزی داشتم پیش رسید
و وی را بگرفتم و گفتم ترا نگذارم تا آنچه پیش تو دارم بمن
ندهی شصت درم بمن داد گفتم با این درمها معامله میکنم
با آنچه رفته است بمن بیاید تا این هم بمعد در راه
خدای تعالی هر چه شیخ گفته بود بخریدیم و چند درم
زیادت آمد بان قدر حلوا خریدیم و همه را بحمّالی
دادم و قصد زیارت شیخ کردم چون بزاویه شیخ
رسیدم دیدم که چهارپای من نخواهد شد بلکه مانند
آنست چون نزدیک رسیدم دیدم که چهارپای منست
و قماشهای همچنان بر پشت وی گفتم آن را بکسی بسپارم
یا با خود در زاویه برم تا با من گم نشود باز گفتم آنکس
که سلامت بمن بیاورده است برای من نگاه خواهد داشت
پیش شیخ درآمدم و آنچه آورده بودم بر وی عرض

میگردم چون بحلوا رسیدم گفت این چیست گفتم چیزی از برت
آمده بود باین دادم گفت این در شرط داخل نبود نیز
چیزی از برت کم نه برخیز و قماشهای خود را ببازار
بر و بفروش و تعجیل مکن و هرچه مشتری بهای آنرا
فی الحال میستان و مترس از آنکه بعضی تجار بیایند و بازار
تو بشکنند در بازار دست راست منشین و بیا بان
بر دست چپ من پس ببازار رفتم و قماشهای خود
ببهای تمام از دست بر معهود بفروختم و بهاء تمام بستدم
چون فارغ شدم تاجران از بر و بحر در رسیدند چنانکه
گوئی در بند بوده اند که ایشانرا آزاد کرده اند شیخ ریحان
رحمه الله تعالی وی در عدن می بوده است یکی از اخیار
گفته است که شخصی بر ساحل دریا بود نزدیک بعدن نتوانست
که بعدن در آید که شب آمده بود و دروازه بسته بود آن
شب در ساحل بحر بماند و هیچ چیز نداشت که شام بخورد
ناگاه دید که شیخ ریحان بر ساحل است پیش وی آمد
و گفت ای سیدی دروازه بسته اند و هیچ ندارم
که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت این را باید
از من شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه گوئیا من هریسه
پزعامم گفتم ای سیدی ازین چاره نیست ناگاه دیدم که کاسهٔ

هریسهٔ

هریسهٔ گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای سیدی
روغن می باید گفت این را به بینید هریسه نمیتواند خورد
بی روغن مگر من روغن گیر عامم گفتم ای سیدی این را
بی روغن نمیخواهم خورد گفت این رکوه را بر کنار دریا بر و آب
جای تا وضو سازم رفتم و آب آوردم رکوه را از من بستد
و از آنجا روغن بر هریسه ریخت پس از آن بخوردم
و هرگز مثل آن نچشیده بودم دیگری گفته است که در ماه
رمضان بین العشائین بساحل رفتم تا برای اهل خود چیزی
بخرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید
و بهوا بالا برد من بسیار بگریستم و گفتم میخواهم که مرا
بزمین باز گردانی مرا بزمین باز گردانید و گفت میخواستم
که تفرجی کنی اما تو نمیخواستی آمدم یا فقیری میگوید که همانا
وی باین تفرج مطالعهٔ عجائب ملکوت سماوات خواسته
است بعضی از صالحان گفته است که روزی شیخ ریحان
را گفتم خاطری با من میدار گفت ساله‌ام که این سر درست نیست
مترس و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی
آنست که مادام که زنده ام و مراد وی ندانستم مگر روزی
که بمرد باین سبب که بپای کوهی میگذشت سنگی بیفتاد
و سر وی بشکست و بر آن بمرد رحمه الله تعالی شیخ علاء الدین

خوارزمی رحمه الله تعالی وی بزرگ بوده است
امام یافعی گوید رحمه الله تعالی که وی دوازده روز بیک وضو نماز
گذارد و پانزده سال پهلوی بر زمین ننهاد و چند روز
میگذشت که طعام نمی خورد و چون طعام خوردی چیزی که
اندک و خشن خوردی و با من در منی قدری گوشت بود نمی
خورد الا بجهد بعد از سختی بسیار بجهت موافقت و گفتند که چند
سالست که بجهت منکرانی می بینند بی اختیار خون میگرید
که وی را بآن فرموده اند و هم امام یافعی گوید که شیخ
علاء الدین خوارزمی گفت که در بعضی از سالها در مکه گوشه
گرفته بودم چون روز عید فطر سید بدی از فقهاء
مسلمانان بجهت نماز عید رفتم و چون باز آمدم آدمی دیدم
که در خلوت من نماز میگذارد و بر در یکی که بر در خلوت
من بود هیچ اثر پای نبود تعجب کردم که از کجا آمده است
بعد از آن بگریست گریستنی از آن در فکر شدم که از برای وی
چه آرم که روز عید است و التفات بمن کرد و گفت ای فلان
فکر من مکن که در غیب است آنچه تو نمیدانی و لیکن اگر نزدیک
تو آب هست بیش از صبر خاستم که ابریق بیاورم پیش ابریق
دو گرده نان دیدم بزرگ و گرم و مغز بادام بسیار آنرا
برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و مغز بادام پیش من

ریخت وگفت

ریخت و گفت بخور و در ایستاد و از آن مغز بادام بمن میداد
و من آنرا میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز
بادام و من حضور آن طعام را غریب میدیدم گفت این را
غریب مدار که خدای را بندگان هستند هر جا که باشند
هرچه خواهند بیابند بعد از آن مرا باره شد با خود گفتم
که از وی طلب مواخاة کنم گفت تعجیل مکن که باز پیش تو خواهم
آمد ان شاء الله تعالی و از من غایب شد در حال و ندانستم
که کجا رفت شب هفتم از شوال آمد و با من عقد مواخات
بست قدس الله تعالی سرهما امام عبد الله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی
هو ابو السعادات عفیف الدین عبد الله بن اسعد
الیافعی الیمنی عالم بوده است بعلوم ظاهری و باطنی
وی را تصنیفات است از جمله تاریخ مرآة الجنان وغیرة
الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و المکان و کتاب روضة
الریاحین فی حکایات الصالحین و کتاب الدر النظیم
فی فضائل القرآن العظیم و ورای آن تصنیفات کرده است
و اشعار نیکو نیز گفته است و وی گفته است که شیخ
علاء الدین خوارزمی گفت رحمه الله تعالی که شبی در بلاد
شام در خلوت بعد از نماز خفتن بیدار نشسته بودم
و در خلوت از اندرون بسته بودم دو مرد دیدم با خود

در خلوت ندانستم که از کجا آمدند و ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر
یاد احوال فقرا کردیم ذکر مردی از شام کردند و بروی
ثنا گفتند و گفتند نیک مردیست گر بدانستی که از کجا
میخورد بعد از آن گفتند که سلام ما بصاحب خود عبد الله
یافعی برسان گفتم او را از کجا میشناسید وی را بجارت
گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند
سوی محراب پنداشتم که نماز خواهند گذارد و از دیوار
بیرون رفتند و هم وی گفته است که شیخ مذکور
گفت که در بعضی از ساحلهاء شام در ماه رجب سنه
اثنتین واربعین و سبعمایه دو پیر در خلوت
من در آمدند بعد از نماز پیشین و ندانستم که از کجا
در آمدند و از کدام بلده آمدند چون بر من سلام کردند
مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید
گفتند سبحان الله همچون تو شیخی از این حال سوال میکند
بعد از آن خشک پاره نان که داشتم پیش ایشان نهادیم
گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید
گفتند آمده ایم و ترا وصیت میکنیم برسانیدن
سلام ما بعبد الله یافعی و گفتند بگوی که بشارت
باد مر ترا گفتم وی را از کجا میشناسید گفتند بگوی که

بشارت

بشارت باد مر ترا گفتم وی را از کجا میشناسید گفتند ما بوی
رسیده ایم و وی بما رسیده گفتم شما را درین بشارت
رسانیدن از وی هست گفتند آری و چنان کردند
که از پیش من در دیوار محراب آمدند که ایشان را هنوز در شرق
و فی الحال غایب شدند و هم وی گفته که در اوائل
متردد بودم که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت
و کمال است یا بعبادت که مثمر حلاوة و سلامت از آفت
قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب نه مرا قرار
مانده و نه خواب کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه
آن میگذرانیدم درین حیرانی آن را بگشودم در ورقی
ورقی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند
نوشته که از کس نشنیده بودم و آن ابیات این بوده شعر
کن عن همومک معرضا ، و کل الامور الی القضاء ، فلربما اتسع
المضیق ، و ربما ضاق الفضاء ، و لرب امر متعب لک فی عواقبه
رضاء ، الله یفعل ما یشاء ، فلا تکن متعرضا چون این ابیات
را خواندم گوییا آبی بر آتش من زدند و شدت حرارت
و قلق مرا فرو نشاندند و وی بنام کتاب مرآة الجنان را که
در تاریخ نوشته بر سال نهاده است و تا سنه خمسین و سبعمایه
بیان حوادث کرده و معلوم نیست که بعد از آن چندگاه دیگر

بهانا تعالی

لعله خمسین بقرینه ان بعد

بوده رضی الله عنه ونفعنا به **شهاب الدین السهروردی المقتول** رحمه الله تعالی
نام وی یحیی بن حبش است در حکمت مشائیان واشراقیان
متبحر بوده است ودر هر یک از آن تصنیفات لائقه وتألیفات
رائقه دارد وبعضی وی را منسوب بسیمیا داشته اند **حکایت**
حکایت کنند که وی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند
برمهٔ گوسفند رسیدند آن جماعه گفتند ما را یک سر گوسفند
می باید یک سر گوسفند گرفتند وده درم بترکمانی که صاحب گوسفند
بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خردتر از این
بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید وگوسفند را ببرید
که من وی را خشنود کنم ایشان پیش رفتند وبا وی سخن میگفت
ودل وی را خوش میکرد تا ایشان دور رفتند وی هم در پی
ایشان برفت ترکمان در پی وی میرفت وفریاد میکرد
چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت وبکشید که کجا میروی
دست وی از شانه جدا شد ودر دست ترکمان بماند وخون
میرفت وترکمان بترسید دست وی را بینداخت وبگریخت
انرا برداشت وبیاران راه در دست وی مندیلی بود
وبس امام یافعی میگوید که بدان کارها که اینها ست
وبدان کسانی که این کار میکنند وبدان علمی که مفضی
بچنین کارها گردد واز سخنان وی است حرام علی الاجساد

المظلمة

المبدره

المظلمة ان تلج فی ملکوت السموات فوحد الله تعالی وانت
بتعظیمه ملآن واذکره وانت من ملابس الاکوان عریان
واز اشعار وی است **شعر** خلعت هیاکلها بجرعاء الحمی وصبت
لمغناها القدیم تشوقا وتلفتت نحو الدیار فشاقها
ربع عفت اطلاله فتمزقا وقفت تسائله فرد جوابها
رجع الصدی ان لا سبیل الی اللقا وکانها برق تألق بالحمی
ثم انطوی فکانه ما ابرقا در تاریخ امام یافعی مذکور است
که وی را بخلل در عقیده وباعتقاد حکماء متقدمین
متهم میداشته اند چون بحلب رسید علما بقتل وی فتوی
دادند بعضی گویند وی را حبس کردند وبخناق کشتند
وبعضی گویند قتل وصلب کردند وبعضی گویند وی را
مخیر ساختند میان انواع قتل وی چون بریاضت معتاد
بود آنرا اختیار کرد که وی را بگرسنگی کشند طعام از وی
بازگرفتند تا بمرد وعمر وی بسی وشش یا بسی وهشت
رسیده بود وکان ذلک فی سنه سبع وثمانین وخمسمائه
واهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد
وزندقه نسبت میکردند وبعضی بکرامات ومقامات
اعتقاد داشتند ومیگفتند که بعد از قتل شواهد بسیار
بر کرامات وی ظاهر شد واین موافق مینماید بآنکه شیخ

شمس الدین تبریزی قدس سره فرمود که در شهر دمشق شیخ
شهاب الدین مقتول را اینها را کافر میگفتند گفتم حاشا
که کافر باشد که چون بصدق تمام درآمد در خدمت شمس
به کامل شد من سخت متواضع باشم با نیازمندان صادق
اما سخت بانخوت باشم با متکبران شیخ شهاب الدین
را علمش بر عقلش غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد
و حاکم دماغ که محل عقلست ضعیف گشته بود در عالم ارواح
طائفه ذوق یافتند فرود آمدند و مقیم شدند و از عالم
ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواح است که ربانی
پنداشتند مگر فضل الهی درآید یا جذبه از جذبات
یا مردی که او را در بغل گیرد و از عالم ارواح بعالم ربانی
کشد شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله تعالی سره وی مرید
شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین
الابهری است و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی
قدس الله تعالی ارواحهم بسیار بزرگ بوده است و بصحبت
شیخ محیی الدین ابن العربی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات
و بعضی رسائل دیگر از وی حکایت کرده است در باب
ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی
گفته است که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودم

و وی

و وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون بجائی
رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت دهد
که دارویی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت
داد برفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی
بپای ایستاده و پیش وی شمعی افروخته اند و وی مرا نمی
شناخت و من وی را نمی شناختم چون مرا در میان ملازمان
خود دید برخاست و پیش من آمد و دست مرا بگرفت و گفت
حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال دارویی حاضر
کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم شمع را همراه می آورد
ترسیدم که شیخ وی را ببیند و بیرون آید سوگند بر وی
دادم که باز گردد بازگشت و پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن
اکرام و احترام که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد
و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا دیدم مرا بر تو شفقت آمد
لاجرم ترا اجازت دادم چون آنجا رسیدی ترسیدم که آن شخص
که امیر آن موضع است بتو التفات ننماید و شرمنده شوی
از هیکل خود مجرد شدم و بصورت وی برآمدم و در موضع
وی بنشستم چون تو آمدی ترا اکرام داشتم و کردم آنچه دیدی
و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله
رحمه الله تعالی گفته است که از روزی که قافله دمشق بود یکی از مریدان

شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره آنجا بود بزیارت وی
رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع سخن
میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین قدس الله سره
شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خوانده بود و پیش خود نگذاشته
است راست است آن پیر گفت بلی و من در خدمت شیخ حاضر
بودم که کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد وی فرمود که پیش من
نام وی مبرید که او مبتدع است اما روز دیگر هم در خدمت
شیخ حاضر بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحد الدین
شنیده و گفته که هر چند که شیخ مرا مبتدع گفت اما مرا این
مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی
عربی گفته است و آن بیت اینست شعر ما ساءنی ذکرک لی بمسبة
بل سرنی انی خطرت ببالکا شیخ شهاب الدین قدس الله سره خلعه
ویرا تحسین کرد و میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس الله سره
با بتداع وی آن باشد که میگویند که وی در شهود حقیقت
توسل بمظاهر صوری میکرده و جمال مطلق را در صور
مقیدات مشاهده مینموده چنانکه گذشته که شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چکاری گفت ماه را در طشت
آب می بینم پس شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دمل نداری
چرا بر آسمان نمی بینی و پیش مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره

گفتند

گفتند که وی شاهد باز بود اما پاک باز بود خدمت مولوی فرمود
که کاشکی کردی و گذشتی و این رباعی وی بدین معنی دلالت میکند
رباعی زان مینگرم بچشم سر در صورت ؛ زیرا که ز معنیست اثر در صورت ؛
این عالم صورتست و ما در صوریم ؛ معنی نتوان دید مگر در صورت ؛
و در بعضی تواریخ مذکور است که چون وی در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی
چون ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن
بشنید گفت او مبتدع است و کافر اگر ازین گونه حرکتی کند
ویرا بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت و گفت بیت
سهلست مرا بر سر خنجر بودن ؛ در پای مراد دوست بی سر بودن ؛ تو آمده
که کافر مرا بکشی ؛ غازی چو توئی رواست کافر بودن ؛ پسر خلیفه
سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قال بعض الکبراء قدس الله اسرارهم
نزد اهل تحقیق و توحید اینست که کامل آنکس باشد که جمال مطلق
حق سبحانه و تعالی در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه
مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت یشاهدون
بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسی المقید
الصوری و جمال طلب کمال حق سبحانه و تعالی و اعتبار دارد یکی اطلاق
که آن حقیقت جمال ذاتیست من حیث هی هی و عارف
این جمال مطلق را در فناء فی الله سبحانه و تعالی مشاهده تواند کرد

و یکی دیگر مقید و آن حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه
پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق داند متنزل
شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که
بدان ننگرد تا بهاویه حیرت در نماند و قال ایضا و از اهل
طریقت کسانی اند که در عشق بمظاهر و صور زیبا مقید اند
و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد در معرض احتجاب بود چنانکه
بعضی از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم از آن استعاذه کرده اند
و فرموده اند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف و من الحجاب
بعد التجلی و تعلق از حرکت نسبت باین سالک از صورتی
ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود تجاوز نکند هرچند
شهود و کشف مقید دست داده بود و اگر آن تعلق و میل
حسی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد
پیوند گیرد و دایما در کشاکش ماند تعلق و میل بصورت فرج (؟) باب
حرمان و فتنه و آفت و خذلان او شود اعاذنا الله عز و جل
و سائر الصالحین من شر ذلک و حسن ظن بلکه صدق
اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ
اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم
که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده اند آنست
که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق میکرده اند و بصورت حسی

مقید نبوده اند و اگر از بعض کبرا نسبت بایشان انکاری واقع شده
است مقصود ایشان بوده باشد که محجوبان از آن دستوری
نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاوید در آن
حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت بمانند والله تعالی
اعلم باسرارهم و خدمت شیخ اوحد الدین را نظمهاء لطیفست
از مثنوی و غیره در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید

تا جنبش دست هست مادام ... سایه متحرک است ناکام
چون سایه ز دست یافت مایه ... پس نیست خود از اصل سایه
چیزی که وجود او بخود نیست ... هستیش نهادن از خرد نیست
هست است ولیک هست مطلق ... نزد حکما نیست جز حق
هستی که بحق قوام دارد ... او نیست ولیک نام دارد
بر نفس خود است فتنه نقاش ... کس نیست درین میان تو خوش باش
خود گفت حقیقت و خود شنید ... وان روی که خود نمود خود دید
پس بیقین که نیست والله ... موجود حقیقی سوی الله

و من رباعیاته قدس الله سره

اوحد در دل میزنی آخر دل کو ... عمریست که راه میروی منزل کو
صد دنیا که دون بیوفا میگردی ... بنگاه و دو جاه داشتی حاصل کو

جز نیست تو نیستی بخدا ... ای هشیار از خویشتن مستی بخدا
گر زانکه بحق برستی ... روزی که ز هستی برستی بخدا

اسرار حقیقت نشود حل بسؤال ... نی نیز بدر باختن حشمت و مال
تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال

منها

هرگز ندهند راحت از انجال قتال ذاتم ز ورای حرف بیرون ز علت
وز چشمهٔ لطف آب حیاتم مبدا است عن لم یلد و لم یولد آمد عرفی
علت بگذار کاینک احد و واحد جست امیر سید قاسم تبریزی
قدس الله تعالی سره در اوائل ارادت بشیخ صدرالدین اردبیلی
رحمه الله تعالی داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدرالدین علی یمنی
که وی از اصحاب شیخ اوحدالدین کرمانی بوده قدس الله روحهما
رسیده و نسبت ارادت وی بر این خط بعضی معتقدان وی دیده ام
و در آنجا شیخ صدرالدین علی مذکور بوده نه شیخ صدرالدین اردبیلی
و چنین استماع افتاده که خدمت سید قدس سره شیخ صدرالدین
علی یمنی را بسیار می‌ستوده اند و اظهار ارادت میکرده و جمله
اهل روزگار در قبول و انکار وی دو فرقه اند و از وی
دو اثر مانده است یکی دیوان اشعار مشتمل بر حقائق و اسرار
وی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن
ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را منسوب بوی میدارند و مرید
وی میشمارند این فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال
بعضی از ایشان شنوده اکثر ایشان از ربقهٔ دین و اسلام خارج
بودند و در دائره اباحت و تهاون بشرع و سنت داخل
و می‌شاید که منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت
سید قدس سره غالب بود و نظر بجمیع امور بر مبداء داشته و مبا

اعراض

اعراض و اعتراض را بالکلیه طی کرده بود و بمقتضای کرم ذاتی
است فتوحات و نذور وی که میرسید که همه صرف لنگری بوده اصحاب
نفس و هوا را مقصود آنجا حاصل بوده و مانعی نه جماعتی از اهل طبع
مجتمع شده بودند و از معارف وی سخنان وی شنیده اند
و از ستر نفس و هوا در آن تصرف میکرده و از آن مقدمهٔ اشتغال
بمشتهیات نفس و اعراض از مخالفات هوا نتیجه داده و در وادی
اباحت و تهاون بشریعت و سنت می‌افتاده و وی از این همه
پاک یکی از درویشان و برادر دیدم پیری بوده روشن و طائف
طاعات را بجای می‌آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی
پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیدم یکبار در هراة
و یکبار در بلخ هر بار چون چند روز در خدمت وی می‌بودم
گفت در ولایت خود باز رو و در میان این ابنا مباش که صحبت
ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان مفرموده اند که در آن
وقت که خدمت سیدی در سمرقند بود با وی ملاقات کردم
در اثنای معارفی که میگفت از صدیق اکبر رضی الله عنه نقل
بسیار میکرد و هر بار که صدیق اکبر میگفت رقت میکرد و قطرات
اشک بزرگ سفید از چشم وی میریخت مریدان میگفتند که وی
اکنون در مقام ابوبکر است و بعضی دیگر از عزیزان که بصحبت وی

رسیده بودند میگفتند که من بکرم ذاتی وی کسی ندیده‌ام و بعضی از مردم
خرجرد جام که در قبول و انکار وی غالب از تعصب خالی نبود از وی
بعضی کرامتها که از این طائفه را میسر شد نقل میکرد عزیزی
که بر سخن وی همه اعتماد هست از بعض ساکنان معتمد
نقل کرد که از تربت مقدسه جام بعزیمت مشهد مقدس
طوس علی ساکنها السلام شبگیر بگاه کرده بودند و در راه که
میرفته اند در جانب خود جز روشنائی در نظر ایشان آمده
که از زمین مرتفع شده و بآسمان رسیده در تعجب مانده اند
که از چه روشنائی است در نظر ایشان آمده که هم در شب بخرجرد رسیده اند
و دیده اند که آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سید است
قدس سره چون بلنگر آمده اند و قصد زیارت وی کرده اند
چنان مشاهده افتاد که آن نوریست که از آن خانه که مرقد منور
وی در آنجاست می‌آید و از بعض دوستان چنان دریافته‌ام
که توجه بمرقد منور وی جمعیت تمامست والله اعلم و خدمت
مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله قدس الله تعالی روحه اشاره
فرموده اند که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه
بهاء الدین را قدس الله سره در نواحی ... دیده بودند
و با وی صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقد بوده و از وی فهم

میشد

میشد که خود را بر آن طریقه میداشت و دیگر فرمودند که خدمت سید
قدس سره میگفت که هر جا که میرسیدم از مجذوبان میپرسیدم
خود را بصحبت ایشان میرسانم چون بروم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی
هست مولانا حاجی نام چون بسر وی رفتم وی را بشناختم که او را آن تحصیل
در تبریز دیده بودم با وی گفتم ترا چه شد بزبان رومی گفت
هر صباح که برمیخاستم مرا دو دیده در تفرقه افتاده مرا یکی از این
طرف میکشید و یکی از آن طرف تا مرا دیدی برخاستم مرا چیزی فرو گرفت
که از همه خلاص شدم فرمود که این سخن را چند بار از خدمت
میر شنیدم هر بار که میشنیدم متغیر میشد و قطرات اشک از چشم
او میچکید معلوم میشد که آن سخن در آن وقت که آن عزیز فرموده
بود در وی تاثیر بسیار کرده بوده است و در بعضی از رسائل
خود آورده است که در تاریخ سنه تسع و سبعین و سبعمائه
بوده که در شهر هراة در خانقاه جدیدی در محله مولانا ظهیر
الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودم ناگاه سحرگاهی مولانا
از خلوت خود گریان بیرون آمدند و روی بجلوت من نهادند
و فریاد برآوردند که از برای خدای بگوی که میگوید نحن اقرب
الیه من حبل الورید و شصت سال میدوانند و هنوز نرسیده‌ام
از ارباب فقر عزیزی حاضر بود گفت این حکایت مجنون ما و ارباب همت
که بخانهای مردم رفتی و هرچند چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی

پرسیدی که هیچ خوردی تشنیع کردی که چیزی از کجا بود و هیچ نخوردم
روزی امیرزاده وی را بخانه برد و نعمت فراوان از هر جنس پیش
وی نهادند و بعد از آنکه دیوانه چندانکه خواست خورد شمشیر کشید
که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار که امکان داشت بخورد و گفت
اگر مسکینی بکشی که دیگر گنجائی خوردن ندارم چون دیوانه بیرون رفت
از وی پرسیدند که هیچ خوردی گفت نعمت فراوان بود اما از بیم
شمشیر که چیزی میتوانست خوردن در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمائة
پادشاه وقت را در جامع هراة شخصی زخمی زد چنان معلوم شد
که وی را در سلک خدمت سید خانه تعلق بوده بتوهم کمان تو وقف
وی بوده از شهر بیرون خواستند بجانب سمرقند و بلخ رفت
و از آنجا مراجعت کرد و در خرجرد جام متوطن شد و در سنه
سبع و ثلثین و ثمانمائة از دنیا برفت و قبر وی آنجاست رحمه الله السلام

حکیم سنائی غزنوی

قدس الله تعالی سره کنیت و نام وی ابو المجد
مجدود بن آدم است وی با پدر شیخ رضی الدین علی لالا ابناء
عم بوده اند از کبراء شعراء طائفه صوفیه است و سخنان
وی را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة
الحقیقة بر کمال وی در شعر و بیان اذواق و مواجید
ارباب معرفت و توحید دلیلی قاطع و برهانی ساطع است
از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن بود

که سلطان

که سلطان محمود سبکتگین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی
از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده
گفته بود و میرفت تا بعرض رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان
که از قید تکلیف بیرون رفته که مشهور بود بلای خوار زیرا که پیوسته
لای شراب خوردی در آنجا بود آوازی شنید که با ساقی خود میگفت
پر کن قدحی بکوری محمودک سبکتگین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی
غازیست و پادشاه اسلام گفت بس مردکی ناخشنود است آنچه تحت
حکم وی درآمده است در حیز ضبط نیاورده میرود تا مملکتی دیگر
گیرد یک قدح گرفت و بخورد باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیک
شاعر ساقی گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر وی
لطیف بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذ
نوشته که بهیچ کار وی نمی آید و نمیداند که وی را برای چکار آفریده اند
سنائی چون آن را شنید حال بر وی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار
از مستی غفلت هوشیار شد و پای در راه نهاد و بسلوک مشغول
شد و در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدس الله تعالی
سره مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود
در زیر زبان چیزی میگفت حاضران گوش به پیش دهانش
بردند این بیت میخواند که بیت بازگشتم زانچه گفتم زانکه نیست
در سخن معنی و در معنی سخن عزیزی این را شنید گفت عجب حالیست

که در وقت بازگشتن از عین نیز بسخن مشغول نبوده است وی همواره
منزوی و منقطع می بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب
جاه و جلال را عزیمت آن بود که بملازمت و زیارت وی رود
شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطیفه از آنجمله آنکه این داعی را
عقل و روح در پیش خدمت و لکن بنیهٔ ضعیف دارد که طاقت
تعلق و قوت تعهد ندارد الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
کلام منزل است چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر نرده ناقهٔ
چه تاب پنجهٔ شیران آرد باری عزّ اسمه داند که هر بار که سراپردهٔ
حشمت ایشان درین خطهٔ مختصر زدند که هر بار که سر بیرون حاجت آمده است
این ضعیف منزوی را رخت عافیت از عزت خانه غولان بیرون و بضاعت
را بهمراهان خضر والیاس سپردن اکنون به بزرگی که ذو الفضل
الکبیر این بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ را این گوشه
گرفته را بنقد سایش خود خراب نکند که چشم حقیر این بنده
سرای چشم قدیر خداوند است ومن مقولاته قدس سره

بس که شنیدی صفت روم و چین ⁝ خیز بیا ملک سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل ⁝ تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه چرخ بزیر قدم ⁝ دست نه و ملک بزیر نگین
زر نه و کان ملکی زیر دست ⁝ جو نه و اسپ فلکی زیر زین
اینجهان بر مثال مرداریست ⁝ کرکسان اند و هزار هزار

این مرا ترا

این مرا آن را همی زنند مخلب ⁝ و آن مرا این را همی زنند چنگال
آخر الامر بگذرند همه ⁝ و از همه باز ماند این مردار
با همه خلق جهان گرچه از آن ⁝ بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی که بمیری برهی ⁝ نه چنان چون تو بمیری برهند
دلها همه آب گشت و جانها همه خون ⁝ تا چیست حقیقت از پس پرده برون
ای با علمت خرد زبون گردون زبون ⁝ از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون
قائم بخودی از آن و روز مقیم ⁝ بیمارم هموم است و امیدت بنسیم
با ما نه از آب و آتش باشد بیم ⁝ چون ساده شدی تراحجی لوحهٔ جحیم
بر سر بن سر یو ساه آمد عشق ⁝ بر هم ملوک ملک و د بار آمد عشق
بر کاف کمال کل کلاه آمد عشق ⁝ با این همه یک قدم ز راه آمد عشق
مردی که براه عشق جان فرساید ⁝ باید که بدون یاد خود نگراید
عاشق بره عشق چنان می باید ⁝ کز دوزخ و از بهشت یادش ناید
ای نیست شده ذات تو در پرده هست ⁝ وی صومعه ویران کن از کبر بت
مردانه کنون چو عاشقان می در دست ⁝ گه گرد در کعبه و گرد در کر سر مست
ای سر بتو زنده همچو مردم بنفس ⁝ در کار تو کرده دین و دل بهوس
گر مت بینم چو بنگرم با همه کس ⁝ سر دی همه از برای مه دار و بس
در هجر تو گر دلم گراید بغمی ⁝ در سر نگذارمش که سازد هوسی
ور دید بلکه کند بد یار کسی ⁝ در سر نگذارمش که ماند نفسی
چون چهرهٔ تو نکوی باشد بر گرد ⁝ زنهار بهیچ آب آلوده مکرد

اندر ره عاشقی چنان باید مرد ؛ کز دیده با خشک آب و از دود چرخ گرد ؛

ای عقل اگر چند شریفی دون شو ؛ وی دل از دلی بگرد و مجنون شو ؛

در پرده آن نگار دیگر گون شو ؛ بی چشم درآی و بی زبان بیرون شو ؛

ای عشق ترا روح مقدّس منزل ؛ سودا ترا عقل مجرّد مجمل ؛

شاه جهان معرفة یعنی دل ؛ اندر دست غمت سرپای بگل ؛

و وی را قصیده ایست رائیه زیادت از صد و هشتاد بیت که آنرا
رموز الانبیاء و کنوز الاولیاء نام نهاده و بسی معارف و حقائق
و لطائف و دقائق در آنجا درج کرده و اولش اینست

طلب ای عاشقان خوش رفتار ؛ طرب ای نیکوان و شیرین کار ؛

تا کی از خانه هین ره صحرا ؛ تا کی از کعبه هین در خمار ؛

در جهان شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح جرعه و ما هوشیار ؛

زین رسن بس دست ما و دامن دوست ؛ زین سپس گوش ما و حلقهٔ یار ؛

و وی را ورای حدیقة الحقائق سه کتاب مثنوی دیگرست
هم بر وزن حدیقه امّا مختصر و از آنهاست این ابیات

ای بیشتر از پر برین بلند ؛ خویشتن را رها شمرد ز بند ؛

باز بر سهو لایجوز و یجوز ؛ بسته در دست صورتت هنوز ؛

تا تو در بند حبس تالیفی ؛ تختهٔ نقش کلک تکلیفی ؛

تاریخ تمام حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین
و خمسمایه بوده است و بعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته اند

والله اعلم

شیخ فرید الدّین عطّار نیشابوری

رحمه الله تعالی وی مرید شیخ مجد الدّین
بغدادیست در دیباچهٔ کتاب تذکرة الاولیاء که بوی منسوبست
میگوید که یک روز بنزد امام مجد الدّین بغدادی در آمدم وی را دیدم
که میگریست گفتم خیرست گفت زهی سپهسالاران که درین امّت
بوده‌اند بمثابهٔ انبیا علیهم السلام که علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل
پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلّت نیست
مرا از ین قوم گردان یا از نظّارگیان این قوم گردان که قسم دیگر را طاقت
ندارم میگریم بود که مستجاب باشد و بعضی گفته‌اند که وی اویسی بوده است
و در سخنان مولانا جلال الدّین رومی قدّس الله تعالی سرّه مذکورست
که نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح فرید الدّین عطّار تجلّی
کرد و مربّی او شد گویند که سبب توبهٔ وی آن بود که روزی
در دکان عطّاری مشغول و مشعوف معامله بود که درویشی
بدر دکان عطّار رسید و چند بار شیئاً لله گفت وی بدرویش
نپرداخت درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطّار گفت
چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت تو همچون من میتوانی مرد عطّار
گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله
و جان بداد عطّار را حال متغیّر شد و دکان برهم زد و باین
طریقت درآمد و گفته‌اند که مولانا جلال الدّین رومی در وقتی
که از بلخ در رسیدن بنشابور بصحبت وی در حال کبر سن رسیده است

وکتاب اسرارنامه بوی داده وی دایما آنرا باخود میداشته ودر بیان حقایق ومعارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید

کرد عطار گشت مولانا ٭ شربت از دست شمس بود نوش ٭ ودر موضعی دیگر گفته است

عطار روح بود سنائی دو چشم او ٭ ما از پی سنائی وعطار آمدیم ٭

وآن قدر اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجید که در مثنویات وغزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طایفه یافته نمیشود جزاه الله سبحانه ونفعنا عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء ومن انفاسه الشریفه

ای بروی دلکشت بازار خلق ٭ یا این طلسم گرفتار آمده ٭

وامن قصیده صد وبیست بیت زیادتست وبعضی از اهل الله آنرا شرحی نیکو نوشته اند ودر شرح این بیت چنین مذکور شده که بعنوان آنکه روی خوب را که نور ظاهر وجودست بروی پوشش تعینات وصور در کشیده وپوشیده بباز ظهور آمده خلق بدین طلسم صور که بر روی این گنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات مختلفه وآثار متباینه گرفتار بعد وهجران وغفلت وپندار غربت گشته ازخود بواسطه سرایت پرتو جمال آن روی در روی پوش مظاهر وصور جمله گرفتار بلای عشق محنت محبت گشته بعضی عاشق معنی وبعضی عاشق صورت

تو گنج مخفی وبیرون تو ناسست ٭ تو گنج وسه عالم طلسمست ٭

وعشاق صورت بهیم خودند

خوبان از معشوق روی افشان اند وبندانند که عاشق کیستند ودلربای ایشان چیست

میل خلق جمله عالم تا ابد ٭ گر شناسند وگرنه سوی تست ٭

جز ترا چون دوست نتوان داشتن ٭ دوستی دیگران بر بوی تست ٭

وبرین رسوم تمام این قصیده را شرح کرده است وازجهت اختصار برین اقتصار افتاده وحضرت شیخ در تاریخ سنه سبع وعشرین وستمائه بردست کفار شهادت یافته وسن مبارک وی در آن وقت میگویند که صد وچهارده سال بود وقبر وی در نیشابور است رحمه الله تعالی

شیخ شرف الدین مصلح بن عبد الله الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بود واز مجاوران بقعه شریفه شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله تعالی سره است واز علوم بهره تمام داشته واز آداب نصیب کامل سفر بسیار کرده است واقالیم را گشته وبارها بسفر حج پیاده رفته وبه بتخانه سومنات در آمده بود وبت بزرگ آنرا شکسته واز مشایخ کبار بسیار بیرا دریافته وبصحبت شیخ شهاب الدین رسیده وباوی در یک کشتی سفر دریا کرده وگفته اند که وی در بیت المقدس وبلاد شام مدتی مدید سقائی میکرد وآب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسیده ووی را از زلال انعام وافضال خود سیراب

السعدی الشیرازی

کردانید وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله
گفته و گوئی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم
بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد
و عذرخواهی نمود و استرضای وی کرد یکی از مشایخ منکر وی
بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد
و ملائکه با طبقهاء نور نازل شدند پرسید که این چیست
گفتند که برای سعدی شیرازی است که بیتی گفته است که قبول
حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
آن عزیز چون از واقعه درآمد هم در شب بدر زاویهٔ شیخ
سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغ افروخته
و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند
وی در شب جمعهٔ ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائة
برفته از دنیا رحمة الله علیه شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی
قدس الله تعالی سره وی صاحب کتاب لمعات است و دیوان شعر
وی مشهور است از نواحی همدانست در صغر سن حفظ قرآن
کرده بود و بغایت خوش میخواند چنانکه همه اهل همدان
شیفتهٔ آواز وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال
نمود چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهورهٔ

همدان

همدان بافاده مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند
و با ایشان پسری صاحب جمال بوده و بروی شرب عشق
غالب چون آن پسر را دید گرفتار شد مادام که در همدان بودند
با ایشان بود و چون از همدان سفر کردند و چند روز برآمد
بیطاقت شد و در عقب ایشان برفت چون بایشان رسید
برنگ ایشان برآمد و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر
ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین زکریا رسید قدس الله سره العزیز
گویند که چون شیخ وی را در خلوت نشاند و از جمله وی یکدهه
گذشت وی را وجدی رسید و حال بروی مستولی شد این غزل را
گفت که ~ نخستین باده کاندر جام کردند ز چشم مست ساقی
وام کردند و آنرا باواز بلند میخواند و میگریست چون اهل
خانقاه اینرا دیدند و آنرا خلاف طریقهٔ شیخ دانستند چه
طریقهٔ ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر
نمی باشد آنرا بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ
فرمود شما را از اینها منع است و او را منع نیست چون
روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات
افتاد شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند
پیش شیخ آمد و صورت حال را باز نمود و گفت باقی

شیخ

حاکمند شیخ سوال کرد که چه شنیدی باز گو چون بدین بیت
رسید که چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند
شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی آمد
و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی بیرون آی بیرون آمد
و سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک
برداشت و دیگر وی را بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک
خود کشید و در وی پوشانید بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح
وی در آورد و وی را از فرزند شیخ پسری آمد وی را کبیر الدین
لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود چون شیخ
را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت
و بجوار رحمت حق پیوست چون دیگران التفات شیخ را
نسبت بوی مشاهده کردند عرق حسد در ایشان بجنبید
و بپادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات او بشعر میگذرد
و صحبت وی همه با جوانان صاحب جمال است و وی را استحقاق
خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی آنرا دانست عزیمت زیارت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب
روم رفت و بصحبت شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره
رسید و از وی تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند استماع
کرد و در اثناء آن لمعات را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ آورد

شیخ آنرا

شیخ آنرا پسندید و تحسین فرمود معین الدین پروانه از امراء روم
مرید و معتقد شیخ عراقی گشت بجهت شیخ در توقات خانقاهی
ساخت و هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت
شیخ آمد و مبلغی زر همراه آورد و نیازمندی تمام کرد گفت
شیخ ما را هیچ کاری نمیفرماید و التفات نمینماید شیخ
بخندید و گفت ای امیر ما را بزر نتوان فریفتن بفوت وصل حسن
قوال را بما رسان و این حسن قوال بجمال دلپذیر بود و در حسن
صورت بی نظیر و جمعی گرفتار وی بودند و در حضور و غیبت
هوا داری وی چون امیر تعلق خاطر شیخ را بوی دریافت
فی الحال کسی را بطلب وی فرستاد بعد از غوغاء عاشقان
و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سائر
اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسیدند شیخ پیش
رفت و بر وی سلام گفت و کنار گرفت و آنگه شربت
خواست و وی را با یاران وی بدست خود شربت
داد و از آنجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها
کردند و خدمت شیخ در آن وقت غزلها گفت و از آنجمله این
غزل است ساز طرب عشق که داند که چه سازست
کز زخمه آن نه فلک اندر تک و تازست و بعد از مدتی حسن قوال
اجازت خواست و بمقام خود مراجعت کرد گویند که وزیر امیر

معین الدین بطرف میدان میگذشت دید که شیخ چوگان بدست
در میان کودکان ایستاده امیر با شیخ گفت ما از کدام طرف باشیم
شیخ گفت ازان طرف و اشارت براه کرد امیر روان شد و رفت
چون امیر معین الدین وفات یافت خدمت شیخ از روم
متوجه مصر شد و ویرا با سلطان مصر ملاقات افتاد سلطان
مرید و معتقد وی شد و ویرا شیخ الشیوخ مصر گردانید اما
وی همچنان بی تکلف در بازارها میگردید و گرد هنگامها طواف
کردی روزی در بازار کفشگران میگذشت نظرش بر کفشگر پسری
افتاد شیفته وی شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر سوال
کرد که این پسر کیست گفت پسر منست شیخ بلب آن پسر اشارت
کرد و گفت ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر مصاحب
باشند کفشگر گفت ما مردم فقیریم و حرفت ما اینست اگر چرم
خر بدندان نگیرد نان نیابد که بدندان گیرد سوال کرد که هر
روز چه مقدار کار کند گفت هر روز چهار درم شیخ گفت که هر روز
هشت درم بدهیم که این دیگر این کار مکن شیخ هر روز برفتی
و با اصحاب بر در دکان کفشگر بنشستی و فارغ البال بروی
او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان این خبر بسلطان
رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را شب یا بروز
با خود میبرد یا نه گفتند نه گفت در دکان خلوتی میسازد گفتند نه

دوات و قلم خواست و بنوشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفهٔ
خادمان شیخ فخر الدین عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان
ملاقات افتاد سلطان گفت چنین استماع افتاد که شیخ را در دکان
کفشگری با پسری نظر افتاده است محقری بجهت خرجی شیخ تعین
یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت ما را اعتقاد
وی می باید بود بروی حکم نتوانیم کرد بعد ازان شیخ از مصر
عزیمت شام شد سلطان مصر بملک الامراء شام نوشت که جملهٔ
علماء و مشایخ و اکابر استقبال کنند چون استقبال کردند ملک
امراء را پسری بود با جمال چون شیخ را بوی افتاد بی اختیار
شد و سر در قدم وی نهاد پسر نیز سر در قدم شیخ
نهاد ملک الامراء نیز با پسر موافقت کرد اهل دمشق را ازان
انکاری در دل پیدا شد اما مجال نطق نداشتند چون
شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت فرزند او کبیر
الدین از مولتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد
بعد ازان شیخ را عارضه پیدا شد در روز وفات پسر را
با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی گفته که
ع در سابقه چون قرار عالم دادند مانا که نه بر مراد آدم دادند
زان قاعده و قرار کان روز افتاد نی بیش بکس وعده و نی کم دادند
در هشتم ذوالقعده سنه ثمان وثمانین وستمائة از دنیا برفته

نظر

و قبر وی در قفای مرقد شیخ محیی الدین ابن العربیست قدس الله سره
در صالحیه دمشق و قبر فرزند وی کبیر الدین در پهلوی
قبر وی رحمه الله تعالی امیر حسینی رحمه الله تعالی نام وی حسین بن
عالم بن ابی الحسین است و اصل از کزیو است که دهی است از نواحی
غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی و از کتاب وی کنز الرموز
چنان مستفاد می شود که وی مرید شیخ بهاء الدین زکریاست بی واسطه
و مشهور میان مردم نیز چنانست اما در بعض کتب نوشته
چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است و وی مرید
پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین
زکریاء مولتانی قدس الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات بسیارست
بعضی منظوم چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعضی
منثور چون نزهة الارواح و روح الارواح و صراط المستقیم
و مر او را دیوان اشعارست بغایت لطیف و سوالات منظوم
که شیخ محمود شبستری آنرا جواب گفته است و بنای کتاب گلشن
راز برانست نیز آن و ست کو شد که سبب توبه وی آن بود
که روزی بشکار بیرون رفته بود آهویی پیش وی رسید
خواست تا تیری بروی افکند آهو بوی نگریست و گفت چنین
تیر بر ما مینی خدای تعالی ترا از برای معرفت و بندگی آفریده
است نه از برای این و غایب شد آتش طلب از نهاد وی شعله برآورد

وازهرچه

٢٠٩

و از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی جوالقیان همراه بمولتان رفت
شیخ رکن الدین آن جماعه را ضیافت کرد چون شب شد حضرت
رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که گفت فرزند مرا ازین
جماعه بیرون کن آورد بکاری مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین
با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت بامیر حسینی
کردند وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد
تا بمقامات علیه رسید پس باجازت مراجعت بخراسان کرد و
بهراه آمد و همه اهل هراه مرید و معتقد وی بودند در سادس
عشر شوال سنه ثمان عشر و سبعمائه از دنیا برفته و قبر وی
در مصرخ هراتست بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر طیار
رضی الله تعالی عنه شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله تعالی سره
چنین استماع افتاده که وی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین
کرمانیست قدس الله تعالی سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست
و وی را دیوان اشعارست در غایت لطافت و عذوبت
و ترجیعات مشتمل بر حقائق و معارف و مثنوی بر وزن
و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام و در انجا بسی لطائف
درج کرده است و از آن مثنویست این ابیات شعر
اوحدی شصت سال سختی دید ٭ تا شبی روی نیکبختی دید ٭ سگ کو ما
مجانی نیست ٭ بازکن دیده کین ببازی نیست ٭ سالها چون فلک بگشتیم ٭

تا فلک وار دیده ور گشتم، بر سر پای جمله داشته‌ام، چون نه از بهر زله
داشته‌ام، از برون در همان بازارم، وز درون خلوتیست با یارم،
کس نبیند جمال کسوت من، ره ندارد کسی بخلوت من، تا دل من بدوست
پیوستست سرها گرد سر من بستست، و وی قصیده رائیه
حکیم سنائی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن [illegible]
خواهد بود و مفتتح آن این ابیاتست: سر بپوشد ماه را در پیش،
چون توان شد ز بخت برخوردار، کارها با یکیست در همه شهر،
وان یکی تن نمیدهد در کار، همدمی نیست تا که گویم راز، همدمی نیست تا
بنالم زار، دیر خو گشتم صحبت از معشوق، دیر ماندم بصورت از غمخوار،
و در تاریخ جام جم گفته است: چون ز تاریخ برگرفتم فال،
هفتصد رفته بود و سی سال، که من این نامهٔ همایون فر،
عقد کردم بنام این سرور، چون بسالی تمام شد بدرش،
ختم کردم بلیلة القدرش، و قبر وی در مراغه تبریز است
و تاریخ وی بر آنجا نوشته سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه
نوشته‌اند. افضل الدین بدیل الخاقانی هر چند وی شاعر فلکی
شاعریست و شعر شهرت تمام یافته است، چنین گویند که
وی را ورای طور شعر طوری دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بود
چنانکه حضرت مولوی قدس الله تعالی سره گفته است
شعر چه باشد بر من تا که از آن لاف زنم، هست مرا فن دگر غیر فنون شعرا

وسخنان

وسخنان وی بر این معنی شاهد است چنانک میگوید:
صورت من همه او شد صفت من همه او، لاجرم کس نشود من بشود
اندر سخنم، نزنم هیچ دمی تا نکنی بند آن کیست، چون بگویند مرا
گفتن که منم، و در محل دیگر میگوید: عشق بیغرد پای بر نمط کبریا
بر دبستت نخست پس و ما از ما، ما و شما را بنقد بخودی محرمست
زانکه نگنجد دو در حضرت ما و شما، و از این قبیله در سخنان وی
بسیارست و از آنها بوی آن می آید که وی را از مشرب صافی
صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربی تمام بوده است و وی در زمان
خلافت المستضیء بنور الله بوده است و در قصیده عربی که در مدح
بغداد گفته است ذکر وی کرده و توفی فی سنه خمس و تسعین
و خمسمائه و وی نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته
و عدد ابیات آن از صد و هشتاد گذشت و آن را سه مطلع
نهاده، مطلع اولش این بیت که: شعر الصبوح الصبوح کامد کار،
النثار النثار کامد یار، کاهی اندود شد خوبان قران، باری از خویش
دمی چو باد بهار، چرخ بدکارها بوقت صبوح، میکند لعبتان
دیده نثار، و در آخر قصیده میگوید: این قصیده ز جمع
سبعیات، تا ست از غرائب اشعار، اندر کعبه کرد آویزند،
کعبه بر من نشاندی اشعار، شد قفا نبک از قفا نبک، وامرء
القیس را بکند از کار. شیخ نظامی گنجه رحمه الله تعالی وی را از علوم

شیخ نظامی گنجه

ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است اما از همهٔ
دست داشته بوده و روی در حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه
میگوید هرچه هست از دقیقهای نجوم؛ با یکایک نهفتهای علوم؛
خوانده ام و سرّ هر ورقی جستم؛ چون ترا یافتم ورق شستم؛
همه را روی در خدا دیدم؛ وان خدا بر همه ترا دیدم؛ عمر گرانمایه را
از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده است
و هرگز چون سایر شعرا از غلبه حرص و هوا ملازمت ارباب
دنیا نکرده است بلکه سلاطین روزگار بوی تبرک میجسته
اند چنانک میگوید چون بعهد جوانی از بر تو؛ بدر کس
نرفتم از در تو؛ همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم
تو میدادی؛ چونکه بر درگه تو گشتم پیر؛ زانچه ترسیدنیست دستم گیر؛
مثنویهاء پنجگانهٔ وی که به پنج گنج اشتهار یافته است
اکثر آنها باستدعاء سلاطین روزگار واقع شده است
امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صحیفهٔ
روزگار بماند استدعا مینموده و اکثر آنها اگرچه بحسب
صورت افسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق
و بیان معارف را بهانه است یکی از ایشان در بیان این معنی
که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال حق را
دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود

او میگوید

او میگوید پژوهنده را یاوه زان شد کلید؛ که اندازهٔ
خویشتن در تو دید؛ کسی کز تو در تو نظاره کند؛ ورقهای بیهوده
پاره کند؛ نشاید ترا جز بتو یافتن؛ عنان باید از هر دری
تافتن؛ و در جای دیگر همین معنی میگوید عقل آبلهٔ
پای و کوی تاریک؛ وانگاه رهی چو موی باریک؛ توفیق تو
گر نه ره نماید؛ این عقده بعقل کی گشاید؛ عقل از در تو بصر فروزد؛
گر پای درون نهد بسوزد؛ و یکی در ترغیب و تحریص بر
اعراض ما سوی حق سبحانه و تعالی و اقبال بر توجه بجناب
کبریاء وی میگوید بپرهیز ازین دام که خونخوارهٔ ایست؛
زیرکی از بهر چنین چارهٔ ایست گرگ ز روباه بدندان ترست؛
روبه ازان رست که بردان ترست؛ جهد در آن کن که وفادار شوی؛
خود نپرستی و خدا را شوی؛ تاریخ تمام اسکندرنامه که آخرین
کتابهای ویست سنه اثنتین و تسعین و خمسمائة بوده است
و عمر وی دران وقت از شصت گذشته بود رحمه الله تعالی علیه

خسرو دهلوی رحمه الله تعالی لقب وی یمین الدین است
پدر وی از امراء قبیلهٔ لاچین بوده که از اتراک نواحی بلخ اند
و وی بعد از وفات سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت ملازمت
شیخ نظام الدین اولیا پیوست و ریاضات و مجاهدات
بیشتر گرفت گویند که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که همراه

شیخ خود شیخ نظام الدین بطریق تحفه ارمغان گذرانیده است
و شیخ او را بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب رسانیده است
و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر علیه السلام دریافته است
و از وی التماس آن نموده که آب دهن مبارک خود را در دهان
وی کند و خضر علیه السلام فرمود که این دولت را سعدی
برد خسرو با خاطر شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده
است و صورت حال باز نموده شیخ نظام الدین آب دهان
خود در دهان وی انداخته است و برکات آن ظاهر شده
چنانکه نود و نه کتاب تصنیف کرده است و میگویند
که در بعض مصنفات خود نوشته است که اشعار من
از پانصد هزار کمترست و از چهارصد هزار بیشتر
و میگویند که شیخ سعدی را در ایام جوانی دریافته بود
است و بآن افتخار میکرده است و وی را از مشرب عشق
و محبت چاشنی تمام بوده است چنانکه از سخنان وی ظاهر است
و صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین
میگفت که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کند و فخر من بسوز
سینهٔ این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود و وی گفته که
وقتی در خاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگر نام
نام فقرا بودی که در حشر مرا بآن نام خواندندی و این معنی را

بحضرت

بحضرت شیخ عرضه داشت کردم فرمود که بوقت صلح برای
تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی می بود تا آنکه
روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شده که ترا در قیامة
محمد کاسه لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده است
در سنه خمس و عشرین و سبعمائة و مدت عمر وی هفتاد
و چهار سال بوده است و در پایان پای شیخ خودش
دفن کرده اند حسن دهلوی رحمه الله تعالی لقب و نسب
وی نجم الدین حسن بن علی السجزی است وی کاتب
و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده است و باوصاف
و اخلاق مرضیه متصف بوده است صاحب تاریخ هند
گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت مجالس
و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقاد
پاکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن
و خوش گذرانیدن با اصحاب صوفی همچو او کمتر دیده ام
و چنان شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بود که آنچه
از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچکس نمی یافتم
و هم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو
و امیر حسن تودد و یگانگی بود نه ایشان بی صحبت من
توانستندی بود و نه من بی صحبت ایشان و بواسطه من

هر دو استاد حیان رابطهٔ محبت و وداد استحکام یافته بود
که غایتهاء یکدیگر آمد شد میکردندی و هم او گوید که از کمال
اعتقادی که امیر حسن را بشیخ نظام الدین بود انفاس
متبرکهٔ شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود در چند جلد
جمع کرده است و آنرا فوائد الفواد نام نهاده و درین روزگار
درین دیار دستور ارباب ارادت شده و وی را ورای
آن دواوین متعدده و صحائف نثر و مثنویات بسیار است
فمن رباعیاته دارم دل غمگین ساعز و مپرس صد واقعه
در کمین بیامرز و مپرس شرمنده شوم اگر بپرسی عملم
یا اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس و منها ایضا
یکحرف تو هشت خلد را مایهٔ خوش یکحرف تو چل صباح عالم
را نوش حرف سیمین حل و کل ادستور ازان چار چهار رکن
عالم معمور شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی سره وی بسیار بزرگ بوده است
و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن ستر و تلبیس را بوده باشد
بلکه می شاید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن
نشود و از رعایت صورت صورتیت باز نماند چنانکه
خود میگوید این تکلفهاء من در شعر من کلمینی یا حمیراء
منست و علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول
می بود خدمت خواجه عبیدالله ادام الله بقاءه میفرمود

کدوی

که وی چند گاه در شاش می بوده است والدین میگفت
که وی چند گاه دران مدت که آنجا بوده حیوانی نخورد
یکبار از وی التماس کردیم که چه شود که طعامی که دران گوشت
باشد خورده شود مرا گاوی بود بغایت خوب و فربه
خدمت شیخ بوجه طیبت فرمود که هرگاه که تو گاو خود را
کشی ما گوشت بخوریم من بی آنکه وی را وقوف باشد
گاو را بکشتم و از ان طعامی مهیا ساختم بجهت من از ان
گوشت بخورد و در زاویه که در تبریز داشت و خلوتی
بوده است که شب در آنجا بسر میبردی و کسی دیگر آنجا کم میرسیده
چون بعد از وفات وی انرا دیدند غیر از بوریائی که بر آنجا
می نشسته یا می خفته و سنگی که زیر سر مینهاده چیزی دیگر
نیافتند خدمت زین الدین خوافی رحمه الله تعالی میگفته است
که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده میشد
مرا باین طریق دلالت میکرد و میگفت که نسبت ارادت ما
دارائی می گفتم که مرا نسبت بشما دغدغه در خاطر میگذرد
گفت بگوی تا از ان جواب گویم من هیچ نگفتم اما در اواخر
که باین طریق در آمدم و مرا از ان گشادی شد دانستم که وی را
مرتبهٔ ارشاد که بیش وی کاری توان کرد بود نگذاشتند در ان وقت
که در سرای خود می بوده است موضعی بوده که در ان وقت که آب

طغیان میکرده دران موضع خرابیها بسیار میکرده چون وقت
طغیان آب نزدیک رسید آن قصه را باوی گفته اند فرموده
است که خیمهٔ مرا دران موضع زنید خیمهٔ وی را دران موضع زدند
و در آنجا می بوده است چندانکه طغیان آب گذشته است
و دران موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه
ثلث وثمانمائه بوده است وقبر وی در تبریز است
و بر لوح قبر وی این بیت نوشته اند ع کمال از کعبه رفتی
بر در یار هزارت آفرین مردانه رفتی ؛ مولانا محمد شیرین مغربی
وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ
نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است قدس الله تعالی اسرارهم
و میگویند که در بعضی سیاحات بدیار مغرب رسیده است
و از آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار
شیخ محی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره میرسیده
خرقه پوشیده و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده است
وصحبت میداشته است گویند دران وقت که شیخ این
مطلع گفته بوده است چشم اگر اینست وابرو واین ناز
وشیوه این الوداع ای زهد وتقوی الفراق ای عقل و دین
چون بمولانا رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگ است
چرا شعری باید گفت که جز معنی مجازی محملی دیگر نداشته باشد

شیخ آن

شیخ آنرا بشنیده است از وی استدعاء صحبت کرده است وخود
بطبخ قیام نموده ومولانا نیز دران خدمت موافقت کرده
دران اثناء شیخ آن مطلع را خوانده است وفرموده است
که چشم عین است پس می شاید که بلسان اشارت از عین
قدیم که ذات است بآن تعبیر کنند وابرو حاجب است
پس میتواند بود که آنرا اشارت بصفات که حجاب
ذات است دارند خدمت مولانا تواضع نموده است
وانصاف داده وقتی شیخ اسمعیل سیسی رحمه الله تعالی ایشانرا
در اربعین می نشانده خدمت مولانا از آن نیز طلب داشته
است مولانا این غزل گفته است وبعرض رسانیده
ما مهر تو دیدیم وز ذرات گذشتیم ؛ از جمله صفات از پی آن ذات
گذشتیم ؛ در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم ؛ در واقعه از سبع
سموات گذشتیم ؛ دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست ؛
مردانه ازین خواب خیالات گذشتیم ؛ با من سخن از کشف
وکرامات چه گوئی ؛ چون ما ز سر کشف وکرامات گذشتیم ؛
ای شیخ اگر جمله کمالات تو اینست ؛ خوش باش کزین جمله کمالات
گذشتیم ؛ اینها بحقیقت همه آفاق طریقند ؛ ما در طلب از جملهٔ
آفات گذشتیم ؛ ما از پی نوری که بود مشرق انوار ؛ از مغربی کوکب

ومشکلات کتب شیخ چون شیخ ابن عربی را شنید وقت وی خوش
شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی
وفات کرده است در سنه تسع وثمانمائة رحمه الله تعالی

شمس الدین محمد الحافظ رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان اسرار غیبیه
و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده
هرچند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در
تصوف بیکی ازین طائفه نسبت درست کرده اما سخنان
وی چنان بر مشرب این طائفه واقع شده است که هیچ کس را
آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسلهٔ خواجگان
قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوانی به از دیوان
حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد چون اشعار وی از آن مشهور
تر است که بایراد احتیاج داشته است لاجرم عنان قلم از آن
مصروف میگردد وفات وی در سنه اثنتین و تسعین
وسبعمائة بوده است رحمه الله علیه

فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الرجال

صاحب فتوحات رحمه الله تعالی در باب شصت و سیم از فتوحات بطریق که
ذکر بعضی از طبقات رجال الله کرده است میگوید وکل ما نذکره
من هؤلاء الرجال باسم الرجال فقد تکون منهم النساء ولکن
یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال قال اربعون نفسا فقیل
له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون فیهم النساء

وشیخ ابوعبدالرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله در ذکر
احوال نسوه عابدات و نساء عارفات علاحده کتابی جمع کرده
است و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده
قال بعضهم شعر ولو کان النساء کما ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال
فلا التأنیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بوده سفیان ثوری رحمه الله
از وی مسائل میپرسید و بوی میرفت و بموعظه و دعاء وی
رغبت مینمود روزی سفیان رحمه الله تعالی دست
برآورد و گفت اللهم انی اسألک السلامة رابعه بگریست
سفیان پرسید که چه میگریاند ترا گفت تو مرا بمعرض گریه در آوردی
سفیان گفت چون گفت ندانستی که سلامت از دنیا در ترک آنست
وتو بآن آلوده رابعه گفته است که هر چیزی را ثمره ایست و ثمره
معرفة روی بخدای سبحانه و تعالی آوردن است و هم وی گفته است
استغفر الله من قلة صدقی فی استغفار الله سفیان از وی پرسید
که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی تقرب جوید کدامست گفت
آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر او را دوست نمیدارد
روزی سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ میگوئی
اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوش گوار نبودی و هم وی گفته
اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست که اندوهگین نیستم

لبابة المتعبدة رحمها الله تعالی وی از اهل بیت المقدس است وی گفته است
که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر مشغول بیند شخصی وی را
گفت که بحج میروم چون بآنجا رسم چه دعا کنم گفت از خدای تعالی آن
طلب که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان خود برساند
و ترا در میان دوستان خود گمنام گرداند مریم البصریة رحمها الله تعالی
وی از اهل بصره است و در روزگار رابعه بوده است و با وی
صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه
زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی
بیخود گشتی و گویند که وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند
حاضر شد زهره وی بدرید و هم در مجلس جان بداد وی
گفته است که هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم
تا این آیه شنیدم که وَفِی السَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَمَا تُوعَدُونَ
ریحانة الواله رحمها الله تعالی وی از متعبدان بصره بوده است در ایام
صالح مری رحمه الله تعالی و این ابیات را در پیش گریبان خود نبشته
بوده است شعر انت انسی وهمتی وسروری : قد ابی القلب ان یحب
سواکا : یا عزیزی وهمتی ومرادی : طال شوقی متی یکون لقاکا :
لیس سؤلی من الجنان نعیم : غیر انی ارید ان القاکا : معاذة العدویة
رحمها الله تعالی از اقران رابعه عدویه است و با وی صحبت داشته
چهل سال روی خود باسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی نخورد

ودرشب

و در شب خواب نکرد وی را گفتند که ضرر بسیار بنفس خود میرسانی
گفت هیچ ضرر نمیرسد خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن
روز را بشب عفیرة العابدة رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است
و با معاذه عدویه صحبت داشته چندان بگریست کچشم وی
کچشم وی نابینا گشت کسی گفت که سخت است نابینائی وی گفت
محجوب بودن از خدای تعالی سخت ترست و کوری دل از فهم مراد حق تعالی
در امرهای وی سخت ترست شعوانه رحمها الله تعالی وی اعجمی بود
و در ابله می نشسته است و از خواب داشت و نغمات خوش و وعظ
میگفت و چیزی میخواند زاهدان و عابدان و عارفان و ارباب
قلوب در مجلس وی حاضر میشدند کانت من المجتهدات
الخائفات الباکیات المبکیات وی را گفتند که میترسیم که
از بس گریه که میکنی چشم تو نابینا شود گفت در دنیا کور شدن
از گریه بسیار مرا دوسترست از کور شدن از عذاب النار
وی گفته است که چشمی که از لقاء محبوب خود باز ماند و بدیدار
وی مشتاق باشد بی گریه نیک نمیباید گویند چندان اندوه
و گریه بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب
کسی بوی آمد و گفت شعر اذری دموعک ما کنت شاجیة
ان النیاحة تشفی الحزینا : جدی وقومی وصومی الدهر دائبة :
فانما الدأب من فعل المطیعینا : بطاعت بازگشت و باز ابیات

ترنم میکرد و میگریست و زنان با وی میگریستند گویند که چون
پیر شد فضیل عیاض بوی امد و طلب دعا کرد و گفت ای فضیل
میان تو و خدای تعالی هیچ چیزی هست اگر دعا کنم سبب اجابة
شود فضیل شهقه بزد و بیخود بیفتاد کردیه رحمها الله تعالی
از بصره یا از اهواز بوده و خدمت شعوانه میکرده است وی
گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم پای خود بر من
زد و گفت که برخیز ای کردیه که اینجا جای خواب نیست جای خواب
گورست و یرا گفتند که از برکات صحبت شعوانه چه دیدی ترا
گفت از ان وقت باز که بخدمت وی رسیدم دنیا را دوست نداشتم
و غم روزی نخوردم و هیچکس از اهل دنیا در چشم من بزرگ ننمود
از جهت دنیا و هیچ کس و هیچ یک را از مسلمانان خرد نشمردم
حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی خواهر محمد سیرین بوده و در زهد
و ورع چون برادر خود بوده و ویرا کرامات و ایات بوده است
گویند که وی شبی در خانه خود چراغ روشن میکرد و بر میخواست
و نماز میگذارد وقت بودی که چراغ بمردی و خانه وی روشن
بودی تا صباح رابعه شامیه رحمها الله تعالی وی زوجه احمد بن ابی الحواری بود
احمد بن ابی الحواری گوید که احوال وی مختلف بود گاهی بروی عشق
و محبت غلبه میکرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبه محبت
میگفت شعر حبیب لیس یعدله حبیب ؛ و ما لسواه فی قلبی نصیب
حبیب

حبیب غاب عن بصری و شخصی ؛ ولکن عن فؤادی لا یغیب ؛ و در حال انس میگفت
شعر و لقد جعلتک فی الفؤاد محدثی ؛ و ابحت جسمی من اراد جلوسی ؛
فالجسم منی للجلیس مؤانس ؛ و حبیب قلبی فی الفؤاد انیسی ؛
و شنیدم که در حال خوف میگفت شعر و زادی قلیل لا اراه مبلغی ؛
اللزاد ابکی ام لطول مسافتی ؛ اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ؛ و این رجائی
منک و این مخافتی ؛ و احمد بن ابی الحواری میگفته لیست احبک حب
الازواج انما احبک حب الاخوان و وقتی که طعام بختی گفتی
ای سیدی بخور که این طعام پخته نشده است مگر بتسبیح احمد بن ابی
الحواری گفته است که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت
را بردارید که بر اینجا نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید
مرد تفحص کردند همان روز هارون الرشید مرده بود رابعه حکیمه دمشقیه
رحمها الله تعالی از سادات نساء شام بوده است و استاذ رابعه
شامیه احمد بن ابی الحواری گفته است که رابعه گفت برو حکیمه دمشقیه
را ببین رفتم و وی بر مصحف قرآن میخواند گفت ای رابعه شنیدم
که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الحواری بر سر تو زن دیگر میخواهد گفتم آری
گفت وی چون می پسندد با آن عقلی که دارد که دل خود را بدو زن از خدای
مشغول دارد مگر بوی نرسیده است تفسیر این آیه الا من اتی الله بقلب
سلیم گفتم نی گفت تفسیر این آیه آنست که بخدای تعالی برسی و در دل تو هیچ

چیز نباشد غیر از وی رابعه گوید که از پیش وی بیرون آمدم و از آن
سخن تمایل کنان میرفتم و از مردمان که در آن راه پیش آمدندی
شرم میداشتم که گمان نبرند که مستم ام حیان رحمها الله تعالی از زهاد
اهل کوفه بوده است سفیان ثوری بزیارت وی میرفته
و بعضی گفته اند که وی را بزنی میخواست سفیان گفته است که وقتی
بر وی در آمدم و در خانه وی غیر از یک پاره حصیر کهنه هیچ
ندیدم گفتم اگر رقعه به پسران عم تو نوشته شود رعایت حال تو
میکنند وی گفت ای سفیان در چشم و دل من پیش از این بزرگتر
بودی از این که اکنون شدی من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسی
که مالک آنست و قادر بر آن و متصرف است چون سوال کنم از کسی که
قادر نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست نمیدارم که بر من
وقتی گذرد که در آن وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم
سفیان از آن سخن بگریست فاطمه نیشابوریه رحمها الله تعالی از قدماء
نساء خراسان بود و از کبار عارفان ابو یزید بسطامی قدس الله تعالی روحه
بر وی ثنا گفته و ذو النون مصری از وی سوال کرده در مکه
مجاور بوده و گاه گاه به بیت المقدس میرفت و باز بمکه مراجعت
میکرد بمکه در راه عمره در سنه ثلث و عشرین و مائتین برفت از دنیا
برای ذو النون مصری چیزی فرستاد و ذو النون قبول نکرد
و گفت در قبول کردن چیزی از زنان مذلت و نقصان فاطمه گفت

در دنیا

در دنیا هیچ از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نه بیند
ابو یزید گفته است که در عمر خود یک مرد و یک زن دیده ام آن
زن فاطمه نیشابوریه بود که از هیچ مقام وی را خبر نکردم
که آن خبر وی را عیان نبود یکی از مشایخ ذو النون را پرسید
که کرا بزرگ دیدی از این طائفه گفت زنی بوده است از مکه
که وی را فاطمه نیشابوریه میگفتند در فهم معانی قرآن
سخنان میگفت که مرا عجب می آمد وی گفته من لم یکن الله
منه على بال فانه یتخطی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان ومن
کان الله منه على بال اخرسه الا عن الصدق والزمه
الحیاء منه والاخلاص وهم وی گفته الصادق والمتقی
الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعو ربه دعاء الغریق
و یسال ربه الخلاص والنجاة وهم وی گفته من عمل لله
على المشاهدة فهو عارف ومن عمل على مشاهدة الله ایاه
فهو المخلص زیتونه رحمها الله تعالی نام وی فاطمه است
خدمت ابو حمزه و جنید و نوری قدس الله تعالی اسرارهم
کرده بود وی گفته است که روزی سرمایی سخت بود
بر نوری در آمدم و گفتم هیچ میخوری گفت آری گفتم چه
چیز بیارم گفت نان و شیر آوردم و پیش وی آتش نهاده
کرده بودند و دست وی از خاکستر سیاه شده بود هر جا که

از دست وی شیر میر سید سیاهی شسته میشد چون آن را بدیدم
با خود گفتم یا رب ما اقذر اولیائك ما فیهم احد لطیف پس از
پیش وی بیرون رفتم بجایی رسیدم زنگی دیدم آویخته که آنجا
یک زرمه جامه بود و وی برده و مرا پیش امیر برد نوری آن را
شنید و در عقب من پیش امیر حاضر شد و گفت وی را مرنجان
که وی از اولیاء خداست سبحانه وتعالی امیر گفت من چه حیله
کنم که خصم وی آن را از وی میطلبد ناگاه کنیزکی سیاه پیدا
شد و آن زرمه باوی گفت وی را بگذارید که زرمه را یافتم
پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش امیر بیرون آورد و گفت
چرا گفتی ما اوحش اولیائك و اقذرهم گفتم توبه کردم از آنچه
گفته بودم **فاطمة البردعیة** رحمها الله تعالی در اردبیل می بوده
قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح بعضی از مشایخ
وی را از قول رسول صلی الله علیه وسلم که از حضرت حق سبحانه و
حکایت کرده است که انا جلیس من ذکرنی سوال کرد ساعتی بان
سائل سخنان گفت پس گفت ان الذکر ان تشهد ذکر المذکور لك
مع دوام ذکرك له فیفنی ذکرك فی ذکره ویبقی ذکره لك
حین لا مکان ولا زمان **ام علی زوجة احمد خضرویه** رحمها الله تعالی
وی از اولاد اکابر بوده و مال بسیار داشته و همه را بر فقراء
نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید را و ابو حفص

را قدس الله تعالی روحهما دیده بود و از بایزید سوالات کرده بود
ابو حفص گفته است که همیشه حدیث زنان را مکروه میداشتم
تا آن وقت که ام علی زوجه احمد خضرویه را دیدم دانستم
که حق سبحانه وتعالی معرفت و شناخت خود را آنجا که میخواهد
مینهد بایزید قدس سره گفته است که هرکه تصوف ورزد
باید که همت وی چون همت ام علی زوجه احمد خضرویه
یا با حالی همچو حال او ام علی گفته است که خدای تعالی خلق را بخواند
بانواع لطف و نیکوئی اجابت نکردند پس بر ایشان بریخت بلاها
که تا گرفت ایشان را بلا آن سوی خود باز گردانند زیرا که ایشان را
دوست میدارد و هم وی گفته است فوت حاجت آسانتر است
از خواری کشیدن از برای آن زنی از اهل بلخ بوی آمد که آمدم که
بخدای تعالی تقرب جویم بوسیله خدمت تو مرا وی گفت چرا بواسطه
خدمت خدای تعالی بمن تقرب نمیجویی **ام محمد والده شیخ ابی عبد الله** رحمهما الله تعالی
کانت من العابدات القانتات همراه پسر خود ابو عبد الله خفیف
از راه بحر بسفر حجاز میرفت و مروی را مکاشفات و مشاهدات
بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر ماه رمضان احیاء
شب میکرد تا شب قدر [?] ببام بر آمده بود و نماز میگذارده
و والده ام محمد درون خانه متوجه حق سبحانه نشسته بود ناگاه
انوار شب قدر بر وی ظاهر شدن گرفت آواز داد که ای محمد
ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجاست شیخ فرو آمد و آن انوار را

دید و در قدم والده افتاد بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت
باز قدم والده خود را دانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانی رحمها الله تعالی
وی در مجلس سمنون محب وقتی که از محبت سخن میگفت جان بداد
و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند فضه رحمها الله تعالی
شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله تعالی گفته است که شنیدم حال زنی
از صالحات در بعضی دیهها و مرا داعیه زیارت وی شد
از برای اطلاع بر کرامتی که از وی شهرت گرفته بود و آن
زن را فضه میخواندند چون بآن دیه که آن زن آنجا بود
رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل
میدوشد ما قدحی نو برگرفتیم و بیامدیم بپیش آن زن و سلام
کردیم پس گفتیم میخواهیم که ببینیم آنچه میگویند از گوسفند شما
گوسفند را حاضر آورد بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر
بود و عسل از قصه وی پرسیدیم گفت ما را گوسفندی بود و ما قوم
فقیریم روز عید شوهر من گفت و وی مردی صالح بود که ما امروز
این گوسفند را قربان میکنیم گفتیم نه زیرا که ما را رخصت هست
در ترک قربان و خدای تعالی احتیاج ما میداند باین گوسفند اتفاقا
در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم که ما باکرام ضیف مأموریم
برخیز و آنرا بکش اما جایی که طفلان ما نه بینند که بر کشتن آن گریه
کنند آخر آنرا بیرون برد که در پس دیوار قربان کند ناگاه دیدیم
که گوسفندی بر دیوار خانه بر جست و بخانه فرو آمد من گفتم مگر آن گوسفند

از شوهر من

از شوهر من گریخته است بیرون رفتم دیدم که آنرا پوست میکند
در تعجب ماندم و قصه را بشوهر بگفتم گفت شاید که خدای تعالی
عوضی داده باشد بهتر از آنکه مهمان را گرامی داشتیم بعد از آن گفت
ای فرزند بدرستی که این گوسفند در دلهای مریدان چرا میکند
چون دلهای ایشان خوش است شیرا و خوش است و اگر متغیر است
شیر نیز متغیر است پس شما دلهای خوش گردانید امام یافعی
میگوید که مراد بمریدان که آن زن گفت وی و شوهر ویست
ولیکن عام ذکر کرده از برای ستر و تلبیس و از برای تحریض
مریدان بر طیب قلوب و معنی آنست که چون خوشست دلهای ما
خوشست آنچه نزد ماست پس شما نیز خوش گردانید دلهای
خود را تا خوش شود آنچه نزد شماست تلمیذه سری سقطی
رحمها الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن زن را پسری بود
پیش معلم معلم آن پسر را باسیا فرستاد وی در آب افتاد
غرق شد معلم شیخ را از آن معنی خبر داد سری گفت برخیزید
و با من بیایید تا پیش مادر وی برویم برفتند شیخ سری
قدس سره با مادر کودک بنیاد سخن صبر کرد بعد از آن و رضا
زن گفت ای استاد مراد تو از این تقریر چیست گفت پسر تو غرق
شده است گفت پسر من گفت بلی گفت بدرستی که خدای تعالی این
نکرده است شیخ سری باز در صبر و رضا سخن آغاز کرد زن

کرد در صبر و رضا بعد از آن بر

گفت برخیزید و با من بیائید برخاستند و با وی برفتند
تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا غرق شده است گفتند
اینجا انجا رفت و بانک بزد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر
آن زن بآب فرو رفت و دست پسر گرفت و بخانه برد شیخ
سری التفات بشیخ جنید کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن
رعایت کننده است هر چیزی را که خدای تعالی بر وی واجب کرده است
و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث نشود نسبت
بوی مگر آنکه وی را بآن اعلام کنند چون وی را بغرقت پسر خبر
اعلام نکردند دانست که آن حادثه نشده است لاجرم انکار کرد
و گفت که خدای تعالی این نکرده است حکایه رحمها الله تعالی سری سقطی
گوید رحمه الله تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و اضطرابی عجب
داشتم چنانکه از تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون
رفتم و بهر جا که گمان میبردم که شاید آنجا از آن اضطراب
تسکینی حاصل شود گذر کردم هیچ سودی نداشت آخر گفتم
به بیمارستان بگذرم و اهل ابتلا را ببینم باشد که بترسم
و منزجر شوم چون به بیمارستان در آمدم دل من بگشاد
و سینهٔ من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم با جامهٔ تازه
و پاکیزه جامهاء فاخره پوشیده بوی خوش از وی بمشام من
رسید منظری زیبا و جمالی نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست

در بند بود

در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب کرد و شعری چند بخواند
صاحب بیمارستان آنرا شنید بیامد گفتم این کیست گفت کنیزکیست
دیوانه شده خواجه وی وی را بند کرده است مگر باصلاح آید
چون سخن صاحب بیمارستان شنید گریه در گلوی گره شد
بعد از آن این ابیات خواندن گرفت شعر معشر الناس ما جننت
ولکن انا سکرانة وقلبی صاحی اغللتم یدی ولم آت ذنبا
غیر جهدی فی حبه وافتضاحی انا مفتونة بحب حبیب
لست ابغی عن بابه من براحی فصلاحی الذی زعمتم
فسادی وفسادی الذی زعمتم صلاحی یا محب احب
مولی الموالی وارتضاه لنفسه من جناحی سخن وی مرا بسوخت
و با ندوه و گریه آورد چون آب چشم من بدید گفت ای سری
این گریه است بر صفت او چون باشد اگر او را بشناسی
چنانچه حق معرفت بعد از آن ساعتی بیخود شد چون
باخود آمد گفتم ای جاریه گفت لبیک ای سری گفتم مرا از
کجا میشناسی گفت جاهل نشده ام از آن زمان که وی را شناختم
گفتم که می شنودم که یاری محبت میکنی کرا دوست میداری
گفت آنکس را که آشنا کرد ما را بنعمتهاء خود و منت نهاد
بر ما بعطاء خود بدلها قریبست و سائلانرا مجیب گفتم
اینجا ترا که حبس کرده است گفت ای سری حاسدان باهم

بازی کردند بعد ازان سه هفته بنزد من کمان بردم که مکر هیچ
از وی مفارقت کرد بعد ازان باخود آمد و بیتی چند مناسب
حال خود بکفت صاحب بیمارستان را کفتم او را رها کن رها
کرد کفتم برو هر جا که خواهی کفت ای سری بکجا روم و مرا جای
رفتن نیست الّا که حبیب دل منست مرا مملوک بعضی ممالیک
خود کردانیده است اکر مالک من راضی شود بروم
والّا صبر کنم و الله که وی از من عاقلترست ناکاه خواجه
وی در بیمارستان درآمد و صاحب بیمارستان کفت
تحفه کو کفت درانده ورون است و شیخ سری پیش اوست
خرم شد درآمد و بر من سلام کرد و مرا تعظیم بسیار کرد
کفتم این کنیزک اولیترست از من بتعظیم سبب چیست
که ویرا محبوس کرده کفت عقل وی رفته است و چیزی
نمیخورد و نمی‌آشامد و خواب نمیکند و مارا نمیکذارد
که خواب کنیم بسیار فکر و بسیار کریه میکند و حال آنکه تمام
بضاعت من ویست و ویرا خریده‌ام بهمه مال خود بیست
هزار درم و امید داشته بودم که مثل بهای وی بروی
سود کنم از جهت کمالی که در صنعت خود دارد کفتم چند کاه است
که این زحمت بوی رسیده است کفت یکسال کفتم ابتداء
آن چه بود کفت عود در کنار داشت و تغنی باین ابیات

میکرد

صفت او صحبت کفت مطربست
کفتم

میکرد شعر وحقّك لا نقضت الدّهر عهدًا ✿ ولا كدّرت بعد
الصفو ودًّا ✿ ملأت جوانحي والقلب وجدًا ✿ فكيف الدار
اسلوا واهلًا ✿ فيا من ليس لي مولى سواه ✿ اراك تركتني في النّاس
عبدًا ✿ بعد ازان برخاست و عود بشکست و بکریه درآمد و ما
ویرا بمحبّت کسی متّهم داشتیم و روشن شد که ویرا اثری
نبود از وی پرسیدیم که حال چنین است با دل خسته و زبان
شکسته کفت شعر خاطبني الحقّ من جناني ✿ فكان وعظي
على لساني ✿ قرّبني منه بعد بعدٍ ✿ وخصّني واصطفاني ✿
اجبت لمّا دعيت طوعًا ✿ ملبّيًا للّذي دعاني ✿ بعد ازان
صاحب کنیزک را کفتم بهای او بر منست و زیادت نیز
میدهم او آواز برداشت و کفت وا فقراه ترا کجاست بهای او
تو مردی درویشی ویرا کفتم تو تعجیل مکن تو هم اینجا باش
تا من بهای وی را بیارم بعد ازان کریان کریان برفتم و بخدای سوکند
که از بهای وی نزدیک من یکدرم نبود و شب دراز همه
و تنها مانده تضرّع میکردم و نمیتوانستم که چشم برهم زنم
و میکفتم ای پروردکار من تو میدانی پنها و آشکار من
و من اعتماد بر فضل تو کردم مرا رسوا مکردان ناکاه یکی
در بزد کفتم کیست کفت یکی از احباب در بکشادم مردی دیدم
خواجه با چهار غلام و شمعی با او کفت ای استاذ اذن ده درآیند

میدهی گفتم در آی چون در آمد گفتم کیستی گفت احمد بن مثنی امشب
بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش
سری بر و بگو تا خوش کن تا تحفه را بخرد که ما را
با تحفه عنایتست چون این بشنیدم سجده شکر کردم بدانچه
خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سری گوید این بشنیدم
بنشستم و انتظار صبح میبردم چون نماز صبح گذاردم بیرون آمدیم
و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم صاحب بیمارستان
از چپ و راست مینگریست چون مرا دید گفت مرحبا در آی که این
تحفه را نزد خدای تعالی قربی و اعتباریست که دوش هاتفی
بمن آواز داد و گفت شعر انها منا ببال لیس یخلو من نوال
قربت ثم رقت و علت فی کل حال چون تحفه ما را بدید چشم
پر آب کرد و نید و با خدای تعالی در مناجات میگفت مرا در میان
خلق مشهور کردانیدی در این وقت که نشسته بودم صاحب
تحفه بیامد گریان گفتم گریه مکن که آنچه تو گفتی آورده ام
به بیست هزار سود گفت لا والله گفتم بده هزار سود گفت لا والله
گفتم بمثل بها سود گفت اگر همه دنیا بمن دهی قبول نکنم
که وی آزادست خالصا لله سبحانه و تعالی گفتم قصه چیست
گفت ای استاد دوش مرا توبیخ کردند ترا گواه میگیرم
که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم

اللهم

اللهم کن لی بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا روی با ابن مثنی
کردم وی نیز بگریست گفتم چرا میگریی گفت گویا خدای تعالی
با آنچه مرا بان خوانده است راضی نیست ترا گواه میگیرم که صدقه
کردم همه مال خود را خالصا لله تعالی گفتا یا چه بزرگست برکت تحفه
بر همه بعد از آن تحفه برخاست و جامها که در بر داشت بیرون
کرد و پلاس پاره بپوشید و بیرون رفت و میگریخت گفتم خدای
تعالی ترا رها نید دیگر چیست گفت هربت منه الیه و بکیت
منه علیه و حقه فهو سولی لا زلت بین یدیه حتی اتلفنی و احتظی
بما رجوت لدیه بعد از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلبیدیم
نیافتیم عزیمت کعبه کردیم ابن مثنی در راه بمرد و من و خواجه
تحفه در مکه در آمدیم در آن وقت که طواف میکردیم آواز مجروحی
شنیدیم که از جگر ریش میگفت و میگریست شعر محب الله فی الدنیا سقیم
تطاول سقمه فدواه داء سقاه من محبته بکاس فارواه المهیمن اذ سقاه
فهام بحبه و سما الیه فلیس یرید محبوبا سواه کذلک من ادعی شوقا الیه
یهیم بحبه حتی یراه بشر اوی رفتم چون مرا دید گفت ای سری گفتم
لبیک تو کیستی خدای تعالی بر تو رحمت کند گفت لا اله الا الله بعد
از شناختن ناشناختن واقع شد من تحفه ام و وی بس خیالی
شده بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه تنهائی اختیار
کردی از خلق گفت خدای تعالی تقرب خود انس بخشید از غیر خود

ومیگریست

وحشت واد گفتم ای تحفه ابن مثنی مرا گفت رحمه الله تعالی خدای تعالی
وی را از کل متهاء چندان بخشید که هیچ کدام چشم ندیده است و همسایهٔ
منست در بهشت گفتم خواجهٔ تو که ترا آزاد کرده با من آمده است
و دعائی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه
وی آمد و وی را مرده دید بر روی در افتاد برفتم و وی را
جنبانیدم مرده بود بتجهیز و تکفین ایشان کردیم و بخاک سپردیم
رحمهما الله تعالی **ام محمد** رحمها الله تعالی وی عمّهٔ شیخ محیی الدین عبد القادر
گیلانی است رضی الله تعالی عنها از نساء صالحات بوده است
گویند که در گیلان یک بار خشک سالی شد و مردم با ستسقا
بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بدر خانهٔ ام محمد
آمدند و دعای باران خواستند ام محمد بسر خانهٔ خود را
بروفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش
چندان بر نیامد که باران در ایستاد چنانکه گوئی دهانهٔ
مشکها گشاده اند **بی بی مرویه** رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید
ابو الخیر رحمه الله تعالی گفته است که بمرو بودم پیرزنی بود
آنجا که او را بی بی گفتندی نزدیک ما آمد و گفت ای ابو سعید
بتظلم آمده ام ما گفتیم بر گوی گفت مردمان دعا میکنند
که ما را یک نفس با ما مگذار سی سالست که میگویم که مرا یک طرفة
العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم یا من خود هستم هنوز

بامک رحمة الله علیها

اتفاق

اتفاق نیفتاده است **دختر کعب** رحمها الله تعالی شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس الله تعالی روحه گوید که دختر کعب عاشق بود بر غلام
اما پیران همه اتفاق کردند که این سخن که او میگوید نه آن
سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جائی دیگر کار افتاده
بود روزی آن غلام آن دختر را ناگاه دریافت و آستین
وی گرفت دختر بانگ بر غلام زد و گفت ترا این بس نیست
که من با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون دارم که طمع میکنی
شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است نه چنانست که کسی
را در مخلوقی افتاده باشد وی گفته است **شعر** عشق را باز اندر
آوردم به بند کوشش بسیار نامد سودمند عشق را خواهی که تا پایان بری
بس که بپسندید باید ناپسند زشت باید دید و انگارید خوب
زهر باید خورد و انگارید قند توسنی کردم ندانستم همی
کز کشیدن سخت تر گردد کمند **فاطمه بنت المثنی** رحمها الله تعالی شیخ محیی الدین
العربی قدس الله تعالی سره در فتوحات میگوید که من سالها
بقرطبه خدمت وی کردم و سن وی آن وقت بر نود
و پنج سال بود زیادت بود و من شرم میداشتم که بر روی وی
نگرم از تازگی و نازکی رخساره وی هر که وی را بدیدی پنداشتی
که چهارده سالست و وی را با حق سبحانه و تعالی حالی عجب بود
و مرا بر همه کسانی از ابناء جنس من که بخدمت وی میرسیدند

اختیار کرده بود و میگفت مثل فلان کسی ندیده ام وقتی که پیش من
وی می آمد بهمگی خود می آمد و در بیرون هیچ باقی نمیگذاشت
و وقتی که بیرون میرفت بهمگی خود بیرون میرفت و در پیش من هیچ
باقی نمیگذاشت و هم وی گفته که از وی شنیدم که میگفت
مرا عجب می آید از کسی که میگوید که حق سبحانه و تعالی را دوست میدارم
و بوی شان ما نمیکند و حال آنکه حق سبحانه مشهود ویست
و چشم وی ناظر بوی است در هر چیزی و یک طرفة العین غایب
نمی شود این مردمان چون دعوی محبت او میکنند و میگریند
آیا شرم نمیدارند قرب محبه از همه مقربان زیادتست پس
برای چه میگریند پس گفت ای فرزند چه میگوئی در آنچه من
میگویم گفتم سخن آنست که تو میگوئی بعد از آن گفت والله مرا
تعجب مینماید حبیب من فاتحة الکتاب را خدمت فرموده است
والله هرگز مرا فاتحه از وی مشغول نساخته است و حجاب
من نشده است و هم شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی
نشسته بودیم ضعیفه در آمد و شهر برادام? برد که شوهر من
بانجا رفته اند و داعیه داشته است که زن دیگر کند گفتم میخواهی
که باز آید گفت آری روی بفاطمه کردم گفتم ای مادر مسلمانان? این ضعیفه
که چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی و حاجت وی
آنست که شوهر وی بیاید گفت سمعا و طاعة حالا فاتحة الکتاب را

بخوانیم ما وصیت میکنم که شوهر این زن را بیارد و فاتحه را خواند
گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرائت فاتحه صورت
حالی انشا کرده و ویرا فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای
فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی
و ویرا نمیگذاری تا نمی آری شیخ میگوید از فرستادن فاتحه
تا آمدن شوهر وی بیش از آن فرصت نشد که قطع آن مسافت
توان کرد **جاریة سوداء** رحمها الله تعالی ذو النون گوید که کنیزکی
سیاه دیدم که کودکان ویرا بسنگ میزدند و میگفتند که این
زندیقه میگوید که من الله را می بینم من در پی وی برفتم
مرا آواز داد و گفت ای ذو النون گفتم تو مرا چون شناختی
گفت جانهاء دوستان او سپاه اویند و با یکدیگر آشنا گفتم
این چیست که این کودکان میگویند گفت چه میگویند گفتم میگویند
که تو میگوئی که من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را
بشناختم هیچ محجوب نبوده ام **امرأة مجهولة** رحمها الله تعالی و هم
ذو النون گوید قدس الله تعالی سره در میان آنکه در طواف بودم
دیدم که نوری بدرخشید که پرتو آن بعنان آسمان رسید در عجب
آمدم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار خانه کعبه نهادم
و در آن نور فکر میکردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوش من آمد
بدان آواز برفتم دیدم که جاریه با ستار کعبه در آویخته است

ومیگوید شعر انت تدری یا حبیبی ¤ من حبیبی انت تدری ¤ ونحول الجسم یبدی
مع کتمانی للحب حتی ضاق بالکتمان صدری ¤ بیک جانب شدم واز درد وی
گریان شدم پس گفت الهی وسیدی ومولائی بحبک لی الا غفرت لی
گفتم ای جاریه ترا این بس نیست که گوئی بحبی لک که میگوئی
گفتم ای جاریه مرا بحبک لی چه میدانی که او ترا دوست میدارد
گفت مر خدا را بندگان هستند که ایشان را دوست میدارد پیش از آنکه ایشان
وی را دوست میدارند نشنیده قول الله تعالی را که گفت فسوف یأتی
الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشان را سابقست بر محبت
ایشان مر وی را گفتم ترا بس ضعیف ونحیف می بینم مگر بیماری گفت شعر
محب الله فی الدنیا علیل ¤ تطاول سقمه فدواه داء کذا من کان للباری
محبا ¤ یهیم بذکره حتی یراه ¤ پس مرا گفت باز پس بنگر بنگریستم
هیچ ندیدم روی بوی کردم وی را نیز ندیدم ندانستم که کجا رفت
جاریة مجهولة وهم ذو النون گوید قدس سره که مرا کنیزکی
صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در این
خرابست آن دیر رفتم کنیزکی دیدم ضعیف چشم که بسیار خونین
روز وشب در وی اثر کرده بود بر وی سلام کردم جواب
داد وی را گفتم ای جاریه در مسکن نصاری می باشی گفت سر از
غیر خدای تعالی در هر دو سرای هیچ می بینی گفتم هیچ وحشت
تنهائی نمی یابی گفت از من دور شو او را از لطائف حکمت خود

دختری

ومحبت خود چنان پر کرده است وشوق دیدار خود بر من گماشته
که در دل خود هیچ موضع از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه
می بینم مرا بیرون آر ازین تنگی وراه راست بر من بگشای
گفت ای جوانمرد تقوی را زاد خود ساز وزهد طریق خود وورع
را مرکب خود ساز و سلوک کن در طریق خائفان تا برسی
بدری که نه حجاب بینی آنجا ونه بواب خازنان خود را بفرماید
که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند امراة مصریة رحمها الله تعالی
در تاریخ امام یافعی یکی از مشایخ روایت کرده است
که زنی در نواحی مصر سی سال بر یکجائی اقامت کرد ودر سرما
وگرما از آنجا نرفت ودرین سی سال هیچ نخورد وهیچ نیاشامید
امراة مصریة اخری رحمها الله تعالی وهم امام یافعی در کتاب روضة
الریاحین آورده است که یکی ازین طائفه گفت که در نواحی
مصر زنی دیدم واله وحیران سی سال بدو پای ایستاده
بود در زمستان وتابستان نه نشسته ونه روز واز
آفتاب وباران وی را پناهی نبود ومارها وثعبانها گرد روی
در می آمدند امراة خوارزمیة رحمها الله تعالی هم امام یافعی در تاریخ
خود از یکی از علماء نقل کرده که گفت که در خوارزم زنی دیدم
که مدت از بیست سال هیچ نخورده بود وهیچ نیاشامیده
جاریة حبشیة رحمها الله تعالی شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی

قدس الله تعالی روحه فرموده است که اول بار که از بغداد عزیمت
حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ عدی
ابن مسافر مرا پیش آمد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی
گفتم بمکه گفت میل صحبت داری گفتم بر قدم تجرید گفت من نیز
بر قدم تجریدم با هم روان شدیم در بعضی از روزها دیدیم
که جاریه حبشیه پیدا شد برقعه بسته و پیش من با ایستاد
و نیز تیز در روی من مینگریست پس گفت از کجائی ای جوان
گفتم از عجم گفت امروز مرا رنج افکندی گفتم چرا گفت درین
ساعت در بلاد حبشه بودم مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی
بر دل تو تجلی کرده و ترا عطا فرموده آنچه مثل آن عطا
نفرموده غیر ترا از آنان که من میدانم خواستم که ترا ببینم
و بشناسم پس گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب بشما
افطار میکنم روان شد وی در یک طرف وادی میرفت
و ما در یک طرف چون شب شد طبقی از هوا فرود آمد بر آن
شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی
اکرمنی واکرم ضیفی هر شب بر من دو رغیف فرود می آمد و امشب
برای هر یک دو رغیف فرود آمد بعد از آن سه ابریق
آب فرود آمد بیاشامیدیم در لذت و حلاوت با آبی
که بر روی زمین می باشد نمی مانست پس رفتن شان از ما

جدا شد

جدا شد و برفت چون بمکه رسیدیم شیخ عدی را در مکه در طواف
تجلی واقع شد که بی خود بیفتاد چنانکه بعضی میگفتند که وی
بمرد ناگاه دیدیم که آن جاریه بر بالای سروی ایستاده است
و میگوید که زنده کرداند ترا آنکس که میرانیده است
سبحان الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور جلاله الا بتثبیته ولا
یستقر الکائنات لظهور صفاته الا بتأییده بل احتطفت سبحات
قدسه ابصار العقول واخذت نفحات بهائه الباب الفحول
بعد از آن در طواف مرا تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی
شنیدم و در آخر آن با من گفتندی ای عبد القادر صاحب تجرید
ظاهر را بگذار و تفرید توحید را لازم دار و از برای مردمان
نشین که ما را بندگان خاص هستند میخواهیم که ایشان را بر دست تو
بشرف قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای جوان نمیدانم
امروز چه شان است ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند و تا عنان
آسمان ملائکه گرد تو آمده اند و چشم همه اولیا از مقام های خود
در تو خیره مانده اند و همه بمثل آنچه ترا داده اند امیدوار
شده اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر وی را ندیدم امراة اصفهانیه
رحمها الله تعالی یکی از اصحاب شیخ عبد القادر رضی الله عنه گفته است که روزی
شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شد و یک گرد از عمامه وی باز
شده و وی نمیدانست همه حاضران بموافقت شیخ دستارها

وطاقیهاء در پای منبر انداختند چون شیخ بحال خود باز آمد
و سخن آخر کرد عمامه خود را راست کرد و مرا گفت دستارها
و طاقیهاء را با اصحاب انها باز گردان چنان کردم یک عصابه باقی
ماند که صاحب آن پیدا نشد شیخ گفت آنرا بمن ده بوی دادم
بر دوش خود انداخت فی الحال ناپیدا شد متحیر ان
ماندم چون شیخ از منبر فرود آمد با من گفت چون اهل
مجلس عمامها بینداختند مرا خواهریست باصفهان وی هم
عصابه خود را بینداخت چون من آنرا بر دوش خود انداختم
وی از اصفهان دست خود را دراز کرد و آنرا برداشت امراة [illegible]
رحمها الله تعالی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش رحمه الله تعالی
گفته است وقتی زنی از شهر گلپایگان بشیراز آمده بود و قوتها
بخانه ما می آمد و زنی با خبر بود وقتی چند روز در خانه ما می
بود و مرا دست تنگی روی نموده بود و وقتی که چند روز در خانه
ما می بود و سر آن دست میدانست آن حالرا و ظرفی چند در خانه
بود که اگر وقتی حق تعالی از حبوبات مثل گندم و جو چیزی
بفرستادی در آن ظروف کردمی و آن ظرفها تهی بود و سرهاء
آنرا پوشیده بودیم تا پاک بماند تا وقت حاجت آن زن
پنداشت که مگر چیزی در آن ظرفهاست مرا گفت چون
دست تنگی روی نموده است چرا از آنچه در این ظروف است

قوت

قوت نسازی گفتم آنها تهی است گفت چون تهی است چرا سرهاء
این پوشیده اید گفتم تا پاک بماند آن زن برخاست و سرهاء
آنها بگرفت و گشاده بگذاشت و گفت از آنها تهیست که دهن آن
بسته است چون سر آن گشاده باشد همچون دهنی باشد که باز
باشد و گرسنه باشد حق تعالی آنرا قوت فرستد و قوت
هر چیزی مناسب آن چیز برساند در وقت حاجت پس قوت
این ظروف غله است چون تهی شکمی وی ظاهر گردد پر غله
و حبوب گردانند چون آن زن این تصرف بکرد در حال حق تعالی
چندان گندم فرستاد که آن ظروف پر گرده شد و آن زن
از اولیای خدای تعالی بود باتمام رسید باختتام انجامید کتاب
نفحات الانس من حضرات القدس که مقصود از آن شرح اخلاق
و افعال و بیان مقامات و احوال کرام اولیایی بود که بقدم
صدق راه بادیه طلب را سپرده اند و بعد کام خطوتین
و قد وصلت بکعبه مطلوب برسیده معدن اخلاق الهی
شده اند و مظهر اسماء نامتناهی گشته حکمت در ایجاد
عالم وجود ایشانست و مقصود اظهار زمین و بنای آدم
مقام کشف و شهود ایشان شعر حبذا قومی که در حق بود
در دل ایشان همه محو باشد در شهود سر غیب اسرار ایشان
جمله در کهف فنا از هستی خود خفته اند لیک



بیدارشان گرچه از کیند خورشید جمال خود بکل مشرق و مغرب
گرفته پرتو انوارشان از خدا خواهند ستر ذات خود ز اتفاق
این بود ساعت بساعت ذکر استغفارشان ریخته باران عرفان
از سحاب مکرمت شسته نقش حرف غیر از صفحهٔ پندارشان
هر یکی را با خود از سودای دلدار ماجرا زآتش شوق محبت
گرمی بازارشان یکدم از طوف در و دیوارشان منشین
که هست صد گشایش از در و صد بستی از دیوارشان
کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست
ای خدا چه بود که جا می را کنی در کارشان

رباعیة فی تاریخ اتمامه



این نسخه مقتبس ز انفاس کرام
کز وی انفاس آید بمشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام
در نهصد و هشتاد و نهم گشت تمام

والحمد لله علی الاتمام
والصلوة علی خیر الانام
وآله البررة الکرام
والسلام





